تاریخ

مغولان و حکومت ایلخانی در ایران

دکتر شیرین بیانی



مغولان و حکومت ایلخانی در ایران

دکتر شیرین بیانی

تهران
۱۳۸۹

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)
مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی

تاریخ ۱۱

بیانی، شیرین (اسلامی ندوشن)، ۱۳۱۷ -
مغولان و حکومت ایلخانی در ایران/ شیرین بیانی.ـــ تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی، ۱۳۷۹.
هفت، ۳۷۱ ص.: نقشه، نمودار. ـــ («سمت»؛ ۴۴۰. تاریخ؛ ۱۱)
ISBN 978-964-459-457-1
بها: ۴۳۵۰۰ ریال.
پشت جلد به انگلیسی: Shirin Bayani. The Mongols and Ilkhanid Rule in Iran.
چاپ اول: پاییز ۱۳۷۹، چاپ هشتم: پاییز ۱۳۸۹.
کتابنامه: ص. ۳۶۵ـ۳۷۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. مغولان ــ تاریخ. ۲. ایران ــ تاریخ ــ مغولان و ایلخانان، ۶۱۶ ـ۷۵۶ ق. الف. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی. ب. عنوان.
۷ م ۹ ب/ DSR ۹۵۱
۹۵۵/۰۶۲
۱۳۷۹
شماره کتابشناسی ملی ۱۱۱۲۳ـ ۷۹ م

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)
مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی

مغولان و حکومت ایلخانی در ایران
دکتر شیرین بیانی
ویراستهٔ دکتر پروین ترکمنی‌آذر
چاپ اول: پاییز ۱۳۷۹
چاپ هشتم: پاییز ۱۳۸۹
تعداد: ۳۰۰۰
حروفچینی و لیتوگرافی: «سمت»
چاپ: گلها (قم)، صحافی: زرین (قم)
قیمت: ۴۳۵۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.
نشانی ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)، روبه‌روی پمپ گاز، کد پستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۲ـ۴۴۲۴۶۲۵۰.
www.samt.ac.ir info@samt.ac.ir

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه‌برداری، ترجمه و جز اینها برای «سمت» محفوظ است (نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است).

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظرگرفتن دیدگاه اسلامی در مبانی ومسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می‌کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می‌شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازد و در هر کدام از رشته‌های علوم انسانی به تألیف و ترجمهٔ منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحبنظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحلهٔ کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادها و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

کتاب حاضر برای دانشجویان رشته تاریخ در مقطع کارشناسی به عنوان منبع اصلی درس تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران در دوره حمله مغول و ایلخانان به ارزش ۲ واحد تدوین شده است. امید می‌رود که علاوه بر جامعه دانشگاهی، محققان و علاقه‌مندان نیز از آن بهره‌مند شوند.

از استادان و صاحبنظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعهٔ دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۱
فصل اول: اوضاع سیاسی و اجتماعی مغولان پیش از تشکیل حکومت منطقه‌ای و ظهور چنگیزخان در عرصه سیاست مغولستان	۷
اوضاع طبیعی و جغرافیایی مغولستان	۷
اوضاع سیاسی و اجتماعی مغولستان	۹
طوایف ترک و مغول در آستانهٔ ظهور چنگیزخان	۱۰
چنگیز، خانِ آسمانی	۱۶
چگونگی فراهم آمدن مقدمات تهاجم مغولان	۲۱
انگیزه حملهٔ مغول به ایران و نقش حکومت قراختایی	۲۴
فرجام کار قراختاییان و عواقب آن	۲۶
سیاست مذهبی سلطان محمد خوارزمشاه	۲۸
فصل دوم: مغولان در رویارویی با ایران و اسلام	۳۲
آغاز تهاجم مغولان	۴۱
سرنوشت اسلام و مسلمین پس از تهاجم چنگیزخان	۶۰
مسأله جانشینی چنگیزخان و رابطهٔ آن با ایران و اسلام	۶۴
پس از اُگتای قاآن	۷۰
زمامداری مُنگو قاآن	۷۴
قوبیلای قاآن و عصر جدید امپراتوری جهانی مغول	۷۹
انتقال پایتخت از مغولستان به چین و اوج بودایی‌گری	۸۲
ورود غرب با حربهٔ دین در معرکهٔ شرق	۸۴
گسترش مسیحیت در جهان مغولی	۸۴

عنوان	صفحه
آغاز رقابت بین امپراتوری مغول و دنیای غرب	۸۹
اوج مسیحیت در عهد منگو قاآن	۹۱
فصل سوم: هلاکوخان و فتح سراسری ایران	۹۵
تابش و افول ستارهٔ اسماعیلیه	۹۹
علاءالدین محمد، داعی هفتم و رکن‌الدین خورشاه، آخرین داعی	۱۰۶
مغولان و دستگاه خلافت	۱۲۳
خلیفه‌الناصرلدین الله	۱۲۳
جانشینان خلیفه الناصرلدین الله	۱۳۶
خلیفه المستعصم‌بالله و فرجام کار خلافت	۱۴۱
فتح بغداد و نتایج آن	۱۵۳
هلاکوخان و استقرار حکومت مغولی ایلخانی در ایران	۱۶۴
فصل چهارم: جانشینان هلاکوخان	۱۷۲
اباقاخان و اوجگیری قدرت مغولی، بودایی و مسیحی	۱۷۲
نبرد ملیت در عهد اباقاخان	۱۷۸
اولین سلطان مسلمان ایلخانی، احمد تگودار، (۶۸۰-۶۸۳ ه)	۱۹۱
سلطنت ارغون (۶۸۳-۶۹۰ ه)، تجدید حیات عنصر بیگانه	۱۹۶
سلطنت گیخاتو (۶۹۰-۶۹۴ ه)	۲۰۲
بایدو و سروری کوتاه‌مدت عنصر مغول (۶۹۴ ه)	۲۰۷
غازان، دین و سیاست (۶۹۴-۷۰۳ ه)	۲۰۸
اصلاحات غازان‌خان	۲۱۸
سلطنت سلطان محمد خدابنده، اولجایتو	۲۲۹
تشیع اولجایتو و پیامدهای آن	۲۳۶
وزارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی	۲۴۳
ابوسعید بهادرخان و فرجام کار حکومت ایلخانی	۲۴۸
تصوف نیروی فایق در جامعهٔ عهد ایلخانی	۲۵۴
فصل پنجم: سیاست خارجی ایلخانان	۲۶۰
اولوس‌های چهارگانهٔ چنگیزی و مسأله اسلام	۲۶۰

عنوان	صفحه
اولوس جوجی	۲۶۵
اولوس جغتای	۲۷۵
جبهه‌های غرب	۲۸۱
چگونگی رویارویی ایلخانان با شامات و مصر	۲۸۱
واقعهٔ شگفت عین جالوت و پیامدهای آن	۲۹۰
دنبالهٔ نبرد شامات و مصر در عهد اباقاخان	۲۹۹
سیاست خارجی جانشینان اباقاخان تا زمان غازان	۳۱۴
غازان‌خان و شامات و مصر	۳۲۳
شکست نهایی غازان	۳۳۰
ارزیابی جنگهای دوران غازانی	۳۳۷
ایران و جهان اسلام در عهد اولجایتو	۳۴۳
ابوسعید بهادرخان و عاقبت نبردهای شامات و مصر	۳۵۰
مرگ ابوسعید و چگونگی فروپاشی حکومت ایلخانی	۳۵۹
کتابنامه	۳۶۵

مقدمه

دوران فرمانروایی ایلخانان مغول در ایران را می‌توان یکی از شگفت‌انگیزترین و پرتحرکترین ادوار تاریخی این کشور به شمار آورد. در این عهد است که درخت فتوحات چنگیزی به بار می‌نشیند و برای بازماندگانش ثمری شیرین می‌دهد؛ ولی این ثمر گلوگیر است و به دشواری می‌توان آن را بلعید و در کام فرو برد. از این روست که در طول زندگی حکومت ایلخانی، پیوسته دو تلاش متقابل و در ضمن خستگی‌ناپذیر از جانب حکومت و مردم مشاهده می‌شود. از یک سو، تلاش حکومت به منظور تحکیم هرچه بیشتر مبانی قدرت و قبولاندن آن به اتباع ایرانی و از سوی دیگر تلاش مردم در جهت کمر راست کردن و تجدید حیات ملی و فرهنگی خویش.

بیگانگان باشمشیر، سلطه خویش را مسلم ساخته، با همان حربه درصدد حفظ و استحکام آن بودند و خودیها با قلم به جنگ شمشیر رفته، درصدد بازآفرینی نقشهای گذشته برآمدند. از این روست که فرمانروایی و فرماندهی در دست مغولان، وزارت و دیوان در اختیار ایرانیان قرار می‌گیرد و دیوانیان می‌کوشند تا در بطن حکومت و اندرون دستگاه رسوخ کنند و خواسته‌های خویش را عملی سازند. چون ادارهٔ ملک از مغولان ساخته نبود، بزودی عنصر ایرانی توفیق یافت تا در گردانندگی امور شرکت جوید و این بار او بود که جنگی نهانی با بیگانه را آغاز کرد. قدرت در برابر قدرت و فرهنگ در برابر فرهنگ قرار گرفت و سلاحهایی برنده؛ چون دیوان و دین به کار گرفته شد و سرانجام به پیروزی مغلوب انجامید. شدت و حدت مبارزات نهان و آشکار مردم با بیگانه در این دوران کم‌نظیر است و درسی است که همیشه به یاد خواهد ماند. این تلاش بار دیگر رازبقای ایران را بر ما آشکار می‌سازد.

ایرانیان سعی داشتند تا هر چه بیشتر زمام امور را در دست گیرند و بیگانه را از محدودهٔ عملیاتی خویش دور کنند، هرچند که این کوشش به قیمت جان آنان تمام شود. چنانکه، بجز یک مورد استثنایی، وزیری را نمی‌یابیم که در گیر و دار تحریکات و

دسیسه‌ها جان نباخته باشد.

آگاهان و دانشمندان به مدد دیوانیان در اندرون حکومت راه جستند و در جنگی فرهنگی ـ مذهبی پیروز شدند و سرانجام توفیق یافتند که خاطرهٔ چنگیز پیامبر گونه و آیین وی را که به پا خاسته بود تا جهانگیر شود، هرچه کم رنگتر سازند و بار دیگر دین کشور را رسمیت بخشند. این در وضعی بود که اسلام در ایران هرگز با چنین خطری مواجه نگشته بود.

کتاب در دو بخش تنظیم شده است: بخش نخست زمانی را شامل می‌شود که هنوز حکومت مغولی مستقر در ایران یا به آیین شمنی آبا و اجدادی وفادار مانده بود یا به آیین بودایی و کیش مسیحی گرایش داشت و با حکومت بر سه چهارم جهان اسلام، سعی می‌کرد اسلام را در ممالک زیر سیطرهٔ خود براندازد. این نیروی جنگی کم‌نظیر، دستگاه اسماعیلی را که آخرین پایگاه مردمیِ مخالف مغولان بود، برانداخت و به خلافت پانصد و اند سالهٔ عباسی خاتمه داد و بر بغداد مسلط شد. حکومت جدیدالتأسیس ایلخانی در این دوران ادعا داشت که نه تنها سیطرهٔ خود را بر عظیمترین بخش جهان اسلام گسترده، بلکه بر مسند اولوالامر مسلمین نیز تکیه زده است. پس باید بخش باقیمانده از جهان اسلام؛ یعنی نوار مدیترانهٔ شرقی و شمال افریقا، بخصوص مصر ثروتمند و با فرهنگ و آباد را اگر نه به صلح و «ایلی» که با زور و جنگ، از آن خود کند. از طرف دیگر «اولوس‌های چهارگانهٔ چنگیزی» که در این زمان اقمار امپراتوری جهانی مغول را تشکیل می‌دادند، در مرزهای شمال، شمال شرقی، شمال غربی و شرق ایران مدعی بودند که در زمان تقسیم سرزمینها، حصّهٔ آنان کمتر از حصّهٔ ایلخانان ایران شده است و باید این بی‌عدالتی با زور جبران شود.

دولتهای کوچک منطقه‌ای مغولی که کم و بیش به دین آبا و اجدادی وفادار بودند دریافتند که با اتکا به ملل اسلامی تحت انقیاد بهتر می‌توانند به خواسته خود دست یابند. از این رو، زودتر از ایلخانان به اسلام روی آورده، با فرهنگ اسلامی خو گرفتند. اولین خانهای فرمانروا در اولوس جوجی رسماً اسلام را پذیرفته، با حربهٔ دین به جنگهای خود که انگیزه‌های سیاسی و بخصوص اقتصادی داشت، نیروی مؤثرتری بخشیدند. در این دوران، جنگ با شدت در دو جبههٔ شرق و غرب ایران در جریان بوده، در هر دو جبهه تقریباً رنگ «جهاد» به خود گرفته بود.

اولوس جوجی ـ که در رأس متحدان شرقی قرار داشت و به اسلام روی آورده،

درصدد احقاق حقوق از دست رفتهٔ مسلمانان در ایران بود ـ و مصر و شام ـ سرکردهٔ جنگهای مرزهای غربی ـ درکار آن بودند تا آخرین پناهگاه جهان اسلام را از نابودی نجات بخشند. با برپاشدن دستگاه تشریفاتی خلافت عباسی در مصر، قاهره جای بغداد را گرفته، چشم مسلمین جهان به آن دوخته شد. این دستگاه از یک طرف صلیبیون را که از مدتها پیش چشم طمع به شرق داشتند، ناامید ساخت و از طرف دیگر رویاروی مغولان بیگانهٔ کافر توسعه‌طلب رزمجو ایستاد و متفکران و نخبگان جهان اسلام را که از سرزمینهای خویش گریخته بودند، در پناه گرفته، داعیهٔ رهایی فرهنگ اسلامی داشت. می‌بینیم که در این دوران مسائل ملی، قومی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بر محور دین به گردش درآمده، دین حربه‌ای برای رهایی سرزمینها و فرهنگها شد.

فرمانروای بودایی‌مسلک حکومت جدیدالتأسیس ایلخانی در رأس آن قرار داشت، از جانب قاآن بزرگ فرمان «از آب آمویه تا درِ مصر» را دریافت کرده، درکار آن بود که به دریای مدیترانه دست یافته، کار جهان اسلام را یکسره سازد. جهان غرب در این میان بر این آتش دامن زده، از این نیروی ویرانگر امید همراهی داشت تا با یاری آن، حصّهٔ ادعایی خود را که ارض موعود و به دنبال آن کرانهٔ شرقی مدیترانه بود، فرا چنگ آورده، به آرزوی دیرینهٔ خود جامهٔ عمل بپوشاند. سیاست دستاندازی غرب که در جنگهای صلیبی با ناکامی مواجه شده بود، اکنون می‌رفت تا رنگ و روی تازه‌ای یابد.

در جریان درگیریهای ایران و شامات و مصر، شهرهایی که در دست «فرنگیان» بود، به دفعات پس گرفته شد، و بار دیگر که جنگها اوج گرفت، بازماندگان صلیبی موفق شدند بر آنها دست یابند؛ اما در نهایت، دیگر در صلیبیون رمقی باقی نمانده بود و خواسته صلاح‌الدین ایّوبی ـ که هنوز یادش زنده است ـ برآورده شد. دستاندازیهای ارضی غربیها بتدریج تبدیل به ایجاد روابط بازرگانی گردید تا از این طریق، جای پایی در شرق بیابند.

در نبردهای بین ایران و شامات و مصر، طرفین درگیر نهایت کوشش خویش را برای پیروزی نهایی به کار بردند و ایلخانان دوبار خود را تا دمشق و حتی تا غزه یا دروازهٔ مصر رساندند و این بالاترین خطری بود که تا آن زمان اسلام با آن روبه‌رو گشته بود؛ ولی با اتحاد همهٔ فرمانروایان محلی خویشاوند ـ که همواره در رقابت و دشمنی با یکدیگر به سر می‌بردند ـ و در رأس آنان سلطان مصر و همچنین به یاری معنوی خلیفهٔ جدید عباسی، این خطر مرتفع گردید.

بخش دوم کتاب شامل زمانی است که ایلخانان در ایران با احساس نیاز به پشتیبانی مردم، روی به اسلام آورده، بار دیگر اسلام در این سرزمین دین رسمی گردید و از ورطهٔ سقوط رهید. از این زمان به بعد، جنگها رنگ دیگری به خود گرفت. ایلخانان مسلمان ایران که بر سه چهارم جهان اسلام فرمان می‌راندند، بر مسند خلفای عباسی تکیه زده، بغداد را در زیر نگین داشتند و خود را اولوالامر مسلمین قلمداد می‌کردند، داعیهٔ گرفتن باقیماندهٔ جهان اسلام را نیز در سر می‌پروراندند. در آن صورت، امپراتوری جهانی مغول از اقیانوس کبیر تا دریای مدیترانه را دربر می‌گرفت. این بار بهانهٔ ایلخانان مسلمان برای جنگ با مصر و شام از سویی و «اولوس‌های چهارگانهٔ چنگیزی» از سوی دیگر، آن بود که اینان به طریق صحیح با اسلام روبه‌رو نمی‌گردند و آداب و مراسم و مناسک آن را به نحو احسن به جا نمی‌آورند. با این استدلال، خویش را «بر حق» می‌دانسته، بقیهٔ جهان اسلام را «بر باطل» و از این روست که می‌بینیم در همهٔ جنگهای این دوره با مصر و شامات، ایلخانان این اصطلاح حق و باطل را در مورد خود و دیگران به کار می‌برند و البته مصر و شامات نیز در مقابل، همین عقیده را داشتند. در هر حال جنگ در میان دولتهای مسلمانی بود که هر یک خود را نگهبان و حافظ جهان اسلام می‌پنداشتند. به همین دلیل، در بحبوحهٔ نبردها و بخصوص در دورانی که شکست به ایلخانان روی می‌آورد، اینان دست به عملیات تبلیغاتی وسیع می‌زنند. فرامین شدید امر به معروف و نهی از منکر صادر می‌کنند و دستورهای اکید در مورد تثبیت و تقویت اسلام به نقاط گوناگون داخل و خارج ایران ارسال می‌دارند تا از این طریق اسلام دوستی و اسلام پناهی خود را بیش از پیش به جهانیان ثابت کنند. هیچ گاه در تاریخ اسلام، بغداد و قاهره اینگونه در رقابت و رویارویی با هم قرار نگرفته بودند. اینک ایلخانان می‌کوشیدند تا روشنفکران و روحانیان فراری را به ایران فرا خوانده، پایگاه عظیم فرهنگی ایرانی ـ اسلامی را بار دیگر متشکل سازند. قاهره نیز با دراختیار داشتن بازماندهٔ خلفا و روشنفکران فراری ایرانی، این حق را برای خود قایل بود. در جبهه‌های شرقی بنا بر ضرورت، فرمانروایان «اولوس‌های چهارگانه» یکی پس از دیگری به اسلام روی می‌آوردند و با مصر و شام در ارتباط و تماس نزدیک قرار می‌گرفتند. بدین‌ترتیب ایلخانان از دو طرف تحت فشار واقع شده گاه مجبور می‌گردیدند که در آنِ واحد در دو جبههٔ غرب و شرق به جنگ بپردازند. یکی از دلایل عدم توفیق آنان در کنار دریای مدیترانه و در شامات و مصر همین حملات پی در پی در جبهه‌های شرقی، شمال

شرقی و شمال غربی است.

جهان غرب از دور و نزدیک، این ماجرای جهانی را نظاره می‌کرد. غرب از مغولان بیمناک بود؛ زیرا می‌دانست که اگر آنان بر شامات و مصر دست یابند و در پی آن سراسر آسیای صغیر را درنوردند، جنگهای صلیبی برای همیشه با شکست روبه‌رو خواهد شد و مغولان به رغم وعده‌هایشان، حصّه‌ای به دیگران نخواهند داد. از این روست که هرگاه ایلخانان دست یاری به سوی غرب دراز می‌کردند با دودلی آنان روبه‌رو می‌شدند. دول غربی با حزم و احتیاط توأم با بیم، به جوابهای دوپهلو، ولی دوستانه اکتفا می‌کردند و یاری اساسی را از آنان دریغ می‌داشتند.

در این میان، حکومتهای کوچک مسیحی مستقر در شرق مدیترانه، چون ارمنستان صغیر، انطاکیه و روم شرقی (بیزانس)، پیوسته در حال دست به دست شدن بین طرفین مخاصمه بودند و شهرهای هر یک چندین بار در جنگها، پایمال سُم ستوران ایلخانی، شامی و مصری شد.

از مهمترین هدفهای هر یک از طرفین، دست‌یافتن یا حداقل تحت قیمومت گرفتن این حکومتهای کوچک، ولی مهم بود.

نتیجه آنکه، فرمانروایان شامات ومصر، ایّوبیان و پس از آنان ممالیک بحری ـ که با وجود خویشاوندی همواره در رقابت، دشمنی و کینه‌توزی با یکدیگر به سر می‌بردند ـ هنگام تهاجم مغولان، رقابتها و دشمنیها را کنار می‌گذاشتند و همین امر موجب می‌گردید که دشمن به عقب رانده شود. از سوی دیگر، ممالیک بحری از نژاد ترک بودند و سنتها و شیوه‌های جنگی آنان مشابه مغولان بود، از این رو توانستند نقشه‌های دشمن را خنثی سازند و آنان را به عقب برانند.

اینک سؤال آن است که نقش ایرانیان در این میان چه بوده است؟ در ابتدای تسلط مغولان بر ایران، ایرانیان از این جنگها جز افزایش عوارض و مالیاتها، ویرانی ناشی از خالی‌شدن خزانه و از دست دادن جوانان خود طرفی نبستند. در یک سو مغول بود و در سوی دیگر غرب. در این گیر و دار چه نصیب ایرانی می‌شد؟ در آغاز که مغولان هنوز مسلمان نشده، با فرهنگ ایرانی انس نگرفته بودند و بیگانگان مهاجم تلقی می‌گردیدند، ایرانیان خواهان براندازی آنان بودند و از این جنگها که فرسودگی حکومت مغولان را به دنبال داشت، سود می‌جستند. به همین دلیل است که در این زمان جرم بزرگ برای یک دولتمرد ایرانی، ارتباط با مصر و شام بود و عطاملک جوینی و

معین‌الدین پروانه به این اتهام کشته شدند. از آن گذشته صاحب مقامی که بر حکومت یاغی می‌شد و با شکست مواجه می‌گردید، به شام یا مصر می‌گریخت؛ ولی زمانی که ایلخانان با فرهنگ ایرانی خو گرفتند و تا حدی خودی شدند، یا به عبارت دیگر هنگامی که ایرانیان توفیق یافتند که آنان را با فرهنگ و آداب ایرانی آشنا سازند، خواهان آن شدند که مجد و عظمت گذشتهٔ ایران به دست این گروه تجدید گردد. در این روزگار، مانند زمان هخامنشیان و ساسانیان، از هرات تا فرات متعلق به ایران شده بود و چون در دورانهای پیش از اسلام نیز اتفاق افتاده بود که ایران از رود سند تا حبشه را به زیر فرمان گیرد و بر دریای مدیترانه فرمان راند، اینک چرا با عنصر مغول که کارآیی لازم را داشت، آن مجد و عظمت تجدید نشود؛ اما این آرزو هرگز به واقعیت نپیوست.

مسلم است که مرزهای ایران عهد ایلخانی از «هرات تا فرات» را در بر گرفت و ایران خرد شده در زیر بار همهٔ ناملایمات مادی و معنوی، باردیگر بر خود تسلط یافت و بر نیروهای منطقه برتری به دست آورد و این مهم عملی نگردید مگر با پایمردی و کوششهای خستگی‌ناپذیر دولتمردان و نخبگان فرهنگ ایرانی.

لازم است یادآوری شود که کتاب حاضر خلاصه و فشرده‌ای است از مجموعهٔ سه جلدی کتاب «دین و دولت در ایران عهد مغول» تألیف نگارنده که بدینگونه و به صورت کتابی درسی عرضه می‌گردد. امید است که توانسته باشد یکی از دورانهای مهم تاریخ ایران را روشن و نمایان کند. در تلخیص و تدوین کتاب آقای دکتر علاءالدین آذری دمیرچی، استاد دانشگاه تهران و همکار مؤلف، کمکهای ارزنده‌ای مبذول فرموده‌اند که از زحمات فراوان ایشان کمال سپاس و تشکر را دارم.

دکتر شیرین بیانی

فصل اول

اوضاع سیاسی و اجتماعی مغولان پیش از تشکیل حکومت منطقه‌ای و ظهور چنگیزخان در عرصهٔ سیاست مغولستان

اوضاع طبیعی و جغرافیایی مغولستان

سرزمین مغولستان واقع در قلب آسیا، به وسیلهٔ کوههای سر به فلک کشیده و صحاری خشک احاطه شده است و از دیر باز محل اقامت اقوام بدوی و صحراگردی بوده که جز جنگ و شکار و پرخاشگری و غارت کاروانیان و نابودی مظاهر تمدن، نقش دیگری در تاریخ ایفا ننموده‌اند. این مردم خانه‌به‌دوش، دشمن روستاییان و شهرنشینان بودند و تاب تحمل اقامت در یک مکان معین و مشخص رانداشتند و اصولاً با یکجانشینی بیگانه بودند.

با ظهور چنگیزخان و تشکیل امپراتوری مغول تحولات و دگرگونیهای شگرفی در شیوه زندگانی مغولان پدید آمد و دو ملت متمدن کهنسال آسیایی، یعنی چین و ایران، بادیه‌نشینان صحاری آسیای میانه را به سوی تمدن و شهرنشینی هدایت نمودند.

در مورد وضع ناهمواریهای این منطقه باید بگوییم که مغولستان بین جبال خینگان و یابلنوئی و آلتائی و سایان، یعنی حوضه دریاچه بایکال محصور بوده است.[1]

دوری از دریاها و وجود ارتفاعات، باعث شده بود این منطقه وسیع که به صورت استپ یا مرغزار خودنمایی می‌کرد، دارای آب و هوایی متغیر و برّی گردد. مغولستان دارای تابستانی گرم و کوتاه و زمستانی سرد و طولانی است. در اولان‌باتور، پایتخت امروزی مغولستان، درجه حرارت در تابستان تا ۳۸ درجه سانتیگراد بالای صفر و در

---

۱. اقبال آشتیانی، عباس؛ *تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری*؛ ج ۱، ص ۴.

زمستان به ۴۲ درجه زیر صفر می‌رسد.[۱]

از ماه ژوئن تا ماه اوت، دشت مغولستان مانند فرش سبزی است که سراسر آن را سبزه و گل پوشانده، بارانهای سنگین رشد آنها را سریع می‌سازد. درماه سپتامبر سرما آغاز می‌شود و در اکتبر طوفان و برف زمین را فرا می‌گیرد، درماه نوامبر راههای آبی همه یخ بسته و تا ماه مه سال بعد پی در پی برف می‌بارد و شدت وزش باد به حدی است که تقریباً سوار را از روی زین اسب خود بلند می‌کند. زمین بلند و هوای رقیق گاهی خستگی و سرگیجه می‌آورد و کمبود اکسیژن، اغلب صحراگردان را ناچار می‌سازد که از کوشش برای روشن کردن آتش دست بردارند. یکنواختی استپ مشهور است تا چشم کار می‌کند صحرای صاف و همواری نمایان است که در برخی از جاها، دره‌های تنگ یا تپه‌های سنگی یکنواختی آن را درهم می‌شکند. هیچ درختی دیده نمی‌شود، اما در آن سوی استپ، زمین مرتفع شده به سلسله کوهها می‌رسد، درختان کاج و کاج سیاه در دامنه کوه جلوه می‌کند، سرو آزاد در گودیهای دره شاخه‌های خود را می‌گسترد و در سطحی پایین‌تر درختان بید و سپیدار در کنار مسیر رودخانه‌ها می‌رویند.[۲]

آنچه گذشت توصیف جالب و محققانه‌ای بود که ساندرز از محیط طبیعی و اوضاع اقلیمی مغولستان ارائه داده است؛ اما در مورد رودخانه‌های مغولستان اشاره مختصری می‌نماییم: بخش شمال غربی مغولستان شامل حوضهٔ رودخانه‌های متعددی است؛ از آن جمله رودخانه‌های اورخون و هارا که به رود بزرگ سِلِنگا می‌پیوندند و سلنگا خود به دریاچه بایکال می‌ریزد. در شمال شرقی مغولستان رودخانه‌های اونون و کرولن در سمت شرق به رود آمو پیوسته، آن را پرآب می‌سازد.

در اینجا لازم است از صحرایی خوفناک در جنوب شرقی مغولستان یاد کنیم که سیاحان و جهانگردان جسور غربی در وصف آن مطالب گوناگونی نگاشته‌اند:

«در این صحرای سهمناک هیچگونه نهر یا جویباری دائمی مشاهده نمی‌شود، گُبی یک صحرای بی‌روح و خلوت شنی و سنگی و صخره‌ای است که هزار و دویست میل درازا دارد، توده مردم معتقدند که در این بیابان تنها دیوها به سر می‌برند، ولی هیاهوی رعدآسایی که از آنجا به گوش می‌رسد، دلیل معقولتری دارد و آن سر و صدا از

---

۱. گروسه، رُنه؛ *امپراطوری صحرانوردان*؛ ترجمه عبدالحسین میکده، ص ۱۰.

۲. ساندرز، ج. ج.؛ *تاریخ فتوحات مغول*؛ ترجمهٔ ابوالقاسم حالت، ص ۵۱.

توده‌های ریگ روان برمی‌خیزد که بادهای سخت آنها را جابه‌جا می‌کنند، رُستنیها در آن منحصر به خار و خاشاک و علفهای هرزه است، آب و هوا در نهایت سختی است، طوفانهای سردِ شنی، در زمستان و بهار وحشیانه می‌وزد، باران بندرت می‌بارد...».[۱]

غیر از صحرای عظیم گُبی که در آب و هوای منطقه مغولستان تأثیر ناگواری برجای می‌گذارد در اطراف این مرغزار پهناور، بیابانهای برهوت دیگری هم وجود دارد که عبارتند از صحرای قزل‌قوم در ماوراءالنهر و صحرای قراقوم درمغرب آمویه یا جیحون و صحرای تکلاماکان در حوضهٔ شط تاریم. به قول رنه گروسه، این نقاط مانند سه مرکز یا سه موضع سرطانی است که چمنزارها و مراتع را می‌خورند و سبزه‌ها را محو می‌کنند.

به این ترتیب بخوبی درمی‌یابیم که نقش اوضاع طبیعی و جغرافیایی در شیوه زندگی و خصوصیات رفتاری، آداب و رسوم و اعتقادات و روحیهٔ اقوام و نژادهای گوناگون، آنچنان مهم و مؤثر است که در بررسی تاریخ حیات هر قوم و ملتی توجه بدان اجتناب‌ناپذیر است.[۲]

اوضاع سیاسی و اجتماعی مغولستان

درباره اقوام ساکن مغولستان و خاستگاه نخستین آنها مطالب گوناگونی در کتب تاریخ مغول آمده است که اغلب با یکدیگر هماهنگی ندارد. ما بدرستی نمی‌دانیم مغولهای واقعی از کجا به این خطه سهمناک قدم نهاده‌اند. برخی از پژوهشگران تاریخ مغول بر این عقیده‌اند که مغولهای حقیقی بدون شک از تایگا یا جنگلهای سیبری آمده‌اند که جایگاه حیوانات خزپوش مانند خرس و کفتار و روباه و سنجاب بوده است، زیرا افسانه‌هایی که در مورد نژاد مغولان در *تاریخ سرّی* تجسم یافته و در عصر امپراتوری و کشورگشایی تنظیم شده، حکایت از این دارد که نژاد مغولان از یک گرگ نر و یک گوزن ماده پدید آمده است.

دیوید مورگان بر این باور است که زادگاه مغولان که در سرزمین کنونی جمهوری مغولستان قرار داشته است، در منتهی‌الیه شرقی کمربند پهناوری از مراتع استپی واقع بوده است که در سمت غرب تا دشت مجارستان گسترش یافته، از شمال به جنگل

---

۱. *همان*؛ ص ۲۲.

۲. بارکهاوزن، یوآخیم؛ *امپراطوری زرد* (چنگیزخان و فرزندانش)؛ ترجمهٔ اردشیر نیکپور، ص ۷.

غیرقابل نفوذ سیبری، از جنوب به صحرا و در فراسوی آن به سرزمینهای متمدن یکجانشین که مهمتر از همه آنها کشور چین بود، محدود می‌شد.[۱]

قبل از ظهور چنگیزخان و تشکیل امپراتوری بزرگ مغولان، ایرانیها، چینیها و دیگر ملل همسایه به مغولها تاتار و تتر می‌گفتند و اصولاً صحبتی از مغولان درمیان نبود.[۲]

تا آن زمان، میان قبایل جنگ و ستیز برپا بود، گهگاه حکومت چین شمالی یا دولت کین برای حفظ منافع خود و جلوگیری از نفوذ بیابانگردان به سرحداتش، در کار قبایل مداخله می‌نمود و با قبایل بزرگ؛ از آن جمله تاتارها در ارتباط بود. برای دولت چین تسخیر سرزمین بی‌بضاعت مغولستان ارزش چندانی نداشت، ولی در طول تاریخ بارها چینیان از هجوم اقوام وحشی پیرامون خود بیمناک بودند و در قرن سوم قبل از میلاد دیوار چین برای جلوگیری از تهاجم آنها ساخته شد.

قبایل ساکن مغولستان در آن اوضاع جوی هولناک برای تهیه قوت و غذای خود با مشکلات و مصایبی دست به گریبان بودند. «افراد قبیله‌ها از خردسالی عادت کرده بودند که آهوان و گوزنان فراری را در صحاری پهناور و استپهای عظیم دنبال کنند، مدتها با نهایت بردباری در کمینگاههای نامریی یا برابر دامهایی که برای شکار گسترده بودند می‌ماندند تا قوت لایموت خود را به دست آورند و جانشان را از گرسنگی نجات دهند، نظر به همین سوابق و کارآموزی است که در این زمینه آنها شکست‌ناپذیر و مغلوب‌ناشدنی به بار می‌آمدند، وقتی یک مغول با دشمن روبه‌رو می‌شد ناگهان به حمله می‌پرداخت، سپس فوراً خود را پنهان می‌نمود، باز پدیدار می‌شد و بشدت به دشمن حمله می‌نمود، بی‌آنکه مجال دهد که دشمن به او دسترسی یابد، آنقدر این روش را ادامه می‌داد تا دشمن را به ستوه آورد و از پای درآورد و دشمن، مانند شکاری درمانده و صیدی نیمه‌جان تسلیم وی گردد».[۳]

طوایف ترک و مغول در آستانهٔ ظهور چنگیزخان

قبل از تأسیس امپراتوری جهانی مغول توسط چنگیزخان، در مناطق مختلف آسیای

---

۱. مورگان، دیوید؛ *مغولی‌ها*؛ ترجمهٔ عباس مخبر، ص ۴۰.

۲. ویلتس، دوراکه؛ *سفیران پاپ در دربار خانان مغول*؛ ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص ۴۰.

۳. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۷.

میانه، اقوام و طوایف متعددی از ترک و مغول روزگار می‌گذراندند که اغلب سر ناسازگاری با یکدیگر داشته، کمتر صلح و صفایی میان آنان برقرار بود. اوضاع سخت و طاقت‌فرسای طبیعی، انسانهایی پرخاشگر، متجاوز و دشمن مدنیت پدید آورده بود که در هر فرصتی به مناطق آباد و پیشرفته دنیای آن روز می تاختند، قتل و غارت می‌کردند و فاجعه می‌آفریدند. ایرانیها در غرب و چینیها در منتهی‌الیه شرق آسیا بارها طعم تلخ هجوم آنان را چشیده بودند، دیوار عظیم چین جهت جلوگیری از حملات این قبایل ساخته شده بود، و ایرانیها در طول قرون متمادی برای جلوگیری از پیشرفت آنان به سوی مراکز تمدن بشری تلاش کرده بودند.

شکل و قامت افراد این قبایل این چنین توصیف شده است: «چهره‌ای پهن، بینی بسیار خمیده، گونه‌هایی برجسته، دیدگانی کشیده، لبانی ستبر، ریشی کم‌مایه، زلفهایی سیاه و خشن و پوستی سیاه که آفتاب و باد و سرما آن را سوزانیده است. قد آنها کوتاه، بالاتنه آنها پهن و درشت است و روی ساقهایی قرار دارد که مانند کمان خمیده است...».[1] در حقیقت در شرایط اقلیمی و آب و هوایی ناسازگار، چنین نژادی می‌توانست خود را با محیط خشن مغولستان هماهنگ سازد و دوام بیاورد. «زندگی کردن در این سرزمینهای پهناور که صرصر بادهای یخ زده در زمستان و سوزاننده در چند هفته تابستان، هرچه را که هست جاروب می‌کند، به این نژادهای بالنسبه مقاوم برای ایستادگی در برابر چنین طبیعت، چنان هیأت بهم فشرده و پیچیده و نیرومند را تحمیل می‌کند».[2]

در پاسخ به این سؤال که آیا همه این اقوام، از نژاد مغول بوده‌اند، رشیدالدین فضل‌الله چنین می‌نویسد: «اقوامی که این زمان، ایشان را مغول می‌خوانند، در اصل نام ایشان مغول نبوده، چه این لفظ بعد از عهد ایشان اختراع شده است و هر شعبه از این اقوام شعبه بسیار شده و هر یک نامی معین یافته ...»[3]. قبل از پرداختن به وضع ایلات و عشایر ساکن مغولستان و اطراف آن، باید به این نکته اشاره کرد که برخی از آن قبایل با قدرت‌یابی چنگیزخان بکلی منکوب و مورد قهر و غضب وی قرار گرفته، از صفحه روزگار محو شدند و فقط نام و خاطره‌ای از آنها برجای ماند؛ برای مثال باید از مرکیت‌ها

---

۱. *همان*؛ ص ۳۱۰. ۲. *همانجا*.

۳. رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۶.

و تاتارها یاد کرد که چنگیز انتقام شکست، اسارت و ناکامیهای دوره نوجوانی و جوانی خود را از آنها گرفت و حتی به نسل‌کشی در میان آنان پرداخت؛ تاتارها پدر او، یسوگای را مسموم کرده بودند و مرکیت‌ها همسر محبوب او بورته را که مادر چهار فرزند مشهور او بود، ربودند.

در اینجا به ذکر برخی از قبایل ترک و مغول می‌پردازیم که در تشکیلات سیاسی، اجتماعی و بویژه نظامی خان بزرگ مغول نقش‌آفرین بوده‌اند.

۱. اویغورها. اویغور در زبان ترکی، به معنای به هم پیوستن و مدد کردن است.[۱] آنها متمدنترین اقوام آسیای میانه بودند، مسکن ایشان مناطق شمال شرقی ترکستان شرقی کنونی و شمال دریاچه لُب نور و نهر تاریم، یعنی شهرهای تورفان و بیش‌بالیغ و برقول و قره‌شهر بود.[۲] در منابع، در مورد گرویدن این قوم به آیین مانی مطالب جالب و خواندنی ذکر شده است. اویغورها قسمت مهمی از جاده ابریشم را در دست گرفتند و با سودهایی که از بازرگانی می‌بردند، ثروتمند شده بودند. فرهنگ آنان نیز همراه با موفقیت اقتصادی آنان پیشرفت و ترقی کرد. مانویان آنان را با هنرها و فنون آشنا ساختند، نمایندگان سایر ادیان رقیب، چون مسیحیان و بوداییها هم به سهم خود بر هنر و فرهنگ آنان افزودند. در نتیجه با ترجمه دعاها و مواعظ بودایی مشهور قرن هفتم میلادی، سطح ادبیات اویغورها بالا رفت تا جایی که ترکان باسواد صلاحیت یافتند که آموزگاران و مربیان دنیای ترک و مغول شوند.[۳]

اویغورها که مانوی شده بودند الفبای سُغدی را که ریشه در الفبای سریانی داشت اقتباس نموده، به آن حالت خاصی دادند که بعدها خط اویغوری خوانده شد. به کمک این خط نو، ادبیات ملی که نخستین ادبیات ترک می‌باشد، به ظهور رسید.[۴]

اقوام مهاجم قرقیز امپراتوری اویغورها را نابود ساختند، آنها در سال ۸۴۰ م شهر قرابلقاسون (قره بلغاسون) پایتخت اویغورها را تسخیر کرده، خاقان آنها را کشتند. هنگام تشکیل امپراتوری مغول همه جا رد پای اویغورها را مشاهده می‌کنیم که خالصانه به چنگیزخان و اولادش خدمت می‌کردند.

۲. قوم اویرات. از اقوام معروف مغولستان بودند که در آغاز روی کارآمدن چنگیز

---

۱. *همان*؛ ص ۱۰۵. ۲. *تاریخ مغول...*؛ ج ۱، ص ۸.
۳. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۴۱. ۴. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۲۲۱.

با او عناد ورزیدند، اما بعدها مطیع وایل شدند و به قول صاحب *جامع التواریخ*: «چنگیزخان با ایشان وصلت کرده، دختر داده و ستده».[۱] محل سکونت آنها در مغرب دریاچه معروف بایکال بود. اویرات‌ها را از نژاد مغول می‌دانند و در زبان مغولی اویرات به معنای مؤتلف است.

۳. تاتارها. به علت مجاورت تاتارها با سرحدات چین و داد و ستد و گهگاه جنگ و ستیز با آن امپراتوری بزرگ، چینیها همه اقوام ساکن مغولستان را تاتار می‌نامیدند. تاتارها با چنگیز و اجداد او سالها خصومت می‌ورزیدند. وقتی چنگیزخان به قدرت رسید دستور قتل عام همه آنها را صادر نمود، بعد از این واقعه هولناک گروهی از تاتارهای از مرگ رسته، به خدمت خان بزرگ مغول و اولاد او رسیده، به مقامات مهم نظامی نایل گشتند؛ از آن جمله قوتوقونویان یا شیکی قوتوقو که عمر درازی کرد و مورد احترام دربار مغول بود.

گفتنی است که تاتارها یا تترها جنگجویان مخوفی بودند که در قرن پنجم و ششم هجری از وحشی‌ترین قبایل محسوب می‌شدند، آنها از طرف منچوری خطری عظیم برای سلطنت کین در چین بودند و به همین مناسبت، در ابتدا دربار کین در پکن به تقویت چنگیزخان پرداخت تا از طرف شمال غربی این قوم را از پشت سر مورد تهدید قرار دهد.[۲] تاتارها که ظاهراً به زبان مغولی تکلم می‌کردند در کرانه‌های دریاچه‌های بویورنور[۳] و کلون می‌زیستند. شهرت اقوام تاتار بحدی بود که برخی از ملل آن روزگار همه اقوام ساکن آسیای مرکزی را تاتار یا تتر می‌نامیدند. صاحب *جامع التواریخ* در این مورد می‌نویسد: «اکثر اتراک را مغول می‌خوانند، چنانچه پیش از این چون تاتار غالب بود جمله را تاتار می‌گفتند».[۴] هنوز هم در غرب و هند و ختای، تاتار شهرت دارد.

۴. جلایر. جلایریان در جنوب محل به هم پیوستن دو رودخانه خیلوک و سِلِنگا روزگار می‌گذراندند، آنها را از عشایر ترک‌نژاد مغولستان می‌دانند، از آغاز پیدایش حکومت مغول، قوم جلایر از آن حکومت فرمان می‌بردند و بعدها در تاریخ حکومت ایلخانی نام آنها بارها برده شده است. پس از فروپاشی آن دولت، جلایریان به تأسیس سلسله‌ای پرداختند که به نام ایلکانی یا آل جلایر معروف است.

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۱۰۵.
۲. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۳۱۵.
3. Buir-Nor
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۷.

۵. ترکان قَرلُق. ترکان قَرلُق یا قارلوق در مناطق جنوبی سرزمین اویغورها سکونت داشتند که شامل تمام حوضه سفلای نهر تاریم می‌شده است و همین قوم هستند که به اسم خلُّخ در میان شعرای ما به موزونی قامت و حسن صورت معروف شده‌اند. آنها درمیان اقوام ترک مشرق سمرقند و سیحون نخستین قومی بودند که اسلام آوردند و همین قوم قبل از اسلام آوردن، اویغورها را در گرفتن ناحیه اورخن و مغولستان شمالی کمک کرده، در سال ۱۳۴ هـ ق امپراتور چین را شکستی سخت داده، بر ولایات کاشغر و ختن و یارقند استیلا یافتند و دولتی برای خود تشکیل دادند و در قرن سوم هجری اسلام آورده، با ممالک سامانی و غزنوی همسایه شدند.[۱]

۶. قُنقُرات. قنقراتها از اقوام خشن و خونخوار مغولستان بودند که مسکن ایشان از شمال به شط ارقون و نهر سِلِنگا و سرزمین قرقیزها، از شرق به سرزمین ختا (چین شمالی)، از غرب به سرزمین قوم اویغور و از جنوب به تبت و سرزمین قوم تنگقوت (تنغوت) محدود بوده است.

قنقراتها غالباً مانند تاتارها خراجگزار امپراتوران کین محسوب می‌شدند. لباسشان از پوست سگ و موش و خوراکشان ازگوشت همین حیوانات فراهم می‌آمده است.[۲]

از این قوم امیران و سرکردگان مهمی برخاسته‌اند.

۷. قیات. چنگیزخان از طایفه کوچک قیات بود که به آن بورحقین گویند؛ یعنی اشهل چشم (کبودچشم). زمانی که چنگیزخان با پیروزی بر همهٔ قبایل ساکن مغولستان، وحدت و یکپارچگی را در این سرزمین برقرار ساخت، عادت بر این شد که قبایل مغول را به دوگروه منقسم نمایند، آنها که از عشیره قیات بودند و آنهایی که از آن عشیره نبودند.

گروه نخستین را نیرون نامیدند؛ یعنی فرزندان روشنایی و پاکان و گروه ثانوی را دورلوکین می‌نامیدند که اصل و نسب ممتازی نداشتند. عشایر تایجیوت، اورود، مَنْکقوت، جوایرات، بَرولاس، بارین دورئن، (امروزه دوربوت می‌نامند) سالجیوت، وقتقین را جزء نیرونها محسوب می‌داشتند و قبایل اِرولات یا ارلاد، باياوت، قورولاس، سولدوس، اکیراس جزء دورلوکینها به شمار می‌رفته‌اند. قبایل آخری در جنوب غربی خینگان شمالی، نزدیک سرزمین تاتارها می‌زیستند.[۳]

---

۱. *تاریخ مغول*؛ ص ۸، ۱۸ و ۱۹. ۲. *همان*؛ ص ۷.

۳. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۳۱۶. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

۸. قرقیزها. اینان قبایلی ترک‌نژاد بودند که در ینی‌سئی علیا می‌زیستند و از تمدن بهره چندانی نداشتند، قرقیزها همانطوری که قبلاً اشاره شد در نابودی امپراتوری اویغورها دست داشتند و مانع از رشد مدنیت و فرهنگ در آسیای میانه شدند. فرمانروایان قرقیز لقب اینال داشتند.

۹. کرائیت‌ها. کرایت‌ها یا کرائیت‌ها از قبایل مشهور مغولستان بودند که در ترک یا مغول بودن آنها تردید بسیار است، مسکن آنها واحه‌های شرقی صحرای گُبی و جنوب دریاچه بایکال تا دیوار چین بود. این قوم در قرون پنجم و ششم هجری قویترین قوم مغولستان بود و بر بسیاری از طوایف اطراف فرمانروایی داشت و مردم آن مسیحی بودند. تموچین (چنگیزخان بعدی) در اوایل کار خود مورد حمایت خان بزرگ کرائیت، طُغرل یا طُغریل، قرار گرفت و خود را تابع او می‌دانست. امپراتوران سلسله کین برای سرکوبی تاتارها از طغرل کمک خواستند، طغرل به کمک تموچین و نفرات او تاتارها را تارومار کرد و مورد عنایت امپراتور کین قرار گرفت، به طوری که آنها به طغرل لقب وانگ یا اُوَانگ (اونگ) به معنای پادشاه و سلطان دادند.

سرانجام میان چنگیز و اونگ‌خان اختلاف و نفاق بروز کرد، اونگ‌خان مغلوب شد و از میان رفت و قلمرو وسیع او در اختیار چنگیزخان قرار گرفت و افراد قبایل متعدد کرائیت به او پیوستند.

۱۰. مَرکیت‌ها. مرکیت‌ها در شمال سرزمین کرائیت‌ها و در پایین مسیر شط سِلِنگا، در جنوب دریاچه بایکال می‌زیستند. اینها از نژاد ترک یا مغول بودند، بین آنها عده‌ای مسیحی یافت می‌شد.[۱]

در کتاب *جامع التواریخ* آمده است که «این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قوی‌حال داشتند و صنفی از مغولند و مصافها و جنگها با چنگیزخان و اُوَنگ‌خان کرده‌اند. چون قوم مرکیت مردمان با شور و شغب (فتنه‌انگیز) بودند و جنگهای بسیار با چنگیزخان کرده، یاساق فرمود که از ایشان کسی را زنده نگذارند و جمله را بکشتند و اندکی که بماند یا در شکم مادر بودند و یا بعضی از خویشان ایشان پنهان داشتند».[۲]

۱۱. نایمان‌ها. نایمان‌ها از قبایل مهم مغولستان بودند که آیین مسیحی نستوری در

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۸۷ و ۸۸.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۷۱ و ۷۳.

میان آنها راه یافته بود و تحت تأثیر فرهنگ اویغوری قرار داشتند آنها را ترک‌نژاد می‌دانند.

دولت کین بر کار این قوم نظارت داشت و قدرت و نفوذ خود را بر آنها اعمال می‌نمود. در زمان چنگیزخان پادشاه نایمان‌ها تایانگ‌خان نام داشت که این عنوان همان لغت تاوانگ[۱] چینی است به معنای شاه بزرگ.

تایانگ‌خان در نبرد با چنگیزخان طرفی نبست و مغلوب و مجروح شد و از میان رفت، فرزند مکار و فتنه‌گر او به نام کوچلوک‌خان (کوچلوک یا کوشلوک به معنای پادشاه نیرومند است) از مغولستان گریخته، به نزد گورخان قراختایی رفت و علی‌رغم محبت و دوستی گورخان، بر او غلبه یافت و خود فرمانروای سرزمین وسیع قراختاییان شد. از سوی چنگیزخان جَبه‌نویان سردار بزرگ مغول مأمور سرکوبی کوچلوک‌خان شد این‌کار بسهولت صورت گرفت. کوچلوک تاب مقاومت نیاورده، شکست خورد و متواری گشت و پس ازمدتی به هلاکت رسید و قلمرو قراختاییان ضمیمه مغولستان گردید.[۲]

چنگیز، خانِ آسمانی

شاید بتوان ادعا کرد که چنگیزخان با خصوصیات و صفاتی که به وی نسبت داده شده، نقش پیامبرگونه‌ای در میان مغول داشته است؛ ولی چون مغولان بنا به طرز تفکر خاص مذهب شمنی، امکان تصور وجود پیامبر را نداشته‌اند، او را در زمرهٔ ایزدان قرار داده‌اند.

او در نزد مغول فرستاده‌ای بود که با خود کتابی به نام «یاسا» و مجموعهٔ گفتار و وصایایی به نام «بیلیق»[۳] آورد که در طی قرون و اعصار برجای ماند. ایمان مغولان نسبت به وی بقدری طبیعی و با حدت بود و عملیات وی بقدری خارق‌العاده و شگفت‌انگیز می‌نمود که ملل و اقوام مغلوب نیز بدان باور آوردند و اگر وی را از پیامبران نشمردند، نیروی آسمانی و ربانی وی و خاندانش را پذیرفتند.[۴]

چنگیز در نزد مغولان از آن دسته ایزدانی محسوب می‌شد که هم سازنده بودند و هم تباه‌کننده؛ یعنی برای ایجاد دنیایی آرمانی قتل و غارت و ویرانی را نیز جزء لوازم

---

۱. همانجا. ۲. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۳۱۱.

3. Billiq 4. Cheng - Wou Ts'in - Tcheng Lou, T.1.p.1.

کار می‌دانستند؛ چون شیوا، خدای هندی که هم رأفت و عطوفتش موجب رحمت و وفور نعمت بوده، هم خشم و غضبش موجب تباهی و تخریب. این ایزدان نه تنها با خدای بزرگ در ارتباط بودند، بلکه شیاطین نیز آنان را یاری می‌کردند. به دنبال همین طرز تفکر، در نزد ملل مغلوب، چنگیز چون بلایی که از آسمان در جزای کفران نعمت نازل شده بود، تلقی می‌شد.[۱]

او ایزدی بود که اگر بنا بر دین شمنی با شیاطین سر و کار داشت و همه جا ویرانی و مرگ به همراه می‌آورد، در عوض به کمک «تانگری» یا خدای یگانه به قوم و ملت خود نیکبختی و سرافرازی و ثروت ارزانی می‌داشت. سراسر زندگی تموچین تا انتخاب به مقام خانی و تشکیل حکومت منطقه‌ای در مغولستان آکنده از ناملایمات، سختیها و رویارویی با خطر مرگ بوده است و پشت سر گذاشتن هر یک از این خطرها علامتی در تأیید ارتباط وی با عالم علوی شناخته می‌شد. اختلاف و جدایی بین تموچین و برادرخوانده‌اش، جاموقه، رئیس ایل جدرات[۲] ـ که کمکهای مؤثری به وی کرده بود ـ نقطهٔ عطفی در زندگی وی به شمار آمد؛ عده‌ای از یاران جاموقه که قدرت تموچین را بیشتر یافتند، از هم‌پیمان خود گسستند و به دور او گرد آمدند. سرانجام به دنبال همین واقعه بود که او را خان خواندند.[۳]

در زمان انتخاب وی به خانی، نه تنها آنان، بلکه رؤسای دیگر ایلاتی که خود را در اختیار وی گذاشتند، بر این اصل متفق بودند که تموچین به کمک «آسمان» خان خواهد شد و پس از آن مرحله نیز نه تنها بر سر عقیدهٔ خود باقی ماندند، بلکه بر اثر فتوحات متوالی وی، اعتقادشان راسختر گردید.

البته این جنبهٔ معنوی کار بود که با واقعیت فرق داشت. قبایل کوچکتر احساس کرده بودند که باد بر بیرق چنگیز می‌وزد و از مدتها قبل توانسته قبایل ضعیف را تحت تابعیت درآورد و بنیهٔ اقتصادی خود را تقویت کند و بر شمار تابعان خود بیفزاید. آنان که زندگی خود را نیز در مخاطره می‌دیدند، از همان ابتدا راه خود را برگزیدند و برای رسیدن به قدرت و ثروت و مراتع بیشتر، قوای خویش را در اختیار او گذاشتند. به همین دلیل، پس از آنکه قبایل گوناگون کوچک و بزرگ به چنگیز پیوستند و او را خان اعلام

---

۱. منهاج سراج جوزجانی، منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین؛ *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۴۴.

2. Jadarat

۳. *تاریخ سرّی مغولان*؛ ترجمهٔ شیرین بیانی، ص ۵۲.

کردند، او نیز متقابلاً اعلام داشت: «اکنون که آسمان و زمین قدرت مرا روزافزون ساخته‌اند و مرا حمایت می‌کنند... من شما را در رأس همهٔ کارها خواهم گماشت».[۱] به احتمال قوی در دوران نوجوانی و جوانی به هنگام رویارویی و ستیز با مرگ این احساس در چنگیز برانگیخته شد که اولاً برتر از جسم کوچک او ارادهٔ «آسمان آبی جاویدان» قرار دارد و در منابع آمده است که پس از رهایی از هر مهلکه این موضوع را تکرار می‌کرد؛ ثانیاً باید به وی چنین القا شده باشد که «آسمان» نمی‌خواهد او ناگهانی و زود بمیرد، بلکه او را حفظ و حراست می‌کند تا رسالتی بزرگ، یعنی نیروی تسلط بر نیمی از جهان را به وی و ایلش ارزانی دارد.[۲]

در قوریلتای[۳] ۶۰۲ هـ که اوایل فصل بهار برای اعلام خانی تموچین و ترتیب امور حکومت وی بر قوم مغول تشکیل شد، کوکوچو، شمن، جادوگر و روحانی بزرگ اعلام داشت که تموچین از جانب عالم علوی برگزیده شده و از جانب آسمان فرستاده شده تا رهبری ایلات تحت فرمان خود را به عهده گیرد و «آسمان آبی جاویدان» او و ایلش را حمایت می‌کند. این موضوع کاملاً مورد قبول و باور تموچین بود. در همان قوریلتای کوکوچو نام تموچین را به چنگیز تغییر داد و از آن پس با مقام و نام جدید خوانده شد. معنی کردن این نام مشکل می‌نماید؛ ولی می‌توان از فحوای کلام منابع به تعبیراتی دست یافت. رشیدالدین می‌گوید: «چینگیز جمع چینگ است و چنگیز بنای مبالغهٔ چینگ. پس مراد از چنگیز شاه شاهان است» و سپس در جای دیگر می‌افزاید: «معنی چینگ "قوی و سخت" باشد و چنگیز جمع آن است».[۴] در تاریخ وصّاف نیز چینگ «محکم» و در شجرهٔ ترک «بزرگ و قوی» معنی شده است که آن را به صورت جمع استعمال کردند و چنگیز گفتند.[۵] می‌توان حدس زد که احتمالاً چنگیز، نام «روان نیکی» بوده که از قدرت و صلابت نیز بهره داشته است.

در این مبحث لازم است در پاسخ به این سؤال که چنگیز به عنوان یک فرد مغولی و فرزند زمان خود، نه به عنوان پیامبر و امپراتور، چه نوع طرز تفکر مذهبی داشته

---

۱. *همان*؛ ص ۵۶، بند ۱۲۵.

۲. ولادیمیرتسف، ب.؛ *چنگیزخان*؛ ترجمه شیرین بیانی، ص ۷۸ و ۸۰.

۳. Quriltai یا Qurultai به معنی شورا. ۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۳۰۷ و ۴۲۶.

۵. وصّاف الحضره؛ *تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار* (*تاریخ وصّاف الحضرة در احوال سلاطین مغول*)؛ *ذیل کتاب*، ص ۵۵۹.

است، گفته شود که وی نه تنها انسانی مذهبی، بلکه مانند همهٔ مغولان خرافاتی بود و باید وی را یک شمنی کاملاً معتقد دانست؛ ولی به علت دارا بودن ذکاوت خاص و نبوغ ذاتی، مشاهده می‌کنیم که همواره میان خود و شمنها و جادوگران که پیوسته مصاحبش بودند، حدی را نگاه می‌داشته تا خود را از نفوذ آنان در امان دارد. بخصوص در مواردی که به قول ولادیمیرتسف: «احساس می‌کرد تلقینات غیبگویان و جادوگران و حتّی خرافاتی که خود بدان معتقد بود، با عقل و برنامه‌ها و اهدافی که زندگی خویش را وقف آنها کرده بود، مغایر است».[1] از بین بردن کوکوچو بزرگترین دلیل این مدعاست.

چنگیزخان به دنبال فتوحات پی‌درپی و راهیابی به دنیایی وسیعتر برای شناخت هرچه بیشتر «تانگری» و ارواح حامی و ایزدان دیگر و کسب یاری از آنان، همواره نه تنها با شمنها، بلکه با روحانیان و آموزگاران بودایی و مسیحی و مسلمان که به تعداد فراوان در خدمت وی قرار گرفتند، مجالست می‌کرد. چنگیزخان همچنانکه یک شمنی به دنیا آمده بود تا آخر عمر نیز یک شمنی صحراگرد مؤمن باقی ماند.

گفتیم که چنگیز در قالب پیامبری جای می‌گرفت که کتاب نیز داشت. «یاسا» و «بیلیق» کتابهای وی هستند. «یاسا» عبارت بود از «دستورها و قوانین» و «بیلیق» «وصایای» خان بود که به زبان مغولی و به خط ایغوری مدون شده بود. «یاسا» که در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت، دربرگیرندهٔ احکام روزمره و شرح آداب و سنن و معتقدات مغولی بود که در دوره‌ای طولانی گردآوری شده بود و اثری از سراسر دوران زندگی چنگیز به شمار می‌آمد. بدین‌ترتیب مشاهده می‌شود که «یاسا» در یک دورهٔ مشخص و کوتاه مدون نشده، بلکه شرح آمیزه‌ای از آداب و رسوم و معتقدات کهن مغولی بود که از لابلای قرون و اعصار بیرون کشیده شده، تدوین یافته، به مرور مواردی بر آن افزوده شده بود. اجرای این احکام برای همگان اجباری بود؛ از بزرگ تا کوچک و از بالا تا پایین؛ همچنانکه خود «قانونگذار» نیز به خواست «آسمان آبی جاویدان» طبق آن عمل می‌کرد. گویی چنگیز در خود رسالتی می‌دید که مجموعه احکامی بر جای بگذارد که جاودانی باشد و اولاد واحفاد و نسلهای بعد از او برای همیشه با پیروی از آن، حکومت مغول را حراست کنند و تداوم بخشند. او می‌گفت: «پس از این تا پانصد سال، تا هزار سال و تا ده هزار سال، اگر جانشینانی که به دنیا خواهند آمد و جای چنگیزخان را

---

۱. *چنگیزخان*؛ ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

خواهند گرفت، این قانون و یاسا را حفظ کنند و تغییر ندهند...، برای آنان از آسمان کمک، برکت و نعمت خواهد رسید».[۱]

«بیلیق» را که دربرگیرندهٔ نصایح و وصایای چنگیزخان بود، پیروان و یارانش، بتدریج گردآوری کرده بودند. این وصایا بعدها نزد مغولان معنا و مفهومی بسیار عمیق و وسیع یافت. به قول ولادیمیرتسف: «بیلیق به منزلهٔ تعلیمات نبوغ‌آمیز خالق امپراتوری عظیمی بود که می‌بایست همهٔ سلاطین و حکمرانان آن را بپذیرند».[۲]

خان بزرگ پس از فتوحات در ایران شرقی به موطن خود بازگشت و تا تابستان ۶۲۲ هـ در آن جا سکونت اختیار کرد و سپس به منظور خاتمه دادن به کار تنگغوتها، تنها ایل مقاوم و باقیمانده در سراسر مغولستان، واقع در سرحد چین که در عین حال مانع فتح نهایی چین بودند، شخصاً عازم جبههٔ جنگ شد و به دلیل اهمیت کار، با وجود کبر سن، خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفت. جنگ آغاز گردید و با موفقیت جریان یافت. در اواسط جنگ، در زمستان، طی شکارگراز، از اسب به زیر افتاد و بستری شد. فرماندهان، جنگ را ادامه دادند و در آخرین مراحل پیروزی، چنگیز در سن ۷۲ یا ۷۳ سالگی در ۶۲۳ هـ[۳] درگذشت. او در سال خوک به دنیا آمد؛ در سال خوک خان نامیده شد و در سال خوک نیز درگذشت.[۴]

مرگ وی را تا پیروزی نهایی بر تنگغوتها و برداشتن آخرین مانع از سر راه فتح نهایی چین اعلام نکردند. از آن پس و بعد از مراسم عزاداری اولیه، «صندوق» نیرومندترین مرد دوران را به پای کوه مقدس بورقان قلدون حمل کردند و هر که را در سر راه شاهد ماجرا دیدند، کشتند تا راه آرامگاه ابدی او بر کسی مکشوف نشود. پس ازمراسم تدفین، «به اندک فرصتی چندان درخت در آن موضع و نواحی آن پیدا شد که باد را از آنجا مجال گذار محال نموده، قبر چنگیزخان از نظرها پنهان شد و هیچ کسی پی بدان سرزمین نبرد»[۵] و تا به امروز نیز نبرده است.

مقام‌الوهی چنگیز، مانند «ایل طلایی» و امپراتوری جهانی وی به فرزندان و جانشینانش منتقل شد و نسل به نسل در چین و ایران ادامه یافت. در چین اعتقاد به اینکه بنیانگذار هر دودمان نوخاسته‌ای از جانب آسمان تأیید یافته است، تا آن زمان سابقه‌ای

---

۱. از روایات چینی، به نقل از: *چنگیزخان*؛ ص ۱۱۱ و ۱۱۲. ۲. *همان*؛ ص ۱۱۳.
۳. *همان*؛ ص ۱۷۰. ۴. ابوالغازی بهادرخان؛ *شجرهٔ ترک*؛ ص ۸۷، ۱۳۳.
۵. خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی؛ *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۴۷.

دو هزار ساله داشت. در سنت چینی کامیابی در به دست آوردن تاج و تخت، دلیل تأیید آسمانی شناخته می‌شد. پس در چین نه تنها خللی بر این باور وارد نیامد، بلکه آن را کاملاً تأکید و تثبیت کرد. در ایران نیز قضیه به همین ترتیب بود. ایرانیان طی قرون و اعصار معتقد بودند که تا خاندانی مورد الطاف یزدانی قرار نگیرد، نمی‌تواند بر چنین موهبتی دست یابد. پس جانشینان و فرزندان چنگیزخان همچنان بنا به «ارادهٔ آسمان جاویدان» فرمان راندند و از زمان گیوک به بعد، همین عنوان بر مهرهای امپراتوران و گاهی سکه‌های آنان نقر گردید و رسمیت یافت. با این اعتقاد فرمانروایان مغول در سراسر امپراتوری مورد تأیید بدون قید و شرط اتباع خود بودند، بخصوص مغولان که آن را فریضه‌ای دینی می‌دانستند.

چگونگی فراهم آمدن مقدمات تهاجم مغولان

مغولان پس از ایجاد حکومت منطقه‌ای درمرکز آسیا، با چشیدن طعم گوارای پیروزی و با دستیابی به بخشی از عمده‌ترین راههای تجاری و سوق‌الجیشی جهانی و وارد شدن در محور بازرگانی آسیا که محدود، ولی برای آینده بسیار نویدبخش بود و بخصوص با همسایه شدن از طرفی با چین کهن ـ دنیای دست نخوردهٔ ثروتمند و متمدن ـ از طرف دیگر با ترکستان شرقی ـ حد فاصل صحرای گُبی و دنیای اسلام ـ گام نخست را در عرصهٔ سیاست و اقتصاد منطقه‌ای برداشتند؛ بی‌آنکه نقشهٔ وسیعتری را طرح کرده باشند، ولی معادلهٔ تاریخ محاسبه‌ای دقیق داشت. تاریخ بارها نشان داده بود که اگر قومی یکپارچه و وحدت یافته، تحت فرماندهی رهبری بزرگ قرار گیرد و دیگر سرزمین اصلی وی جوابگوی مقتضیات اقتصادی او نباشد و نیروی انسانی ازنیروی منابع طبیعی درگذرد و نیز اگر دنیای ورای آن را حکومتهای بزرگ و متمدن و ثروتمند، ولی از درون فاسد و پوسیده احاطه کرده باشند، آن قوم وحدت یافته مرزهای طبیعی خود را شکافته و حکومتهای نیرومند را به زیر کشیده، سیر عادی تاریخ را دگرگون خواهد ساخت. البته این معادلهٔ تاریخی نیاز به زمان داشت تا هر یک از عوامل در جای خود قرار گیرد و آنگاه نتیجه حاصل آید. قوم مغول تحت رهبری مادی ومعنوی چنگیزخان یکپارچه شده بود؛ تشکیلات اداری، نظامی، فرهنگی و دینی آن مدون و منظم گشته، قدرت اقتصادی حکومت مرکزی تقویت شده بود، ولی صحرای گُبی با فقر اقتصادی خود، چه از لحاظ منابع زیرزمینی، چه روی زمینی و نظام اقتصاد شبانی صحراگردی دیگر نمی‌توانست

جوابگوی خواسته‌های آن قوم نیرومند و متشکل با رهبری یک فرمانروای نابغه باشد.

مغولان ابتدا با توسعهٔ ارضی و دستیابی به گوشه‌ای از راههای بازرگانی بین‌المللی، خود را در محور تجارت منطقه‌ای شرق دور و شرق میانه وارد کردند و این آغاز ماجرا بود.

بازرگانان مسلمان، مسیحی و بودایی که از اقصیٰ نقاط جهان در مغولستان یکپارچهٔ قرن ششم هجری در رفت و آمد بودند و با حکومت و خان مغول در تماس، نه تنها در شکوفایی اقتصاد دستگاه نقشی به عهده گرفتند، بلکه در تنویر افکار خان و اشرافیت نوپای فئودال نظامی ایلی مؤثر واقع شدند. از دنیاهای دوردست برای آنان خبر می‌آوردند؛ همچنین از چگونگی حکومتها و زندگیهای مردم و از چگونگی راهها آگاهشان می‌ساختند. در بین دسته‌های بازرگانان بین‌المللی، ارجحیت و اکثریت با تجار مسلمان یا دقیقتر بگوییم، بازرگانان ایرانی بود که از قدرت برتر دنیای شرق، یعنی ایران خوارزمشاهی، اطلاعات وسیعی در اختیار خان مغول می‌گذاشتند و با عرضه کردن کالاهای پرزرق و برق و پربها و تحفه‌های بی‌بدیل، چشمها را خیره می‌ساختند.

از قرون اولیهٔ هجری، پای روحانیان و بازرگانان ایرانی در ترکستان شرقی و مغولستان گشوده شده بود. گروه اول به منظور ترویج دین وگروه دوم برای تجارت و بازاریابی به آن حدود سفر می‌کردند. با وجود اینکه هیچ‌گاه اتحاد و اتفاقی بین آن دو گروه نبود؛ مع‌هذا هر یک به طریق خود، در ترویج دین اسلام و تنویر افکار آسیای میانه مؤثر بودند. در ترکستان شرقی، از قرن سوم به بعد این نفوذپذیری کاملاً شکل گرفت و ما انعکاس آن را در ادبیات اقوام ترک این منطقه بوضوح مشاهده می‌کنیم. مهمترین موضوعات ادبی را معراج پیامبر اسلام وزندگی قدیسین و قهرمانان اسلامی تشکیل می‌داد. این افکار و ادبیات ابتدا به خط ایغوری ـ ایغوریان پیشرفته‌ترین و متمدنترین اقوام منطقه بودند ـ نوشته می‌شد؛ ولی بتدریج خط فارسی جانشین آن شد. این سیر تکاملی همچنان ادامه داشت تا سرانجام اوج ترقی ادبیات ترکستان شرقی که در آن نفوذ کامل اندیشهٔ ایرانی متجلی بود، در عصر تیموریان به منصهٔ ظهور رسید.[۱]

در اواخر قرن ششم هجری، زمانی که مغولان تهاجم خود را آغاز کردند، محدودهٔ نفوذ اسلام در آسیای میانه از جانب شرق تا سرزمین ایغورها و از سمت جنوب تا حوضهٔ

---

۱. بروکلمان، کارل؛ *تاریخ ملل و دول اسلامی*؛ ترجمهٔ هادی جزایری، ص ۳۵۸.

رود تاریم[1] و شهر چرچن[2] گسترش یافته بود و از آن پس بسرعت توسعه یافت؛ چنانکه در قرن هشتم اسلام تا قلب چین کاملاً نفوذ کرده بود.[3] روبروک به هنگام مسافرت به مغولستان در قرن هفتم از اینکه اسلام تا قلب مغولستان و در دشت قبچاق نفوذ کرده بود ابراز شگفتی کرده است تا بدان حد که بلغارهای ساکن این منطقه نیز مسلمان شده بودند.[4]

در دوران اولیهٔ عملیات جنگی چنگیز و ایجاد حکومت مغول، بازرگانان ایرانی در مغولستان و در نزد خان به سر می‌بردند و گهگاه نزد وی چنان مقام و مرتبه‌ای می‌یافتند که سمت مشاور و سفیر پیدا می‌کردند. در همان جنگهای اولیه با ایل کارائیت[5] که پیکارهای سرنوشت‌سازی بود، دو تن از آنان همراه خان بودند که احتمالاً خان از نظریاتشان استفاده می‌کرده است. بازرگانان مسلمانی که در مغولستان بودند احتمالاً اکثریت قریب به اتفاق آنها در دستگاه چنگیز به سر می‌بردند و بعضی از آنان از جانب وی نزد خانان دیگر و سلاطین به سفارت می‌رفتند. چنانکه یکی از آنان به رسالت نزد آلتون‌خان[6] رئیس ایل کیتات که با چین هم‌مرز بود، فرستاده شد تا از کمک وی برای فتح چین شمالی استفاده کند. سرانجام خان مغول با استفاده از اطلاعاتی که بازرگانان در اختیارش گذاشته بودند بر آلتون‌خان تاخت و او را شکست داد و بر ایل کیتات تسلط یافت.[7]

باید توجه داشت که بازرگانان ایرانی که در زمان گسترش حکومت تازه تولد یافتهٔ مغول به بازرگانی خود بیش از پیش رونق بخشیده، در دستگاه حکومتی اعتباری یافته بودند، به هیچ وجه حافظ منافع سیاسی کشور خود نبودند، بلکه برای منافع شخصی و خانوادگی و کسب ثروت کار می‌کردند و در این راه موفق هم بودند. رشیدالدین می‌گوید: «... مسلمانان را به نظر اعزاز و احترام نگاه کردندی و جهت تیمن و اکرام به خرگاههای سپید و پاکیزه فرو می‌آوردند».[8] می‌دانیم که رنگ سفید از جهت تقدس،

---

1. Tarim 2. Cercen

3. Barthold, W : *Histoire des Turcs d'Asie Centrale*. pp. 101,104.

4. Rubruck, William; *The Journey of William of Rubruck to the Eastarn Parts of the World*; p. 122. 5. Kârâït

۶. آلتون در تواریخ آلتان نیز نامیده شده است و به آلتان، خان طمغاج در منابع معروف است.

۷. *طبقات ناصری*؛ ج ۱، ص ۳۱۰ و ۳۱۱. چنگیزخان؛ ص ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸ و ۱۴۶.

۸. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۳۴۲.

رنگ مخصوص خانان و روحانیان طراز اول بود.

چگونگی نفوذ کند و تدریجی اسلام در مغولستان از قرون اولیهٔ اسلامی و سپس سرعت گرفتن این نفوذ، پس از ایجاد تماس با دنیای اسلام در قرون بعد، در نزد مغولان جنبهٔ اساطیری یافت و متون اسلامی، تاریخ آن را تا زمان اجداد اولیهٔ چنگیزخان به عقب بردند.

انگیزهٔ حملهٔ مغول به ایران و نقش حکومت قراختایی

درآغاز قرن هفتم هجری، پس از گذشت قرون متمادی، افسانهٔ قوم «قیات» یا «سیل‌قوی» در حال شکل گرفتن بود و همهٔ مقدمات لازم برای سرازیر شدن سیل بنیانکن مغول فراهم آمده بود. سراسر مغولستان وحدت یافته، یکپارچگی و نیروی جنگی اقوام تکامل پذیرفته بود. تنها زمانی که مغولان هنوز خارج از صحرای گبی بودند و از جانب غرب با حکومت قراختایی همسایه شده بودند مکشی کوتاه در ادامهٔ توسعه‌طلبی آنان ایجاد شد، ولی نفوذ حکومت خوارزمشاهی ایران در سرزمین قراختاییان از سمت شرق اصطکاک زودرس خان مغول و سلطان خوارزمشاهی را تسریع کرد. مسلم است که چون سد شکست نباید انتظار داشت سیل بر جای خود بایستد. دولت قراختایی همان سد بود. پیش از پرداختن به شرح حملهٔ مغول به ایران، به سبب اهمیّت موضوع، بحثی هم از حکومت قراختایی به میان می‌آوریم.

از اواسط قرن ششم هجری دسته‌ای از ترکان زردپوست شمال چین (ختا) با آیین بودایی درکاشغر و ختن، واقع در ترکستان شرقی، حکومتی مهم به نام قراختاییان تشکیل دادند که در دوران خود نقشی بس اساسی و مؤثر ایفا کردند. «قراختا» لقبی است که به هر خانی که بر همهٔ ترکستان و همهٔ خانهای آن منطقه حکومت می‌کرده، اطلاق می‌شده است و از جهت اهمیت به قول شبانکاره‌ای: «قراختا در ترکستان به مثابت خلیفه بوده با سلاطین زمان».[1] در دورهٔ مورد بحث سلاطین قراختایی را «گورخان» می‌نامیدند.

قراختاییان ابتدا سرزمین ایغور، محدودهٔ شرقی قلمروشان را تحت تابعیت درآوردند. ولی پس از چندی با قدرت گرفتن مغولان، چنگیزخان سرزمین ایغور را به حکومت خویش منضم ساخت و به این ترتیب حکومت مغول با حکومت قراختایی

---

۱. شبانکاره‌ای، محمد بن علی؛ *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۴۷.

هم‌مرز شد.[۱] قراختاییان، از جانب غرب، در زمان سلجوقیان، بخصوص در جنگی با سلطان سنجر در سال ۵۳۶ ه به پیروزی بزرگی دست یافته، موفق شده بودند بر سراسر ایالات ماورای سیحون دست یابند و بر شهرهای مسلمان‌نشین مسلط شوند. این حکومت توسعه یافته و مقتدر به علت داشتن دین بودایی و ظلم و تعدی و فشارهای مالیاتی هیچ‌گاه مورد قبول اتباع مسلمان خود قرار نگرفت. مردم این نواحی حکومت قراختایی را همواره به چشم غاصب «بت‌پرست» می‌نگریستند و در انتظار ناجی مسلمانی بودند که ایشان را از زیر یوغ بیگانه برهاند. مناطق متصرفی جدید در ماورای سیحون همواره در طول تاریخ، از زمان سامانیان به بعد، متعلق به حکومت کوچک ایلک‌خانیه بود که ترک‌نژاد، ولی مسلمان و ایرانی شده بود و مرکز آن از دیرباز شهر سمرقند بود. امرای ایلک خانیه لقب «خان خانان» داشتند و مردم از ایشان تا حدودی راضی بودند. پس از پیروزی قراختاییان بر ایلک خانیان، سلطان نصرت‌الدین عثمان‌خان، امیر ایلک خانیه که از شخصیتهای بارز دوران خود به شمار می‌رفت و مسلمانی معتقد بود و هم برازندگی منظر داشت، هم جنگجویی شجاع و دلاور بود، توانست موافقت قراختاییان را مبنی بر حفظ مقام خویش و حفظ استقلال داخلی، در ازای قبول تابعیت و پرداخت خراج، جلب کند و همچنان به حکومت خود ادامه دهد.[۲]

مقارن با این فعل و انفعالات ارضی و سیاسی در منطقه، سلطان محمد خوارزمشاه نیز در خارج از مرزهای شرقی ایران مشغول کشورگشایی بود. او بی‌اعتنا به آنچه در نواحی مفتوحه می‌گذشت، به توسعه‌طلبی و قدرت‌نمایی ادامه می‌داد. پس از فتح سمرقند، به قول جوینی حدود غربی قلمرو خوارزمشاهی تا بیش‌بالیغ رسید و دارالملک سلطان، سمرقند شد و «در آنجا مسجد جامعی و عمارات عالی بنا کرد».[۳]

سمرقند از لحاظ موقع سوق‌الجیشی و قرار داشتن بر سر راههای تجارتی عمدهٔ شرق و از جهت عظمت و ثروت و کثرت جمعیت و مرکزیت دینی و علمی، شایستگی پایتختی امپراتوری خوارزمشاهی را داشت. البته اورگنج (جرجانیه) در خوارزم نیز مرکزیت سیاسی خود را همچنان حفظ کرده بود. با فتح سمرقند و نابودی حکومت

---

۱. *همانجا*.

۲. ابن اثیر، عزالدین علی؛ *الکامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران*؛ ترجمهٔ ابوالقاسم حالت، ج ۲۵، ص ۱۱۸ و ۲۰۶.

۳. جوینی، علاءالدین عطاملک؛ *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۱۲۶.

کوچک، ولی سودمند ایلک خانیه، خوارزمشاهیان به قول شبانکاره‌ای: یک قدم دیگر به «زنبورخانهٔ بی‌قیاس» نزدیک شدند.

فرجام کار قراختاییان و عواقب آن

مقارن با این احوال در سرزمین قراختاییان که شکست خورده و تقریباً نیمی از متصرفات خود را از دست داده بودند، فعل و انفعالاتی در شرف تکوین بود. به این معنی که دسته‌ای از مغولان، از قوم نایمان[1] به سرکردگی کوچلوک[2] خان از ماورای ترکستان شرقی به سرزمین قراختایی وارد شدند و اردو زدند و این یکی از دلایل ضعف حکومت قراختایی بود. واقعه از این قرار بود که چنگیزخان در طول جنگهای خود در مغولستان و به اطاعت درآوردن همهٔ ایلات و قبایل، بر ایل نایمان نیز که از عمده‌ترین گروههای مغولی بود، پیروز شده، خان نایمان به دست وی کشته شد و پسرش کوچلوک سرپرستی بقیهٔ ایل تار و مار شدهٔ خود را به عهده گرفت و پس از گردآوری ایل بسرعت گریخت و به سرزمین قراختاییان وارد شد و اردو زد. گورخان، که بتازگی زیر بار شکست بزرگ کمرخم کرده بود، نتوانست مانع ورود این دسته شود. به این ترتیب حکومت قراختایی از سه طرف مورد مخاطره قرار گرفته بود: یکی از جانب دسته‌های تازه وارد نایمان؛ دیگری حکومت نوبنیاد و تازه‌نفس ونیرومند چنگیزخان در مرز شرقی و سوم خوارزمشاهیان که ضرب شست بزرگی نشان داده بودند؛ ولی چون گورخان خطر مغولان را جدی‌تر و آنی‌تر احساس می‌کرد، تصمیم گرفت در قدم اول برای دفع شر نایمان‌ها، از خوارزمشاهیان کمک بگیرد. به این منظور پیامی با مضمون زیر برای سلطان محمد فرستاد: «تاکنون آنچه از شهرهای ما گرفتی و از مردمان ما کشتی، کاری است شده و گذشته، اما اکنون دشمنی به ما روی آورده که ما تاب برابری با او را نداریم. اگر ما را نابود کند، مانع از سر راه تو نیز برداشته می‌شود و بر سرزمین تو نیز حمله خواهد کرد. پس بهتر است که قوای خود را با ما یکی کنی و با هم به جنگ با وی بشتابیم. ما هم سوگند می‌خوریم که اگر پیروز شویم به شهرهایی که از ما گرفته‌ای کاری نداشته باشیم و به آنچه برای ما باقی مانده قانع باشیم».[3] کوچلوک‌خان نیز که خوارزمشاهیان را دشمن قوی‌پنجه‌ای برای قراختاییان می‌دید، به سلطان محمد چنین پیام فرستاد: «این

1. Nāimân 2. Kucluk

قراختاییان دشمن تو و دشمن ما هستند. پس ما را در جنگ با ایشان یاری کن تا دشمن را از میان برداریم».[۱] سلطان خوارزمشاهی بنا بر سیاست تفرقه‌انگیز و خدعه‌آمیز همیشگی خود، به خیال خویش از موقع استفاده کرد و به هر یک از آنان چنین پاسخ داد: «من با تو هستم و تو را در برابر دشمنت یاری می‌کنم».[۲] با این روش می‌خواست جانب طرفی را که پیروز شد بگیرد و با او دست دوستی دهد. سرانجام جنگ بین قراختاییان و کوچلوک‌خان درگرفت. درحالی که هر یک از طرفین تصور می‌کرد خوارزمشاهیان پشتیبان وی‌اند. سلطان محمد نیز با سپاه خود به جبههٔ جنگ رفت، ولی به هیچ یک کمک نکرد. عاقبت قراختاییان شکست سختی خوردند. آنگاه خوارزمشاه با سپاه خود سر در پی شکست‌خوردگان گذاشت. بسیاری از آنان را کشت و اسیر گرفت و اموالشان را به یغما برد. از آن میان گروهی به همراه گورخان گریختند و گروهی نیز که تاب گریز نداشتند به خوارزمشاه پیوستند. سپس سلطان محمد برای کوچلوک فاتح پیامی فرستاد و بر او منت گذاشت و چنین وانمود کرد که اگر خوارزمیان نبودند، خان نایمان هرگز توفیق نمی‌یافت. آنگاه از کوچلوک خواست تا شهرهایی را که از قراختاییان گرفته، تقسیم کنند. با وجود آنکه خان نایمان به کمک سلطان محمد باور آورده بود، مع‌هذا چون طعم پیروزی را چشیده و بر سرزمینی آباد و شهرهایی ثروتمند و متمدن مسلط شده بود، جواب داد: «من از تو زورمندترم. حال که با تو همسایه شده‌ام، همان‌قدر که به قلمرو تو تعرض نکنم، باید شکرگزار باشی و اگر قبول نکنی با تو جنگ خواهم کرد و بر تو آن رسد که به قراختاییان رسید». این جواب که بر سلطان محمد گران آمده بود، او را پذیرای جنگ کرد، ولی پس از اولین اصطکاک، هنگامی که احساس کرد آنان قدرت عظیمی دارند، چنانکه معمول وی بود، دست به حیله ونیرنگ زد. به مردم شهرهای چاچ و فرغانه و اسفیجاب و چند شهر دیگر آن محدوده که به قول ابن اثیر: «در جهان خرمتر و آبادتر از آنها نبود»[۳]، دستور داد شهرها را تخلیه کنند و از زیر یوغ مغولان بت‌پرست برهند و به شهرهای اسلامی بپیوندند. پس از تخلیهٔ این شهرها برای اینکه کوچلوک و سپاهیانش بر غنیمتی دست نیابند، همه را ویران کرد و سوزانید.[۴]

به این ترتیب قلمرو حکومت قراختایی به دو قسمت تقسیم شد: قسمت غربی

---

۱. همانجا. ۲. همانجا. ۳. *الکامل*؛ ج ۲۵، ص ۲۱۴.
۴. همانجا.

که کوچکتر بود از آن سلطان محمد خوارزمشاه و قسمت شرقی از آن کوچلوک‌خان نایمان مغول شد و حکومت قراختایی برای همیشه از صفحهٔ روزگار محو گردید. کوچلوک‌خان با نحوهٔ تمدن و فرهنگ ابتدایی مغولی و تمایلات مذهبی بودایی بر مسند حکومت نشست و در همان هنگام شاهزاده خانمی قراختایی را که عیسوی بود، به همسری گرفت. وی از ابتدای کار بنای بدرفتاری با مسلمانان را گذاشت و کار را تا بدانجا رسانید که آنان را مجبور کرد از دین خود برگردند یا بودایی شوند یا مسیحی.

در این میان که هر کسی به راهی می‌رفت، واقعهٔ مهم و نهایی برای رویارویی حکومت نوخاستهٔ مغول و ایران در شرف تکوین بود و آن شروع جنگ چنگیزخان و کوچلوک‌خان است. زمانی که ایل نایمان را خان مغول منکوب و متواری کرد و کوچلوک با باقیماندهٔ ایل خود گریخت و به جانب غرب روی آورد و حکومت قراختایی را مضمحل کرد، چنگیزخان دو تن از سرداران معروف و معتبر خود سوبودای[1] و جبه[2] را که از این پس در سراسر جنگهای چنگیزی با شرق نقش عمده و اساسی ایفا کردند، به تعقیب وی فرستاد. هنگامی که جبه به شهر کاشغر وارد شد، دستور داد مردم به کیش خود باشند و سپاهیان کوچلوک را که در خانه‌های مسلمانان جای گرفته بودند، بیرون راند.[3] به این ترتیب دسته‌های جنگی کوچک چنگیزخان دشمنان اسلام را به آسانی و بدون رسانیدن صدمه به مردم صلح‌طلب و بی‌آزار از پای درآوردند و در شهر ندا دادند که «هر کس قاعدهٔ خود ممهد دارد و بر کیش خود رود».[4] مردم وجود آن جماعت را «رحمتی از رحمات ربانی و فیضی از فیضان سبحان یزدانی دانستند»[5]، اما محمد خوارزمشاه، سلطان مقتدر مسلمان که کوس چند خرواری‌اش گوش فلک را کر می‌کرد، نه تنها به داد مسلمانان تابع قراختاییان نرسیده بود، بلکه دستور داده بود چند شهر مسلمان‌نشین را از سکنه خالی و ویران کنند تا کوچلوک نتواند بر آنها دست یابد و این یکی از مهمترین انگیزه‌های مغول در هجوم بعدی بود.

سیاست مذهبی سلطان محمد خوارزمشاه

سلطان محمد خوارزمشاه از آن جمله بیچارگان تاریخ بود که به علت عدم درک مسائل سیاسی و فقدان جهان‌بینی و به طور خلاصه ناآگاهی از آنچه در جهان اطراف وی

---

1. Subu'odâÏ 2. Jaba

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۳۳۸. ۴. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۵۰.
۵. همانجا.

می‌گذشت، به هر اقدامی که دست می‌یازید، هرچند در ابتدا مقرون به موفقیت بود، در نهایت جز شکست کامل ارمغانی به همراه نداشت. از نتایج این روش، سیاست خاصی بود که در قبال مذهب اسلام اتخاذ کرده بود. سلطان محمد، مانند پدران خود، مسلمان بود؛ ولی چون سیاست دینی خوارزمشاهیان از ابتدا بر پایهٔ دشمنی و کینه‌توزی با دستگاه خلافت عباسی استوار شده بود و شدت این دشمنی نسبت مستقیم با قدرت حکومت داشت، به تعبیر امروزی در عرصهٔ بین‌المللی سیاست اسلامی، از وجههٔ خوبی برخوردار نبود؛ زیرا دشمنی با دستگاه خلافت که ریاست دنیای اسلام را به عهده داشت، به منزلهٔ دشمنی با اسلام تلقی می‌شد. این مسأله وقتی حادتر شد که سلطان محمد رسماً با خلیفه به مخالفت پرداخت و گستاخی را تا بدانجا کشانید که با لشکرکشی به جانب بغداد درصدد انهدام خلافت پانصد و اند سالهٔ عباسی برآمد که با پیش آمدن زمستان و برف و کولاک شدید در گردنه‌های کوهستانی و پرپیچ و خم همدان به سختی افتاد و با دادن تلفات بسیار و بدیمن جلوه گر شدن این لشکرکشی از نظر مسلمین، کار را نیمه‌تمام گذاشت و بازگشت؛ ولی یکی از روحانیان دستگاه خود را که نسب به امام حسین (ع) می‌رسانید، در برابر دستگاه خلافت مطرح کرد و او را خلیفهٔ برحق مسلمین اعلام نمود. از آن پس نیز در سراسر عمر هیچ‌گاه عباسیان را به رسمیت نشناخت و زیر بار حکومتشان نرفت و حقی برابر برای خویش قائل شد؛ زیرا خود را کسی می‌دانست که به حکم جهاد، کفار بت‌پرست قراختایی را از بین برده است و با کشورگشاییهای پی‌درپی بر قسمت اعظم دنیای اسلام سلطنت می‌کند و اکثر مسلمین و روحانیان مسلمان در محدودهٔ امپراتوری وی به سر می‌برند. سلطان خوارزمشاهی نه تنها برای بی‌اعتبار کردن حکومت عباسیان، یک روحانی معروف را خلیفهٔ مسلمین اعلام کرد و نام خلیفهٔ عباسی را از خطبه بینداخت،[1] بلکه در تعقیب همین سیاست، خوارزم را نیز در برابر بغداد، مرکز علمای بزرگ زمان قرار داد و از اطراف و اکناف روحانیان طراز اول را به آنجا فراخواند، از جمله علمای شهیری چون امام فخرالدین رازی، جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و شیخ شهاب‌الدین خیوقی که در پنج مدرسه درس می‌گفت و مریدان فراوان داشت و شیخ مجدالدین بغدادی شاگرد شیخ نجم‌الدین کبری. کتابخانه‌هایی که

---

۱. برای توضیح بیشتر دربارهٔ روابط خوارزمشاهیان و خلفا رجوع کنید به: فصل مغولان و دستگاه خلافت، همین کتاب.

در این دوره در خوارزم گرد آمده بود، در نوع خود از جهت کثرت تعداد کتب و کیفیت موضوعات کم‌نظیر بود. همچون کتابخانهٔ شیخ شهاب‌الدین خیوقی که در جهان اسلام عهد خود شهرت فراوان داشت. سلطان محمد نه تنها علمای قلمرو خوارزمشاهی را ارج می‌نهاد، بلکه به منظور جلب قلوب با علمای خارج از محدودهٔ امپراتوری خویش نیز روابط دوستانه برقرار کرده بود. چنانکه شیخ شهاب‌الدین سهروردی شیخ‌الشیوخ بغداد را احترام فراوان می‌گذاشت و برایش در طرابوزان زاویه‌ای معتبر ساخته بود.[۱]

خوارزمشاه خود در علوم دینی دست داشت و در نزد علمای بزرگ تلمذ می‌کرد. به گفتهٔ ابن اثیر: «مردی فاضل بود و فقه و اصول و غیره را خوب می‌دانست. علما را دوست می‌داشت. ایشان را می‌نواخت، به همنشینی با علما و گوش دادن به مناظرات ایشان بسیار علاقه‌مند بود»،[۲] ولی با همهٔ تمسک به تدین و دین‌شناسی، از این موضوع غافل بود که دوران تفرقه‌افکنی نیست، بلکه به عکس زمان وحدت‌بخشیدن به همهٔ قوای مادی و معنوی موجود است. او می‌بایست در عوض دشمنی و جنگ با دستگاه خلافت از نیروی معنوی جهانی آن سود می‌جست و با حکم جهادی که از وی می‌گرفت، همهٔ مسلمانان جهان را در برابر نیروی تخریبی مغولها که در پشت دروازه‌های کشور رسیده بودند، بسیج می‌کرد و نیروی مادی عظیمی که خود در اختیار داشت بر آن می‌افزود و از همان ابتدا اجازهٔ ورود دشمن را به مرزهای مملکت اسلامی نمی‌داد. این تنها اشتباه سلطان خوارزمی نبود، بلکه در گذشته پی‌درپی مرتکب اشتباه شده بود که اهم آن بی‌اعتبار کردن دستگاه خویش در شهرهای مسلمان مرزهای شرقی بود. از زمانهای گذشته در بخارا خاندانی روحانی از اخلاف عمر به نام خاندان برهان حکومت می‌کردند که «صدر جهان» نامیده می‌شدند. صدرهای بخارا، بخصوص از زمان سلجوقیان، قدرت بسیار گرفتند و تا زمان مورد بحث همچنان با تبعیت از دولت مرکزی و با حفظ استقلال داخلی، حکومت بخارا را در دست داشتند. سلطان محمد پس از فتح شهر، صدر بخارا را از حکومت به زیر کشید و به اتفاق خانواده‌اش به خوارزم تبعید کرد. این خاندان ریشه‌های عمیقی در حکومت این شهر مهم داشتند و چه بسا می‌توانستند در برابر حملهٔ مغول وزنه‌ای باشند یا لااقل شهر را از قتل و غارت و ویرانی برهانند. نه تنها از این نیروی پایداری

---

۱. رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ *مکاتبات رشیدی*؛ گردآوری محمد ابرقوهی، ص ۲۷۶.
۲. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۵۲، ۱۵۳ و ۱۵۵.

استفاده نشد، بلکه به علت تخم کینه‌ای که در دل صدرها کاشت، بعدها اینان با مغولان سازش کردند و از جانب آنها بر سر مقام خویش بازپس فرستاده شدند و ما تا آخر عمر حکومت ایلخانی مغول در ایران، همچنان صدرها را در رأس حکومت بخارا مشاهده می‌کنیم.[۱] پس از برکناری صدر بخارا، چون زمزمه‌های مخالفی در شهر برخاست، سلطان محمد دستور داد خطیب معروف بخارا را که رئیس فرقهٔ حنفی وقت نیز بود، به خوارزم آورند. خطیب بخارا چنان شخصیتی بود که فقط شش هزار فقیه از او «ادرار» دریافت می‌داشتند و تحت امرش بودند. او گذشته از دارا بودن نیروی معنوی از ثروتمندان طراز اول شهر نیز به شمار می‌رفت. این عالم بزرگ زیر نظر مادر سلطان، ترکان خاتون، به سر می‌برد که او به هنگام تهاجم مغول و ترک شهر، به منظور آسودگی خیال از پشت سر، خطیب را به همراه تنی چند از حکام که زندانی پسرش بودند، به قتل رسانید و این از جمله ننگهایی بود که از خود به جا گذاشت. سلطان محمد همین سیاست را در سمرقند نیز به کار برد و آن زمانی بود که پس از استقرار حکومت خوارزمی در شهر، احساس کرد که علمای بزرگ، با نفوذ و قدرت بسیار خود، مردم را به شورش و قیام تحریک می‌کنند. از جمله اقدامات وی در این زمینه تبعید شیخ‌الاسلامان معروف سمرقند، چون شیخ جلال‌الدین، پسرش شمس‌الدین و برادرش اوحدالدین، به شهر نسا بود. اینان سرانجام به هنگام حملهٔ مغول تار و مار شدند و نفوذ اجتماعی خود را از دست دادند.[۲] این خانوادهٔ روحانی با نفوذ نیز شاید می‌توانست در سمرقند، در روز مصیبت مثمرثمری بشود. گذشته از تبعید روحانیان، سلطان محمد در برگزیدن عمال خود نیز مرتکب اشتباهات بزرگ می‌شد.

بنابراین سلطان محمد خوارزمشاه با اقدامات خام و خشن خود در عرصهٔ سیاست مذهبی از طرفی با کوتاه کردن دست طبقهٔ روحانیان در شهرها و ایالات از سیاست و حکومت و از طرف دیگر با تضعیف ریاست مذهبی خلفا در چنان زمان حساسی ـ بی‌آنکه قدرت لازم و کافی برای اجرای چنین سیاست ظریف و بیباکانه‌ای را داشته باشد ـ به بازی خطرناکی دست یازید و حکومت را از نیروی معنوی لازم برای رویارویی با تهاجم مغول تهی گردانید.

---

۱. *مکاتبات رشیدی*؛ ص ۴۳ و ۵۲.

۲. نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی؛ *سیرت جلال‌الدین مینکبرنی*؛ ص ۳۶، ۳۷ و ۵۷.

فصل دوم

مغولان در رویارویی با ایران و اسلام

هنگامی که چنگیزخان کوچلوک را از بین برد و با ایران خوارزمشاهی هم‌مرزشد، در میان مسلمانان و غیرمسلمانان آسیای میانه و به طور کلی شرق، هیچ کس نامدارتر از سلطان محمد نبود. او بر امپراتوری عظیمی که از شرق تا بیش‌بالیغ، در قلب آسیای میانه و از غرب تا نزدیکی بغداد را شامل می‌شد، حکم می‌راند. حتی در عمان دوردست به نامش خطبه می‌خواندند.[1] دستگاه خلافت را به وحشت انداخته، همهٔ عصیانگران و یاغیان را منکوب کرده بود. سپاهیانش بالغ بر چهارصد هزار «سوار کارزاری» بودند و خزانه‌اش پُر و سرشار و این همه موجب غرور و ادامهٔ سیاست توسعه‌طلبی وی درمنطقه بود. با این حال، دستگاه خوارزمشاهی از راز بقای حکومت که خشنود نگاهداشتن مردم است، آگاهی نداشت. خوارزمشاهیان، ترکان بیگانهٔ تسلط یافته بر ایران، در طول تاریخ حکومت خود متکی بر فئودالهای ایلی صحراگردی بودند که از سرزمینهای موطن خود کنده شده بودند و به منظور دستیابی به تیول و ثروتهای بیکران شهرهای آباد و متمدن، در خدمت سلاطین شمشیر می‌زدند و هنوز پس از طی سالهای متمادی در وطن جدید ریشه نکرده، با آن اخت نشده بودند. ایرانیان این مسأله را بخوبی درک می‌کردند و چون روزهای اول، آنها را به چشم بیگانهٔ غاصبی می‌نگریستند که بر سرزمینشان مسلط شده‌اند. سلطان محمد، چون پدران خود، به فئودالهای ایلی و سپاهیان ترک متعلق به آنان اتکا داشت که به شکل دسته‌های چندین هزار نفری در طی سالیان متمادی وارد ایران شده، سکنی گزیده بودند. به این ترتیب فرماندهان ایلی و خاندان سلطنت به طور

---

۱. میرخواند، محمد بن خاوند شاه؛ *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۴، ص ۳۹۸.

متقابل موجودیت خویش را در گرو تحکیم قدرت یکدیگر می‌دیدند و هر دو به هم نیاز داشتند. خوارزمشاهیان ناچار بودند برای استفاده از نیروی عظیم انسانی ایلات در پیشبرد کار خود، خواسته‌های خانان را از لحاظ ثروت و تیول و مقامات درجهٔ اول برآورده سازند. به همین جهت، مشاهده می‌کنیم که کلیهٔ شغلهای حساس و درجهٔ اول، چه اداری، چه سپاهی، در اختیار ترکان خوارزمی است، نه ایرانیان. گذشته از این مسأله، در درون دستگاه حکومتی دودستگی وجود داشت که بر اثر نفوذ ترکان خاتون با بهره‌وری از نیروی عظیم انسانی ایل خود ـ که در گذشته به یاری همسر و اکنون به یاری فرزندش آمده بود ـ خویشتن را در حکومت شریک و سهیم می‌انگاشت. سلطان محمد باوجود نارضایتی شدید از این مشارکت، قادر به برکناری مادر و یارانش نبود؛ زیرا به نیروی ایلی وی نیاز مبرم داشت.

با این دلایل خوارزمشاهیان، اگرچه در جبهه‌های پشت مرزها پیروز بودند، در جبهه‌های داخلی همواره با طغیانهای ایالات و شهرها روبه‌رو می‌شدند و پیوسته در زندانهای حکومتی بر عدهٔ حکام و یاغیان روحانی و غیرروحانی ایرانی افزوده می‌شد. بنابراین شگفت‌انگیز نیست اگر در چنین وضعی از ماورای مرزها، قومی بیگانه و پرخروش، درحالی که رهبرش پیامبرگونه پا به میدان گذاشته باشد، بر ایران بتازد؛ مغولان یکپارچه و با اعتقاد به ریاست معنوی و مادی چنگیز، خاندان و ایل وی را پذیرفته بودند. دستورهای خان و قوانین او لازم‌الاجرا بود و احدی نه می‌خواست، نه می‌توانست از آنها سرپیچد.

در این اوضاع حساس بود که سلطان محمد خوارزمشاه با چشیدن طعم گوارای پیروزی و ناآگاهی از موقع منطقه‌ای، همچنان به جنگهای خود بر ضد «کفّار» و کشورگشایی ادامه می‌داد و این بار به دشت قبچاق واقع درشمال رود سیحون تاخت تا قبایل شمالی دریای خزر را تحت تابعیت درآورد و مسلمان کند. درآنجا بود که برای نخستین بار زنگ خطر به صدا درآمد و خوارزمیان با مغولان که آنان نیز به فرماندهی جوجی فرزند ارشد چنگیز در دشت قبچاق به دنبال کردن فتوحات خود مشغول بودند، روبه‌رو شدند و به جنگ پرداختند. در این درگیری غافلگیرانه، در همان لحظات اول، برتری با سپاهیان مغول شد و نزدیک بود سلطان جان خود را از دست بدهد که به کمک فرزندش جلال‌الدین از مهلکه نجات یافت؛ ولی جوجی چون از جانب پدر مأموریتی دیگر یافته بود و اجازهٔ دنبال کردن این جنگ پیش‌بینی نشده را نداشت، آن را تعقیب

نکرد. پس از این برخورد، به قول نسوی: «در دل سلطان از صولت و هیبت ایشان چندان ترس و هراس متمکن شد که هر وقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی، می‌فرمود که به مردی و ثبات ایشان و صبر بر حرق حرب و آگاهی از قوانین طعن و ضرب، هیچ آفریده نباشد»[۱] و این از لحاظ روانی، در آینده در کار وی بسیار مؤثر واقع شد.

واقع امر آن بود که در آن مقطع زمانی درنقشهٔ چنگیزخان جنگ با خوارزمشاهیان منظور نشده بود. هنوز بسیار زود بود که مغولان به خود اجازهٔ چنین گستاخی در سرزمینهای دور دست را بدهند. آنان در مرزهای جنوبی، در شمال چین مشغول فعالیت و به دست آوردن سرزمینهای جدید و تقویت بنیهٔ اقتصادی و انسانی خود بودند و در غرب نقشهٔ وارد شدن در محور تجارت بین‌المللی را در سر داشتند که زمینهٔ کار را بازرگانان مسلمان از مدتها پیش فراهم کرده بودند و اکنون با دستیابی به راههای جدید به کمک فتح سرزمین شرقی قراختاییان، فرصت به دست آمده بود.

چنگیز که به واسطهٔ همین روابط تجارتی روزافزون و هدفهای توسعه‌طلبانهٔ بازرگانی و بخصوص فتح نیمی از قلمرو قراختاییان و هم‌مرز شدن با خوارزمشاهیان، از اوضاع ایران و عظمت واهمیت آن مطلع بود، تصمیم گرفت روابط تجارتی وسیعی با خوارزمشاهیان برقرار سازد. به این جهت سه نماینده ـ که ایرانی بودند، یکی از خوارزم به نام محمود خوارزمی و یکی از بخارا به نام علی بخاری[۲] و دیگری از اهالی اُترار ـ به جانب سلطان محمد گسیل داشت که حامل پیام زیر بودند: «بزرگی تو بر من پوشیده نیست و فراخی ممالک ترا می‌دانم و نفاذ حکم ترا در اکثر اقالیم می‌شنوم و با تو صلح کردن و راه مجاملت و مسالمت رفتن از واجبات می‌شمرم و تو به مثابت اعزهٔ فرزندان منی و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم و بلاد ترک که بدان متصل است در حوزهٔ تصرف آوردم و تو به از همه می‌دانی که ولایت من معدن لشکر و سیم و زر است و هر که را این مملکت باشد از سایر ممالک بی نیاز شود. اگر مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هر دو جانب گشاده داریم تا منافع آن به عموم خلق عاید شود».[۳]

از این پیام چند موضوع استنباط می‌شود: ۱) همان گونه که گفتیم، چنگیز درآن زمان خیال لشکرکشی به غرب را نداشت؛ ۲) چون از سیاست توسعه‌طلبی سلطان

---

۱. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۱۸.

۲. عبدالحی الحنبلی، ابی الفلاح؛ *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزء الخامس، ص ۶۱.

۳. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۴۹.

خوارزمشاهی مطلع بود، نیروی انسانی ومادّی خود را تلویحاً به رخ او کشیده بود تا او را از خیال حمله به سرزمینهای اشغالی مغول منصرف کند؛ زیرا مقارن با فتح چین شمالی شنیده بود که سلطان محمد نیز در سر چنین هوایی داشته است و حتی برای اطمینان خاطر، رسولی به نام بهاءالدین رازی را نزد خان مغول فرستاده بود تا از چگونگی کار مطلع شود و ۳) سلطان را فرزند عزیز و بزرگ خویش خواند، این نیز از جهت برتر جلوه دادن قدرت خود، حایز اهمیت است.

خوارزمشاه از این پیام به دلیل آنکه چنگیز او را چون فرزند خویش خوانده و دو حکومت مغول و خوارزمشاهی را برابر دانسته بود، سخت رنجیده خاطر شد و در خفا از محمود خوارزمی دربارهٔ چگونگی اوضاع آن حدود سؤالاتی کرد و به وی گفت: «تو بسطت ممالک و کثرت عساکر من می‌دانی. آن ملعون کی باشد که مرا فرزند خطاب کند؟» و او هوشیارانه پاسخ داد که «من وسعت مملکت تو را می‌دانم. ولی سرزمین شما دو نفر که هم‌مرز شده، مانند آفتاب و ماه در کنار یکدیگر است»،[۱] یعنی قدرت آن دیگری کمتر از قدرت تو نیست. سرانجام، علی‌رغم خشمی که بر سلطان دست داده بود، راضی شد که باب تجارت رسماً گشوده شود و نمایندگان چنگیزخان را با جواب مساعد بازپس فرستد. ابتدا از جانب خوارزمشاه تجاری با امتعهٔ فراوان و گرانبها راهی مغولستان شدند. چنگیز آنان را با کمال حسن نیت و مهربانی پذیرفت و دستور داد به بهترین وجهی از ایشان پذیرایی به عمل آید؛ ولی وقتی بازرگانان امتعهٔ خود را برخان عرضه داشتند قیمت را بسیار گرانتر از حد معمول گفتند. چنگیز که از وضع قیمتهای بازار بین‌المللی آگاه بود، از این بی‌انصافی و شاید سوءاستفاده، خشمگین شد و دستور داد امتعه‌ای از همان جنس و شاید نفیس‌تر آوردند و به ایشان گفت: «ما نه تنها از این نوع کالاها دیده‌ایم، بلکه خزاین ما انباشته از آنهاست و قیمتشان را نیز می‌دانیم»،[۲] ولی بیش از این عکس‌العملی نشان نداد. سرانجام بازرگانان ایرانی که خاطره‌ای خوش در ذهن خان مغول برجای نگذاشته بودند، به ایران بازگشتند.[۳]

چنگیز که در طی تاریخ زندگی پرنشیب و فراز خود به دفعاتَ ثابت کرده بود قادر است از روی مصلحت بینی جلوی خشم شدید خویش را بگیرد و عکس‌العملی حاد

---

۱. *همان*؛ ص ۵۰. و *شجره ترک* ص ۱۰۳، ۱۰۴. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۳.
۲. محمد بن امیر فضل‌الله الموسوی؛ *اصح التواریخ*؛ ج ۵، ص ۳۵۴.
۳. *همانجا*.

نشان ندهد، به منظور ادامهٔ روابط دوستانه از میان بازرگانان مسلمان شهرهای گوناگون ماوراءالنهر چهارصد و پنجاه تن را انتخاب کرد و آنان را از جهت امتعه‌ای که همراه داشتند به گروههایی تقسیم کرده، در هر دسته یک فرد مغولی را به منزلهٔ همراه برگزید و به این ترتیب یک هیأت بازرگانی پانصد نفره با کالاهای فراوان و نفیس که بیشتر چینی بود، عازم ایران گردانید که بی‌مناسبت نیست نام این گروه را «کاروان مرگ» بنامیم. احتمالاً اعزام عدهٔ کثیر بازرگانان به این دلیل بوده که چنگیز در برابر هیأت نمایندگی سلطان محمد، می‌خواسته است قدرت اقتصادی خود را به رخ او بکشاند. بازرگانان به اولین شهر مرزی قلمرو خوارزمشاهی که اُترار بود، رسیدند. در همان شهر رحل اقامت افکندند و نزد غایرخان، حاکم اُترار که خویشاوند نزدیک سلطان محمد از جانب مادر بود، بار یافتند و کالاهای خویش را عرضه داشتند. غایرخان که طمع درآن اجناس پرزرق و برق و گرانبها بسته بود و ضمناً از شایعات مبنی بر ابهت و قدرت تخریبی دستگاه چنگیز که در شهر پیچیده بود خشمناک بود، تصمیم به گوشمال دادن بازرگانان گرفت و این تصمیم هنگامی قطعی شد که یکی از بازرگانان که قبلاً او را می‌شناخت در حضور جمع او را به نام اصلی‌اش ینال‌خان (اینال) خطاب کرد. غایرخان این خطاب را توهینی نسبت به خود تلقی کرد و کمر به نابودی این گروه بست. منابع ما دربارهٔ میزان تمایل و رضایت سلطان محمّد به از بین بردن تجار سکوت کرده‌اند. از لابلای روایات می‌توان دریافت که وی به اندازهٔ غایرخان راضی به این کار نبوده است؛ اما چون قدرت فرستادن جواب منفی به یک حاکم خویشاوند مادر خود را نداشت و ضمناً به وعدهٔ تصاحب اجناس نیز دل خوش کرده بود، تسلیم نظر وی گشت و به قول جوینی: «مال ایشان حلال پنداشته» جواب مثبت داد. سرانجام دستور قتل هیأت پانصد نفری صادر شد. به استثنای یک تن که گریخت و خبر به چنگیزخان برد، بقیه را کشتند و به قول غلوآمیز شبانکاره‌ای: «ندانستند که به عدد هر تار مویی که بر سر آن بازرگانان بود، سر صدهزار پادشاه گردنکش برفت»![1] چنگیز با شنیدن خبر این واقعه بسیار خشمگین و متأثر شد. مع هذا بنا به خصلتی که داشت خونسردی خویش را حفظ کرد و سه رسول، یکی به نام کوج بغرا[2] ـ که پدرش از امرای سلطان تکش، پدر سلطان محمد و ترک بود ـ

---

۱. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۶۱ و ۶۲.

2. Koj Boğra

و دو تن مغولی دیگر را به رسالت نزد وی فرستاد تا در عوض خون چهارصد و نود و نه فرستادهٔ خود، فقط غایرخان را که مسبب واقعه بود، برای مجازات بـه نـزد او فـرستد. سلطان محمد اگرچه ترسیده بود، ولی به ملاحظهٔ خویشاوندی و نیز به سبب سپاهیان فراوان ایلی تحت فرماندهی غایرخان، جرأت این کار را نکرد. ضمناً اندیشید که اگر به ملایمت جواب دهد، ممکن است حمل بر ضعف او در برابر مغولان شود، لذا نه تنها اقدام دوستانه‌ای نکرد، بلکه دستور داد رسول‌خان را نیز کشتند و ریش همراهانش را تراشیدند.[۱]

می‌دانیم که در نزد مغول، سفیر مصونیت تقدس‌آمیزی داشت و تراشیدن ریش نیز اهانت بسیار بزرگی نسبت به یک مرد محسوب می‌شد. منابع ما روایت می‌کنند که خان مغول به هنگام شنیدن این خبر از شدت خشم و نفرت گریست. اشک وی نمودار انتقامی سخت بود که در دل وی ریشه دوانید. به طور کلی در سنت مغولی از دیرباز انتقام نقشی عمده و اساسی در جامعهٔ ایلی ایفا می‌کرد. تا آن زمان و از آن پس نـیز اتـفاق نیفتاده بود که مغولی ولو به قیمت جان خود و خانواده و حتی ایلش، از گرفتن انتقام سرباز زده باشد. اگر این انتقام در زمان حدوث واقعه میسر نمی‌شد، به نسلهای بعد انتقال می‌یافت و تا آتش خشم و نفرتی که در دل زبانه کشیده بود، خاموش نمی‌شد، مـاجرا پایان نمی‌پذیرفت. باتوجه به این سنت ریشه‌دار و غیرقابل گذشت، چنگیز در تنگنای بزرگی قرار گرفته بود. او در آن موقع به هیچ وجه مایل نبود قضیه به این صورت درآید؛ زیرا هنوز در خود آمادگی کاری چنین خطیر و عظیم را که در آویختن با خوارزمشاه باشد، نمی‌دید. بعلاوه قوای مغولی در جبهه‌های چین شمالی مشغول پیشروی بـودند، مع‌هذا به ناچار تصمیم خود را گرفت.

سلطان محمد پس از کشتار فرستادگان چنگیزخان و شنیدن خـبر آمـاده شـدن مغولان برای حمله، بیمناک و پشیمان شد و جاسوسانی برای کسب اطلاعات بیشتر به مغولستان فرستاد. آنان رفتند و بازگشتند و نه تـنها آن خـبر را تأیـید کـردند، بـلکه از کارآزمودگی، یکپارچگی سپاه انبوه مغولان حکایتها آوردند و بر وحشت سلطان بیش از پیش افزودند. سلطان محمد نیز به ناچار درصدد چاره برآمد و به منظور آمادگی جنگی به شور و مشورت پرداخت. ابتدا نظر شهاب‌الدین خیوقی، امام و فقیه عالیقدر را که در

---

۱. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۵۰ و ۵۱. *شجره ترک*؛ ص ۱۰۵. *اصح التواریخ*؛ ج ۴، ص ۳۳۷.

نزد وی تقرب فراوان داشت، خواستار شد. شهاب‌الدین گفت: «لشکریان تو بسیارند و ما به اطراف نامه می‌نگاریم و لشکریان را گردآوری می‌کنیم. همه آمادهٔ جنگ خواهند شد؛ زیرا بر همهٔ مسلمانان واجب است که برای کمک به تو از جان و مال دریغ نکنند. بعد با همهٔ سپاهیانی که گردآورده‌ایم به کرانهٔ سیحون می‌رویم. سیحون رود بزرگی است که میان شهرهای ترکان و شهرهای اسلامی فاصله می‌اندازد. در آنجا می‌مانیم تا دشمن برسد. او هنگامی به ما خواهد رسید که راه درازی پیموده است. ما هنگامی با او روبه‌رو می‌شویم که استراحت کرده و تازه نفسیم».[۱] این راه بهترین راهها برای مقابله با مغولان بود. هم حکم جهاد داشت و مسلمانان را یکپارچه می‌کرد، هم یکباره و با تمام قوا بر سر دشمن می‌تاختند و چه بسا در ابتدای کار جلویش را می‌گرفتند؛ ولی پذیرفته نشد؛ زیرا سلطان پس از مشورت با امام، فرماندهان بزرگ خود را فرا خواند و با آنان به شور نشست این بزرگان جنگی نظری کاملاً مغایر داشتند و معتقد بودند که باید دشمن را به داخل کشید و سپس بر او هجوم برد. سلطان این راه نادرست را برگزید. بعدها، به هنگام حملهٔ مغول به خوارزم، امام شهاب‌الدین خیوقی به نسا، در خراسان، گریخت و سرانجام در همان شهر در سال ۶۱۸ به دست مغولان کشته شد.[۲] سلطان محمد که به اهمیت اقداماتی که از جانب دشمن در شرف تکوین بود، بتدریج پی می‌برد و اینجا و آنجا به دنبال چارهٔ کار می‌گشت، در سال ۶۱۵ هجری سفیری به نزد فرمانروای دمشق فرستاد که در مرج‌الصفر ملاقات بین طرفین انجام شد؛ ولی چون به علت بعد مسافت هنوز مسلمانان نوار شرقی دریای مدیترانه از خطری که در آینده تهدیدشان می‌کرد، آگاهی چندانی نداشتند، این سفارت بی‌نتیجه به پایان رسید. در حالی که سالها بعد، پس از آنکه الملک الاشرف، سلطان وقت دمشق، خبر مرگ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، رقیب بزرگ خویش را شنید، گفت: «او چون سدی بین ما و مغول بود و ده سال در برابر ایشان پایداری کرد»[۳] و از جهت فقدان چنان حریف دلاوری افسوسها خورد.

پیش از این اشاره کردیم که مردم مسلمان سرحدات دل خوشی از سلطان محمد خوارزمشاه نداشتند. بخصوص در این اواخر که اطلاع یافته بودند که بازرگانان مقتول، مسلمان بوده‌اند و بیگناه. درنظر مردم غیرمسلمان نیز که از تعدیات و ستمگریهای عمال

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۳۴ـ۱۳۶. ۲. *همان*، ج ۲۶، ص ۱۳۴ـ۱۳۶.

۳. ابن تغری بردی، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف؛ *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۶، ص ۲۲۳ و ۲۷۷.

خوارزمشاهی در فشار بودند و خود را تحت تابعیت بیگانه می‌دیدند، مغول و خوارزمی تفاوت چندانی نداشت، بخصوص که به هنگام سرنگون کردن حکومت قراختایی، نه تنها جبه، فرمانده معروف چنگیز، منجی مردم مسلمان ترکستان شرقی شناخته شده بود، بلکه با غیر مسلمانانی نیز که مقاومت نکردند، با آرامش و مدارا رفتار کرده بود. در زمانی که چنین جوّی بر مرزها و درون مرزها حاکم بود، تهاجم مغول آغاز شد. در این زمان مردم براستی معتقد شده بودند که دنیا به آخر خود نزدیک شده است. تعبیر قرآن و اقوال نقل شده از جانب نبی و ولی از یکسو و شهادت شیوخ معتبر زمان در شهرهای مختلف که مریدان و معتقدان بسیار داشتند، از سوی دیگر و تأیید ستاره‌شناسان و منجمین که در دور کواکب نظر می‌کردند، همه دالّ بر این قضیه بود. این مسأله از جهت روانشناسی ملتی که باید در برابر چنان قوم نیرومند و سخت‌کوش و بیباکی بجنگد، حایز اهمیت فراوان بود و شاید بتوان به جرأت ادعا کرد که یکی از دلایل بارز شکست ایران شیوع این نوع اخبار و روایات سست و ناامید کننده بود. شاید در بادی امر مردم با خود می‌اندیشیده‌اند که پایداری در برابر فرا رسیدن قیامت و نزول بلای آسمانی و مشیت الهی، امری محال و تلاشی بیهوده است. در حالی که از جانب خصم، مسأله کاملاً برعکس مطرح شده بود. مشیت آسمانی بر غلبه، تخریب و پیروزی قرار گرفته بود. باید به این نکته توجه داشت که مطرح کردن مسأله «به آخر رسیدن دنیا» در ابتدای کار و زمانی که لازم بود همهٔ نیروها در برابر دشمن متحد و یکپارچه شوند سبب شد که مردم به انتظار بنشینند و درصدد علاج واقعه قبل از وقوع برنیایند. بخصوص که تا آن زمان مردم عادت نداشتند که خود دربارهٔ سرنوشت خویش تصمیم بگیرند و حکومت نیزنقشهٔ تدافعی جنگی داشت نه تهاجمی؛ ولی زمانی که دشمن به پشت باروهای شهرها رسید و خطر قابل لمس شد، مردم بیدار شدند و با وجود همهٔ وحشتی که بر دلهای آنان مستولی شده بود، مردانه جنگیدند؛ زیرا سرزمین و دین، هر دو در مخاطره افتاده بود. زن و مرد، خرد وکلان، روحانی و غیرروحانی، از دیار و دین خود دفاع کردند و منابع ما پر از روایات حماسه‌آفرین مردم است. آنان با وجود عدم مرکزیت و رهبری، گروه گروه در زیر فرمان فرماندهی محلی، شهر به شهر، ده به ده و سرانجام قلعه به قلعه می‌جنگیدند و سپس تا آخرین نفر جان می‌دادند و آنگاه بود که شهرشان به دست دشمن می‌افتاد. بعدها در افواه چنین شایع شد که مردم مرعوب سپاهیان مغول شده‌اند و بعضی منابع گزارشهایی از این قبیل ذکر کرده‌اند؛ ولی به هنگام غور در موضوع می‌بینیم که اینگونه روایات

شامل چند جنگ موضعی بوده‌است یا شامل زبونی و خیانت حکام خوارزمی غیر ایرانی یا فرصت‌طلبانی چند که باد را بر بیرق دشمن وزان می‌دیدند و به آنها می‌پیوستند. برای مثال نمونه‌ای نقل کنیم، از قول پیرزنی گفته‌اند: «اگر کلاهی مغلی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازند، جمله متفرق گردند. ایزد تعالی رعب مغل را در دل خوارزمی نه بدان‌سان ساخته است که بیان آن در امکان آید».[1] چنانکه استنباط می‌شود منظور از خوارزمی سپاهیان ترک بیگانه‌اند. گذشته از آن، سلطان وقت که می‌بایست عامل وحدت‌بخش همهٔ نیروها باشد، خود روحیه‌ای بیش از همه متزلزل داشت. با زهر چشمی که دشمن در جنگی کوچک و محلی از او گرفته بود و اخبار ناخوشایندی که پیوسته به او می‌رسید، به ناگاه «ذوالقرنین ثانی» و «ظل‌الله» به موجودی بدبخت و زبون تبدیل گشت. روایت شده است که در گرماگرم جنگها، همواره خوابهای پریشان می‌دید و پیوسته تفأل می‌زد که همه شوم و مأیوس کننده بود. زمانی که از بلخ به نیشابور می‌گریخت، به زیارت حضرت رضا (ع) رفت تا از آن امام مدد گیرد و طلب نیرو کند. در دهلیزهای بارگاه، دو گربه، یکی سیاه و دیگری سفید، در حال جنگ بودند. سلطان تفألی زد و گربهٔ سیاه را خصم دانست و اتفاقاً همان پیروز شد. از آن پس وضع روحی‌اش بیش از پیش رو به وخامت گذاشت و تزلزل فکری‌اش دو چندان گشت.[2]

در این دوران خطیر وضع سیاسی سلطان از وضع روحی‌اش بهتر نبود. نه به طور کامل بر نیروی سپاه تکیه داشت ـ قسمت اعظم سپاه در اختیار مادرش بود و در اواخر کار مادر با پسر بر سر قدرت در جنگی نهانی به سر می‌برد ـ نه بر نیروی روحانیان متکی بود، چرا که با دستگاه خلافت جنگیده بود. در واقع، وی شماری عظیم از روحانیان را رنجانیده بود و به هنگام فتح شهرها و ایالات عده‌ای را تارومار و نفی بلد کرده بود. بر نیروهای مردمی و حکام ایرانی ایالات نیز نمی‌توانست متکی باشد، چرا که بسیاری از حکام را به هنگام به اطاعت درآوردن شهرها یا گرفته و به زندان انداخته بود یا در نهان و آشکار در دشمنی با ایشان به سر می‌برد. زمانی که ترکان خاتون پس از فرار سلطان، خود از جلوی دشمن می‌گریخت، عده‌ای از همین حکام ایرانی دربند را به قتل رسانید تا خیالش از پشت سر راحت باشد. به جای ایرانیان دلسوز که از خاندانهای اصیل و ریشه‌دار بودند، ترکان خوارزمی بی‌ریشه بر بخش اعظم ایالات ایرانی حکومت

---

۱. ابن بی‌بی؛ *مختصر سلجوقنامه*؛ ص ۴۳۴. ۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۱۳۴.

می‌راندند. وضع روانی ـ سیاسی حاکم بر سراسر جامعهٔ ایران چنان آشفته بود که مغولان به پشت دروازهٔ اولین شهر مرزی رسیدند وتهاجم مغول به ایران آغاز شد.

آغاز تهاجم مغولان

جنگ بین ایران و مغول در سال ۶۱۶ هـ آغاز شد. چنگیز که فرماندهی کل سپاه را شخصاً در اختیار گرفته بود، به اتفاق همهٔ پسران خود ـ که هر یک فرماندهی گروهی را بر عهده داشتند ـ و همراه یکی از همسران اصلی خود و برگزیده‌ترین فرماندهان خویش، از جمله سوبودای و جبه، در رأس سپاهی که تعداد آن را بتقریب بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار ذکر کرده‌اند به جانب غرب به راه افتاد. این موکب عظیم و سپاه انبوه نشان‌دهنده اهمیت خاص حمله زودرس به ایران بود.

چنگیز در سال ۶۱۵ هـ از مغولستان به راه افتاد. در بدو حرکت در مرز ترکستان شرقی حکام بیش‌بالیغ و آلمالیغ به وی پیوستند که در تقویت روحیهٔ مغولان تأثیر بسزایی داشت.[۱] سپس با رسیدن به ترکستان شرقی، شهرهای کاشغر و بلاساغون را که قبلاً سردارانش فتح کرده بودند، رسماً به قلمرو خویش منضم کرد و با اطمینان از پشت سر به جانب اترار رهسپار شد. اولین رویارویی آنها با خوارزمیان در اترار، شهر سرحدی شمال شرقی ممالک خوارزمشاهی، درماه رجب ۶۱۶ اتفاق افتاد.[۲] شهری که قتلگاه پانصد فرستادهٔ خان مغول بود و می‌بایست انتقام از آنجا آغاز شود.

پیش از آن سلطان محمد خوارزمشاه با سپردن ماوراءالنهر به دست حکام و فرماندهان خوارزمی، خود از رود جیحون گذشته به داخل ایران، به طرف غرب گریخته بود. او گریز را قبل از مقابله آغاز کرده بود. سلطان در زمان تجهیز جنگی اترار ۵۰ هزار سپاهی از افراد غیرایرانی نواحی مفتوحه در اختیار غایرخان گذاشته بود که به جمع سپاهیان خوارزمی وی پیوستند.[۳] با این آرایش جنگی تصور می‌کنیم که احتمالاً از افراد ایرانی در سپاه خبری نبوده است. با محاصرهٔ اترار به وسیله خیل عظیم مغولان، غایرخان فتنه‌انگیز که راه چاره را مسدود می‌دید، دلیرانه جنگید. پنج ماه مقاومت کرد و تا آخرین افراد خاندانش به قتل رسیدند. سرانجام پس از تصرف شهر به اسارت دشمن درآمد.

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۶۳. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزء الخامس، ص ۶۵.
۲. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۳۶.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۶۴.

لحظهٔ انتقام فرا رسیده بود. به دستور چنگیزخان نقرهٔ گداخته در گوش و چشمش ریختند و به زجر تمام او را کشتند.[۱] این اولین پیروزی و کین‌خواهی برای تکمیل کار، یعنی دستیابی به شخص سلطان محمد خوارزمشاه بود که امید و نیروی فزونتری به خان مغول بخشید.

چگونگی جنگهای بعدی بوضوح ثابت می‌کند که در نقشهٔ اولیهٔ تهاجم، هدف فقط دنبال کردن شخص سلطان بود. چنگیز از زمان شروع جنگ، سپاهیان را به سرکردگی پسران و فرماندهان خود به چند گروه تقسیم کرد و هر یک را به فتح شهری فرستاد تا راه بازگشت را از هر جهت بر خوارزمشاه ببندند.

دومین مقصد شهر جند بود که در کنار رود سیحون و بر سر راه قرار داشت و شهری معتبر و آباد بود. ابتدا شهرک سُقناق که در همسایگی جند قرار داشت، مورد نظر واقع شد و طبق رسم مغولی، رسولی از بازرگانان ایرانی به نام حسن حاجی را که از مدتها پیش در نزد خان می‌زیست، برای مذاکره و گرفتن «ایلی»، یعنی قبول تابعیت بدون جنگ، به شهر فرستادند. دست‌اندرکاران پس از کنکاش به این نتیجه رسیدند که مسلمانی که خدمت کافران کند، مسلمان نیست و می‌بایست او را از میان برداشت و راه جنگ را پیش گرفت. به دنبال این تصمیم به قول جوینی: «شریران و اوباش و رنود غوغایی برآوردند و تکبیرگویان او را بکشتند و غزایی بزرگ می‌پنداشتند و از قِبَل قتل آن مسلمان ثوابی شگرف طمع می‌داشتند».[۲] با این جواب تکلیف معلوم شد. نبرد آغاز گردید و به دنبال پیروزی مغولان، سقناق به انتقام کشتن سفیر قتل عام شد و پسر حسن حاجی به حکومت شهر منصوب گردید تا هر نوع که میل دارد، حکومت کند.[۳]

سپس نوبت به جند رسید. حاکم خوارزمی شهر پس از شنیدن خبر نزدیک شدن سپاهیان دشمن به خوارزم گریخت و شهر را بی‌سرپرست گذاشت. مغولان به سرکردگی جوجی پسر بزرگ خان بدون جنگ شهر را فتح کردند؛ زیرا مردم بدون حاکم و فرمانده، ناچار خود را تسلیم کردند؛ لذا از قتل عام مصون ماندند و فقط به غارت خانه‌ها اکتفا شد. از جانب خان، علی خواجه از اهالی بخارا که از دیرباز به خدمت مغول درآمده بود، به حکومت منصوب گردید.

---

۱. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۵۴.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۶۷. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۴۸.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۶۷.

تصرف جند از جهت توفیق عبور از سیحون اهمیت بسیار دارد و از آن پس مغولان بسرعت خود را به اولین شهر مهم ماوراءالنهر، یعنی بناکت (فناکت) رسانیدند. سه تن از فرماندهان چنگیز مأمور فتح شهر شدند که با موفقیت کار خود را به انجام رسانیدند. سپس همانها مأمور تصرف خجند شدند و این شهر نیز فتح و قتل عام گردید. با توفیقی چنین عظیم و پس از تقویت بنیهٔ مالی و انسانی سپاه، مغولان خود را به پشت دیوارهای شهر زَرنوق رسانیدند که از جهت قرار گرفتن بر سر راه بخارا اهمیت سوق‌الجیشی مهمی داشت. چنگیزخان ابتدا به طریق معمول دانشمند حاجب، از کارگزاران مسلمان خود را به رسالت نزد زرنوقیان فرستاد تا «ایلی» بگیرد. مردم ابتدا خواستند او را بکشند ولی فریاد زد: «من مسلمان بن مسلمانم و آمده ام تا شما را از بدبختی هلاک برهانم».[۱] سرانجام پس از بحث مفصل مردم اطاعت مغول را پذیرفتند و با دادن خراج، زرنوق از قتل و غارت مصون ماند. پس از زرنوق نوبت به نور رسید که در چند فرسنگی بخارا قرار داشت. فتح نور در سال ۶۱۷ ه به دلیل مقاومت مردم شهر با خشونت و قتل و غارت همراه گردید. به این ترتیب راه برای فتح بخارا گشوده شد.[۲]

بخارا از عمده‌ترین شهرهای شرق ایران به شمار می‌رفت و از جهات گوناگون فرهنگی، اقتصادی، کثرت جمعیت، وفور نعمت و آبادانی و بخصوص از جهت مرکزیت روحانیان و تجمع علمای طراز اول اهمیت داشت. جوینی دربارهٔ این شهر می‌گوید: «از بلاد شرق قبهٔ اسلام است و در میان آن نواحی به مثابت مدینةالاسلام. سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به طُرَف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دین آن روزگار بوده است».[۳]

سرانجام بخارا پس ازگریختن فرمانده خوارزمی و مقاومت دلیرانهٔ خود مردم، در سال ۶۱۷ ه با سختی فراوان فتح شد. سپس چنگیزخان همراه فرزند کوچکش، تولوی (تولی) که در این جنگ همراه پدر بود، به میان شهر رفتند و به مسجد جامع که از ابنیهٔ عالی و مهم منطقه بود وارد شدند. چنگیز و تولوی در حالی که سوار بر اسب بودند تا کنار منبر پیش رفتند. ابتدا تولوی از اسب به زیر آمد و از پله‌های منبر بالا رفت و پرسید: «سرای سلطان است؟» گفتند «خانهٔ یزدان است». آنگاه چنگیز نیز از اسب پیاده شد و

---

۱. همان؛ ج ۱، ص ۶۹ـ۷۱ و ۷۶.
۲. همانجا.
۳. همان؛ ج ۱، ص ۷۵، ۷۶.

دو سه پله از منبر بالا رفت و دستور غارت مسجد را صادر کرد. صندوقهای قرآن را به میان صحن آوردند و قرآنها را زیر دست و پا انداختند و پاره پاره کردند و صندوقها را از علوفه پرکردند و آخور اسبان ساختند. سپس شروع به باده‌نوشی کردند و مطربان شهر را خبر کردند تا ساز و آواز سردهند. مغولان بر «اصول غنای خویش» آواز خواندند، رقصیدند و قهقهه سردادند. ائمه و مشایخ و سادات وعلما و مجتهدان عصر «بر طویلهٔ آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کردند».[۱] پس از سپری شدن یکی دو ساعت چنگیز از مسجد خارج شد. آنگاه حاضرین شروع به جمع‌آوری اوراق لگدکوب شدهٔ قرآن کردند. در این حال امام جلال‌الدین علی بن الحسن الرندی که مقتدای سادات ماوراءالنهر و در زهد و تقوی معروف بود، روی به امام رکن‌الدین امام‌زاده که از افاضل علما بود کرد و گفت: «مولانا چه حالت است این که می‌بینیم؟ بیداری است یا رب! یا به خواب؟ مولانا امام‌زاده گفت: خاموش باش، باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد. سامان سخن گفتن نیست».[۲] چنگیز پس از بیرون آمدن از مسجد، از شهر خارج شد و به مصلیٰ رفت و مردم را گرد آورد و بر منبر رفت و خطاب به آنان کارهای خلاف سلطان محمد و غلت تهاجم خود را بتفصیل برشمرد. مترجمی ایستاده بود و گفته‌های او را به فارسی ترجمه می‌کرد: «ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده‌اید و این گناهان بزرگ را بزرگان شما کرده‌اند. از من بپرسید که این سخن به چه دلیل می‌گویم؟ سبب آنکه من عذاب خدایم. اگر شما گناهان بزرگ نکردی، خدای چون من عذابی را به سر شما نفرستادی».[۳] این گفتار که در روایات همهٔ متون منقول است، نمودار حقیقتی گویاست.

پس از فتح شهر، به هنگام تقسیم‌بندی مردم برای کشتن، بخشیدن یا به خدمت گرفتن، چنگیزخان بزرگان بخارا را به حضور خود طلبید و گفت: «غرض از احضار شما این است که آلات و ادوات سیمینه‌ای که سابقاً سلطان محمد خوارزمشاه به شما فروخته بود جمع‌آوری کنید و به نزد من آورید؛ زیرا این اشیاء متعلق به من و کسان من است».[۴] ایشان نیز هر چه از آن امتعه نزد خود داشتند آوردند و تحویل خان دادند. غرض

---

۱. همانجا.

۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۷۵، ۷۶، ۸۰ و ۸۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ۳۶۱ و ۳۷۰. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۴۹.

۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۷۵، ۷۶، ۸۰ و ۸۱.

۴. به نقل از: *تاریخ مغول*؛ ج ۲، ص ۳۰.

چنگیزخان اثبات دخالت مستقیم خوارزمشاه در واقعهٔ قتل بازرگانان و به تصرف درآوردن کالاهای مغولی بود که خشم و انتقام او را برانگیخته بود. در فتح بخارا جوینی تعداد کشته‌شدگان خوارزمی، بخصوص از ایل قُنقُلی را در حدود سی هزار ذکر کرده است؛ گذشته از زنان و فرزندان این دسته که به اسارت گرفته شدند.[۱]

پس از تصرف بخارا نوبت به سمرقند رسید که «معظمترین بقاع مملکت سلطان به فسحت رقعه و خوشترین رباع به طیب بقعه و نزه‌ترین بهشتهای دنیا به اتفاق از جملهٔ جنان اربعه بود».[۲] فرماندهی کل سپاه سمرقند را برادر ترکان خاتون به عهده داشت. قبلاً سلطان محمد ۱۱۰ هزار سپاهی در اختیار وی گذاشته بود که از آن میان ۶۰ هزار، یعنی بیش از نیمی از آنها خوارزمی بودند و تحت فرماندهی خانهای خود گروهبندی شده بودند. قبل از شروع جنگ، سمرقند تصمیم به پایداری گرفت و در حین نبرد مردم به مقاومت دلیرانه‌ای پرداختند؛ ولی فرمانده خوارزمی که دشمن را بسیار نیرومند می‌دید، به بهانهٔ اینکه با مغولان از یک نژاد است، با سپاهیان تحت فرماندهی‌اش تسلیم شدند؛ ولی مردم در ارگ شهر به استقامت و جنگ ادامه دادند. سرانجام پس از ده روز، سمرقند از پای درآمد. چون واقعهٔ بخارا و قتل عام و ویرانی آن زبانزد شده بود، به منظور جلوگیری از چنان سرنوشتی قاضی و شیخ‌الاسلام به قول جوینی «با قومی از دستاربندان» به خدمت چنگیزخان رسیدند و امان خواستند، به این ترتیب حدود پنجاه هزار نفر که یا از ائمه بودند یا به نوعی به ایشان وابستگی داشتند یا اشخاصی بودند که به آنان ملتجی شده بودند، از مرگ نجات یافتند. مغولان در یک روز حدود سی هزار از ترکان قُنقُلی را که از ایل ترکان خاتون بودند، با بیست و چند تن از فرماندهان خوارزمی که همگی از خویشان وی به شمار می‌رفتند، به قتل رسانیدند و این نشانهٔ کینه و نفرتی بود که از خوارزمیان در دل داشتند. مسجد جامع شهر نیز که یکی از بزرگترین و باشکوهترین مساجد جهان اسلام به شمار می‌رفت، ابتدا به طمع گنجی که شایع بود در زیر یکی از ستونهای آن نهفته است ویران شد و چون گنج را نیافتند، آن را به آتش کشیدند.[۳]

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۸۳.
۲. *همان*؛ ج ۱، ص ۹۱-۹۵. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۶۳.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۹۱-۹۵.

پس از تصرف سمرقند، تقریباً سراسر ماوراءالنهر فتح شد و به قول جوینی: «خوارزم در میان بلاد مانند خیمه‌ای که اطناب آن بریده باشند، باقی ماند»[۱] و نقشه‌ای که از ابتدای جنگها طرح شده بود، به موفقیت کامل نزدیک می‌شد. در این زمان سلطان و مادرش اورگنج، پایتخت را ترک کرده بودند. فرماندهی از خویشان ترکان خاتون زمام امور اداری و فرماندهی کل قوا را در دست گرفته بود و تنی چند از امرای دیگر خوارزمی نیز چون گذشته شغلهای حساس را در اختیار داشتند. سرانجام پایتخت نیز، پس از مقاومتی طولانی و دلیرانه فتح شد و به دنبال آن برای گرفتن انتقام از خوارزمیان شهر قتل عام گردید. جوینی می‌گوید: «کثرت شمار کشتگان چندان شنیده‌ام که مصدّق نداشته‌ام و بدان سبب ننوشته».[۲]

ترکان‌خاتون که ایالت خوارزم از جمله تیول وی بود، به هنگام ترک پایتخت و فرار از برابر مغولان، خزاین و خاندان سلطان و وزیر خود،محمد بن صالح را به همراه برد و قبل از حرکت دستور داد حکام ایرانی را که در زندان سلطان محمد به سر می‌بردند، به قتل رسانند. سرانجام ترکان‌خاتون و کاروان سلطنتی به قلعهٔ ایلال در مازندران پناه بردند؛ به این امید که شاید راههای صعب‌العبور و جنگلی آن منطقه مانع مغولان در دستیابی به آنان شود؛ ولی در مدت زمانی نه چندان طولانی سرداران چنگیز با ردیابی سریع، خود را به پای قلعه رسانیدند و آن را در محاصره گرفتند. چون ازمدتی پیش در آن منطقه باران نباریده، خشکسالی شده بود، بزودی آب موجود در مخازن قلعه به پایان رسید و تشنگی بر ساکنان فشار آورد. سرانجام به همین دلیل مجبور شدند در قلعه را بگشایند و بیرون آیند، آنگاه به قول نسوی: «فی‌الحال بارانی بیامد، پیش از آنکه فرود آیند، بر وجهی که چون از در قلعه به در می‌آمدند، سیل از زیر دامن ایشان از در قلعه به در می‌آمد... و این سری است از حق‌تعالی که هدم خاندانی دیگر در ضمن آن ظهور می‌پذیرد».[۳] مغولان همهٔ ساکنان قلعه و ثروتهای بی‌بدیل آن را تحویل چنگیز دادند. پسران خانواده از خرد و کلان به قتل رسیدند و حرم سلطان بین فرماندهان تقسیم شد. ترکان‌خاتون مجازاتی در پیش داشت. او را زنده در اردوی چنگیز باقی گذاشتند. عاقبت او به آنجا کشید که مجبور شد از پس‌ماندهٔ غذای افراد اردو ارتزاق کند و با این

---

۱. *همان*؛ ج ۱، ص ۱۰۱.
۲. *همانجا*.
۳. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۵۹.

وضع در اسارت و دربه‌دری در مغولستان به مرگ طبیعی درگذشت.[۱]

پس از تصرف خوارزم که از جملهٔ فتوحات عمده مغولان بود، نوبت به ترمذ و نخشب رسید که آن دو نیز در همان سال ۶۱۷ هـ گشوده شد، سپس بلخ از مهمترین شهرهای خراسان، به تصرف مغولان درآمد و چنان قتل عامی درآن صورت گرفت که به قول جوینی: «مدتها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی می‌راندند».[۲] در سال ۶۱۸ نیشابور که در ردیف مرو، بلخ و هرات، از جمله شهرهای عمدهٔ خراسان بود، به تصرف مغولان درآمد و به انتقام قتل داماد چنگیز و پایداری مردم به پشتگرمی جلال‌الدین خوارزمشاه با خاک یکسان شد. سپس شهر طوس و مشهد امام رضا (ع) غارت و ویران شد. آنگاه نوبت به هرات رسید که چون حاکم شهر مطیع شد، ولی هواداران جلال‌الدین مقاومت کردند، مغولان پس از دستیابی به شهر، گروه مقاومت کننده را که در حدود دوازده هزار تن بودند، به قتل رسانیدند و بقیه بخشوده شدند. سال بعد طالقان و بامیان فتح شد و چون در این جنگ پسر جغتای، نوهٔ چنگیز کشته شد، دستور صادر شد تا همهٔ اهالی حتی حیوانات بامیان را کشتند و از آن پس تا زمان جوینی هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده بود.[۳]

مغولان شهر به شهر، از شرق به غرب در جستجوی سلطان محمد در ایران پیش راندند و به هر شهری که وارد شدند سلطان از آن گریخته بود و این گریختن در تضعیف روحیهٔ فرماندهان و سپاهیان و درنتیجه روحیهٔ مردم بیش از پیش مؤثر افتاد. هنگامی که سلطان محمد اطلاع یافت که پس از سقوط هر شهر بیش از همه ترکان خوارزمی کشته و اسیر می‌شوند و آتش انتقام مغولان نسبت به این گروه شعله‌ور است، هر روز از روز پیش هراسانتر و پریشانتر می‌شد و این پریشانی بر نابسامانی مملکت می‌افزود. ابن اثیر در این زمینه معتقد است که «مغولان کارشان از آن رو پیشرفت می‌کرد که مانعی در برابرشان نبود. این مانع هم از آن جهت وجود نداشت که سلطان محمد خوارزمشاه تازه بر آن شهرها چیره شده و فرمانروایان آن نواحی را کشته و از میان برده بود. تنها خود او باقی مانده بود که فرمانروای سراسر آن خاک پهناور به شمار می‌رفت و هنگامی که او از مغولان شکست خورد و گریخت، دیگر کسی در شهرها نبود تا از هجومشان جلوگیری

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۲۰۰.
۲. همان؛ ج ۱، ص ۱۰۴ـ۱۰۵
۳. همانجا.

کند و شهرها را نگاهدارد. گویی می‌بایست چنین زمینه‌ای آماده شده باشد تا خدا کاری را که شدنی بود به انجام رساند. لیقضی‌اللّه امراکان مفعولا».[۱]

سلطان محمد خوارزمشاه نیز، پس از شنیدن خبر محاصرهٔ خوارزم، پایتخت، بخصوص خبر اسارت مادر و خانواده و خزاینش، امید خود را از دست داد و به مازندران گریخت و در دیهی دوردست استقرار یافت. در قرارگاه جدید، هر روز به مسجد می‌رفت و به ادای فریضهٔ نماز می‌پرداخت. سپس می‌گفت تا برایش قرآن بخوانند و می‌گریست و نذرها می‌کرد که اگر از این مهلکه برهد و بار دیگر بر حکومت دست یابد از اعمال زشت روی گرداند و عدل و داد پیشه کند و به زهد و تقوا روی آورد؛ ولی افسوس که دیر شده بود. سرانجام هنگامی که سرداران مغولی محل اختفای سلطان را یافتند و سر در عقبش گذاشتند، در حالی که از بیماری ذات‌الجنب در رنج بود و در تب می‌سوخت، به کشتی نشست تا به دریا گریزد. در حین فرار از عاقبت شوم و بخت بد خود به گریه افتاد و به همراهان گفت: «از چندین زمینهای اقالیم که ملک خود گرفتم، امروز دو گز زمین یافت نخواهد شدی که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلادیده را دفن کنند».[۲] بالاخره به جزیرهٔ آبسکون رسید و با خوشحالی پا به خشکی گذاشت؛ زیرا سرانجام خاکی برای مدفن خود یافته بود. دیری نگذشت که سلطان محمد خوارزمشاه در همان جزیره درگذشت و چون کفنی نداشت، در پیراهن خود به خاک سپرده شد.[۳]

تباه شدن خاندان خوارزمشاهی و مرگ رقّت‌بار سلطان در جزیره‌ای دوردست، مسلماً تأثیری عمیق در روحیهٔ جلال‌الدین که تا آخرین لحظهٔ حیات در کنار پدر خود به سر برد، گذاشت. او پس از کشمکشهای بسیار طولانی خانوادگی، از جانب پدر به ولیعهدی برگزیده شده بود. این شاهزادهٔ خوارزمی، دلاوری جنگجو و بیباک بود و در گذشته چندین بار مردانه در برابر مغولان پایداری کرده بود. این بار نیز با تصمیم به مقابله با دشمن از جزیره بیرون آمد و خود را به خوارزم که هنوز در محاصره بود، رسانید تا خبر فوت سلطان و جانشینی خویش را به گوش شاهزادگان دیگر و کارگزاران خوارزمی برساند. جلال‌الدین توقع داشت که در آن موقع خطیر و مصیبت‌بار به دورش گرد آیند و آب رفته را به جوی باز آرند، ولی نه تنها چنین نشد، بلکه به دنبال رقابتها و

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۳۰.
۲. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۶۸.
۳. همانجا.

عداوتها و دسته‌بندیهای خانوادگی، با او به مخالفت برخاستند و حتی قصد جانش را کردند. از این رو جلال‌الدین نتوانست در خوارزم دوام آورد و با زحمت از آنجا گریخت و چنگیزیان در این زمان، پس از چهار ماه محاصره، پایتخت را فتح کردند. جلال‌الدین پس از خروج از خوارزم خود را به خراسان رسانید و در سر راه گاه و بیگاه در رویاروییهای جسته و گریخته با دسته‌های جنگی مغولی رشادتهای فراوان از خود نشان داد و زهرچشمی از ایشان گرفت. این عملیات بدون نقشه و آنی، از یک طرف در دل مردم شهرهای متصرفی و غیر متصرفی خراسان نور امیدی تابانید و از طرف دیگر مغولان را به تفکر بیشتر دربارهٔ وی واداشت؛ ولی در نهایت جز ویرانی کامل شهرهای تصرف شده، چون نیشابور که بر دشمن یاغی شد، نتیجه‌ای از آن حاصل نشد. جلال‌الدین که در شرق خراسان نتوانسته بود فرماندهان سپاهی و حکام شهرها را تحت فرمان آورد، به منظور رسمیت بخشیدن به سلطنت خود و همچنین گردآوری قوا، به غزنین وارد شد که در گذشته، پس از نابودی غوریان، از جانب پدر حکومت آن منطقه را به دست گرفته بود و فرماندهان و کارگزاران محلی از جمله هوادارانش بودند. در این شهر رسماً به تخت سلطنت نشست. برعکس خوارزم فرماندهان محلی، خسته از دسته‌بندیها و بی‌تکلیفیها به دورش گرد آمدند. در اندک زمانی سپاهی بسیار «از ترک و ترکمان و خلج و هند و کابلی و سیستانی و غیرهم»[1] به زیر فرمان آورد. جلال‌الدین اکنون که خود را آمادهٔ کارزار می‌دید، از غزنین حرکت کرد و در قصبهٔ پَروان، بین غزنه و بامیان، اردو زد و دسته‌های مغولی مستقر درآن منطقه را تارومار کرد. چنگیز که این خبر را شنید سپاهی به فرماندهی قوتوقتونویان[2]، یکی از یاران خود، برای جنگ با وی فرستاد، که بزودی شکست خورد و تلفات سنگینی داد و غنایم هنگفتی برجای گذاشت، ولی فرمانده مغولی جان سالم به در برد و شرمسار خود را به چنگیزخان در ماورای رود جیحون رسانید.[3] جنگ پَروان اولین و آخرین شکست عمدهٔ مغولان در ایران بود که هیچ‌گاه یاد آن از خاطره‌ها زدوده نشد و تجربه‌ای شد برای رویارویی با جنگجویی قوی‌پنجه. این جنگ از طرفی در تقویت روحی مردم بسیار مؤثر افتاد و شهرهای

---

۱. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۵.

2. Qutuqtunoyan

۳. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزء الخامس، ص ۷۸. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۱۳۶، ۱۳۷ و ۱۳۸.

اشغالی خراسان درصدد بیرون راندن حکام مغولی برآمدند و از طرف دیگر، چنگیزیان را بر آن داشت تا اقدامی مؤثر و فوری برای خفه کردن این خطر به عمل آورند. به همین منظور خان شخصاً عازم جنگ با جلال‌الدین شد و به غزنین آمد؛ درحالی که در این موقع حساس و خطیر فرماندهان خوارزمی بر سر تقسیم غنایم جنگ پروان به جان یکدیگر افتاده بودند. غنایمی که می‌توانست برای تقویت قوا و گردآوری هرچه بیشتر اسلحه و جنگجویان جدید مفید واقع شود، سبب ازهم‌پاشیدگی نیروهایی شد که بسختی و خون دل در آن زمان فراهم شده بود. کار نزاع بر سر تقسیم غنایم به آن حد بالا گرفت که فرماندهان و سپاهیان با دادن تلفات جانی در درگیریهای درونی از یکدیگر جدا شدند و جلال‌الدین بار دیگر با دسته‌ای اندک از یاران و خاندان خود تنها ماند. این قضیهٔ کوچک، ولی بسیار مهم، بوضوح نشانه‌ای است از ناتوانی سیاسی و تسلط نداشتن جلال‌الدین بر کارگزاران و زیردستان خود. جلال‌الدین چون بتنهایی تاب برابری با چنگیز را نداشت، مصمم شد از غزنین خارج شده، از رود سند گذشته، به هند برود و قوایی از پشت مرزها گرد آورده، بار دیگر باز گردد. مغولان هنگامی که شنیدند او از شهر خارج شده، شتاب بیشتری کردند و سرانجام در کنار رود سند به او و دستهٔ کوچک نظامی و خانواده‌اش برخوردند. جلال‌الدین که راه گریز را مسدود می‌دید و امیدی به حیات نداشت، با برجای گذاشتن ثروت و خانواده‌اش، تنها با اسب خود به آب سند زد و سالم به آن سمت رود رسید. منابع این دوره به اتفاق این «گذر از آب» را معجزهٔ خدایی می‌دانند. اسب معجزه‌گر سلطان مدتها بعد، یعنی تا فتح تفلیس، زنده بود و به سوار شجاع خود سواری می‌داد.[1] تا زمانی که جلال‌الدین در هند بود، مردم در انتظار به سر می‌بردند و به امید زمانی که باز گردد و ملک و ملت را رهایی بخشد، روزشماری می‌کردند.

در مدت غیبت سلطان، مغولان موفق شدند مرو، سرخس و چند شهر دیگر خراسان را فتح کنند. اکنون پس از ماوراءالنهر نوبت به این ایالت معظم و آباد و ثروتمند رسیده بود. خراسان بیش از ماوراءالنهر صدمه دید؛ زیرا هر بار که شهری گشوده می‌شد، پس از استقرار مغولان و بدنبال آرامشی نسبی، مردم بار دیگر به تحریک یا پشتگرمی جلال‌الدین بر پادگانهای مغولی مستقر در شهرها شورش می‌کردند و مغولان غارتگر برای بار دوم و گاهی سوم بر آنها می‌تاختند. جوینی در این باره چنین گزارش می‌دهد:

---

۱. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۱۱۳.

«هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کُشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز، اگر توالد و تناسل باشد، غلبهٔ مردم به عشر آنچ بوده است، نخواهد رسید و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است».[۱]

مرو و سرخس به دنبال فتح بامیان گشوده شد. مرو چنان آباد و ثروتمند بود که می‌گفتند دهقانان آن از جهت توانگری با امرا برابرند و از جهت فرهنگی از کانونهای درجهٔ اول شرق اسلامی به شمار می‌رفت. در زمان مورد بحث ده کتابخانه در آن شهر وجود داشته است. یاقوت حموی که خود قبل از حملهٔ مغول از آنها بازدید کرده است، می‌گوید: «من در دنیا نظیر آنها را چه از جهت کمیت و چه از جهت کیفیت نسخ ندیده‌ام».[۲] سپس بتفصیل چگونگی عظمت شهر را بیان می‌دارد. در تسخیر مرو و سرخس چند تن از علما که در رأس آنان قاضی شمس‌الدین و شیخ‌الاسلام شمس‌الدین حارثی قرار داشتند، به حکم عبرت و تجربه از گذشته، مخالف جنگ بودند و آنگاه که سوبودای و جبه تقاضای «ایلی» کردند، معتقد بودند که باید پذیرفت؛ ولی عمال حکومتی خوارزمی و فرماندهان جنگی ممانعت کردند و سرانجام آن دو روحانی را در اثر پافشاری در اعتقاد خود که جمعی کثیر از مردم را نیز به دنبال کشانیده بودند، به قتل رسانیدند. پس از جنگی سخت، مرو و سرخس درهم کوبیده شد و مردمش قتل عام شدند. جوینی دربارهٔ قتل عام مرو می‌گوید: «و سید عزالدین نسّابه، از سادات کبار بود و به ورع و فضل مشهور و مذکور بوده است و در این حالت با جمعی، سیزده شبانه‌روز شمار کشتگان شهر کرد. آنچ ظاهر بوده است و معین، بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها، هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصاء آمده»،[۳] این آمار اغراق‌آمیز می‌نماید، ولی نمودار کشتاری عظیم و وحشتناک است.

سرانجام پس از سپری شدن ایامی سخت، روز موعود فرا رسید. در سال ۶۲۲ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه با سپاهی که در هندوستان فراهم آورده بود، به ایران بازگشت؛ در حالی‌که نقشهٔ وحدت بخشیدن به سراسر ایالات ایران و مقابلهٔ جدی با

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۷۵.
۲. یاقوت الحموی، ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله؛ *معجم البلدان*؛ ج ۴، ص ۵۰۹ و ۵۱۰.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۱۳۸.

مغولان و گرفتن انتقام را در سر می‌پرورانید؛ ولی نیت تا عمل فاصله‌ای طولانی داشت، نه او آن جهان‌بینی و شم سیاسی را داشت که این مهم را به انجام رساند؛ نه شاهزادگان و فرماندهان خوارزمی ـ که هر یک چون رقیبی بر ایالتی حاکم یا فرمانده نظامی بودند ـ او را به رسمیت می‌شناختند و در زیر لوایش گرد می‌آمدند، نه حکام ایرانی ایالات غربی و جنوبی ـ که نسبت به دستگاه خوارزمشاهی بی‌اعتقاد بودند ـ به تمکین از وی راضی می‌شدند. گذشته از آن، جلال‌الدین در تجربه‌های گذشته، قبل از فرار به هند، ثابت کرده بود که فقط در میدان نبرد فرماندهی درجه یک و جنگجویی دلاور و بیباک است، نه فراتر از آن. بازگشت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به ایران مصادف با بازگشت چنگیزخان به موطن خود به منظور اقدام به آخرین نبرد زندگی خویش در جنوب مغولستان و مرز شمالی چین بود. خان مغول قبل از حرکت، برای نتیجه گیری از عملیات جنگی خود در ایران شرقی، در کنار رود زرافشان در دشتی وسیع که یادآور چمنزارهای مغولستان بود، در خارج بخارا اردو زد و پس از برپاداشتن جشنی عظیم به مناسبت پیروزیهای بی‌نظیر با شرکت همهٔ فرزندان و فرماندهان بزرگ و دلاور خویش، «قوریلتایی» مهم تشکیل داد. اکنون زمانه بکلی دگرگون گشته بود. نگرانیها و دل‌مشغولیهای پیش از حرکت، همراه با عملی شدن نقشهٔ اولیه که گرفتن انتقام ازسلطان محمد و غایرخان و خوارزمیان وابسته به ایشان بود، از بین رفته بود. مغولان با چشیدن طعم گوارای پیروزیهای بسیار درخشان و رسیدن به هدف و فرونشاندن آتش انتقام، می‌بایست فتوحات خود را تا هر جا که مانعی راهشان را سد نمی‌کرد، ادامه دهند. چنگیزخان در این «قوریلتا»، دنبال کردن جنگها را به منظور کسب تجربه‌های جدید به دو تن از پسران و فرماندهان طراز اول خود سپرد. در این شورا، بخصوص دربارهٔ سلطان جلال‌الدین که از هندوستان بازگشته بود و آرام نمی‌گرفت، تصمیماتی اخذ گردید. چنگیزخان، یکی از فرماندهان بزرگ جنگهای ایرانی به نام جرماغون[1] را مأمور خاتمهٔ کار او ساخت و خود در حالی که خیالش از جانب جلال‌الدین آسوده نبود، با بار غنایم بی‌نظیر جنگی و افتخار و غرور پیروزیهای فراوان، به موطن خویش بازگشت.

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پس از بازگشت از هندوستان و شنیدن خبر بازگشت چنگیزخان، به منظور تجدید و تقویت قوا و به زیر فرمان آوردن سراسر ایالات

1. Jormâgun

ایرانی، سفر جنگی به دور ایران را آغاز کرد. در این زمان سرزمین ما یکی از مخاطره‌آمیزترین و پریشانترین ادوار تاریخ خود را می‌گذرانید. شرق و شمال شرقی پایمال سم ستوران مغولان شده، به اشغال نظامی درآمده بود. ایالات فتح نشده سرنوشتی بهتر از آن نداشت و هر کس در محدودهٔ فرمانروایی خویش ادعای استقلال می‌کرد. حکومت جدیدالتأسیس مغول نژاد قراختایی در کرمان اعلام استقلال کرده بود. غیاث‌الدین، فرزند دیگر سلطان محمد خوارزمشاه که حکومت اصفهان را داشت، از قبول تابعیت برادر سرباز زده بود و برای به دست آوردن سلطنت تکاپو می‌کرد. اتابکان فارس و آذربایجان و حکام ایالات غربی درصدد به دست آوردن استقلال بودند و سرانجام دستگاه خلافت عباسی برای کسب سرزمینهای جدید در خوزستان و سرکوب قدرت خوارزمشاهی ازهیچ‌گونه تحریکی فروگذار نمی‌کرد.

جلال‌الدین کار خود را از کرمان آغاز کرد و چنان مصمم و قدرتمند وارد شهر شد که بدون جنگ مورد قبول قرار گرفت. آنگاه که خیالش از این ایالت آسوده شد، عازم اصفهان گردید. اصفهان نیز به آسانی گشوده شد. غیاث‌الدین که تاب برابری با برادر را نداشت، شهر را تخلیه کرد و با نیروی خود به جانب فارس تاخت و بسرعت چند شهر آن ایالت را از دست اتابک سعد خارج ساخت. جلال‌الدین برادر را تعقیب کرد و طی جنگی نه چندان دشوار شهرهای تسخیر شده را از برادرش بازپس گرفت و به اتابک سعد مسترد داشت و در ازای این اقدام، معاهدهٔ صلحی بین طرفین منعقد شد که خوارزمشاه را از جانب فارس مطمئن کرد. آنگاه، پس از آرامش خیال از پشت سر، عازم خوزستان شد تا به دنبال نقشه‌ای که از زمان پدرانش طرح‌ریزی شده بود، شهرهایی از این ایالت را که تحت تسلط دستگاه خلافت بود، بازپس گیرد. در این مرحله از سفر جنگی، هر چند پیشرفتهایی حاصل شد، ولی نتیجهٔ قطعی عاید نگردید، مگر تشدید دشمنیهای گذشته بین طرفین.[1] جلال‌الدین پس از این جنگ نافرجام و مشئوم به آذربایجان تاخت. اتابک ازبک، حاکم آن ایالت که آوازهٔ پیشرفتها و رشادتهای جلال‌الدین را شنیده بود و در خود تاب برابری نمی‌دید، از تبریز به گنجه گریخت و جلال‌الدین به آسانی آذربایجان را تصرف کرد و در تبریز مستقر شد. پس از ورود به کاخ اتابک که بنایی باشکوه و زیبا با باغی افسانه‌ای بود، در آن اقامت نگزید و گفت: «اینجا به درد تن‌پروران می‌خورد و به

۱. برای توضیح بیشتر ر.ک.: مغولان و دستگاه خلافت، همین کتاب.

کار ما نمی‌آید»[۱]. وی در مدت اقامت در آذربایجان با تبریزیان به مهربانی و ملاطفت رفتار کرد و مراغه را که مغولان با یک یورش زودگذر ویران کرده بودند، مجدداً آباد ساخت و چون خیالش از جانب آذربایجان آسوده شد، عازم فتح گرجستان گردید.

در اینجا لازم است قبل از ورود در بحث، دربارهٔ «مسأله گرجستان» که تأثیر سیاسی و اجتماعی مهمی در این دوره داشت، تأملی کنیم؛ بخصوص از این جهت که قضاوت ما را دربارهٔ جلال‌الدین کاملتر می‌کند.

گرجیان که مسیحی بودند، طی سالیان دراز، در شهرهای مرزی ایالت آذربایجان به تاخت‌وتاز می‌پرداختند و پیوسته اسباب ناراحتی خیال مرزنشینان شمال غربی را فراهم می‌ساختند و تا به آنجا پیش راندند که در سال ۵۱۵ ه در زمان سلطان محمّد فرزند ملکشاه سلجوقی، تفلیس را از دست مسلمین خارج کردند. در زمان خوارزمشاهیان، در سال ۶۰۱ ه بار دیگر حملات خود را آغاز کردند و دست به قتل و غارت و اسیر گرفتن زنان و کودکان زدند. آنان حملات خود را متوجه شهر اخلاط (خلاط) کردند و تا ارجیش و ملاذگرد پیش رفتند. اخلاط از آنِ حکام سوریه و ارجیش و ملاذگرد در تصرّف سلجوقیان روم بود. آن دو حکومت مسلمان با یکدیگر متحد شدند و گرجیان را شکست دادند و از شهرهای خود بیرون راندند. یک سال بعد، بار دیگر حمله به اخلاط از سر گرفته شد که خرابی بسیار به بار آورد و دو سال بعد برای بار سوم این حملات تکرار شد.[۲] در همین زمان، اتابک آذربایجان و ارّان، ابوبکربن پهلوان، به منظور ایجاد دوستی با گرجیان که خطری جدی در منطقه ایجاد کرده بودند، دختر فرمانروای گرجستان را به همسری گرفت و به دنبال صلح، پیمان عدم تعرض بین طرفین منعقد شد.

پس از تسلط جلال‌الدین بر آذربایجان و فرار اتابک به گنجه، گرجیان که خود را با حریفی جدید و قوی روبه‌رو می‌دیدند، تصمیم گرفتند قبل از آنکه او به تدارک جنگ مشغول شود و حمله را آغاز کند، پیشدستی کنند و چون تصور می‌کردند جلال‌الدین بزودی سرگرم کار مغولان خواهد شد، به آینده امیدوار بودند. زمان عملی کردن نقشهٔ گرجیان که از دیرباز طرح‌ریزی شده بود، در گرماگرم تهاجم مغولان، فرا رسید. نقشه، فتح آذربایجان بود و اینکه حکومت مسلمانان را برچینند و به جای خلیفه، جاثلیقی در

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۲۹۴.

۲. *همان*؛ ج ۲۵، ص ۵۳ و ۵۴.

بغداد مستقر کنند و مساجد را تبدیل به کلیسا سازند.[۱] جنگهای گرجیان و ممالک همسایهٔ مسلمان در گذشته نیز در زیر پردهٔ دین انجام گرفته بود و هرگاه به شهری دست می‌یافتند مساجد را ویران می‌کردند و کلیسا برپا می‌داشتند. سرانجام گرجیان در سال ۶۲۲ ه به گنجه، از شهرهای اران که اتابک بتازگی به آن گریخته بود، حمله کردند، ولی بدون کسب موفقیت بازگشتند.

به طور کلی مسلمانان منطقه از خبر ورود و تسلط سلطان جلال‌الدین به آذربایجان خوشحال بودند؛ زیرا تصور می‌کردند کاری که انجامش ازعهدهٔ اتابک ازبک طی چندین سال و از عهدهٔ گذشتگان وی بیرون بود، از شمشیرزن قهاری چون او ساخته است و همواست که خواهد توانست گرجیان مسیحی را سر جای خود بنشاند و انتقام چندین‌سالهٔ تاخت‌وتاز آنان را بگیرد.[۲] ابن اثیر می‌گوید: «هربار که خبر تاخت وتاز و بیداد و آزار گرجیان به گوش ما و مسلمانان دیگر می‌رسید، همه از خدای بزرگ می‌خواستیم، کسی را نصیب اسلام و مسلمین فرماید که ایشان را سرپرستی و نگهداری کند، یاری دهد و انتقام خونشان را بگیرد؛ زیرا ازبک بن پهلوان فرمانروای آذربایجان فقط سرگرم شکمخوارگی و شهوترانی بود... . سرانجام خدای بزرگ به مردم بیچارهٔ این شهرها به چشم مرحمت نگریست و دربارهٔ ایشان رحم کرد و جلال‌الدین خوارزمشاه را برانگیخت تا انتقام اسلام و مسلمین را از گرجیها بگیرد».[۳]

از سوی دیگر، جلال‌الدین نیز پس از استقرار در آذربایجان به هدف عمدهٔ خود که فتح گرجستان بود، نایل آمد. او خطای پدرش را که برتری‌جویی و ریاست‌طلبی در دنیای اسلام بود، بی‌کم و کاست تجدید و تکرار کرد. این خطا از تجدید عداوتها نسبت به دستگاه خلافت آغاز گردید و با حمله به یکی از دشمنان سرسخت مسلمین، یعنی حکومت مسیحی گرجستان تشدید شد و با توسعه‌طلبی در شمال بین‌النهرین و سوریه خاتمه یافت. در حالی که دشمن اصلی و بی‌امان، شهر به شهر در داخل ایران در حال پیشرفت بود. جلال‌الدین بدون درنظر گرفتن وضع سیاسی موجود، همّ خود را مصروف غرب نمود و در همان سال به دُوین از شهرهای مرزی گرجستان حمله کرد. در این

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۱۵۸. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
۲. *همان*؛ ج ۲۶، ص ۲۳۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۶ و ۲۸۷.
۳. *همان*؛ ج ۲۶، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

جنگ به انتقام گذشته بیست هزار گرجی کشته شد و فرمانروای شهر نیز اسیر گردید. در همین زمان بود که به علت شنیدن خبر ناگوار شورش مردم آذربایجان ضد کارگزاران خوارزمی مجبور شد کار جنگ را نیمه‌تمام گذارد و به داخل باز گردد. دلیل این طغیان اجحاف دست‌نشاندگان وی در اخذ عوارض و مالیاتهای سنگین و تعدی به جان و مال مردم بود. سلطان پس از خاموش کردن شورش و مجازات نه چندان شدید متخلفین، بخصوص وزیر خود، برای آسودگی خیال از پشت سر، همسر اتابک ازبک را که پس از فرار شوهر در تبریز مانده بود و ادعاهای ارضی و سیاسی داشت، به زنی گرفت. آنگاه بار دیگر عازم فتح گرجستان شد و در سر راه، گنجه را به اطاعت درآورد. در سفر دوم جنگی به گرجستان، جلال‌الدین در سال ۶۲۳ ه تفلیس را فتح کرد و آوازهٔ قدرتش چنان در منطقه پیچید که نه تنها گرجیان، بلکه حکام مسلمان منطقه از شمال بین‌النهرین تا سوریه و آسیای صغیر را متوحش ساخت. فتح تفلیس با نام جهاد و با کشتاری عظیم صورت گرفت. جلال‌الدین به سپاهیان خود دستور داد همهٔ مسیحیان را از دم تیغ بگذرانند. هنگامی که سپاهیان وارد شهر شدند، مسلمانان تفلیس شعار اسلام دادند و نام جلال‌الدین را فریاد زدند و مسلمانان را به نبرد با گرجیان کافر فراخواندند. تقریباً همهٔ مسیحیان شهر از بزرگ و کوچک به قتل رسیدند و تعدادی از آن میان از بیم جان اسلام آوردند و در امان ماندند. سپس فرمان داد به انتقام انهدام مساجد، کلیساهایی را که از دیرباز ساخته شده بود و دارای گنجینه‌ها و ذخایر فراوان بود، ویران و غارت کنند و به جای آنها مسجد بسازند.[۱] به قول ابن اثیر: «چیره شدن مسلمانان بر تفلیس، در شهرهای اسلامی میان مسلمانان جهان پیروزی بزرگ و کار بجایی شمرده شد؛ زیرا مردم گرجستان پی‌درپی بر مسلمانان می‌تاختند و به آنها هرگونه که دلشان می‌خواست آزار می‌رساندند... . هیچکس با گرجیها کاری نکرده بود که جلال‌الدین کرد».[۲] از آن پس کشتگان تفلیس جزء شهدا و ویرانی شهر جزء حوادث شوم و غم‌انگیز در تاریخ مسیحیت ثبت گردید؛ درحالی که در تاریخ اسلام جزء فتوحات درخشان شناخته شد.

در زمانی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در ماورای مرزهای شمال غربی، بی‌رحمانه تلاشی بی‌ثمر را دنبال می‌کرد و وحشت او در دل حکام منطقه، سبب اتحاد

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۱۶۴.
۲. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۳۴-۳۶. *مجمع‌الأنساب فی‌التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۵.

آنان بر ضد ایران می‌گردید، خبر رسید که بُراق حاجب، حاکم قراختایی کرمان، از غیبت سلطان و هرج و مرج داخلی استفاده کرده، ضد حکومت خوارزمشاهی علم طغیان برافراشته، به مغولان پیوسته است. جلال‌الدین، جنگهای گرجستان را به علت اهمیت واقعه ناتمام گذاشت و عازم کرمان شد. این سفر دور و دراز تقریباً بدون نتیجه خاتمه یافت؛ زیرا هر چند بُراق حاجب در حضور سلطان اظهار ندامت و طلب بخشش کرد و غائله ختم شد، ولی پس از بازگشت وی، بار دیگر سر از اطاعت پیچید. غیبت سلطان سبب شد تا بعضی از حکام محلی سوریه و شمال بین‌النهرین و فرمانروای روم فرصت یابند و ضد وی متحد شوند؛ زیرا خبر یافته بودند که جلال‌الدین پس از فتح گرجستان، نقشهٔ تصرف موصل، ایالت شمالی بین‌النهرین را در سر دارد.

جلال‌الدین پس از بازگشت از کرمان در سال ۶۲۴ هـ مجدداً کار نیمه‌تمام گرجستان را از سر گرفت و این بار شهرهای آنی و قرس را محاصره کرد. مسیحیان باتوجه به تجربه‌های تلخ گذشته، مقاومت دلیرانه‌ای به خرج دادند به همین جهت، جلال‌الدین موفق به گشودن آن دو شهر نشد. سپس به ابخاز رفت و آن شهر را همراه با قتل و غارت متصرف شد و بار دیگر به تفلیس بازگشت. سپاهیان و کارگزاران خوارزمی در شهرهای گشوده شدهٔ گرجستان آنچنان خشونت و ظلم و تعدی به خرج دادند که درخشش فتوحات اسلامی جلال‌الدین را تیره و تار ساختند.[۱]

این زمان اوج قدرت سلطان جلال الدین به شمار می‌رود. جلال‌الدین در این دوره چنان واهمه‌ای در فرمانروایان منطقه ایجاد کرده بود که الملک‌المعظم، حاکم دمشق که موقع خود را در خطر می‌دید، نامه‌ای به وی نگاشت و درآن وعده داد که اسم الملک‌الکامل سلطان مصر را از خطبه و سکه خواهد انداخت و خطبه به نام وی خواهد خواند و سکه به نام وی خواهد زد و همراه با این نامه هدایای بسیار نیز برای جلال‌الدین فرستاد؛ ولی دیری نپایید که سلطان مصر به انتقام این اقدام به سوریه لشکر کشید و بار دیگر الملک‌المعظم را مطیع خویش ساخت.[۲] جلال‌الدین در سال ۶۲۵ هـ به بهانهٔ توطئهٔ منطقه‌ای ضد خود، عازم فتح اخلاط شد که از ایالات غربی ارمنستان و متعلق به ملک اشرف، حاکم جزیره (قسمت شمالی بین‌النهرین) بود و چنانکه قبلاً ذکر گردید، گرجیان

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۵۵، ۵۶ و ۷۸. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۱۶۴، ۱۶۸. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۵.

۲. مقریزی، تقی‌الدین احمد بن علی؛ *السّلوک المعرفة دول الملوک*؛ قسم اول، ص ۲۲۲.

حملاتی به این سرزمین کرده بودند. جنگ سختی درگرفت و سپاهیان وی طبق معمول دست به کشتاری بی‌رحمانه زدند؛ ولی پس از رفتن جلال‌الدین، مردم که از سرنوشت گرجیها عبرت گرفته بودند، دلیرانه مقاومت کردند و خوارزمیان را بیرون راندند.[۱] سلطان از آنجا به حران رفت و آن را تصرف کرد و قصد بلاد شام کرد.[۲] جلال‌الدین به منظور تکمیل فتوحات خود در سال ۶۲۷ ه برای بار دوم به اخلاط رفت و شهر را در محاصره گرفت و پس از فتح آن، بار دیگر قتل و غارت بسیار کرد.[۳] سرانجام همین توسعه‌طلبیهای بی‌موقع و خارج از حد و همین شقاوتها و خونریزیها، سبب شد که تقریباً همهٔ حکومتهای مسیحی و مسلمان منطقه، چون روم، شام، بین‌النهرین شمالی (جزیره) و ارمنستان دست به اتحادی نهایی زده، حتی از ایلات ترک و مغول دشت قبچاق و مسیحیان آن حدود طلب یاری کنند.[۴] سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که همهٔ توان خود را در پشت مرزهای دوردست شمال غربی مصروف می‌داشت و ایالات ایرانی را با حکام خوارزمی و ایرانی تنها گذاشته بود، بهترین موقع را در اختیار مغولان گذاشت تا شهر به شهر به پیشروی ادامه دهند و هر یک را چند بار قتل و غارت کنند. زمانی که سپاهیان دشمن پس از فتح مجدد اصفهان به حدود عراق عجم رسیدند، سلطان که بتازگی شدت خطر را احساس کرده بود، از تبریز رسولانی به جانب خلیفه و حکام مسلمان سوریه و جزیره فرستاد و چنین پیغام داد: «من بین شما و مغول چون سدی هستم. اگر این سد را بشکنند نه از من اثری می‌ماند و نه از شما».[۵] و از آنان خواست تا دشمنیها را کنار گذارند و در برابر دشمن مشترک متحد شوند، ولی همان طور که انتظار می‌رفت، مددخواهی دیر بود و جواب منفی؛[۶] زیرا دنیای اسلام نسبت به نحوهٔ سیاست توسعه‌طلبانه و جابرانهٔ وی نگران و خشمگین بود.

جلال‌الدین با همهٔ کشورگشاییها و جنگ‌آوریها، عاقبت شوم و تاریکی چون عاقبت پدرش داشت. در سال ۶۲۸ ه زمانی که در آذربایجان مشغول رتق و فتق امور

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۵۷ـ۶۰.
۲. مقریزی؛ *همان*؛ جزء الاول، قسم الاول، ص ۲۲۸.
۳. *النجوم الزاهره فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۶، ص ۲۷۳.
۴. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۱۸۱. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۵.
۵. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۶. برای توضیح بیشتر ر.ک.: مغولان و دستگاه خلافت، همین کتاب. ۶. همانجا.

اداری و جبران خسارات و تعدیات وزیر طمع کار و ظالم خود بود، خبر رسید که مغولها سراسر ایران را درنوردیده، خود را به شمال بین‌النهرین تا حدود دیار بکر رسانیده‌اند و همچنان در حال پیشروی‌اند. با این خبر سلطان اقدامات داخلی و عملیات جنگی خارجی خود را بدون اخذ نتیجه ناتمام گذاشت و به جلوگیری از مغولان شتافت و از این زمان تا آخر ماه صفر سال ۶۲۸ هـ در نقاط گوناگون آذربایجان و شمال بین‌النهرین، شهر به شهر، در حال جنگ و گریز و نبرد با آنان بود. در ضمن با پیامهایی حکام مسلمان منطقه را به اتحاد دعوت کرد، ولی این پیامها چون گذشته بی‌پاسخ ماند.

این دوره از جنگهای مغول یادآور روش دنبال کردن سلطان محمد خوارزمشاه است. آنان با همان شیوه، شهر به شهر و ده به ده، بی‌امان و خستگی‌ناپذیر سر در عقب جلال‌الدین گذاشتند؛ به طوری که اگر او صبح به شهری وارد می‌شد، مغولها شب به آن شهر می‌رسیدند. با این همه، سلطان از میگساری و خوشگذرانی دست برنمی‌داشت و روز به روز از عدهٔ سپاهیانش کاسته می‌شد. این وضع و حال نشان‌دهنده سرخوردگی و یأس جلال‌الدین از رویارویی با دشمن و مسدود بودن همهٔ راههای رهایی بوده است. سرانجام مغولان در شمال دیار بکر به او رسیدند و به دنبال یک شبیخون سپاهیانش را تارومار کردند؛ ولی به خود وی دست نیافتند.[۱] جلال‌الدین نیمه‌شب مست و خواب‌آلود گریخت و به قول حمدالله مستوفی: «به هزار حیله بجست و در کوه سرگردان شد»[۲] و دیگر هیچ‌گاه از او خبری و نشانی به دست نیامد. از آن پس بود که گرد زندگی وی را هاله‌ای از ابهام فرا گرفت. گروهی گفتند بعد از فرار به اکرادی پناه برد که یا طمع در لباس و جواهراتش کردند یا به انتقام قتل کردهایی که به دست وی در جنگهای اخیر اتفاق افتاده بود، به قتلش رسانیدند.[۳]

او تنها قهرمانی بود که در برابر دشمن مردانه ایستادگی می‌کرد و امید دستیابی به یک پیروزی گنگ و محو را در دل مردم که جدا از حکومت می‌جنگیدند، زنده نگاه‌می‌داشت. آوازهٔ چندین پیروزی قهرمانانهٔ او در برابر مغول، خشم انتقام مردم همه چیز از دست داده را تاحدی فرو می‌نشاند و آنان را نسبت به پیروزیهای دیگر امیدوار نگاه می‌داشت. به همین دلیل در مراحل شکست و گریز نیز مردم امید خود را از دست

---

۱. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۶، ص ۲۷۵.
۲. حمدالله مستوفی، ابن ابی بکر احمد بن نصر قزوینی؛ *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۰۰.
۳. *همانجا*.

نمی‌دادند و بی‌صبرانه منتظر ترمیم نیرو و بازگشتش می‌شدند و هنگام مراجعت شادیها می‌کردند و جشنها برپا می‌داشتند و قویدل می‌شدند.[۱]

جلال‌الدین در فتوحات گرجستان به «ناجی اسلام» معروف شد و مردم از خود می‌پرسیدند: آیا او می‌تواند روزی «ناجی مُلک» نیز از کار درآید. او در رویارویی با دشمن لرزه بر اندامها می‌انداخت. مغولان در سراسر جنگهای خود در ایران فقط از او می‌ترسیدند و این وحشت حتی تا قرون و اعصار بعد در یاد مغولان باقی ماند و به منزلهٔ دشمن اصلی چنگیزخان از خاطره‌ها نرفت. حتّی مغولان امروزی که بیرق چنگیزخان را به یاد فتوحات درخشانش ستایش می‌کنند، از میان دشمنان جهانی، فقط یاد جلال‌الدین را زنده می‌دارند و فرشته حامی سپاه را به علت شکستی که سرانجام بر وی وارد کرد، شکر می‌گزارند.[۲] رشادتهای جلال‌الدین نه تنها دوستان را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌داد، بلکه دشمنان را نیز به تفکر و اعجاب وا می‌داشت. زمانی که در محاصرهٔ کنار رود سند در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ حاضرین با اسب از آب گذشت و خود را به آن سمت رود رسانید، چنگیز که انگشت حیرت به دندان گزیده بود، به فرزندان و فرماندهان حاضر در عرصهٔ نبرد گفت: «ای کاش شما نیز مانند او چنین دلاور و جسور بودید».[۳]

سرنوشت اسلام و مسلمین پس از تهاجم چنگیزخان

با وجود سیاست اغماض و رفق و مدارایی که مغولان از همان بدو تأسیس حکومت منطقه‌ای خود نسبت به مذاهب گوناگون اتخاذ کردند، لطمه‌ای که به هنگام تهاجم چنگیز در مناطق مسلمان‌نشین به اسلام وارد آمد، بسیار شدید و طاقت‌فرسا بود و اگر ریشه‌های این دین کمی سست‌تر و استقامت روحانیان که در مبارزات مثبت و منفی شکل می‌گرفت، کمی متزلزلتر بود، دشوار می‌نمود که بتواند بار دیگر کمر راست کند. در طول تاریخ هیچ‌گاه اسلام تا بدین حد مورد مخاطره قرار نگرفته بود. از سمت غرب در نوار مرزی دریای مدیترانه از سالها پیش صلیبیون درحال کوبیدن و اشغال شهرها و مکانهای مقدس بودند و اکنون از شرق دشمنی قوی‌پنجه و خستگی‌ناپذیر به راه افتاده بود. جریان اسلام از زمان تهاجم چنگیز به ایران، به دلیل تخریب مساجد و سوزاندن

---

۱. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۱۷۲.
۲. *چنگیزخان*؛ ص ۱۶۰.
۳. *سیرت جلال‌الدین*؛ ص ۱۷۱.

کتب و کتابخانه‌ها و تعطیل کلیهٔ مدارس و مساجد با قتل و فرار و جابه‌جا شدن روحانیان بکلی متوقف شد.[۱] لازم است یادآوری شود که در دورهٔ سلطان محمد خوارزمشاه به دنبال سیاست ضد بنی عباس وی که به منظور بی‌اعتبار کردن بغداد، درصدد جلب علما و روحانیان طراز اول دنیای اسلام برآمده بود، شهرهای شرقی ایران، چون بلخ، بخارا، هرات، سمرقند، مرو و جرجانیه محل تجمع این گروه و از پایگاههای عمدهٔ دنیای اسلام شده بود و پس از تخریب و قتل و غارت این شهرها، می‌توان به ضربهٔ فرهنگی که به شرق و شهرهای آن وارد آمد، بهتر و بیشتر پی برد.

در اینجا یک سؤال عمده پیش می‌آید، اینکه نقش روحانیان در این میان چه بوده است؟ به هنگام غور در این مسأله مشاهده می‌کنیم که از ابتدای تهاجم مغول، به‌طور کلی روحانیان دو روش متضاد را در پیش گرفتند، ۱) گروهی که از خوارزمشاهیان دلگیر بودند و از دستگاه خلافت پشتیبانی می‌کردند، اکنون که پایه‌های حکومت را سست و لرزان می‌دیدند، درصدد برآمدند که با حربهٔ مغول از شر وجود خوارزمشاهیان خلاص شوند، چنانکه سیاست عباسیان نیز چنین بود؛ بی‌آنکه در آثار و عواقب آن از قبل مطالعه و مداقه‌ای کرده باشند. به این گروه دو دستهٔ دیگر را نیز باید اضافه کرد: یکی، کسانی که از موقع استفاده کرده می‌خواستند با کمک دشمن درصدد نابودی رقیبان یا سایر فرق برآیند؛ چنانکه قتل عام حنفیان ری به فرمان جبه، سردار چنگیزخان، به تحریک شافعیان آن شهر بوده است و شیعیان شهر نیشابور که پیشی گرفتند و دروازه‌ها را گشودند تا سنیان لگدکوب سم ستوران مهاجمین شوند. دوم، فرصت‌طلبانی بودند که اکنون که بیرق خصم را در اهتزاز می‌دیدند، از در دوستی با مغولان درآمدند و جانب آنان را گرفتند. شیخ نجم‌الدین دایه، از شیوخ و عرفای بزرگ زمان که در خوارزم می‌زیست و پس از ویرانی آن ایالت به خراسان و سپس به عراق گریخت، دربارهٔ خصلت این گروه در گرایش به جانب قدرت و دورویی اینان گفته است: «تا این ضعیف در بلاد جهان شرق و غرب، قرب سی سال است تا می‌گردد، هیچ قاضی نیافت که از این آفت [جانب زور را گرفتن] مبرا و مصون بود. الا ماشاءالله»؛[۲] ولی همین گروه پس از تسلط مغول و ایجاد حکومتهای محلی، به فتنه و فساد و تحریکات ضد مغولان برخاستند و موجب عدم اعتماد فاتحان نسبت به اسلام و مسلمین

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۶۴.

۲. نجم‌الدین رازی؛ *مرصاد العباد*؛ ص ۴۹۸.

شدند. با درنظر گرفتن خوی و خصلت مغولان که دروغ و دورویی را از جمله مذمومترین خصایل می‌شمردند، می‌توان بهتر به اهمیت موضوع پی برد. مشاهدهٔ این نوع دو رنگیها و اعمال، بتدریج آنچنان در چنگیز تأثیر گذاشت که عاقبت معتقد شد: «اگر چه ملت و دین اسلام اختتام ملک و ادیان است، اما مسلمانان بدترین امت و نازلترین قومند»[۱] و سرانجام مغولان به این نتیجه رسیدند که: «شما تازیکانید. چنان کنید و دروغ گویید. مغل اگر هزار جان در سر آن شود، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان باشد، یعنی تازیکان. از این چیزهاست که خدای تعالی بلای ما بر شما فرستاده است».[۲]

حتی اگر تصور شود که این دسته از روحانیان تنها عامل ایجاد چنین تصوری در نزد مغولان نبودند، حداقل سهم عمده‌ای در آن داشته‌اند؛ زیرا همواره طرف مباحثهٔ خان اینان بودند و گاهی قرآن بر دست از دروازهٔ بستهٔ شهرها بیرون می‌آمدند و طلب امان و عفو می‌کردند ولی بار دیگر شهرها دچار شورش می‌شد و مردم عهدشکنی می‌کردند و مغولان به بازگشودن شهرها وادار می‌شدند. ۲) گروهی از روحانیان نیز اعتقاد داشتند که در هر صورت نباید دشمن را راه داد، آنها نه تنها مردم را تشویق به جنگ می‌کردند، بلکه خود با ایمان راسخ لباس رزم می‌پوشیدند، سلاح به دست می‌گرفتند و در صف مقدم تا آخرین نفس می‌جنگیدند و کشته می‌شدند. شیخ نجم‌الدین کبریٰ، عارف مشهور قرن و رئیس فرقهٔ کبراویه، از آن جمله بود. به هنگام محاصرهٔ شهر جرجانیه به وسیله جوجی، فرزند ارشد خان، چون مغولان می‌دانستند وی ساکن شهر است، دستور دادند شیخ با خانواده‌اش خارج شوند تا پس از صدور فرمان قتل عام، گزندی به آنان نرسد. شیخ نه تنها این دعوت را نپذیرفت، بلکه خود لبادهٔ پشمینه را کنار گذاشت و لباس رزم پوشید و به همراه مردم شهر آنقدر جنگید تا کشته شد.[۳] در بخارا فقیه عالیقدر امام رکن‌الدین امام‌زاده و فرزندش و بدرالدین‌خان، قاضی شهر، به همین ترتیب همراه با سایر مردم تا آخرین نفس جنگیدند و به قتل رسیدند. در همدان فقیه شهر در عرصهٔ نبرد با دشمن به شهادت رسید.[۴]

آنچه برشمرده شد، اقدامهای پراکنده بود و دردی را دوا نمی‌کرد. حق بود که روحانیان چاره‌ای کلی و عمومی می‌اندیشیدند. اگر آنان در هر شهر، پس از ناامیدی از

---

۱. القاشانی، ابوالقاسم، عبدالله بن محمد؛ *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۹۱.
۲. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۴۶.
۳. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۳۵ و ۳۶.
۴. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۱۴۴، ۱۷۴ و ۱۷۵.

دستگاه خلافت و مشاهدهٔ ناتوانی حکومت می‌توانستند در میان خود اتحادی پدید آورند و دست به یک اقدام مشترک و همگانی بزنند، شاید راهی برای مقابله با مغولان می‌جستند، ولی گرفتاری آن بود که اختلاف بین فرق از یک طرف و بین رؤسای روحانی هر فرقه از طرف دیگر، چنان بزرگ بود که ایجاد چنین اتحادی امکان نداشت. بدرستی مشخص نیست که خلیفهٔ منتخب سلطان محمد خوارزمشاه در این زمان کجا بوده است تا فتوایی صادر کند؟ ابن اثیر فریاد برمی‌آورد: «خدا یار و یاور اسلام و مسلمانان باشد؛ زیرا هیچکس نیست که یار و یاور مسلمانان باشد و از اسلام نگهداری و پشتیبانی کند».[۱] تخریب و تعطیل مساجد و مدارس و مکانهای مقدس، چون مشهد حضرت رضا (ع)[۲] که به منزلهٔ پایگاههای معنوی مسلمانان بود و قتل امامان و شیخ‌الاسلامان و عرفا یا فرار و دربه‌دری ایشان و عدم اتفاق میان باقیماندگان که در هر حال برای مردم بینوا تکیه گاهی بودند، در تضعیف روحیه و شکست مردم تأثیر بسزایی داشته است. در همین دورهٔ نخستین جنگها و به محض استقرار حکومت و پادگانهای مغولی در هر یک از شهرهای فتح شده، به قول نسوی: «قوانین اسلام خللی تمام پذیرفت»[۳] و مردم مجبور شدند تا حدود بسیاری تابع قوانین «یاسا» شوند. یاسا در برابر «قرآن» قرار گرفته بود. مسلمانان از جهت ذبح اسلامی حیوانات در زحمت بسیار افتادند؛ زیرا نحوهٔ آن با نحوهٔ مغولی تفاوت داشت. از جهت شستشو و طهارت با آب مشکلاتی برایشان پیش آمد؛ زیرا چنانکه در پیش اشاره شد، مغولان آب را مقدس می‌شمردند و آلوده کردن آن را گناه می‌دانستند: «هر که در آب کوچک یا بزرگ برود، هر که برکنار آب روی شوید و آب روی شسته دوباره درآب ریزد، او را بکشند و هرگناه کمتر از این، عقوبت او سه چوب و یا پنج و یا ده چوب، اما به شرط اینکه او را لخت کنند و محکم بزنند».[۴] مسلمانان طبیعتاً معذب بودند که می‌بایست بروند و در برابر مغولهای ملحد سجده کنند و در خدمت آنان باشند. این را نوعی بت‌پرستی می‌دانستند ولی چاره‌ای نبود، آنان غالب بودند و اینان مغلوب. حکم شده بود که به جای کلاه معمول و عمامه، کلاه مغولی بر سر گذارند و مسلمانان از این کار عار داشتند. سعدی در این بیت اشاره به همین معنی دارد:

---

۱. *همان*؛ ج ۲۶، ص ۱۳۰.
۲. ابن ابی الحدید؛ شرح *نهج البلاغه*؛ جزوهٔ ۱۱، ص ۵۵۱.
۳. نسوی؛ *نفثة المصدور*؛ ص ۹۴.
۴. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۵۲.

حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست درویش‌صفت باش و کلاه تتری دار[۱]

نتیجه آنکه از همان ابتدا، مسلمانان که خود را در فشار و تنگنای سختی می‌دیدند، درصدد یافتن راهی برای مشروع کردن نامشروع بودند.

این تازه اول کار بود، هنوز مغولان در سراسر ایران و به طور کامل مستقر نشده بودند و کلیهٔ احکام «یاسا» در شهرها جاری نشده بود. بعدها کار از این هم سخت‌تر شد و اسلام و مسلمانی به روز بدی افتاد.

مسأله جانشینی چنگیزخان و رابطهٔ آن با ایران و اسلام

پس از ایجاد حکومت گستردهٔ مغولی، به هنگامی که این حکومت در آستانهٔ تبدیل به امپراتوری جهانی قرار گرفته بود، مهمترین مسأله نه تنها حکومت بر نواحی تصرف شده، بلکه ادامه پیروزیها بود که می‌بایست پس از چنگیزخان که دوران کهولت را می‌گذرانید، این مأموریت به شخصی آزموده و کاردان واگذار شود. با وجود ستمی که از جهات گوناگون مادی و معنوی به نواحی مفتوحه در دنیای اسلام روا می‌شد، اتخاذ روشی عقلایی و توأم با دوراندیشی در قبال این منطقه ضروری می‌نمود تا در کار ادارهٔ آن اختلالی روی ندهد و کارها هرچه آرامتر جریان یابد و ضمناً نقشهٔ فتح بقیهٔ ایالات ایرانی که کاری خطیر و حساس بود، با روشی محتاطانه و زیرکانه عملی شود. چنگیزخان پس از بازگشت از ایران و سپردن نواحی متصرفی به دست حکام جدید و واگذار کردن عرصه‌های نبرد به دست فرماندهان خود برای پیشرویهای بعدی، سالی نگذشت که در پشت جبههٔ جنگ با تنگغوت‌ها، آخرین ایل مطیع نشدهٔ مستقر در مرز چین، درگذشت و در بستر بیماری جانشین خود را برگزید. انتخاب این جانشین شایستهٔ دقت است؛ زیرا برخلاف سنت معمول مغولی که باید پسر ارشد برجای پدر نشیند، فرزند سوم انتخاب شد؛ در حالی که از پسر ارشد[۲] کوچکترین تقصیر و خطایی سرنزده بود و مورد لطف و عنایت کامل پدر نیز بود. درمنابع و متون ما علت این بدعت، آشکارا و بدرستی ذکر نشده، دلایلی که آورده می‌شود سست و گنگ است و بیشتر تکیه بر دست و دلبازی و عفو و اغماض خان جدید دارد؛[۳] ولی از لابلای روایات مربوط به ویژگیهای

---

۱. سعدی، مصلح‌الدین؛ *کلیات سعدی (گلستان)*؛ ص ۷۸.

۲. پس از مرگ جوجی، فرزند ارشد، جغتای بوده است.

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۴۱.

شخصی اگتای‌قاآن[۱] و جغتای می‌توان به حقیقت موضوع دست یافت. اگتای‌قاآن، جانشین برگزیدهٔ چنگیزخان، زیرک و هوشیار بود و درعین حال طبعی سازگار داشت. در مواقع لزوم دست و دلباز و دوستیاب و رعیت‌نواز بود و در جای خود سختگیر و در حد نهایت مغولی سفاک و بیرحم، ولی آنچه صفت مشخصهٔ او است و بخصوص فکر پژوهشگر تاریخ را به خود مشغول می‌دارد، توجه او به اسلام است: «از ابنای چنگیزخان هیچ کدام چنان مسلمان‌دوست نبود که پادشاه اگتای».[۲] در سراسر دوران امپراتوری خویش نه تنها روش رفق و مدارا، بلکه سیاست سازش را نسبت به مسلمانان در پیش گرفت و درمقابل اقوام و ملل دیگر تحت تابعیت، برای آنان ارجحیت خاصی قایل بود و با درنظر گرفتن این موضوع که مهمترین و با فرهنگترین اتباع امپراتوری جهانی مغول را ایرانیان یا به قول صاحب *تاریخ‌نامهٔ هرات* «تاژیکان» تشکیل می‌دادند،[۳] تصور می‌رود که یکی از عمده‌ترین دلایل انتخاب وی همین مسأله باشد. صلاح چنین بود که شخصیتی ریاست این منطقه را به عهده بگیرد که پس از خاتمهٔ پیروزیها با مسلمانان به نرمی و با روش خود آنان عمل کند؛ وگرنه هر زمان امکان بلوا می‌رفت و محتمل بود که ارکان قوام نیافتهٔ امپراتوری متزلزل شود.

هنگامی که در روحیات و صفات و روش حکومتی جغتای، فرزند ارشد خان مغول، دقت می‌کنیم به نتیجه‌ای کاملاً ضد خصوصیات برادر او می‌رسیم. جغتای شخصیتی به تمام معنی سازش‌ناپذیر، سختگیر و سنت‌پرست داشت. بی‌احترامی نسبت به قوانین مدون در «یاسا» را غیرقابل اغماض می‌دانست و به همین دلیل مدتها قبل، از جانب پدر ریاست نظارت بر «یاسا» را برعهده داشت.[۴] با درنظر گرفتن غیرقابل تغییر بودن قوانین «یاسا» و جنبهٔ الوهی آن، بهتر می‌توان به مسأله پی برد. جوزجانی معتقد است: «چون چنگیزخان را مزاج او، که بس قتال و ظالم است، معلوم بود، او را وصیت پادشاهی نکرد».[۵] جغتای از بدو کشورگشاییهای دنیای اسلام که خود در آن شرکت داشت، به شخصیتی «ضد اسلام» شهرت یافته بود، و جز «یاسا» قانون دیگری را نپذیرفته، پیوسته درصدد بود که در نقاط مفتوحه شرایع اسلامی را که با قوانین «یاسا» تفاوتهای بسیار داشت، به قوانین «یاسا» تبدیل کند.

---

۱. شکل صحیح آن Ogodâï است.

۲. الهروی، سیف بن محمد بن یعقوب؛ *تاریخ‌نامهٔ هرات*؛ ص ۹۵.

۳. *همان*؛ ص ۹۷.

۴. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۲۹.

۵. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۶۷.

چنگیز شخصاً در طول زندگی پرفراز و نشیب خود و درمواقع خطیر ثابت کرده بود که باید شرایط مکان و زمان را با حزم و دوراندیشی درنظر گرفت و در مواقع لزوم از اغماض و چشم‌پوشی دریغ نکرد، وگه‌گاه از کنار سنت و قانون با احتیاط گذشت و یکی از اسرار موفقیتش همین انعطافهای گاه و بیگاه در زیر لفاف استقامت و خشم بی‌امان بود. پس می‌توان چنین انگاشت که در انتخاب جانشین نیز رعایت این نکات حساس را برای اداره و حفظ امپراتوری نوپا و پهناور از نظر دور نداشته است. بدین ترتیب، اگتای به هنگام نشستن بر تخت سلطنت، سیاست اسلام‌دوستی خویش را برملا ساخت و فرمانهایی در زمینهٔ آزادی انجام فرایض دینی صادر کرد؛ از جمله دستور داد مانع مسلمانان در ساختن مساجد و مدارس و ابنیهٔ خیر نشوند و حرمت آنان را محفوظ دارند. نزدیک به صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار جامه برای مشایخ و روحانیان دیگر فرستاد و از آن پس بتدریج گشایشی در کار مسلمین نمودار شد. با بازسازی مراکز فرهنگی و رونق نسبی کار مدرسین و علما، فرهنگ ایرانی رونقی گرفت و از ورطهٔ نابودی دور شد. جغتای از این روش برادر بسیار در رنج بود، ولی چون در «یاسا» حکم شده بود که باید از اوامر فرمانروا بی‌چون و چرا اطاعت کرد، نه تنها با برادر مخالفتی نمی‌کرد، بلکه احترام وی را واجب می‌شمرد و رابطهٔ دوستانه و نزدیکی با او داشت. اگتای نیز با وجود اختلاف روش در همهٔ امور با برادر مشورت می‌کرد و مراعات حالش را می‌نمود.[1] با اینکه جغتای به قاآن احترام می‌گذاشت و از وی اطاعت می‌کرد همواره در جستجوی راهی بود تا مانع سیاست تساهل‌آمیز امپراتور نسبت به اسلام و نیرو گرفتن مجدد ایرانیان شود. این جنگ نهانی که بر سر به دست آوردن قدرت در دستگاه حاکم بین اقوام و ملل گوناگون تابع از این زمان آغاز می‌شود، همچنان ادامه یافت و رقیبان هیچ‌گاه فرصت نکردند که ایرانیان را از مرتبهٔ والایی که از همان ابتدا به دست آورده بودند، به زیر کشند. اگتای کاملاً مراقب بود تا به مسلمانان اجحاف نشود.

بتدریج تعداد ایرانیان در مغولستان و پس از فتح قسمت عمدهٔ چین، در این سرزمین رو به افزایش گذاشت؛ زیرا علاوه بر اسرایی که به هنگام فتح شهرها به مغولستان منتقل شدند، گروههایی خانمان از دست داده که از زمینهٔ مساعد اجتماعی و از رونق تجارتی و ثروتهای آن مناطق حکایتها شنیده بودند، در پی کسب مقام و ثروت بار

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۴۲، ۵۴۳.

سفر بستند و در نقاط گوناگون رحل اقامت افکندند. هنوز چند سالی از حکومت خان جدید نگذشته بود که کُلُنیهای بزرگی از ایرانیان در شهرهای جدیدالتأسیس مغولستان و شهرهای آباد چین اشغالی ایجاد شد و به دنبال آن امپراتور دستور داد تا در مغولستان، تبّت و چین برای اسرا و مسافرین مسلمان خانه و زندگی فراهم و مساجدی بنا کنند. همچنین «فرمان داد تا مسلمانان را به لفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد تا دختران را به مسلمانان دهند».[۱] به این ترتیب بزودی کار این گروه رونق یافت. مساجد، محلّ رفت و آمد و ایجاد ارتباط گردید و نماز جماعت برپا شد. ایرانیان ساکن شهرها به رسم و عادت خویش عماراتی بنا کردند و به کسب و کار مشغول شدند. استقرار ایرانیان و پراکنده شدن آنها، بخصوص امامان جماعات و روحانیان و بازرگانان در مغولستان و چین سبب گردید که نشر فرهنگ و تمدن ایرانی و دین اسلام در قلب آسیا تا اقصی نقاط شرق دور آغاز شود. اسلام آوردن یک فرمانده معتبر ایغوری در دوران اولیهٔ حکومت اگتای نشانه‌ای شایان توجه از این مدعاست.[۲] بررسی سیر تحول این نفوذپذیری که بکندی، ولی اصولی و احتمالاً طبق نقشه‌ای حساب شده صورت می‌گرفت، مهمّ و جالب توجه است. زمانی که اگتای قاآن زمام امور را در دست گرفت، بنابر دستورهای «یاسا» فرمان داده شد که کسی حق ذبح اسلامی را ندارد و باید به رسم مغولی، به قول جوینی: «سینه شکافند». مسلمانان یا مجبور بودند چنین کنند یا در خفا که جزایش مرگ بود، به ذبح اسلامی بپردازند. این مسأله سبب جنجال و گرفتاریهای بسیاری بود و هر روز فاجعه‌ای به دنبال داشت. روزی مسلمانی گوسفندی در بازار خرید و به منزل برد تا در خفا آن را ذبح اسلامی کند. قبچاقی او را در بازار دنبال کرد و بر سر دیوار خانه‌اش رفت و شاهد ماجرا شد. آنگاه به داخل خانه پرید و او را گرفت و دست و پایش را بست و به حضور اگتای برد و قضیه را بازگفت. قاآن پس از شنیدن ماجرا گفت: «آن ترک مقصر است که جاسوسی کرده است».[۳] دستور داد مسلمان را آزاد کردند و ترک را کشتند و به این ترتیب بتدریج مسلمانان اجازه یافتند در خفا به کار خود ادامه دهند. در همان حال جغتای از پای نمی‌نشست و به تحریک چینیها و ترکان از دشمنی با مسلمانان باز نمی‌ایستاد.

---

۱. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۵۱.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۱۷۹.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۱۶۳.

توفیق بزرگ ایرانیان از آنجا آغاز شد که اگتای قاآن در بدو سلطنت، حکومت ایالات اسلامی تحت تابعیت را همچون گذشته، در اختیار محمود یلواج باقی گذاشت. این شخص که خوارزمی بود، در عهد سلطان محمد به خدمت چنگیز درآمد و به قول ناصرالدین منشی پس از چندی «بندگی در حضرت وی» به عنوان نمایندهٔ خان به منظور ایجاد روابط بازرگانی با خوارزمشاه، به ایران فرستاده شد و چنانکه می‌دانیم نتایج این سفر در ابتدا موفقیت‌آمیز بود. با کشته شدن بازرگانان و تیرگی روابط، محمود یلواج بار دیگر به ایران فرستاده شد تا مانع بروز جنگ گردد؛ ولی این بار بی‌نتیجه بازگشت. سومین سفارت وی پس از جنگ بین طرفین بود؛ آنگاه که چنگیز به ایران آمد و خواستار آن بود تا بین ترکان‌خاتون و فرزندش اختلاف اندازد و مادر را با خود موافق سازد، محمود یلواج نزد ترکان‌خاتون فرستاده شد که البته این رسالت نیز بی‌نتیجه بود. سرانجام چنگیز پس از فتوحات خود، به پاس خدمات ارزندهٔ محمود یلواج، حکومت مناطق اسلامی فتح شده را به وی سپرد.[۱] یلواج در طول حکومت خویش از قتل و غارتهای بی‌رویه جلوگیری کرد و تا حد امکان دست به عمران و آبادی و جبران مافات زد و پس از فتح قسمت عمدهٔ چین، از جانب قاآن حکومت آن منطقه را برعهده گرفت و این مسأله نیز درجای خود حایز اهمیت بسیار است که یک شخص خوارزمی مسلمان، حاکم ممالک مفتوحهٔ چین شود. پس از مرگ محمود یلواج، جای خالی وی را در رأس مناطق اسلامی برهان‌الدین مسعودبیک، فرزندش، پرکرد که بلافاصله از جانب قاآن به شغل پدر منصوب شد. او نیز به عمران و آبادی پرداخت. از امیر مسعودبیک در همهٔ متون و منابع به نیکی یاد شده است.[۲] مسعودبیک را شاید بتوان معروفترین و معتبرترین شخصیت این دوره از حکومت مغول دانست. او توانست با فراست و کارآزمودگی از بسیاری از ویرانیهای جدید جلوگیری کند و تا اندازه‌ای، تحریکات و دسیسه‌های سیاسی اقوام گوناگون را خنثی نماید و با جلب اعتماد کامل امپراتور به تجدید بنا و ترمیم ویرانیهای شهرهای ایران شرقی بپردازد و چون عمری دراز داشت و دوران حکومتش طولانی بود، موفقیتهای فراوانی در زمینهٔ عمران و آبادی کسب کرد. مسعودبیک در همهٔ زیر و بمهای سیاسی این عهد، از جمله کسانی بوده که نقش مهمی بر

---

۱. ناصرالدین منشی کرمانی؛ *نسائم الاسحار، من لطائم الاخبار: در تاریخ وزراء*؛ ص ۱۰۰ و ۱۰۱. و همچنین ر.ک.: سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی؛ *آثار الوزراء*؛ ص ۲۷۵ . و غیاث‌الدین بن همام‌الدین خواندمیر؛ *دستور الوزراء*؛ ص ۲۵۷ـ۲۵۹. ۲. *نسائم‌الاسحار* ... ؛ ص ۱۰۱.

عهده داشته است.[۱]

حکومت محمود یلواج که بازرگان ایرانی مسلمانی بیش نبود و سپس پسرش مسعودبیک بر سرزمین وسیعی از بیش‌بالیغ تا بخارا که اولوس‌های چهارگانه را نیز دربر می‌گرفت امتیازی بزرگ برای ایرانیانی بود که در پریشانی و سرگردانی دست و پا می‌زدند.

اقداماتی که در زمان اگتای قاآن در ایران اشغالی انجام گرفت، از همان ابتدا و از لابلای تباهیها، نویدبخش این چشم‌انداز بود که سرانجام روزی فرا خواهد رسید که فرهنگ و ملیت ایرانی تجدید حیات کند. هرچند مردم آنچنان غرق گرفتاریهای خود بودند که هیچ‌گاه نمی‌توانستند به آینده دل خوش دارند. از جانب امپراتور و زیر نظر مسعودبیک شخصی ایغوری به نام گرگوز[۲] برای حکومت خراسان اشغالی انتخاب شد که مردی فاضل و عاقل و بودایی مذهب بود؛ ولی پس از استقرار در محل مأموریت که مرکز خود را طوس قرار داده بود، چنان بسرعت شیفتهٔ تمدن و فرهنگ ایران شد و با آن الفت یافت که نه تنها دست به کار اصلاحات مالیاتی و ترمیم ویرانیها و حمایت از مسلمانان گردید، بلکه سرانجام خود نیز مسلمان شد و این موفقیتی بزرگ برای ایرانیان بود؛ ولی دیری نپایید که با مخالفت شدید دست‌اندرکاران حکومتی در مرکز روبه‌رو شد و سرانجام به قتل رسید.[۳] هرچند مرگ گرگوز باعث فتور کار ایرانیان شد، ولی مانع سیر کُند نفوذ ایرانیان در دستگاه سیاسی نگردید.

سرانجام، زمانی که هنوز جنگها در ایران در مراحل اولیه بود، سراسر کشور در آتش تهاجم بیگانه می‌سوخت، ایرانیان به قلب حکومت دشمن راه یافتند. آنان امپراتور شمنی یا شاید بودایی را وادار کرده بودند تا مُهری برای خود انتخاب کند که نام پیامبر اسلام (ص) بر بالای آن حک شده، بر فراز فرمانها زده شود.[۴] و چنان به وی تفهیم کرده بودند که بدون ایرانیان چرخ عظیم امپراتوری گردش صحیح و سریع نخواهد یافت و نظر وی را آنگونه نسبت به اسلام مساعد کرده بودند که «بعضی از ثقات چنین گفتند که آن جنس الطاف و اکرام دلیل آن بود که اگتای در سر مسلمان شده بود. واللّٰهُ اعلم».[۵]

---

۱. همانجا.

2. Gorguz

۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۲۴۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۷۵.

۴. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۱۶۵.

۵. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۵۶.

پس از اُگتای قاآن

پس از مرگ اگتای در سال ۶۳۹ هـ، چهار سال طول کشید تا یکی از پسران وی به امپراتوری انتخاب شود. علت این تأخیر را باید در اختلافات خانوادگی دانست که پس از مرگ امپراتور پیش آمد؛ زیرا فرزندی را که او به ولیعهدی برگزیده بود، اندکی قبل از پدر درگذشت و فرصت برای انتخابی دیگر باقی نماند. بنابر رسم مغول تا تعیین تکلیف، بنابه نظر «قوریلتای» همسر اصلی اگتای، توراکیناخاتون،[1] زمام امور را در دست گرفت و در این دوران چهار سالهٔ فترت هر یک از دسته‌ها برای به سلطنت رسانیدن شاهزادهٔ برگزیدهٔ خود، دست به فعالیتهای بسیاری زدند و در این میان ایرانیان را در فعل و انفعالات سیاسی بسیار فعال مشاهده می‌کنیم تا به آن حد که اگر سرانجام گیوک،[2] یکی از پسران قاآن متوفیٰ و یارانش بر اوضاع مسلط نمی‌شدند، احتمال می‌رفت که عنصر ایرانی بر دستگاه امپراتوری تسلط یابد و وضع را دگرگون سازد. توراکیناخاتون در زمان تصدی مقام نیابت سلطنت، دست به تصفیه‌ای بزرگ و اساسی در حکومت زد و بزرگترین شخصیتهای دوران همسر خود را از کار برکنار کرد و کسان جدیدی را به جای آنان برگماشت که کاملاً به نفع ایرانیان بود. در اینجا برای بهتر روشن شدن موضوع باید قدری به عقب بازگردیم: هنگامی که مغولان طوس و مشهد حضرت رضا (ع) را فتح کردند، از جمله اسرایی که به قراقروم فرستاده شدند، بانویی بود به نام فاطمه‌خاتون که شخصیتی بسیار جذاب داشت و از خاندانی بزرگ و متنفذ بود و نسب خود را به سادات کبار می‌رسانید و به قول جوینی: «در فنون ذکاء و زیرکی دلالهٔ محتاله، شاگردی او را شایستی».[3] فاطمه‌خاتون در زندگی جدید ابتدا در بازار به کار دلالی مشغول شد و پس از مدتی کوتاه به دلایلی که گفته شد، موفق گردید در میان اشراف راه یابد و پس از آنکه اگتای به سلطنت رسید، وارد دربار شد و در اردوی توراکیناخاتون به آمد و شد پرداخت؛ شاید این نزدیکی از طریق خرید و فروش کنیز و غلام صورت گرفته باشد. پس از آنکه توراکیناخاتون قدرت را در دست گرفت، او نیز موفق شد شایستگی و کاردانی خویش را بهتر بنمایاند و سرانجام تا بدان حد کارش بالا گرفت که باز به قول جوینی: «محرم اسرار اندرونی و محل رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و

---

1. Turâkinâ 2. Giuk

۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۲۰۰.

دست او در اوامر و نواهی گشاده شد».[۱] بزرگان، بخصوص شخصیتهای خراسان، در امور به او توسل می‌جستند و جمعی از سادات طوس و مشهد دورش جمع شدند و خلاصه کار این خاتون و در نتیجه کار ایرانیان رونق گرفت.[۲] یکی از شخصیتهای مهم، وزیر اگتای به نام چینقای[۳]، که مسیحی و ضد اسلام بود، بلافاصله پس از اینکه همسر امپراتور نیابت سلطنت را به عهده گرفت، احتمالاً به تحریک فاطمه‌خاتون، از کار برکنار و فرمان قتلش صادر شد؛ ولی او گریخت و به نزد کوتان[۴]، یکی از فرزندان اگتای، پناهنده شد. به پیشنهاد فاطمه‌خاتون به جای چینقای وزارت به یک تاجر ایرانی مقیم دربار به نام عبدالرحمان سپرده شد و حتی حکومت چین شمالی را که در عهدهٔ محمود یلواج بود، به وی تفویض کردند. شخصی علوی و سمرقندی به نام علی خواجه نیز که از یاران خاتون بود، از کارگزاران مؤثر گردید.[۵] درمناطق اشغالی ایران حکام دست‌نشاندهٔ اگتای عوض شدند و جای خود را به طرفداران و یاران فاطمه خاتون دادند و کار به جایی رسید که این خاتون در سال ۶۴۱ ه نایب‌السلطنه را به خراسان برد. نایب‌السلطنه مدتی در ایران اقامت گزید و دست به تغییرات و تحولاتی زد، بخصوص دسته‌ای جدید را روی کار آورد که بیشتر ایرانی بودند تا مغولی.[۶] به این ترتیب، تحولی شگرف در کار حکومت مغول پدید آمد. این تحول، شاهزادگان و شخصیتهای مغول و ترک را سخت متوحش کرد و همه دست‌اندر کار جبران مافات و احیای قدرت از دست رفته شدند. مهمترین مسأله دوران نیابت سلطنت توراکیناخاتون، همگام با قدرت گرفتن عنصر ایرانی، مسأله جانشینی بود. در میان شاهزادگان مدعی تاج و تخت، وی خواهان روی کار آمدن فرزند ارشدش گیوک بود، بی‌آنکه از عواقبی که این انتصاب پدید می‌آورد مطلع باشد. سرانجام توراکیناخاتون موفق شد خواست خود را بقبولاند و طی قوریلتایی بزرگ و شکوهمند که تا آن زمان نظیر نداشت، شاهزادهٔ گیوک را بر تخت سلطنت بنشاند. گیوک پس از استقرار در کار حکومت و احتمالاً تحت تأثیر عناصر مغولی و چینی بر سر مسائل اصولی و خط‌مشی سیاسی با مادر خود اختلاف شدیدی پیدا کرد و فاطمه‌خاتون با همهٔ کوشش خود نتوانست وی را تحت نفوذ در

---

۱. همان؛ ج ۱، ص ۲۰۱.
۲. همانجا.
3. CingâÏ
4. Kotân
۵. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۶۴ و ۵۶۵.
۶. بیانی، شیرین؛ *ایران در برخورد با مغول*؛ ص ۳۱ و ۳۲.

آورد. گیوک یک مغولی اصیل از خاندان چنگیز و به همان نسبت سنت‌گرا، کینه‌توز و انتقامجو بود. مسلماً از تقلیل قدرت عنصر مغول و نیروگرفتن ایرانیان مسلمان مغلوب و تابع، بیمناک بود.

هنوز کار فتح ایران نیمه‌تمام بود و کانونهای مقاومت بسیاری درآن سرزمین فکر امپراتوری را به خود مشغول می‌داشت و هر روز خبری تازه از اغتشاش و شورش به پایتخت می‌رسید و گیوک درصدد بود تا سراسر ایران را شخصاً بگشاید و کار را یکسره کند. این تغییر جهت ناگهانی از همان ابتدا در قوریلتای به تخت نشستن وی مشاهده می‌شود: خان جدید به هنگام بار عام و حضور کلیهٔ حکام تحت تابعیت برای تقدیم هدایا و عرض تبریکات، جواب بسیار خشن و کینه‌توزانه‌ای، هم به فرستادهٔ خلیفهٔ عباسی، هم به فرستادهٔ دستگاه اسماعیلیه، می‌دهد و راه آشتی و مدارا را مسدود می‌کند.[۱] زیرا او از تحریکات و دشمنیهای نهان و آشکار آن دو دستگاه که هنوز ضربت نخورده باقی مانده، بخصوص در آن دورهٔ فترت امتیازهایی به دست آورده بودند، خبرهای ناخوشایند و وهم‌انگیزی شنیده بود.

سرانجام اختلافی که بین مادر و فرزند بر سر فاطمه‌خاتون درگرفت موجب شد که سرنخ قدرت ایرانیان و مسلمین در دستگاه مغول، به دست آید. گیوک، کار را از تصفیه‌ای بزرگ و همه‌جانبه در دستگاه رهبری امپراتوری آغاز کرد؛ ایرانیان را که در رأسشان وزیر اعظم و سایر وزیران بودند، برکنار کرد و بار دیگر چینقای مسیحی، دشمن مادر و فاطمه‌خاتون و دشمن شمارهٔ یک و قسم‌خوردهٔ اسلام را مقام وزارت بخشید. مع‌هذا بقدری عدهٔ ایرانیان شاغل فراوان و نفوذشان گسترده و عمیق بود که تا آخر عمر حکومت این امپراتور، عده‌ای افراد متشخص ایرانی بر سر کارها باقی ماندند؛ از جمله امیر عمادالدین بیتکچی.[۲] دیوان انشاء نیز در اختیار ایرانیان بوده است؛ زیرا نامه‌هایی که از این خان خطاب به دربارهای اروپایی و واتیکان به دست آمده، به خط و زبان فارسی نوشته شده، کلمات منقور بر مهر گیوک بر سر نامه‌ها نیز به فارسی است. چون کوتاه کردن دست فاطمه‌خاتون از کارها به آسانی میسر نبود، به وی تهمت زدند که کوتان، برادر گیوک را که بتازگی درگذشته بود، مسموم کرده است؛ همان برادری که در مدت نیابت سلطنت توراکیناخاتون، چینقای وزیر را پناه داده، اردویش پناهگاه افرادی

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۲۱۲ و ۲۱۳. ۲. همان؛ ج ۳، ص ۸۷.

از دستگاه اگتای و دشمنان فاطمه‌خاتون بود.

سرانجام، پس از کشمکشهای بسیار که مدتی به درازا کشید و نزدیک بود به بلوایی بزرگ بینجامد؛ زیرا تخطی از فرمان خان امکانپذیر نبود، گیوک موفق شد، فاطمه‌خاتون را از مادر خود بگیرد و در زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا او را وادار به اعتراف به جرم کرده یا نکردهٔ خویش کند. پس از شنیدن این اعتراف دستور داد تا «منافذ علوی و سفلی او بردوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند».[۱] صرف نظر از شکنجه‌ها، نحوهٔ کشتن وی به دلیل احترامی بوده است که نسبت به این خاتون ملحوظ داشتند و بنابر سنت مغول، خونش را نریختند. به این ترتیب، برعکس اولوس جوجی که کار رخنهٔ ایرانیان و مسلمانان در آنجا به کسب نتیجهٔ عالی و تقریباً فوری انجامید، این نفوذ در حکومت مرکزی که خطرهای جدی به دنبال آورده بود، به موقع متوقف شد و تجدید نیروی عنصر مغول بسرعت عملی گردید. پس از این جریان، بار دیگر وحشتی سنگین و سیاه ایرانیان را فراگرفت و چنان شد که «کسی از مسلمانان را زهره نبود که در دین محمدی سخن گفتی».[۲] گیوک بلافاصله پس از استقرار در حکومت، اولین و مهمترین هدف خویش را که فتح کامل ایران بود، آشکار کرد. برای این منظور نقشه‌ای اساسی و عمده طرح شد و دستگاه مهیبش که یادآور دوران چنگیزی بود، به کار افتاد.

دین امپراتور جدید بدرستی مشخص نیست؛ ولی از مطالب متون و منابع می‌توان حدس زد که مسیحی بوده است. بعلاوه دو شخصیت بزرگ وعمدهٔ عهد وی، چینقای، وزیر بزرگ و قداق، اتابک و مشاور خان، هر دو مسیحی متعصبی بودند که مسلماً در تغییر مذهب خان بی‌تأثیر نبوده‌اند.[۳] این دو شخصیت مهم چرخ عظیم انتقام را به گردش درآوردند و بر اثر مساعی آنان همهٔ ایرانیان پراکنده شدند و جای آنها را شخصیتهای مسیحی گرفتند. سرانجام، گیوک نقشهٔ خویش را برای حملهٔ مجدد و گسترده عملی ساخت. دستگاه مهیب جنگی مغول را به کار انداخت و شخصاً در رأس سپاهی عظیم متشکل از افراد اولوس‌ها و قبایل مغولی به جانب ایران روانه شد تا کار را یکسره کند و قرار بر این شد که به قول جوینی: «ابتدا از ملاحده کنند»[۴] که بیش از سایر گروهها مزاحمت فراهم کرده بودند و در افواه شایع بود که جغتای نیز به دست آنان به قتل رسیده

---

۱. *همان*؛ ج ۱، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.
۲. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۵۶.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۲۱۴.
۴. *همان*؛ ج ۱، ص ۲۱۲.

است؛ ولی قبل از آنکه خود با سپاهش به راه افتد، دستور داد تا فرماندهی مهم به نام ایلچیکدای[1] که در جنگهای سابق ایران شرکت داشته، تجربه‌های پر ارزشی اندوخته بود، پیشتاز باشد و به منظور هموار کردن راهها برای حملهٔ نهایی حرکت کند. این گروه پیشتاز از لحاظ سوق‌الجیشی تا آن حد اهمیت داشت که خان دستور داده بود که از همهٔ اولوس‌ها و همچنین از سراسر ایالات ایرانی تحت اشغال، از هر ده نفر مرد، دو نفر به سپاه ایلچیکدای بپیوندند.[2] بدیهی است که این لشکرکشی مجدد برای ایرانیان تابع بسیار گران تمام شد؛ زیرا آنان که هنوز از زیر بار مصایب جنگهای قبلی کمر راست نکرده بودند، می‌بایست بار دیگر نه تنها آذوقه و خرج سپاه را تأمین کنند، بلکه جوانان خود را برای نبرد بر ضد هموطنان و همکیشان در اختیار دشمن قرار دهند. مأموریت ایلچیکدای به نیمه رسیده بود که گیوک خود در سال ۶۴۷ هـ به راه افتاد و از قراقروم تا حدود سمرقند بلامانع گذشت. در این مرحله از سفر، پس از دو سال و نیم سلطنت پرتلاش، بر اثر بیماری مزمنی که ناگهان شدت گرفت، درگذشت و کار حمله به ایران ناتمام ماند.[3] ایرانیان از شنیدن این خبر مسرت بخش شادیها کردند و بر جسارت و مبارزات خود علیه مغولان مستقر در ایران افزودند.

زمامداری مُنگو[4] قاآن

زمامداری منگو قاآن با تحولات بنیادی و اساسی در امپراتوری جهانی مغولی آغاز شد؛ زیرا سلطنت از خاندان اگتای به خاندان تولوی انتقال یافت. مسأله نقل و انتقال به آسانی صورت نگرفت و حتی حکومت را با خطرهای احتمالی مواجه کرد. دورهٔ چهارسالهٔ نیابت سلطنت توراکیناخاتون، دورهٔ دو سال و نیمهٔ سلطنت گیوک و مرگ نابهنگام این خان جوان، دوران تعالی امپراتوری نوپای مغول محسوب نمی‌شود؛ زیرا در این دوران تزلزلی در ارکان حکومت و واکنشهایی در جامعه پدید آمد که می‌توان آنها را چنین خلاصه کرد:

۱. جنگ علنی کسب قدرت بین اقوام و ملل تابع در دستگاه حکومتی. این جنگ

---

1. Ilcikdâï

۲. *همان*؛ ج ۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

۳. *همان*؛ ج ۱، ص ۲۱۶. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۵۶.

4. Mongu یا Mongka

به صورت مجادلات دینی بروز کرده، ابتدا به تفوق مسلمانان و درنتیجه ایرانیان گرایید و سپس به دنبال تحولات جدید به اتخاذ سیاست خشن دستگاه نسبت به اتباع مسلمان منتهی شد؛

۲. ناهماهنگی میان سران حکومت که از ترک و تاجیک و مغول و چینی ترکیب یافته بود و نیز رقابت بین شاهزادگان چنگیزی اولوس‌های چهارگانه؛

۳. سست شدن قوانین «یاسا» بر اثر رخنهٔ سنن و رسوم اقوام با فرهنگ تابع و جانشین نشدن مواردی جدید به جای آن؛

۴. پذیرفته نشدن حکومتهای مغولی مستقر در ایالات فتح شده از جانب مغلوبین و ایجاد کانونهای شورش و قیام که کار را بر مغولان دشوار ساخته بود.

خاندان تولوی، فرزند کوچک چنگیز که در اولوس خود در خانات روسیه از دور شاهد ماجرا و در کمین زمانی مناسب بود، از مرگ ناگهانی و زودرس گیوک ـ که جانشین مناسبی نداشت تا مرد میدان همهٔ مشکلات باشد ـ سود جست و پا در عرصهٔ تسخیر قدرت گذاشت.

تولوی خود در این زمان در قید حیات نبود و کمی قبل از برادرش اگتای درگذشته بود، ولی همسرش، سیورقوقتینی‌بیگی[1] که از جمله شخصیتهای طراز اول خاندان چنگیزی به شمار می‌رفت، به نفع فرزند ارشد خود منگو پا به این میدان گذاشت. همهٔ متون و منابع، کیاست، تدبیر، سیاستمداری و وسعت نظر این زن، بخصوص احترام او را به سنن و آداب اشرافی مغول، «یاسا» و مراقبتش را در تربیت فرزندان خود بر حسب آداب مغولی ستوده، وی را از شخصیتهای مهم مغولی دانسته‌اند.[2] سیورقوقتینی‌بیگی از زمان مرگ شوهر با فرزندان خود در دربار اگتای می‌زیست و مورد شور و مشورت قرار می‌گرفت و از همان زمان زمینه را برای رسوخ قدرت خاندان خود در مرکز حکومت فراهم می‌ساخت. با پیش‌آمدن نابسامانیهای دوران جانشینی اگتای این زمینه کاملاً فراهم شد. سرانجام، در قوریلتایی که طبق سنت برای انتخاب امپراتور جدید، متشکل از شاهزادگان تشکیل گردید، این خاتون فرزند خود، منگو را نامزد کرد. مسلم است که این کار بسهولت صورت نگرفت؛ زیرا فرزندان اگتای که سلطنت را حق

---

1. Siorqoqtini-Beygi

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به: بیانی، شیرین؛ *زن در ایران عصر مغول*؛ ص ۱۴۹ـ۱۵۳.

خویش می‌دانستند، تمکین نمی‌کردند. از همان ابتدای اعلام این خبر، اولوس‌های چنگیزی جهت خویش را مشخص ساختند: اولوس جغتای جانب اگتاییان را گرفت و بقیه، حتی تنی چند از فرزندان و نوادگان اگتای که آینده نگرتر بودند، جانب منگو را گرفتند؛ زیرا بوضوح دریافته بودند که باد بر بیرق خاندان تولوی می‌وزد. بالاخره، پس از چند جنگ کوچک، منگو در سال ۶۴۸ هـ بر تخت سلنطت جلوس کرد؛ در حالی که نه تنها بر خاندان اگتای فایق آمد، بلکه انتقام خود را از خاندان جغتای نیز گرفت. بسیاری از آنان را به قتل رسانید یا تبعید کرد و قسمتی از اولوس آنان را که بخش عمده‌ای از ترکستان شرقی و هفت‌آب بود، از آن خود ساخت.[۱]

با روی کار آمدن قاآن جدید بار دیگر دوران شکوفایی امپراتوری مغول آغاز شد و به قول جوینی: «کار عالمیان عموماً و بتخصیص بازار اهل اسلام رونق و طراوت یافت».[۲]

بزرگترین و عاقلانه‌ترین سیاستی که منگو قاآن با راهنمایی مادرش در پیش گرفت یکی، رهایی بخشیدن اسلام از زیر بار فشارها و قیود زمان گیوک بود که یکباره نظر ایرانیان را به خود معطوف داشت و دیگر، یکسان نگریستن به همهٔ ادیان موجود در قلمرو امپراتوری بود. این روش سیاسی سرّ موفقیت وی برای تحکیم مبانی قدرت محسوب می‌شود. منگو قاآن، بنا به روایتی، در کودکی غسل تعمید یافته، به ظن بسیار قوی عیسوی شده بود و مادرش نیز از مدتها پیش دین مسیح را پذیرفته بود. مع‌هذا آنچنان روشی در پیش گرفت که نه تنها عیسویان، بلکه پیروان هر یک از مذاهب، امپراتور را از خود می‌انگاشتند. بوداییان معتقد بودند که او بودایی است. در یک منبع معتبر بودایی از قول او نقل شده است: «همچنان که پنج انگشت از کف دست بیرون می‌آید، کیش بودا نیز حکم کف دست را دارد و دیگر ادیان به منزلهٔ انگشتان می‌باشد».[۳] مسلمانان عقیده داشتند که او مسلمان شده و به وسیله برکه که نزد قاآن قرب و منزلتی خاصی داشته، کلمهٔ شهادتین بر زبان رانده است.[۴] بزودی دربار منگو محل تجمع روحانیان و نمایندگان همهٔ ادیان شد، بدون اینکه یکی بر دیگری رجحان داشته باشد. منگو گاه به همراه یکی از همسران مسیحی‌اش در مراسم دعای آنان شرکت

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۵۳. ۲. *همان*؛ ج ۳، ص ۱۵.
۳. به نقل از بارتلد، و.و.؛ *ترکستان نامه*؛ ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۲، ص ۱۰۲۰.
۴. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۷۹.

می‌کرد و گاه با مسلمانان نماز می‌گزارد. دستور داده بود که جلسات مناظره و مباحثه بین روحانیان مذاهب گوناگون تشکیل شود تا حقایق بهتر درنظرش نمودار گردد. منگو قاآن در اولین فرمانهایی که در جهت اصلاحات حکومتی صادر کرد، روحانیان مسلمان، مسیحی و بودایی، از هر فرقه و گروه را از مالیات معاف اعلام نمود.[۱] این فرمان بیش از پیش در جلب قلوب این طبقهٔ متنفذ در ممالک تحت تابعیت مؤثر واقع شد. در پیش گرفتن این نوع روش رفق و تساهل که شباهت بسیار با سیاستمداری نیای بزرگش، چنگیزخان داشت، سبب گردید که آب رفته به جوی باز آید. او هم طبق معتقدات مغولی از همهٔ قدرتهای مابعدالطبیعهٔ موجود در جهان برای اعتلای نیروی معنوی و سلامت جسم و جان خود سود جست، هم با جلب قلوب همهٔ افراد تحت تابعیت به تحکیم بیش از پیش مبانی و ارکان امپراتوری پرداخت و سیاست توسعه‌طلبانهٔ آن را سرعت بخشید. مذهب که صفت مشخصهٔ ملیتهای گوناگون تحت تابعیت امپراتوری در آن عهد شده بود، همچون وسیله‌ای برای جلب دوستی و اعتماد مردم کل قلمرو مورد استفاده قرار گرفت یا بهتر است گفته شود: مذهب در دست امپراتور چون شاهین ترازو کفه‌ها را متعادل می‌ساخت. در همان آغاز حکومت منگو قاآن، نتیجهٔ فوری این روش نمودار شد. هرچند از قدرت بیش از حد مسیحیان عهد گیوک کاسته نشد، ولی در مقابل کینه و دشمنی مسلمانان نسبت به حکومت تخفیف یافت و انظار در جهتی مساعد و مثبت به مرکز حکومت معطوف شد. اسلام بیش از همه از سیاست جدید امپراتوری سود جست و بار دیگر دریچه‌ای به روی گسترش نفوذ آن گشوده شد. ایرانیان بار دیگر جان تازه‌ای گرفتند و پس از یک دوران سکوت و سختی، سیاست راهیابی و رخنه در دستگاه را آغاز کردند.[۲] در زمان منگو قاآن در قراقروم که هنوز پایتخت بود، دو مسجد بنا شد؛ در حالی که فقط یک کلیسا وجود داشت و چند معبد بودایی. این شهر دارای چهار محلهٔ جداگانه بود که هر یک اختصاص به اقلیتی داشت، یکی هم مخصوص مسلمانان بود. در ماوراءالنهر نیز مدرسه و مساجد متعددی ساخته شد. به طور کلی نقش سیور قوقتینی بیگی در اجرای این سیاست کاملاً نمودار و مشخص است. به این ترتیب گشوده شدن دست ایرانیان برای احداث مراکز علمی و دینی که احیای فرهنگ و تمدن ایرانی را به

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۷۸ و ۸۰. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸ ج ۱، ص ۵۹۷.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۸۰. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۹۷.

دنبال داشت، سازندگی را در مسیری جدی و سریع سوق داد.

در قلب دستگاه حکومت گذشته، تعدادی از شخصیتهای ایرانی که در دستگاه مخوف گیوک تاب مقاومت آورده، در رأس کارهای حساس باقی مانده بودند، در این عهد همچنان ابقا شدند، مانند امیر عمادالدین بیتکچی. ایرانیان جدیدی نیز وارد دستگاه گردیدند، چون امیر فخرالملک که بسرعت مقامی بس والا یافت و به قول جوینی: «از خواص حضرت، او به قدم بندگی مقدم بود»[1] و در شغل کتابت و منشیگری بـه کـار گماشته شد. با درنظر گرفتن اهمیت دیوان انشاء می‌توان به نقش بزرگ یک شخصیت ایرانی در رأس آن پی برد. چون همهٔ فرمانها و نامه‌ها به اقصی نقاط به فارسی نگاشته می‌شد، یکی از علل نشر زبان و فرهنگ فارسی را در محدودهٔ امپراتوری جهانی مغول همین موضوع باید دانست. منگو قاآن به استثنای تفویض حکومت سرزمینهای اشغالی ایران به فردی مغولی به نام امیرارغون، بقیهٔ شغلها، حتی مقام وزارت و فرماندهی سپاه شهرهای معتبر و حساسی چون نیشابور، طوس، اصفهان، قم و کاشان را نیز به ایرانیان سپرد. تا این زمان تفویض فرماندهی سپاه ایالت یا شهر به فردی غیرمغولی سابقه نداشته است. فرمانهای مالیاتی جدید به نفع رعایا و مردم ستمدیده یکی پس از دیگری از مرکز صادر شده تا حدودی به نابسامانیهای مالی سر و سامان داده شد.[2] برعکس زمان گیوک، در این دوران مردم براحتی نسبی دست یافتند.

این دوران شادی و گشایش سبب گستاخی ایرانیان شد و فکر حکومت را بیش از پیش به خود مشغول داشت؛ زیرا پیوسته از ایران اخبار ناخوشایند و نگـران کـننده‌ای حاکی از شورشهای گاه و بیگاه می‌رسید. پس از فتوحات چنگیز، بر قلمرو مغولان در ایران چندان افزوده نشده بود. اگتای بیشتر هم و وقت خود را مصروف فتوحات در چین کرده تا حدود بسیاری هم موفق شده بود. گیوک که نظر خود را از شرق به غرب معطوف کرده بود، عمرش کفاف نداد تا نقشهٔ خود را عملی سازد و فرماندهٔ پیشتازش به همین دلیل موفقیت شایانی کسب نکرد و اکنون منگو قاآن با سیاست مدارا با غرب و ترمیم ویرانیها به منظور ایجاد ذخیره‌ای مطمئن برای خزانهٔ حکومتی، کار خاتمه دادن به فتح کامل چین را دنبال کرد و موفق شد.

سرانجام می‌بایست سراسر ایران نیز فتح می‌شد و این کار عظیم مستلزم زمـان،

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۸۷.

۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۳۴۲.

نیروی اقتصادی و انسانی کافی و آسودگی خیال از مناطق شرقی بود. به همین جهت است که تا فتح کامل چین و گردآوری همهٔ امکانات، کار به تعویق افتاد. نقشه‌ها و هدفهای چنگیزخان که توسعهٔ مغولستان در ماوراء مرزها بود، در این زمان گسترش و تکامل یافت. حد نهایت شرق، اقیانوس کبیر بود که از آن سمت خاک دنیا به انتها می‌رسید. در حالی که در غرب گذشته از اهمیتی که ایران فی‌نفسه برای امپراتوری دربرداشت، گذرگاهی بود برای هدفهای توسعه‌طلبانهٔ بعدی، یعنی دست یافتن به سراسر جهان اسلام و خلاصه، رسیدن به دریای مدیترانه.

عاقبت مُنگو قاآن چهار سال قبل ازپایان زندگی کامیاب خود به‌این نتیجه رسید که اگر با مدارا، کار ایران یکسره نشود، دستور حملهٔ جنگی را صادر کند. آنگاه به سال ۶۵۵ هـ، در حالی که به کمک مادر مدبر و سیاستمدارش در همهٔ شئون خود را موفق می‌دید، و سراسر ایران در حال فتح شدن بود، در اوج عظمت امپراتوری جهانی مغول، زندگی را بدرود گفت.

قوبیلای قاآن و عصر جدید امپراتوری جهانی مغول

زمامداری قوبیلای[1] قاآن آغاز عصر جدیدی در امپراتوری جهانی مغول به شمار می‌آید و با دوران سی سالهٔ قبل از آن تفاوت بسیار دارد. دوران گذشته، زمان کشورگشاییها، ایجاد حکومتهای موقت در مناطق اشغالی شرق و غرب، اطمینان نداشتن از پشت مرزها و رویارویی با تشنجها و شورشها در مناطق اشغالی بود. همهٔ این موارد سبب می‌شد که دستگاه گرداننده فاقد سکون و آرامش لازم برای رویارویی و تطابق باتحولات جدید و متوالی و استقرار اصول و موازین تازه و یکدست در سراسر امپراتوری باشد. سرانجام با فتح سراسری چین و سپس ایران، در آخرین سالهای زندگی مُنگو قاآن و وضع قوانین جدید اقتصادی و اجتماعی که آمیزه‌ای از سنن مغولی و قوانین رایج در ممالک مفتوحه بود، دوران سکون و آرامش و شکل گرفتن کامل حکومت آغاز شد. در واقع دورهٔ امپراتوری قوبیلای قاآن عصر سروری عنصر مغول بر نیمی از جهان محسوب می‌شود.

حکومت مغولان، پس از فتح کامل چین، مجذوب فرهنگ و تمدن کهن واصیل آن مملکت وسیع دست‌نخورده متمدن و ثروتمند شد و با انتخاب پکن به جای قراقروم،

1. Qubilāī

پایتخت از مغولستان به چین انتقال یافت. ممالک متصرفی جدید در جهان به فرزندان و خویشان امپراتور واگذار گشت و خلاصه برای مغولان برخورداری از نعمات و برکات ناشی از سلطه بر بخش وسیعی از جهان که تا آن زمان بی‌سابقه بود، آغاز شد.

به این ترتیب امپراتوری مغول که در این دوره از اقیانوس کبیر تا فاصله‌ای نه چندان دور از دریای مدیترانه را شامل می‌شد، به تعبیر امروزی به صورت کنفدراسیونی درآمد که ممالک فدرال باحفظ استقلال داخلی، در موارد بسیار کلی و عمومی از مرکز امپراتوری فرمان دریافت می‌داشتند، خراجهای متداول را می‌پرداختند، در جشنها و قوریلتاها همراه با هدایای گرانبها و فراوان شرکت می‌کردند و قوای انسانی و مادی در اختیار سپاه امپراتوری قرار می‌دادند.

امپراتوری مغول در دوران طولانی حکومت قوبیلای قاآن (۶۵۸-۶۹۳ ه) طبیعتاً چنان مجذوب فرهنگ و تمدن چینی گردید که تقریباً ماهیت مغولی خویش را از دست داد و چینی‌مآب شد. آداب و رسوم مغولی تحت‌الشعاع سنتهای چینی قرار گرفت و حتی الفبای جدیدی را یک راهب تبتی ابداع کرد که تقریباً جای الفبای ایغوری معمول در نزد مغول را گرفت؛ ولی این الفبا در مغولستان رایج و معمول نشد. مغولستان که با وجود نقل و انتقالات جانشینی، کم وبیش طبق تقسیمات اولیه در دست شاهزادگان چنگیزی باقی مانده بود و با قرار گرفتن بر سر راه چین به ایران واروپا، نفوذ فرهنگها و تمدنهای شرق و غرب را در خود پذیرفته، دستخوش دگرگونیهای مادی و معنوی فراوان شده بود، پس از انتخاب پکن به پایتختی و از اعتبار افتادن قراقروم و با اولویتی که حکومت برای چین قایل شد، بتدریج به انزوای گذشته خزید و تا امروز با تمام زیر و بمهای ادوار، تقریباً حالت سنتی خود را حفظ کرده است.

امپراتور، با آنکه خود از مدتها پیش بر اثر تبلیغات رهبانان چینی رسماً بودایی شده بود، سیاست نیاکان خویش را که اعطای آزادی مذهبی به همهٔ اقوام و ملل بود، دنبال کرد و دستور داد متون بودایی، انجیل، تورات و قرآن را به زبان مغولی ترجمه کردند.[1] آزادی مذهبی که قوبیلای با شیوهٔ مغولی در چین رواج داد، در آن مملکت بیگانه نبود و سابقه‌ای طولانی داشت؛ ولی نحوهٔ کاربرد این آزادیها در حکومتهای چینی و مغولی بیسابقه بود. چینیها از فرهنگ و تمدن ادیان گوناگون برای پیشبرد هنر و

۱. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۶۵ و ۶۶.

صنعت خود استفاده می‌کردند؛ در حالی که مغولان اقوام گوناگون را برای هدفهای توسعه‌طلبانه و اقتصادی به کار می‌گرفتند.

سیاست آزادی مذهب، سبب گردید که با وجود رخنهٔ کامل اداریها و نظامیان چینی در دستگاه حکومت، ایرانیان طبق روش خاص خود و با سابقه‌ای که در دوران گذشته کسب کرده بودند، نفوذ خویش را گسترش دهند. سلطنت طولانی قوبیلای، عصر رقابت و رویارویی خطرناک دو عنصر چینی و ایرانی در دستگاه مغول است که با وجود بعد مسافت و بیگانه بودن ایرانیان می‌توان به جرأت ادعا کرد که تفوق و برتری با عنصر ایرانی بوده است.

گفته شد که در اولین فتوحات در چین شمالی، ادارهٔ مناطق مفتوحه به دست یک شخصیّت ایرانی به نام محمود یلواج سپرده شد و از آن زمان بود که پای ایرانیان درکار حکومت چین گشوده گردید. سبب راه یافتن ایرانیان کارآزموده در چین افسانه‌ای و دوردست آن بود که در زمانی که مغولان هنوز بر سراسر چین مسلط نشده بودند، سپردن حکومت نواحی اشغالی به چینیها را دور از حزم و احتیاط می‌دیدند، ضمناً در بین افراد خود نیز اشخاص کاردان و باکفایتی که بتوانند چنین شغلهای حساسی را برعهده گیرند، نمی‌یافتند؛ ولی این قدرت به درازا نکشید؛ زیرا چینیها و بخصوص مسیحیان ساکن در پایتخت به رقابت با ایرانیان پرداختند و سرانجام عرصه چنان بر مسلمانان تنگ شد که «لاجرم بسیاری ازاهل اسلام جلای وطن اختیار کردند».[1] مدت خذلان کار مسلمانان به قولی چهار سال و به قول دیگر هفت سال طول کشید و گذشته از عواقب اجتماعی، نتایج اقتصادی مهمی به بار آورد؛ زیرا تجارت عمدهٔ بین‌المللی در دست بازرگانان ایرانی بود و چون آنان چین را ترک کردند و تجار جدید نیز از آمدن به آن کشور سرباز زدند، در امر بازرگانی رکود قابل توجهی پدید آمد. ایرانیان که منتظر فرصت بودند، به امپراتور فهمانیدند که این همه از نتایج منع انجام فرایض دین اسلام است. اگر این کار بار دیگر رایج شود و مسلمانان در امر دین مختار شوند، بازرگانان کار خود را از سر خواهند گرفت. سرانجام اجازهٔ قاآن مبنی بر لغو فرمان گذشته صادر شد و بار دیگر مسلمانی رونق گرفت. در نزاع و رقابت بر سر قدرت، عنصر ایرانی سرانجام در دستگاه امپراتوری مغول فایق آمد و گذشته از آنکه وزیران و کارگزاران درجهٔ یک حکومتی همچنان از

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۶۷۵.

میان ایرانیان انتخاب شدند، اینان توانستند شاهزادگانی را مسلمان کنند. نفوذ در بین خاندان سلطنتی بزرگترین توفیق اینان بود.

امپراتوری جهانی مغول که در زمان قوبیلای به اوج اعتلا و عظمت خود رسیده بود و تا آن زمان از جهت وسعت خاک و قدرت مادی و معنوی در تاریخ بی‌نظیر می‌نمود، در زمان جانشینان این امپراتور، بسرعت در سراشیبی انحطاط افتاد. آنچنان که بین سالهای ۶۹۴ تا ۷۳۴ هـ هفت قاآن، یکی پس از دیگری، بر تختِ سلطنت نشستند و در میان آنان چند تن به دنبال دسیسه‌ها و تحریکات درباری به قتل رسیدند. هنگام بررسی و مداقه در منابع مشاهده می‌شود که قسمت اعظم این دسیسه‌ها از جانب مسلمانان به منظور رسمیت بخشیدن به دین اسلام در امپراتوری و در برابر مقاومت شدید سایر ملل دست‌اندرکار حکومت برای خنثی کردن این نیرو بوده است. در نتیجه، قسمت عمدهٔ هم و وقت دستگاه گرداننده مصروف دفع این تشنجات می‌شده است. دلیل دیگر که به نوعی به همین مسأله مربوط می‌شود، استقلال یافتن حکومتهای اقمار مغولی (حکومتهای فدرال) است که رسمیت یافتن اسلام در بعضی از آنها، چون اولوس جوجی و حکومت ایلخانی ایران و گرایش یافتن بعضی دیگر به این دین، چون اولوس جغتای، بهانه‌ای شد برای دوری گزیدن از حکومت مادر و در پیش گرفتن راهی جداگانه. پس از مرگ قوبیلای قاآن، نوادهٔ وی به نام تیمور بر تخت سلطنت نشست که هر چند دین بودایی داشت، دورهٔ کوتاه حکومتش همچنان عهد اوج قدرت ایرانیان در چین بود.

چینیها و مغولها، گروه گروه، آزادانه مسلمان شدند و تعداد مسلمانان روزبه‌روز افزایش یافت.[۱] سرانجام نبرد بین دین اسلام و بودایی و درنتیجه بین عنصر ایرانی و چینی، در چین، به نفع بوداییها و چینیها پایان گرفت.[۲] البته، امروزه در سراسر چین در حدود پانزده میلیون نفر مسلمان وجود دارد ـ در یکن تعداد آنان در حدود صد و شصت هزار نفر است ـ که نشانه‌هایی از شکوفایی فرهنگ اسلامی، بخصوص در دوران مغول می‌باشد.

انتقال پایتخت از مغولستان به چین و اوج بودایی‌گری

پس از فتح کامل چین به دست قوبیلای و پس از مرگ منگو قاآن، آنگاه که امپراتور

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۶۷۵.

۲. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۹۶.

جدید قراقروم راترک گفت تا در پکن مستقر شود، امپراتوری جهانی مغول در دورهٔ تازه‌ای گام نهاد که با گذشته تفاوتهای بسیار داشت. عمدهٔ تفاوت در این بود که حکومت مرکزی به سرزمین چین بسنده کرد و حکومتهای تابع سرزمینهای غربی را به حال خود گذاشت. درنتیجه خود بسرعت تحت تأثیر فرهنگ چینی قرار گرفت و رفته‌رفته ماهیت اصلی خویش را تا حد بسیاری از دست داد.

بسیاری از مغولان شمنی پیرو «یاسا» که می‌دیدند امپراتوری با چنین سرعتی در راه چینی شدن گام برمی‌دارد و روح و جوهر صحراگردی خویش را از دست می‌دهد، ناراضی و عصبانی بودند؛ ولی قدرت شهرنشینی بسیار عظیمتر از نیروی صحراگردی و دین بودایی نیرومندتر از آیین شمنی بود. سرانجام گروه مخالف، باتمام مقاومت و نیرومندی خود، نتوانست سیلی را که از قلهٔ زمانه سرازیر گشته بود مهار کند. البته قوبیلای چون نیاکانش سعی می‌کرد که سیاست آزادی مذهب را مراعات کند تا همهٔ اقوام و ملل تحت تابعیت امپراتوری راضی و خشنود باشند؛ ولی چون بودایی شده، تحت نفوذ بوداییان بود نمی‌توانست از جانبداری این آیین خودداری ورزد. او و جانشینان قوبیلای یکی پس از دیگری القاب بودایی گرفتند. هیچ‌گاه دین بودا نه تنها در چین، بلکه در سراسر قلمرو امپراتوری مغول تا به این حد از رونق و اعتبار برخوردار نبوده است و رهبانان تا به این حد نیرومند نشده بودند. در اواخر دوران قوبیلای، در چین حدود ۲۰۰ هزار راهب بودایی وجود داشت.[۱] گفته شد که تیمور قاآن، نوادهٔ قوبیلای که پس از وی به سلطنت رسید نیز بودایی بود.[۲] لاماهای تبتی در این زمان چنان قدرت گرفته بودند که از هیچ گونه اجحاف و تعدی فروگزار نمی‌کردند و حتی در خانه‌های مردم سکنی می‌گرفتند و صاحب خانه‌ها می‌بایست وسایل معاش و آسایش آنان را مهیا می‌ساختند.[۳]

با آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که کوشش چینیها، بخصوص تبتیها در بودایی کردن سلاطین مغولی توانست فرهنگ و تمدن چینی را از آسیب قوم مغول و اقوام بیگانهٔ دیگری که همراه آنان در حکومت وارد شده بودند، تا حد بسیار مصون دارد. آنگاه که چینیها موفق شدند سلسلهٔ مغولی را از مملکت خود برانند آنچنان بر خویشتن مسلط بودند که توانستند به راه دیرین خود همچنان تا قرنها ادامه دهند.

---

۱. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۷۳.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۶۷۳ و ۶۷۴.
۳. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۴۹۶.

ورود غرب با حربهٔ دین در معرکهٔ شرق

هیأتهای مذهبی مسیحی که همواره در طول تاریخ به سراسر جهان مسافرت می‌کردند تا پیروان تازه‌ای گرد آورند و نفوذ غرب را در اقصی نقاط بگسترانند، مغولستان را نیز فراموش نکرده بودند و از قرون قبل از تأسیس حکومت مغول در این منطقه به درون قبایل راه یافته، موفقیتهای کم و بیش مهمی کسب کرده بودند، بخصوص در بین قبایل ساکن در سرحدات چین که مسیحیان بیشتر از آن طریق وارد مغولستان می‌شدند.

پس از ایجاد حکومت منطقه‌ای مغولی و پس از تهدید چین و ایران از جانب این نیروی نوخاسته و تازه‌نفس، غرب امید تازه‌ای یافت که بتواند به هدفهای توسعه‌طلبانهٔ خود در شرق جامهٔ عمل بپوشاند. مسیحیت که در طول تاریخ رقیبی سرسخت برای اسلام به شمار می‌رفت و همواره در مواقع مقتضی از ضربه زدن به آن دریغ نکرده بود، اینک که موفقیتهای خود را پس از شکستهای متوالی در جنگهای صلیبی ناپایدار می‌یافت، می‌توانست از سویی دست طلب به سوی سواران تیزتک صحرای گبی دراز کند و از سوی دیگر، راهی برای نفوذ هرچه بیشتر در چین دوردست در منتهی‌الیه شرق بیابد. مغولان نیز متقابلاً درهای حکومت خود را به روی مسیحیت گشوده بودند؛ زیرا از سویی به تعبیر خود از نیروی مابعدالطبیعی آن که در نظرشان بسیار مهم و مرموز می‌نمود، برخوردار می‌شدند و از سوی دیگر، برای تضعیف جبهه‌های دشمن از آن سود می‌جستند. درحالی که هر یک از طرفین درنظر داشت که آن دیگری را درکام خود فرو برد، اینک در برابر دشمن مشترک که همانا جهان اسلام بود، به سوی یکدیگر جذب شده و دست دوستی به جانب یکدیگر دراز کرده بودند. کوشش مجدانه، و خستگی‌ناپذیر مسیحیت در این زمینه و سیر تحول آن که یکی از مهمترین علل بیداری غرب واندیشه دربارهٔ شرق بود، می‌تواند سرآغاز تاریخ توسعه طلبیهای سیاسی ـ اقتصادی غرب در شرق به حساب آید.

گسترش مسیحیت در جهان مغولی

فرقهٔ نسطوری، پیشگام سایر فرقه‌های مسیحی و همچنین مهمترین فرقه‌ای است که در منطقهٔ مغولستان ازدیرباز نفوذ یافته بود. نسطوریان تقریباً بلافاصله پس از تشکیل این فرقه به سال ۴۳۱ م و عدم قبول عام آن نزد اروپاییان، به سوی شرق روانه شدند و بدین جهت است که در طی قرون، اکثر قریب به اتفاق مسیحیان مغولی و حتی چینی

وابسته به این فرقه بوده‌اند. فعالیتهای تبلیغی نسطوریان از همان ابتدا مقرون با موفقیت بود؛ زیرا زمانی که چنگیزخان بر قبایل گوناگون فایق آمد، ایلات معتبر و مهم نایمان، مارکیت[1]، کرائیت[2] و انقوت[3] که در شرق مغولستان مستقر بودند دین مسیحی نسطوری داشتند.[4]

کرائیت‌ها و مارکیت‌ها در آغاز قرن یازدهم میلادی، مسیحیت را پذیرفته بودند. ابن‌العبری علت گرویدن کرائیت‌ها به این مذهب را چنین شرح می‌دهد: روزی خان در بیابان گم شد. سرکیس مقدّس در برابرش نمایان گردید و راه را به وی نشان داد. این موضوع که تأثیر عمیقی در روحیهٔ خان بخشیده بود، انگیزه‌ای برای بازرگانان مسیحی مقیم اردوی وی شد تا به تکاپو افتند و در مسیحی شدن خان بکوشند. البته این واقعه نمودار نفوذ کشیشان و به طور کلی مسیحیان از مدتها پیش در ایل کرائیت بوده است. سرانجام بازرگانان از اسقف ابجزو[5] رئیس فرقهٔ نسطوری مرو که یکی از مراکز مهم اسقفی این فرقه در شرق بود، دعوت کردند که مراسم غسل تعمید خان را به جا آورد. وی در این مورد نامه‌ای به پیشوای نسطوریان بغداد، ژان ششم نگاشت تا او را مطلع سازد و پس از کسب اجازه به نزد خان کرائیت آمد. در حدود دویست هزار نفر (این عده اغراق‌آمیز می‌نماید) از ایل کرائیت همراه خان به دست وی غسل تعمید یافتند و نسطوری شدند.[6]

چنانکه در مباحث قبل ذکر شد، ایغورها که پایتختشان نزدیک تورفان امروزی در سین‌کیانگ قرار داشت، زودتر از سایر اقوام به مسیحیت گرویده بودند؛ زیرا بر سر راههای عمدهٔ کاروانرو شرق به غرب در ترکستان سکونت داشتند و با پشت سر گذاشتن ادیان مانوی و بودایی، یک قرن قبل از قبایل مذکور، دین نسطوری را پذیرفته بودند. قبچاقها نیز که بر سر راههای بازرگانی غرب به مغولستان و در همسایگی روسیهٔ مسیحی می‌زیستند، مقارن با همین دوران به دین مسیح گرویده بودند.

هنگامی که چنگیزخان حکومت وحدت یافتهٔ مغولستان را تشکیل داد، عدهٔ

---

1. Mârkit 2. Karâit 3. Onqut

۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱. ص ۸۷.

5. Ebejezu

۶. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۳۱۲ و ۳۱۳. *تاریخ مختصر الدول*؛ به نقل از: *امپراطوری صحرانوردان*؛ ج ۳، ص ۲۸۰ و ۲۸۲.

بسیاری از افراد ایلات قبایل گوناگون مسیحی بودند و از دین آبا و اجدادی برگشته بودند، ولی چون از روش واحدی پیروی نمی‌کردند، و آداب و سنن قبیله‌ای را چون گذشته مرعی می‌داشتند و با شمنیها نیز تفاوت چندانی نداشتند، به عنوان یک عامل سیاسی وحدت یافته که واکنشی در برابر حکومت برانگیزد، به حساب نمی‌آمدند. وضع مذهبی آنان مشکلی برای خان مغول ایجاد نمی‌کرد، با درنظرگرفتن آزادی مذهبی که در سنت مغولی و در نزد کارگزاران و خانان حکمفرما بود، بهتر می‌توان به بی اهمیت بودن موضوع در نزد چنگیزخان پی برد.

از زمان قدرت گرفتن چنگیزخان و آغاز نبردها و به زیر فرمان درآوردن قبایل گوناگون، بتدریج مسیحیت در خاندان وی و در نتیجه در قبیلهٔ قیات ـ برجیقین راه یافت. برای نمونه انقوت‌ها که ـ چنانکه گذشت ـ از مدتها پیش مسیحی شده بودند، در رسیدن تموچین به مقام خانی کمکهای مؤثری کردند و به پاداش این خدمات خان ایل انقوت داماد چنگیز گردیده، این پیوند خویشاوندی مسیحیت را در خاندان چنگیز و قبیلهٔ وی وارد کرد.[1] از طرف دیگر، ازدواج امرا و دیوانیان ایغوری که در دستگاه حکومتی به کار گرفته شده بودند، با دختران قبیلهٔ چنگیز، به این کار سرعت بخشید.

زمانی که چنگیزخان در مغولستان فتوحات خویش را در شرق و غرب دنبال می‌کرد، دنیای مسیحیت که از دور نظاره گر بود و می‌دید که زندگی بوداییان از یک سو و مسلمانان از سوی دیگر به مخاطره افتاده است، به تکاپو افتاد و این وضعیت را موهبتی برای پیشبرد مقاصد خود تلقی کرد. هیأتهای مذهبی جدید، بخصوص از فرقه‌های فرانسیسی و دومینیکی و دسته‌های بازرگانان راهی مغولستان شدند تا هر چه بیشتر این نیروی جدید به پا خاسته را به سوی مذهب مسیح رهنمون شوند. همواره قدرت مالی بازرگانان در تقویت نیروی روحانیان و ساختن صومعه‌ها و کلیساها، نقش عمده‌ای ایفا کرده است.

احتمالاً دستور فرمان آغاز جنگ صلیبی پنجم به وسیلهٔ پاپ اینوسان[2] سوم، بعد از تشکیل شورای لاتران[3] در سال ۱۲۱۸ م/ ۶۱۲ هـ، نتیجهٔ همین برداشت غرب ـ سرگرمی مسلمین در جنگهای داخلی ـ بوده است.[4] این جنگ حاصلی نداشت و به

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۳۰۹ـ۳۱۱.

2. Innocent 3. Lateran

۴. *سفیران پاپ در دربار خانان مغول*؛ ص ۴۲.

دنبال چند حمله به مصر، در زمان سلطان سیف‌الدین ایوبی و سپس پسرش الملک‌الکامل و پس از مرگ پاپ اینوسان، به شکست صلیبیون انجامید؛ ولی اروپاییان ناامید نشدند و پس از تجدید قوا، پاپ انوره[1] سوم جانشین پاپ اینوسان که اخبار حملات موفقیت آمیز چنگیز به سمت ایران را می‌شنید، نوید رهایی ارض مقدس از دست مسلمانان را به اروپاییان داد[2] و آنان را به توفیق در جنگهای صلیبی و آنچه در شرق می‌گذشت امیدوار کرد.

پس از چنگیز، زمانی که امپراتوری نوپای مغول به جانشینش، اگتای قاآن رسید؛ هرچند که امپراتور جدید به دین آبا و اجدادی وفادار ماند، مسیحیت در دربار موفقیتهای شایانی کسب کرد و روز به روز برعدهٔ پیروان آن افزوده شد. چینقای ایغوری الاصل، مهمترین شخصیت دربار قاآن که می‌توان او را وزیر بزرگ دانست، مسیحی بود. وی برای نیرو بخشیدن هرچه بیشتر به آن مذهب و دور کردن مسلمانان و بوداییان ازمرکز حکومت سعی فراوان می‌کرد که در مباحث قبل آمد.

جرماغون، فرمانده سپاه مغول در ایران، به مذهب مسیح متمایل بود و دو برادر یکی از همسرانش نسطوری بودند. او پیوسته سعی در حفظ منافع مسیحیان ایران داشت و از هیچ کوششی در این مورد دریغ نمی‌ورزید. سرانجام با اقداماتی که در مرکز صورت می‌گرفت و گزارشهایی که از ایران به پایتخت می‌رسید، به فرمان اگتای یک کشیش مسیحی سریانی از اهالی سوریه، به نام سیمئون[3] یا شمعون، معروف به رابان ـ عطا از سال ۱۲۳۳ تا ۱۲۴۱ م./۶۳۰ـ۶۳۹ هـ به منظور رسیدگی به امور مسیحیان ایالت آذربایجان به ایران فرستاده شد و در تبریز سکنی گرفت. علت انتخاب تبریز احتمالاً این بوده است که در ایالت آذربایجان، به علت نزدیکی به حکومتهای مسیحی شرقی در آسیای صغیر و ارمنستان و گرجستان، نفوذ مسیحیت بیشتر از سایر ایالات و در نتیجه عکس‌العمل مسلمین در برابر آن شدیدتر بوده‌است. به علاوه اقلیت مهمی از ارامنه در این ایالت ساکن بوده‌اند. این روحانی فرمانی از امپراتور با خود به ایران آورد که مأمور اجرای آن جرماغون بود و به موجب آن کشتن مسیحیان غیرمسلح را که حکومت مغولان را پذیرفته بودند، ممنوع می‌کرد.

---

1. Honnoré

۲. همان؛ ص ۵۴.

3. Simeon

تزلزلی که همراه با فتوحات مغول در دنیای اسلام به وجود آمده بود، موجب شد،که صلیبیون در این دوران به بالاترین موفقیتها دست یابند. فردریک دوم، در جنگ صلیبی ششم، اورشلیم، ناصریه و بیت‌اللحم و نواحی بین اورشلیم و عکا را متصرف شد. علت این فتوحات مهم بروز اختلاف بین حکام شامات بود؛ ولی خوشبختانه فتوحات صلیبیون چند ماهی بیشتر دوام نیافت و سرانجام مسلمانان موفق شدند آنان را در غزه شکست سختی دهند واز نواحی متصرفی بیرون رانند.[۱] از آن پس دیگر هیچ‌گاه مسیحیان نتوانستند به اورشلیم و ارض مقدس دست یابند.

هنگامی که جنگ صلیبی معروف به «جنگ صلیبی فرانسویان» در سالهای ۱۲۳۹ـ۱۲۴۰ م/۶۳۶ـ۶۳۷ ه در مصر و فلسطین درگیر بود، مغولان تا قلب اروپا پیش رانده بودند و از طریق بلغارستان و مجارستان و عبور از رود دانوب، قلب اروپا، یعنی وین را مورد تهدید قرار داده بودند.[۲] به منظور جلوگیری از این خطر جدی و روزافزون، پاپ اینوسان چهارم در سال ۱۲۴۵ م/۶۴۳ ه مجمع عمومی کلیسا را در شهر لیون تشکیل داد. دستور جلسه طرح نقشه‌ای عمومی برای مقابله با تهاجم مغولان در اروپا و یافتن راهی برای مسیحی‌کردن آنان و ضمناً استفاده از این نیروی تخریبی برای رویارویی با مسلمین و ریشه کن کردن اسلام بود.[۳]

اقبال غربیها، برخلاف شرقیها، بلند بود؛ زیرا در اوج فتوحات و پیشرویهای سپاهیان مغولی در اروپا، خبر مرگ اگتای قاآن به مغولان رسید و فرماندهان مغولی به منظور شرکت در مراسم سوگواری و جانشینی، جنگ را ناتمام رها کرده، بازگشتند و مسیحیان خلاصی یافتند.[۴]

دیری نپایید که دنیای غرب از پریشانی حملات مغول به درآمد؛ زیرا با روی کار آمدن امپراتور جدید، در سوق‌الجیشی جنگی تغییراتی داده شد و مغولان از اروپا روی برتافته، همهٔ قوای خویش را مصروف فتوحات نهایی در چین و ایران کردند. به همین جهت مسیحیت بار دیگر رشتهٔ گسیختهٔ ارتباط خویش را با مغولان پیوند زد و کاروانهای بازرگانی و هیأتهای مذهبی ـ سیاسی از جانب دربارهای کشورهای اروپایی

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، قسم الاول، جزء الاول؛ ص ۲۲۲ و ۲۲۸.
۲. *سفیران پاپ در دربار خاندان مغول*؛ ص ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۴. *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۴۷۴ـ۴۷۷.
۳. اشپولر، برتولد؛ *تاریخ مغول در ایران*؛ ترجمه محمود میرآفتاب، ص ۲۳۱.
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۶۷ و ۵۶۸.

و واتیکان به سوی قراقروم سرازیر شدند و به موفقیتهای مهمی دست یافتند که البته فاقد نتیجه قطعی بود.

آغاز رقابت بین امپراتوری مغول و دنیای غرب

پس از مرگ اگتای قاآن و سپری‌شدن دوران فترت نیابت سلطنت همسرش، توراکیناخاتون که دورهٔ اعتلای کار مسلمانان بود، با به سلطنت رسیدن گیوک، عصر رونق مسیحیت در امپراتوری مغول آغاز گردید و با انتشار خبر این رونق از گوشه و کنار، چون شام، روم، بین‌النهرین، روسیه و کشورهای اروپایی، سیل مسیحیان از روحانی و طبیب و بازرگان و سیاستمدار و سفیر به دربار وی سرازیر شد[1] و هر یک در پیشبرد کار این مذهب نقشی بر عهده گرفت. در افواه شایع بود که گیوک عیسوی است و این از جمله دلایل عمدهٔ اعتبار مسیحیت در مرکز امپراتوری گردید.

در این عهد که باد بر بیرق مسیحیت می‌وزید، به دنیای غرب این اقبال روی آورده بود که دو چهرهٔ درخشان که هر یک به نوبهٔ خود کمکهای مؤثری در پیشبرد کار مسیحیّت انجام دادند بر سر کار باشند: یکی لویی نهم، پادشاه فرانسه که از جهت کوشش در امر جنگهای صلیبی به لویی مقدس (سن لویی) ملقب شده بود و دیگری، پاپ اینوسان چهارم که در رأس کلیسای رم قرار داشت و از جمله مهمترین پاپها در تاریخ کلیسا محسوب می‌شود و در اثر مجاهدتها و سیاستمداری و فراست وی کلیسا به موفقیتهای شایانی دست یافته بود.

چنانکه گفته شد در اقامتگاه امپراتور، مسیحیان متعددی از اصناف گوناگون، بخصوص کشیشان و طبیبان به سر می‌بردند و مورد لطف وی بودند. یک کلیسا در برابر اردوی خان برپا شده بود که در آن سرودهای مذهبی می‌خواندند و در ساعات مقرر ناقوس نواخته می‌شد.[2]

اخبار موفقیتهای روزافزون مسیحیان در دربار مغول به اروپا می‌رسید و سلاطین و بخصوص پاپ را امیدوار می‌ساخت. سرانجام پاپ اینوسان چهارم هیأت مذهبی مهمی را در سال ۱۲۴۵ م/۶۴۲ ه به مغولستان روانه کرد تا از نزدیک از جریاناتی که در آن

---

۱. *همان*؛ ج ۱، ص ۵۷۰.

2. Plan Carpin, Jeande; *Histoire des Mongols*; p. 127.

منطقه می‌گذشت آگاهی یابند و ضمناً از این جریانهای موافق به نفع مسیحیت سود جویند. در رأس این هیأت، کشیش شصت ساله‌ای به نام ژان دوپلان کرپن قرار داشت که سفرنامهٔ او دراین سفر دور و دراز و شگفت‌انگیز شهرت جهانی دارد و تاکنون ما را در روشن شدن بسیاری از حقایق این دوران یاری داده است. این سفیر (هفتم ربیع الاول ۶۴۳) به نزد گیوک رسد و در قوریلتای انتخاب وی به خانی شرکت جست. در این قوریلتای فرماندهٔ بزرگ ارمنستان، سُمباد ـ که از جانب برادرش هیتوم فرمانروای ارمنستان صغیر (کیلیکیه یا سیلیسی) بود ـ به مغولستان فرستاده شده بود. هیتوم بخوبی دریافته بود که اتحاد با مغولان می‌تواند در برابر تهاجمهای مسلمانان مزایای فراوانی برای دنیای مسیحی شرق در بر داشته باشد. هیأت فرستاده شده از جانب مسیحیان غرب و هیأت گسیل شده از جانب مسیحیان شرق، هر دو به گرمی پذیرفته شدند. گیوک وقتی که از تمکین و دوستی شاه ارمنستان مطلع شد، بخصوص دریافت که او قصد دارد مسیحیان شرقی را بر ضد مسلمانان با مغولان متحد سازد، با کمال خوشرویی و لطف سمباد را پذیرفت و طبق یرلیغی هیتوم را از حمایت خود برخوردار کرد.

با وجود آنکه این سفارت بی‌نتیجه پایان یافت، ولی گزارش هیأت، مبنی بر رونق کار مسیحیت از طرفی و ادبار کار مسلمانی از طرف دیگر و نیز اینکه خان دست اندرکار حمله به مراکز حساس اسلامی است،[1] امیدوار کننده بود.

مقارن با این احوال، گیوک در کار عملی ساختن نقشهٔ فتح سراسری ایران بود که آن را اسلافش طرح‌ریزی کرده بودند. بدین منظور ایلچیکدای یکی از سرداران معروف و شجاع مغولی را به ایران فرستاد تا او نیز با سپاه تحت فرماندهی خود همراه با بایجو و سرداران دیگر مغولی مقیم این سرزمین، مقدمات حملهٔ همه جانبه، بخصوص جنگ با دستگاه اسماعیلی و دستگاه خلافت عباسی، دو پایگاه عمدهٔ عقیدتی اسلامی را فراهم سازند تا شخص خان نیز به آنان بپیوندد. ایلچیکدای مسیحی متعصبی بود و دلیل انتخاب وی برای این کار خطیر نیز همین تعصب دینی و دشمنی با مسلمین بود. این فرمانده پس از استقرار در ایران نسبت به مسیحیان علاقه نشان داد و آنان را بیش از پیش راضی و دلگرم کرد.

از جانب اروپا، پاپ اینوسان چهارم که از کلیهٔ امکانات و وقایع به سود کلیسا

---

۱. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۹۶ و ۹۷.

سود می‌جست و اکنون از جانب مغولان مأیوس شده بود، با این برداشت سیاسی که ممکن است ترس از مغول سبب اتحاد فرق گوناگون مسیحی و گرد آمدن آنان در زیر لوای کلیسای رم شود، با فرستادن نامه‌هایی آنان را به یگانگی و اتحاد فرا خواند. ضمناً سفیرانی نیز به نزد سلطان مصر و فرمانروایان شامات فرستاد و آنها را به اتحاد بر ضد مغولان و صلح و گرویدن به دین مسیح دعوت کرد؛[۱] ولی سیل بنیانکن مغول چنان به راه افتاده بود که هیچ‌گاه اینگونه ترفندهای تبلیغاتی سیاسی از جانب غرب به نتیجهٔ قطعی نرسید.

نقشهٔ فتوحات در ایران هر روز کاملتر می‌شد و فرماندهان مغولی از هر امکانی برای پیشبرد کار سود می‌جستند. اینان اگر می‌توانستند مصر و شام را در ساحل مدیترانه با صلیبیون سرگرم جنگ سازند، خلیفه از کمک نیروی عظیمی بی‌بهره می‌ماند و کار نابودی دستگاه خلافت آسانتر صورت می‌گرفت.

با مرگ زودرس گیوک تب مسیحیت تا حد بسیاری فروکش کرد. اغول غایمش،[۲] همسر و جانشین موقت خان متوفی، امور حکومتی را به چینقای وزیر گیوک واگذار کرد و اوقات خویش را مصروف معاشرت با قامان نمود. به طور کلی شمنیها با روی کار آمدن این خاتون بار دیگر کارشان رونق گرفت و اعتبار از دست رفته را باز یافتند.

تشتت و تشنج بر سر مسأله جانشینی، مسائل دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد.[۳] نایب السلطنه نه تنها تحت نفوذ قامان تمایلی نسبت به مسیحیت از خود نشان نمی‌داد، بلکه پیرو سیاست جهانگیری چنگیزی صرفاً با تأکید بر حاکمیت نظام «یاسا»، نسبت به دنیای غرب روش بی اعتنایی و پرخاشگری را در پیش گرفت.

اوج مسیحیت در عهد منگو قاآن

عهد فرمانروایی منگو قاآن را از جهت سیاستی که در برابر دنیای مسیحیت در پیش گرفته شد، می‌توان ادامهٔ دورهٔ کوتاه گیوک خان تلقی کرد. بازگشتی که به سوی دنیای شمنی از جانب نایب‌السلطنه، اغول غایمش و هواخواهانش صورت گرفت، دیری نپایید. در درگیریی که پس از مرگ گیوک بر سرمسائل جانشینی بین شاهزادگان چنگیزی روی

---

۱. *سفیران پاپ در دربار خانان مغول*؛ ص ۸۰ و ۸۱.

2. Oqol Qaymesh

۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

داد، دو تیره فکری در مورد بستن درهای حکومت به روی بیگانگان یا بازگشودن درها، رو در روی یکدیگر ایستادند. سردستهٔ طرز تفکر اولی، خاتون اغول‌غایمش شمنی، همسر گیوک و نایب‌السلطنه و سردستهٔ طرز تفکر دومی، خاتون سرقوقتینی مسیحی، همسر تولوی و مادر منگو، شاهزاده‌ای بود که جلوس بر مسند امپراتوری مغول را حق خود می‌دانست. در این دو دستگی و تشتت رد پای غرب مشاهده می‌شود.

انتقال سلطنت از شعبهٔ خاندان اگتای به خاندان تولوی تحت نفوذ و تأثیر شدید مسیحیّت صورت گرفت و از سوی آن پشتیبانی شد و سرانجام به تصفیهٔ کامل طرفداران اغول غایمش در دربار و قتل وحشیانهٔ این خاتون انجامید.[۱] اگر در تاریخ سیاست استعماری غرب در شرق ملاحظه و مداقه شود، این واقعه را می‌توان به منزله اولین طلیعهٔ دخالت غرب در شرق در تاریخ ثبت کرد.

با روی کار آمدن منگو قاآن رونق مسیحیت در سراسر قلمرو امپراتوری مشاهده می‌شود. رفت و آمدهای هیأتهای مذهبی ـ سیاسی و کاروانهای بازرگانی، افزوده شدن پیروان جدید در شهرها و روستاها، ایجاد صومعه‌ها وکلیساها در نقاط گوناگون و هر چه باشکوهتر شدن تشریفات مراسم دین مسیح و علنی گردیدن آن، نشان‌دهنده این رونق و نفوذ است.

مادر قاآن جدید، سرقوقتینی بیگی ـ که در سیاست دوران خود ایفاگر نقش اساسی بوده است ـ همچنین یکی از همسران سوگلی و چند تن دیگر از همسران خان، یکی از پسران و چند تن از دختران وی، یکی از برادرانش، بُلقای وزیر بزرگ و با نفوذ و همچنین مربی فرزند ارشد قاآن، همگی مسیحی بوده‌اند. عدهٔ بسیاری از روحانیان نسطوری پیوسته در دربار حضور داشتند و در همهٔ کارها شرکت می‌کردند.

در طول تاریخ، در هر دوره، شهری در گوشه‌ای از جهان، مرکز نیروی مادی و معنوی بوده، پیوسته اذهان و چشمها به سوی آن متوجه شده است. یک روز بابل، روز دیگر شوش، روم و سپس مداین و آنگاه بغداد و روز دیگر غزنین و مرو و اینک نوبت به قراقروم رسیده بود. این شهر جدیدالتأسیس بی‌ریشه وبی‌سبک، در این زمان مرکز تجمع ملل و اقوام گوناگون سراسر جهان شده، هر قوم و دسته‌ای بر سر نفوذ در دربار و تفوق بر دیگران تلاشی خستگی‌ناپذیر را آغاز کرده بود، بخصوص روحانیان مذاهب گوناگون

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۹۲، ۵۹۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۵۸.

برای گردآوری پیروان بیشتر و رخنه در مزاج قاآن و اطرافیان و خویشاوندان وی، رقابت شدیدی در پیش گرفته بودند. هیچ‌گاه مسیحیت و اسلام این چنین در میدان رقابت در کنار یکدیگر نتاخته بودند و در مسابقهٔ قدرت این چنین به تکاپو و تلاش دست نیازیده بودند؛ زیرا این مسابقه می‌توانست سرنوشت‌ساز باشد. در حقیقت تاریخ بیداری غرب از این مسابقه آغاز شد.

لویی مقدس که در جنگهای صلیبی شکست خورده و حتی یک بار اسیر شده بود، هیأتی را روانهٔ مغولستان کرد تا با آگاهی از تحولات جدید طرحی برای اقدامات آینده بریزد و از این طریق دریابد که تا چه حد غرب می‌تواند در جنگ صلیبی آینده از نیروی مغول در برابر مسلمانان بهره گیرد. بدین جهت پادشاه فرانسه، کشیش فرانسوی به نام گیوم دوروبروک را در رأس هیأت کوچکی مأمور این کارکرد. این کشیش سفرنامهٔ مهم و جالبی دارد.

هرچند جواب منگو قاآن کمی نرمتر از جواب گیوک بود، ولی راهی را برای لویی نهم و غرب نگشود. غربیان دریافتند که امپراتوری مغول در حال گسترش و توسعه است و سازش‌پذیر نیست.

یک ماه پس از بازگشت روبروک، هیتوم، فرمانروای ارمنستان، شخصاً به حضور منگو قاآن رسید. این فرمانروا نقشهٔ سابق خویش را که عبارت از اتحاد حکومتهای مسیحی خاورمیانه و خاور نزدیک با مغولان بر ضد مسلمانان بود و در گذشته با گیوک در میان گذاشته شده بود، بار دیگر عنوان کرد. این سفر بسیار موفقیت‌آمیز بود. امپراتور، فرمانروای مسیحی ارمنستان را به گرمی پذیرفت و یرلیغی به نام وی صادر کرد مبنی بر اینکه از جانب حکام تابع امپراتوری مغول نباید هیچ‌گونه اقدامی علیه هیتوم و قلمرو وی به عمل آید. یرلیغ دیگری نیز به او داد که تمام کلیساها را از پرداخت عوارض و مالیاتها معاف می‌داشت. منگو به هیتوم اطمینان داد که سپاه بزرگی تحت فرماندهی برادرش هلاکوخان به بغداد حمله‌ور خواهد شد و دستگاه خلافت عباسی را نابود خواهد کرد و ارض مقدس را به مسیحیان مسترد خواهد داشت. هیتوم با این اطمینان به کلیکیه بازگشت.[۱]

از آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که با وجود رسوخ غرب در جهان

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۴۶۱ و ۴۶۲.

مغولی از طریق دین ونفوذ روزافزون کشیشان وطبیبان مسیحی در دربار و در امور سیاسی و نفوذ بازرگانان در اقتصاد، دنیای غرب نتوانست انتظارات خود را آنچنان که توقع داشت، درعهد این امپراتور، برآورده کند؛زیرا منگو قاآن خود در کار آن بود که سیاست توسعه‌طلبی چنگیزی را ادامه دهد و موانع را یکی پس از دیگری از پیش پا بردارد و «یاسا» را برهمهٔ ملل و اقوام حکمروا سازد. چنین تصور می‌رود که او در نهان، همچون نیای خود، شمنی بود و خیمهٔ شمنها در کنار اقامتگاهش برپا و نیروی برتر بازهم قامان بودند. روبروک گزارش می‌دهد که روحانیان نسطوری آنچنان تحت نفوذ شمنها درآمده بودند که تا حد شمنها تنزل کرده با خرافات و جادوگری درآمیخته بودند. اگر از سویی، غرب درصدد استفاده از نیروی تخریبی مغول برای براندازی دنیای اسلام بود، منگو قاآن نیز از سوی دیگر درکار استفاده از غرب برای پیشبرد هدفهای توسعه‌طلبانهٔ خویش یا بهتر گفته شود تسخیر جهان اسلام بود.

فصل سوم

هلاکوخان و فتح سراسری ایران

هنگامی که چنگیز از ایران به مغولستان بازگشت، فقط قسمتی از شرق و شمال شرقی این سرزمین تا کناره‌های کویر مرکزی فتح شده بود و بقیهٔ ایالات با پشتگرمی جلال‌الدین خوارزمشاه به مبارزات خود ضد مغولان ادامه می‌دادند. مبارزات و جنگهای محلی در طول سی سال، بدون اخذ نتیجه، قوای ایرانیان را تحلیل برد. ایالات اشغالی را حاکمی مغولی و کارگزاران ایرانی اداره می‌کردند که از مرکز دستور می‌گرفتند و طبق قوانین جدید مالیاتی، در طول سال چندین بار و به عناوین گوناگون، عوارض و مالیاتهای اخذ شده را به خزانهٔ مرکزی گسیل می‌داشتند. پادگانهای مغولی مستقر در شهرها و روستاها نیز مأمور حفظ نظم و آرامش وسرکوبی تشنجات بودند. با این حال، هر روز اخبار ناخوشایندی مبنی بر درگیریهای مخاطره‌آمیز، ایجاد اختلال در امر حکومتهای محلی، ایجاد کانونهای مبارزهٔ ملی و دینی، چون ظهور جلال‌الدینهای دروغین، به مرکز می‌رسید. اقدامات سیاسی ومبادلات سفیر و پیامهای تهدید و تطمیع، مانع بروز تشنجات نمی‌شد و این امر بیش از پیش دستگاه را مصمم به فتح کامل ایران با یک لشکر نیرومند و کارساز می‌کرد.

در زمان امپراتوری منگو قاآن بیش از هر وقت دیگری زمینه برای پیشبرد این هدف مهیا شد؛ زیرا قوبیلای، برادر امپراتور که برای تصرف سراسر چین تا حد هندوستان پیش رانده بود، به موفقیتهای پی در پی دست یافته و تقریباً خود را تا جنوب هندوستان رسانیده، خزاین سرشار حکومت را سرشارتر ساخته بود. به هنگام قوریلتای جلوس منگو قاآن بر تخت سلطنت، بایجو[1] نویان، یکی از فرماندهان جنگهای ایران که به این

1. Bâïju

قوریلتای دعوت شده بود، از آشفتگی وضع ایران و مبارزات آشکار و نهان ایرانیان، بخصوص اسماعیلیان و همچنین دستگاه خلافت، نزد قاآن جدید شکایتها آورد و از خطرهای شدید احتمالی وی را آگاه ساخت. در همان مجلسی که بایجو گزارش خود را معروض می‌کرد، شاید طبق قرار قبلی، قاضی‌القضات قزوین که وی نیز به قراقروم رفته، در خدمت قاآن حضور داشت و خود را سراسر زره‌پوش کرده بود، زبان به شکوه گشود که «همواره از بیم ملاحده این زره در زیرجامه پوشیده، شرحی از تغلّب و استیلای ایشان مجمل به عرض رسانید».[1] و عظمت کار را بیش از پیش در چشم امپراتور جلوه‌گر ساخت. آنگاه با عتاب و درشتی او را مذمت کرد که چگونه است که دستگاهی با این همه کر و فر و بزرگی از نابودی آن فرقه و یکسره کردن کار عاجز است.[2] سرانجام تصمیم نهایی گرفته شد و طبق نقشه‌ای که از زمان گیوک طرح شده، ولی به نتیجه نرسیده بود، با تشکیل قوریلتایی متشکل از همهٔ شاهزادگان چنگیزی فرمان حملهٔ نهایی به ایران از جانب امپراتور صادر شد و برای عملی ساختن این مهم از بین همهٔ شاهزادگان، هلاکوخان فرزند تولوی و برادر قاآن، درنظر گرفته شد. شاید بتوان دلایل این انتخاب را چنین برشمرد: ۱) این شاهزاده به دلیل دارا بودن صفت شجاعت توأم با حزم و دوراندیشی، از اوان کودکی مورد نظر چنگیز بود و در اولین شکار بنا بر سنت مغولی، خان شخصاً انگشت سبابهٔ هلاکو را روغن مالید و او را آمادهٔ میدان شکار ساخت؛ ۲) هلاکو گذشته از دارا بودن صفت فوق، دلاوری سختکوش و بیرحم و خونریز، و جنگاوری کارآزموده بود. مسلم است که فرماندهی چنان کاری عظیم، چنین شخصی را ایجاب می‌کرد. ۳) هلاکو بودایی متعصبی بود و مادر و همسر بزرگ و معروفش دوقوز[3] خاتون نیز عیسویان متعصبی بودند؛ پس برای تخریب پایگاههای مذهبی ومعنوی ایرانیان، که در زمرهٔ بزرگترین سنگرها به شمار می‌رفتند، هیچ‌گونه تردید و تزلزلی به خود راه نمی‌داد. و ۴) برادر کوچکتر امپراتور بود و پس از فتح ایران، این سرزمین عظیم جزء تیول خاندان سلطنتی قرار می‌گرفت.

با درنظر گرفتن این خصوصیات بود که هلاکوخان طبق فرمانی از جانب امپراتور مأمور فتح ایران شد. منابع سفارشهایی را که در فرمان منظور شده بود، چنین برمی‌شمارند:

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۶۸۵. ۲. همانجا.

3. Doquz

«... و باید که به یمن جلادت و ضرب شمشیر جهانگیری و کشورستانی، از کنار جیحون تا اقصای ولایت مصر به تحت تصرف درآوری و ملاحظهٔ رسوم و یاسای چنگیز نموده، هر که به قدم اطاعت و فرمانبرداری پیش آید، او را رعایت نمایی و هر کس تمرد و سرکشی کند، ابواب قتل و غارت بر روی او و عیال واطفال و اقربایش بگشایی...».[۱]

در شورای انتخاب هلاکوخان که با حضور همهٔ شاهزادگان صورت گرفت، چگونگی نقشهٔ جنگی نیز مطرح و مقرر شد: ۱) بایجور و جرماغون، فرماندهانی که از قبل به ایران فرستاده شده بودند و عملیات جنگی را دنبال می‌کردند، با نیروهای خود باقی بمانند و در آنجا به هلاکو ملحق شوند؛ ۲) سپاهی که قبلاً برای تسخیر کشمیر به هندوستان فرستاده شده بود، کار را نیمه تمام بگذارد و به آنان بپیوندد؛ ۳) از کلیهٔ اولوس‌ها، از هر ده مرد دونفر به سپاه هلاکو بپیوندد که با درنظر گرفتن تعداد نفرات تحت فرماندهی خود وی، یک پنجم مردان مغول با خانواده‌هایشان، که بالغ بر هفتاد هزار نفر می‌شدند، در این جنگ شرکت می‌جستند؛ ۴) در حدود هزار استاد منجنیقی و نفت‌انداز و چرخ‌انداز از چین شمالی فرا خوانده شوند و همراه سپاه گردند. استادانی که به قول جوینی: «به زخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ جمل می‌ساختند، تیرهای منجنیق به احکام پی و سریشم استوار کرده که چون از حضیض، عزم اوج کند، راجع نگردد»؛[۲] ۵) علفزارها و مراتع سر راه، از ابتدای قراقروم تا کنار رود جیحون، برای چرای اسبان تخلیه و «قروغ» شود و ساکنان آن به نقاط دیگر کوچ کنند و آن راه فرسنگ به فرسنگ از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ پاک و خرابی جاده‌ها ترمیم شود و روی رودها و نهرها پل ساخته شود و ۶) مردم همهٔ ولایات اشغالی ایران، هر نفر یک تغار آرد که صد من باشد و یک خیک شراب که پنجاه من باشد، برای سپاهیان آماده کنند.[۳]

به دنبال این تصمیمات منگو قاآن برای تسهیل درکار جنگ، فرمانی به سراسر نواحی متصرفی و غیرمتصرفی، از ترکستان تا خراسان و از خراسان تا گرجستان و روم، مسیری که هلاکو باید بپیماید، صادر کرد. درگردآوری سپاه سعی شده بود، افراد غیر مسلمان انتخاب شوند تا با خاطری آسوده به تخریب پایگاههای مذهبی و مسلمان‌کشی بپردازند. به همین دلیل افرادی که از اولوس جوجی در این سپاه وجود داشتند و همگی

---

۱. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۹۴.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۹۰ـ۹۳.
۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸ ج ۲، ص ۶۸۶.

مسلمانان بودند، به دستور برکه از نیمهٔ راه بازگشتند و در جنگ با اسلام شرکت نکردند. فرمانده کل سپاه کیتوبوقا[1] نیز از میان غیرمسلمانان انتخاب شد. وی از خانان ایل نایمان و مسیحی بود و با مسلمانان عداوت دیرینه داشت و افراد ایل وابسته به وی نیز که در این جنگ شرکت داشتند، مسیحی بودند. هلاکو را در این سفر دو همسر اصلی و بزرگش، دوقوز خاتون و اولجای[2] خاتون که هر دو مسیحی متعصبی بودند، و دو پسرش اباقا و یشموت که بودایی بودند، همراهی می‌کردند، به این ترتیب شاید بتوان به این لشکرکشی، نوعی رنگ «جنگ مذهبی» نیز داد.

سرانجام در پاییز سال ۶۵۱ ه هلاکوخان دستگاه مهیب جنگی خود را به راه انداخت، با این قرار که از قهستان خراسان و از قلعه‌های اسماعیلیه آغاز کند و تا مصر پیش راند؛ در حالی که قبل از حرکت، کیتوبوقا را با دوازده هزار سپاه به منزلهٔ پیشتاز روانه کرده بود. کیتوبوقا براحتی و بی‌مانع آن راه آماده را پیمود و در خراسان اردو زد و منتظر هلاکو شد. هلاکو در آلمالیغ، اولین شهر مرزی واقع در اولوس جغتای، مورد استقبال باشکوه اَرغنه خاتون حاکم وقت قرار گرفت. او جشنی عظیم برپا داشت و پیشکشهای فراوان نثار هلاکو کرد. پس از طی آلمالیغ، امیرمسعود حاکم ایالات مسلمان‌نشین امپراتوری به استقبال شتافت و در سمرقند خیمه‌ای برای خان برپا داشت که تار و پودش از طلا بود. وی جشنی ترتیب داد که چهل روز به طول انجامید. در این شهر ملک شمس‌الدین کرت به حضور هلاکو رسید و اظهار تابعیت کرد و مورد لطف قرار گرفت. امیر ارغون، حاکم مغولی مناطق اشغالی ایران و تنی چند از شخصیتهای ایرانی درکش، شهر مرزی ایران، با هدایای بسیار به استقبال هلاکو شتافتند و بار دیگر اظهار اطاعت کردند. هلاکوخان ایشان را با ملاطفت پذیرفت و چندی در این شهر اردو زد. آنگاه خطاب به همهٔ حکام ایالات ایران فرمانهایی به این مضمون صادر کرد: «ما برای سرکوبی اسماعیلیان آمده‌ایم. اگر شما موافق و یار ما باشید و تابعیت ما را بپذیرید، همگی بر سر شغلهای خود ابقا خواهید شد و کسی را با شما کاری نیست؛ ولی در غیر این صورت، پس از خاتمهٔ کار اسماعیلیه نوبت شما خواهد رسید»[3] و به قول رشیدالدین: «بدان مهم ایلچیان سریع روانه کرد».[4] در جواب این خواسته، از روم

---

1. Kito-Boqâ 2. Uljâï

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸ ج ۲، ص ۶۸۷، و ۶۸۹.

۴. همان؛ ص ۶۸۸.

سلطان عزالدین و رکن‌الدین دو برادری که به اتفاق حکومت می‌کردند؛ از فارس اتابک سعد؛ از عراق عجم و خراسان و آذربایجان و اران و شیروان و گرجستان بزرگانی با پیشکشهای فراوان به خدمت هلاکو رسیدند و اظهار اطاعت کردند.

هلاکوخان در ذی‌الحجهٔ ۶۵۳ باهمهٔ سپاهیان خود از روی پلی که با کشتی بر رود جیحون بسته بودند عبور کرد و در مرغزار شَبورقان اردو زد. امیر ارغون «بارگاهی هزار میخی زر اندر زر و خرگاهی عالی» برافراشت و جشنی برپا کرد. در این جشن طی مراسمی هلاکو بر تخت نشست و رسماً برای احقاق حق امپراتوری و به نام حاکم آیندهٔ ایران به این سرزمین اعلان جنگ داد و آنگاه آمادهٔ حرکت شد؛[1] در حالی که به قول جوینی: «از آوازهٔ حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست. آنچ معاندان بودند از ترس بأس و صولت او نمی‌غنودند و آنچ ایل بودند، از ترتیب لشکرها و آلات سلاح و علوفات نمی‌آسودند».[2] اولین هدف مغولان ـ چنانکه ذکر شد ـ مطیع‌ساختن و در صورت عدم تمکین نابودی دستگاه اسماعیلیه بود که در آن زمان حساس، بزرگترین و مقاومترین پایگاه معنوی و حتی مادی مردم در سراسر ایران محسوب می‌شد.

تابش و افول ستارهٔ اسماعیلیه

در نیمهٔ دوم دوران حکومت فرقهٔ مرموز و نیرومند اسماعیلیه، به طور متناوب شاهد «ستر» و «ظهور» یا به عبارت دیگر، سیاست «پنهان‌گری» و «آشکارگری» داعیان اسماعیلی هستیم. محمد بن حسن، داعی پنجم، مدت ۴۸ سال در پشت دروازه‌های بستهٔ دژها در کمال نیرومندی فرمانروایی کرد و خواب از دیدگان قدرتمندان و سلاطین هم عصر خود ربود. جلال‌الدین حسن، داعی ششم، برعکس پدر و در مخالفت با وی، به هنگام زمامداری دروازه‌ها را گشود؛ به سنتها و آیین حسن صباح پشت کرد؛ خود را «نومسلمان» خواند؛ به تسنّن روی آورد؛ با سلاطین و قدرتمندان زمان باب مراوده و آشتی گشود و خلاصه در کمال نیرومندی خود را در ریاست بر جهان اسلام با سایر فرمانروایان مسلمان شریک و سهیم ساخت؛ ولی مجدداً، بلافاصله پس از مرگ وی، داعی هفتم، علاءالدین محمد، که با افکار و هدفهای پدرش به شدت مخالف بود، خود را به درون پیلهٔ سنن اسماعیلی فرو برد. بار دیگر دروازهٔ دژها را که همچنان به منزلهٔ

---

۱. *همان*؛ ص ۶۸۹. ۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۹۴.

آشیانه‌های عقاب بر فراز کوهها بر دنیای اسلام نظارت داشت، بست و آنگاه یک بار دیگر، دوران «ستر» آغاز شد و تا زمانی نسبتاً طولانی ادامه یافت. سرانجام در عهد هشتمین و آخرین داعی اسماعیلی، رکن‌الدین خورشاه که باب مراوده و ایجاد ارتباط با هم عصران خود را گشوده، بیش از اندازه دروازه‌ها را به روی گروههای گوناگون باز کرده بود، در برابر سیل بنیانکن مغول تاب مقاومت نیاورد. آشیانه‌های عقاب از فراز کوهها به زیر افکنده شدند و ستارهٔ حکومت فرقهٔ اسماعیلی در افق تاریک زمان افول کرد. شگفت آنکه این مرگ نابهنگام در دورانی روی داد که حکومت اسماعیلی در اوج قدرت به سر می‌برد و عنصر مغول در ابتدای کار سبب رونق و نیروی روزافزون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن شده بود.

اسماعیلیان هنوز به نحو خستگی ناپذیر تلاش آرمانی خود را برای حیات ملی و فرهنگی ایرانی بدون آمیزش با فرهنگ و نژاد بیگانهٔ ترکی و مغولی ادامه می‌دادند. زمانی که مغولان به ایران حمله کردند و سلطنت خوارزمشاهی را از میان برداشتند، اسماعیلیان از هرج و مرج پیکارها و خلائی که در اثر نبودن یک حکومت ثابت و مستقر ایجاد شده بود، بیشترین استفاده را برای تقویت نیروی مادی و معنوی خویش بردند. آنان از یک سو، همگام با مغول به تضعیف و تخریب حکومتهای سنّی مذهب مشغول شدند و از سوی دیگر، به قتل فرماندهان سپاه، وزیران و فرمانروایان ایرانی که به مغول سرسپرده و در دستگاه بیگانه وارد شده بودند و نیز روحانیانی که در شهرها و دهات ضد نهضت اسماعیلی تبلیغ می‌کردند، اقدام کردند. مردم بعضی از شهرها که بی‌سرپرست مانده بودند و نمی‌خواستند تحت اشغال بیگانه درآیند، به اسماعیلیان روی آوردند و شهرهای خود را در اختیارشان گذاشتند. این موضوع همراه با راهزنی برای دستیابی بر کاروانهای تجارتی و اسلحه، روز به روز بر استحکام ارکان حکومت آنان می‌افزود. با آنکه نیروی آنها رو به افزایش بود، علل اصلی واژگونی دستگاه اسماعیلیه را در دو قدرت متضاد و مخرب باید جستجو کنیم که از درون و بیرون پایه‌های استوار آن را فرسوده، آسیب‌پذیر کرده بود:

۱. علت بیرونی که از اهمیت بیشتری برخوردار است، همفکری مذهب سنّی و شیعهٔ اثنی‌عشری است که اگرچه در همهٔ شئون با یکدیگر اختلاف داشتند، در از میان برداشتن اسماعیلیان دارای عقیده‌ای مشترک بودند و هر یک جداگانه نیروی خویش را به همین منظور در اختیار مغولان قرار دادند. البته، اسماعیلیه با شیعیان دوازده امامی

مخالفتی نداشتند و آنان را برای درهم کوبیدن سنیان لازم می‌دانستند و هیچ گاه در تاریخ موردی وجود ندارد که بجز مناقشات لفظی روحانیان، ضربه‌ای از جانب اسماعیلیان به آنان وارد آمده باشد. دستگاه خلافت که در رأس نیروی فکری اکثریت مسلمانان قرار داشت و در این دوران هرج و مرج، زمینه را برای درهم کوبیدن حریف نیرومند کاملاً مناسب یافته بود، با تحریکات و دسیسه‌ها دشمن را بـه نـابودی اسـماعیلیان تشـویق می‌کرد.

شیوهٔ «آشکارگری» یا دوران «ظهور» اسماعیلیه کـه در دژهـا را بـرای مـدتی طولانی به روی بیگانگان از هر فرقه‌ای گشوده بود، عامل دیگر شکست ایشان شـد. علما، صنعتگران، هنرمندان، طبیبان و ادیبان عصر، خواه سنی یا شیعه و خواه یهودی یا مسیحی که به دربار دعات دعـوت مـی‌شدند و در مـدت اقـامت در دژهـا راه و رمـز نفوذپذیری به پشت باروها را فرا می‌گرفتند، با کمک عنصر مغول بزرگترین ضربه را بر پیکر اسماعیلیه وارد کردند. فیلسوفان و علمایی چون خواجه نصیرالدین طوسی، اطبای یهودی چون رئیس‌الدوله و موفق‌الدوله و فرزندانشان که به قول رشیدالدین: «به غـیر اختیار به آن مُلک افتاده بودند»[1] و نیز به قول هم او: «جمعی از غربا و مسلمانان»[2] یا صنعتگران و هنرمندانی که تعداد آنها بسیار زیاد بود و عـلی رغـم مـیل خـود در نـزد اسماعیلیان به سر می‌بردند (برای مثال فقط در دژ شمیران به هنگام گشوده شدن، تقریباً پنج هزار نفر زندانی بودند)، همگان در فرود آوردن ضربه مؤثر بودند.

به این ترتیب می‌بینیم که اهل تسنن دشمن شمارهٔ یک، مغول دشمن شمارهٔ دو و شیعیان اثنی عشری دشمن شمارهٔ سه این گروه به شمار می‌رفتند که سرانجام دشمن اول پایه‌ها را سست کرد، دومی حکومت را سرنگون کرد و سومی برندهٔ نهایی شد.

۲. علت درونی را در اختلاف طبقات بالا و پایین جامعهٔ اسماعیلی باید جست. اشراف و مالکان به منظور حفظ موقع و مقام خویش به اجبار خواستار اطاعت از مغول بودند و تحت تأثیر عوامل بیگانهٔ مقیم دربار راه سازش را مؤثر می‌یافتند، ولی طـبقهٔ پایین و افراد عادی خواستار جهاد با بیگانه و حفظ دژها و اعتقادات خود بودند. این تضاد و تفرقه که جامعهٔ اسماعیلی را در راه دو دستگی و نفاق سوق می‌داد تا آخرین لحظات عمر آن ادامه یافت و از جمله مؤثرترین عوامل سقوط دژها بود.

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۹۳.

۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲ ص ۶۹۴.

پس از مرگ محمد بن حسن که داعی بزرگی بود، پسرش جلال‌الدین حسن (متولد ۵۶۲ ه) که در زمان حیات طولانی پدر، با سیاست وی مخالفت ورزیده، پیرو روش «ظهور» یا بهتر بگوییم سیاست «درهای باز» بود، زمام امور را در دست گرفت. جلال‌الدین حسن از مدتها پیش به دنبال مخالفت با پدرش، با دو دشمن درجهٔ یک فرقهٔ اسماعیلی، خلیفهٔ عباسی از یک سو و سلطان محمد خوارزمشاه از سوی دیگر، تماس برقرار کرده، حتی چنین شایع شده بود که او پدرش را زهر داده، کشته است که البته این خبر از حد شایعه فراتر نرفت. داعی جدید پس از جلوس بر اریکهٔ ولایت، سیاست خاص و بدعت‌آمیز خود را که تا آن زمان سابقه نداشت، اعمال کرد. بلافاصله دستور داد تا فرایض دینی، چون نماز و اذان و روزه و غیره را از نو برقرار ساختند. در هر دژ و دیه و شهری حمام و مسجدی نو ساخت، و مساجد ویران شده و متروک را تعمیر کرد. از علما و فقهای اهل تسنن دعوت به عمل آورد تا به دژها آیند و به شغل قضاوت، خطابت، فقاهت و غیره بپردازند و آنان را اعزاز و احترام فراوان کرد. آیین آبا و اجدادی خود را علناً طرد و طعن کرد، بخصوص با قزوینی‌ها که در اثر مجاورت با الموت بیش از همه دشمنی و کینهٔ دیرینه با اسماعیلیان داشتند و از ایشان صدمات و خسارات فراوان دیده بودند از در آشتی درآمده به قول حمدالله مستوفی: «به حکم همسایگی بر اقوال و افعال آن قوم واقفتر بودند».[1] برای ابراز حسن نیت خود از ائمهٔ قزوین دعوت به عمل آورد تا نمایندگانی به دژها فرستند و در کتابخانه‌هایی که از زمان حسن صباح برجای مانده، در نوع خود بی‌نظیر بود، جستجو کنند و کتابهای ضاله یا به قول رشیدالدین «الحادی» را جدا سازند و از بین ببرند. این کار عملی شد و بسیاری از کتب معتبر و درجهٔ یک این فرقه در آتش سوخت. اسماعیلیان را «به زور و زجر و توبیخ» واداشت تا به احکام فرقهٔ تسنن تن در دهند و فرایض آنان را به جا آورند. جلال‌الدین حسن تماسهای سیاسی خود را با فرمانروایان مسلمان معاصر ادامه داد، بخصوص رسولانی با هدایای فراوان به بغداد فرستاد تا از خلیفه بر مسلمانی خود فتویٰ بگیرد. خلیفه که از این خبر شادمان شده بود، رسولان را به گرمی واحترام پذیرفت و انعام و هدایای بسیار همراه با خلعت و فتوایی مبنی بر اسلام آوردن جلال‌الدین حسن فرستاد. پس، همهٔ حکام مسلمان زمان و همهٔ ائمهٔ بلاد برای او و خاندانش فرمان و فتویٰ نوشتند و به این ترتیب جلال‌الدین حسن به

---

۱. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۲۴.

«نومسلمان» معروف شد و به قول جوینی: «مردم مسلمانی او را باور کردند».[۱] خبر آشتی اسماعیلیه با اهل تسنّن بسرعت در همهٔ بلاد اسلام انتشار یافت و تا حد بسیاری دلهای فرمانروایان و کارگزاران را سکون و آرامش بخشید.[۲]

جلال‌الدین حسن اجرای سیاست «ظهور» خاص خود را خارج از دنیای اسماعیلی، ابتدا از گیلان آغاز کرد و از میان خاندان امرای این ایالت چهار همسر اختیار کرد که اولین و مهمترین آنان خواهر کیکاووس، حاکم ولایت کوهدم[۳] (یا کوتُم، ناحیهٔ کوهستانی طالش) بود که علاءالدین پسر بزرگ و جانشین وی از همین زن به وجود آمد. این سؤال مطرح می‌شود که چرا داعی اسماعیلی فقط از میان خاندانهای حکومتی گیلان چهار زن انتخاب کرده، چنین توجه خارق‌العاده‌ای به جانب شمال معطوف داشته است. با اینکه منابع در این مورد اطلاعی به دست نمی‌دهند، می‌توان انگاشت که ایالات ماورای سلسله جبال البرز برای اسماعیلیان اهمیت فراوان داشته است؛ زیرا دژهای آنان در «پیش کوه» مستقر بود و پایگاهی در «پشت کوه» یا ایالات ساحلی نداشتند. دهانه وگذرگاه البرز، یعنی رودبار الموت از سمت غرب و قهستان از سمت شرق از آن اسماعیلیه بود و چون حکومت مرکزی چندان نفوذی در گیلان و طبرستان به دست نیاورده بود، اگر جلال‌الدین حسن می‌توانست از طریق روابط خویشی، خود را به آن سمت برساند، چه بسا می‌توانست از بهره‌های اقتصادی و شاید ارضی آن ایالات برخوردار شود و پایگاههایی به دست آورد. خواستگاری و ازدواج به آسانی صورت نگرفت. ابتدا فرمانروایان گیلان راضی به دادن دختر به رئیس فرقهٔ «ضالّه» نبودند، ولی جلال‌الدین حسن که در این کار اصرار می‌ورزید، سرانجام با گرفتن فتویٰ از خلیفه، مبنی بر مسلمان بودن خود به هدف خویش نایل آمد. از آن زمان به بعد، روابط بسیار نزدیکی بین اسماعیلیان و ولایات ساحلی برقرار گردید و دژها محل تجمع بزرگان گیلانی و مازندرانی گشت و به دنبال آن داد و ستدهای فرهنگی بین طرفین ایجاد شد.

---

۱. جوینی، ذیل *تاریخ جهانگشای*؛ کیفیت واقعهٔ بغداد از نسخهٔ مرحوم افضل العالم.

۲. نصیرالدین طوسی، *رساله امامت*؛ ج ۳، ص ۲۴۴ـ۲۴۶. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان، ص ۱۷۴ و ۱۷۵. ابوالقاسم کاشانی؛ *زبدةالتواریخ*؛ ص ۱۹۸ و ۱۹۹. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۲۴. *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۴، ص ۲۲۵. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزء الخامس، ص ۳۱ و ۳۲. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۶، ص ۲۰۳.

۳. در دوران مورد بحث، ولایت کوهدم از اعتبار بسیار برخوردار بوده است؛ این ایالت در پنج فرسخی‌جنوب شرقی رشت، بر ساحل غربی سفید رود واقع بوده است.

جلال‌الدین حسن «نو مسلمان» به منظور اثبات خلوص نیت خویش به تسنّن، به هنگام حج، مادر خود را که سنّی متعصبی بود، با تشریفات بسیار و کاروانی بزرگ و پرطمطراق به سفر حج فرستاد. در همین سفر بود که خلیفهٔ عباسی کاروان و عَلَم اسماعیلیان را جلوتر از کاروان خاندان و فرستادگان سلطان محمد خوارزمشاه قرار داد، در حالی که خوارزمشاهیان بزرگترین نیروی منطقه بودند. این رفتار عمدی سبب بروز بلوای بزرگ سیاسی و کدورت شدید سلطان محمد شد. جلال‌الدین حسن با برخورداری از قدرت مادی و معنوی که بتازگی کسب کرده بود، دست به کار مهم دیگری زد و تصمیم به تقویت موقع حکومت اسماعیلی در شام گرفت که چندی بود نفوذ الموت در آن منطقه به سستی گراییده، محتشم قلاع چندان تمکینی از مرکز نمی‌کرد.

در همین دوران بود که با حرکت چنگیزخان به جانب غرب، تهاجم مغول به ایران آغاز شد. دستگاه اسماعیلی که بیش از سایر حکومتهای وقت جهان‌بینی و روشن‌نگری سیاسی داشت، به قول جوینی: پیش از رسیدن چنگیز به «بلاد اسلام» در خفا چند نامه مبنی بر اطاعت و «ایلی» نسبت به خان مغول همراه با رسولانی روانه ساخت. سپس به هنگام رسیدن چنگیز به «بلاد اسلام» در پشت رود جیحون، اولین کس از فرمانروایان مسلمان که نماینده نزد وی فرستاد و بار دیگر اظهار «ایلی» کرد، او بود.[۱] شاید اگر رویارویی مغولان و اسماعیلیان در زمان جلال‌الدین حسن اتفاق می‌افتاد، می‌توانست از نابودی آن دستگاه جلوگیری کند. البته، سیاست اطاعت ظاهری تا زمانی مؤثر بود و ادامه یافت که مغولان سرگرم از میان برداشتن خوارزمشاهیان بودند و به این حدّ اکتفا می‌کردند که نیروهای جنبی از جای خود تکان نخورند و به اصطلاح چوب لای چرخ آنان نگذارند؛ ولی بعدها به این حد اکتفا نکردند و خواستار تسلیم کامل این فرقه شدند. جلال‌الدین حسن در اواخر عمر که کار مغول را در ایران جدی یافت، اقدام به نزدیکی با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه کرد، بخصوص پس از شکست و گریز وی به عراق عجم، تا آنجا که بین طرفین رابطهٔ صلح و دوستی برقرار شد و حتی داعی اسماعیلی مدتی نزد جلال‌الدین به سر برد و در جنگ با فرمانروایان روم و شام او را یاری داد؛ ولی چون کار خوارزمشاه با مغول سخت گردید و آثار شکست در نزد وی نمایان شد، داعی

---

۱. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان؛۱۳۳۸، ص ۱۷۷ و ۱۷۸. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۲۴ و ۵۲۵. *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۴، ص ۲۲۶.

اسماعیلی به الموت بازگشت.[۱]

با آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که سیاست «درهای باز» یا روش «ظهور» جلال‌الدین حسن «نومسلمان» و گرایش به فرقهٔ تسنّن، در کوتاه مدت برای اسماعیلیان منافع بسیاری به قرار زیر دربر داشته است: ۱) پیوند با دستگاه خلافت و ایجاد دوستی و ارتباط نزدیک با خلیفه سبب شد که جهان اسلام دیگر به فرقهٔ اسماعیلیه به چشم بیگانه ننگرد؛ ۲) دو دستگاه اسماعیلیه و خلافت با تحقق این دوستی و اتحاد، هر یک در جهت منافع خود، سود بسیار جستند و توانستند بخصوص در برابر دشمن نیرومند مشترک، یعنی سلطان محمد خوارزمشاه که پشت شرق را به لرزه درآورده بود، پایگاهی مستحکم بنا کنند. هیچ‌گاه در طول تاریخ، این دو دستگاه متضاد و متخاصم تا این حد با یکدیگر نزدیک و یکدل نشده بودند؛ ۳) با ولایات ماورای البرز ارتباط نزدیک خویشی و درنتیجه اقتصادی و سیاسی برقرار شد و در آن منطقه پایگاههایی به وجود آمد و ۴) جلال‌الدین حسن در دنیای اسلام سروری والا و مورد قبول حکام دوست و دشمن قرار گرفت. به این ترتیب جلال‌الدین حسن «نومسلمان» حکومت اسماعیلی را از آسمان به زمین آورد. او می‌خواست حکومتی دنیایی، مانند سایر حکومتهای اسلامی، ایجاد کند که بیشترین شهرها و بالاترین قدرتها را در اختیار داشته باشد.

در اینجا سه سؤال مطرح می‌شود: اول اینکه آیا امام اسماعیلی واقعاً به کاری که می‌کرد معتقد بود یا به سبب مصالح سیاسی از دین آبا و اجدادی که بزرگترین نیروی اتّکای دژها بود، دست برداشت؛ دوم اینکه عکس‌العمل درون دژها در برابر این بدعت بزرگ چه بود و سوم، آیا در نهایت، این سیاست به نفع فرقهٔ اسماعیلیه بود. جواب سؤال اول را می‌توان هر دو مورد دانست؛ به این معنی که مشاهده می‌شود در طول عمر، هیچ‌گاه تزلزلی در افکار و امام اسماعیلی پدید نیامد، بخصوص که مادر این داعی نیز سنّی متعصبی بود و قاعدتاً در دستگاهش روحانیان سنّی بسیاری بودند که می‌توانستند افکار او را از کودکی آمادهٔ پذیرش این طرز تفکر کرده باشند. بعلاوه، جلال‌الدین حسن با در پیش گرفتن این راه به منظور پیشبرد مقاصد دنیایی خود، نه تنها با مانعی برخورد نکرد، بلکه آن را تسهیلی برای هدفها و نقشه‌های خود یافت. به همین دلیل است که اطرافیان و بعضی از بازماندگان وی برای حفظ نیروی معنوی فرقه، سنّی‌گرایی این امام

---

۱. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان؛ ۱۳۳۸، ص ۱۷۷. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۰.

را نوعی «تقیه» برای پیشبرد مقاصد سیاسی ـ اقتصادی دستگاه دانسته‌اند. حتی خواجه نصیرالدین طوسی که در دستگاه جانشینان وی به سر می‌برده است، عهد جلال‌الدین حسن را «روزگار ستر و تقیه» دانسته است.[۱] پس، چنین نتیجه گرفته می‌شود که داعی ششم از بین دین پدر و مادر خود، آیین مادر را برگزید، زیرا در آن علاوه بر اجر آخرت، اجر دنیا را نیز یافته بود.

در مورد جواب سؤال دوم، با اینکه منابع در این باره اطلاعی در اختیار نمی‌نهند، می‌توان تصور کرد که در درون دژها دو دستگی ژرفی ایجاد شده بود. دسته‌ای طرفدار نظریهٔ امام «نومسلمان» و گروهی دیگر مخالف آن که سنت‌گرا بودند. زمانی که جلال‌الدین حسن در سال ۶۱۸ هـ به مرض اسهال درگذشت، چنین شایع شد که بعضی از زنانش و خواهرش او را زهر داده، کشته‌اند[۲] و این دلیلی جز مخالفت با عقاید و نحوهٔ سیاست وی نمی‌توانسته است باشد. در رأس مخالفین، فرزند ارشد و ولیعهد او قرار داشت که سرانجام موفق به بازگردانیدن آب رفته به جوی شد.

و جواب سؤال سوم اینکه اگر روش خاص و بدعت‌آمیز جلال‌الدین حسن از سویی، در کوتاه مدت به نفع اسماعیلیان تمام شد، از سوی دیگر، واکنشی بسیار نامساعد در آینده از خود بروز داد. سیاست «درهای باز» داعی ششم سبب دخول گروهها و افراد نامحرم و دشمنان قسم خورده و عالمی گردید که به قول معروف: «چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا».

علاءالدین محمد، داعی هفتم و رکن‌الدین خورشاه، آخرین داعی

در سالهایی که مغولان بی‌امان بر ایران می‌تاختند و از شرق و غرب آتش جنگ زبانه می‌کشید و مردم مصیبت‌زده و پریشان در پی منجی و رهبری به این در و آن در می‌زدند، سه فرد در رأس کارها قرار گرفتند که هر یک در نوع خود بی‌نظیر بود. این سه نفر عبارت بودند از جلال‌الدین خوارزمشاه، سلطان ایران؛ علاءالدین محمد، رئیس دستگاه اسماعیلیه و الناصرلدین‌الله، خلیفهٔ عباسی. جلال‌الدین در شجاعت و تهور و فنون جنگی بی‌همتا، علاءالدین محمد در ظرافت ذوق، جهان‌بینی و برخورداری از فرهنگی والا

---

۱. خواجه نصیرالدین طوسی؛ *روضة التسلیم* یا *تصورات*؛ ص ۸۷ و ۱۱۰.

۲. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان، ۱۳۳۸، ص ۱۷۸. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۲۵. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۱.

شخصی ممتاز و ناصر در هوش و فطانت و سیاستمداری بی‌نظیر بود. شگفتا، به جای اینکه اینان نیروهای خارق العادهٔ خویش را به روی هم ریخته تا مکمل یکدیگر شده، با سلاح شجاعت، فرهنگ و سیاست به جلوگیری آن خصم خانمانسوز شتابند، در دشمنی با یکدیگر آنی نیاسودند و همین ضدیت بین این سه نیروی مهم، یکی از عوامل اساسی پیروزی مغولان در هجوم به دنیای اسلامی بود.

پس از مرگ مشکوک جلال‌الدین حسن «نومسلمان» ، علاءالدین، پسر منحصر به فرد وی که فقط نُه سال داشت، حکومت اسماعیلیان را در دست گرفت. به قول رشیدالدین: «او کودک بود و تأدیبی تمام نیافته» و ایام را به بازیهای کودکانه می‌گذرانید و «تماشای گوسفندپروردن و شیردادن می‌کرد»؛[1] ولی چون در آیین آنان گفتار و کردار امام در هر حال و وضع و سنی، حجت است، اشکالی در ریاست وی پیش نیامد، در حالی که رقابت و نزاع بین گروههای موافق و مخالف بدعتهای امام پیشین به شدت در جریان بود و سرانجام به پیروزی گروه مخالف انجامید. بدین ترتیب بلافاصله تجدید حیات آیین اسماعیلی آغاز گردید و مذهب تسنن کنار گذاشته شد. به قدری این کار با سرعت و شدت صورت گرفت که مجال مخالفت باقی نماند و گروه پیرو روش «نومسلمانی» مجبور به پذیرفتن وضع جدید و «تقیّه» شدند و بار دیگر دوران «ستر» اسماعیلیان آغاز گردید. علاءالدین در برابر این تسامح، عکس‌العمل شدیدی نشان داد و با در پیش گرفتن سیاست «پنهان‌گری» یا روش «ستر» به اعادهٔ حیثیت آیین و مسلک اسماعیلیه پرداخت. بزرگترین نمودار این تحول برکناری شهاب‌الدین ابوالفتح، محتشم نیرومند قهستان بود که از جانب مخالفانش نامه‌های شکوه‌آمیز متعددی مبنی بر ولخرجیها و به اصطلاح «در خانه بازیهای» بیش از اندازهٔ وی و پیروی او از سیاست گذشته، به امام رسیده بود.[2] البته این کار به آسانی صورت نگرفت؛ زیرا شهاب‌الدین که شاید بتوان او را سردستهٔ گروه سیاست «آشکارگری» دانست، تن به تسلیم نمی‌داد. با اینکه منابع در این مورد اطلاعی به دست نمی‌دهند، دلیل درگیری را می‌توان حدس زد، اینکه به جای شهاب‌الدین، ابتدا فرماندهی نظامی به نام شمس‌الدین برای ریاست برقلاع قهستان انتخاب شد؛ شاید به این دلیل است که بتواند جلوی شورشهای مخالفین

---

۱. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان؛ ۱۳۳۸، ص ۱۷۹.
۲. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۸۵.

را بگیرد. سیاست داخلی و سیاست خارجی دستگاه اسماعیلیه در دوران علاءالدین، پس از تغییرات و تحولات درون دژها، آنچنان با دوران پدرش تفاوت کرد که می‌توان دورهٔ او را عهد تجدید حیات آیین اسماعیلیه به سبک حسن صباح نامید.

سیاست خارجی علاءالدین محمد، بر خلاف سیاست پدرش که می‌توان آن را روش «بده و بستان» نام نهاد، وضع روشن و یکرنگی به خود گرفت و آن دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان به منظور تحکیم هرچه بیشتر نیروی دستگاه از یک سو و رویارویی با خطر عظیم مغول از سوی دیگر بود. شاید به جرأت بتوان ادعا کرد که بیش از هر دستگاه مسئولی، اسماعیلیان و در رأس آن، علاءالدین این خطر را فوری، جدی و عمیق احساس کرده، به همین منظور دست به کار اقدامات سیاسی گسترده‌ای زدند. علاءالدین دریافته بود که مغولها با پیشروی سریع و کسب نیروی روزافزون، دیگر راضی به پذیرفتن اطاعت ظاهری و دریافت باج و خراج دوران پدرش نیستند و از اسماعیلیان انتظارات بیشتر و اساسی‌تری دارند و خلاصه در آینده‌ای نه چندان دور حاضر به قبول سیاست مماشات و شرایط فعلی نخواهند بود. پس می‌بایست دستگاه اسماعیلی از آنچنان نیرویی برخوردار شود که بتواند در برابر این سیل بنیانکن تاب مقاومت داشته باشد و علاءالدین دست به کار تقویت چنین نیروی درونی شد. در دژها را به روی بیگانگان بست و نمایندگان و فداییان خود را به شرق و غرب گسیل داشت و با گرفتن زهر چشم از خودی و بیگانه نیروی کارشکنی و مخالفت را از آنان سلب کرد.[۱]

برخورد اسماعیلیان با مغولان زمانی آغاز شد که اگتای، خان جدید، هنگام به سلطنت رسیدن در قوریلتای، بدرالدین احمد را که از شخصیتهای مهم اسماعیلی و نمایندهٔ الموت بود و پیشکشهای فراوانی به همراه داشت، به سردی پذیرفت؛ زیرا نه تنها این دستگاه در پیشبرد کار مغولان در ایران اقدامی نکرده بود، بلکه با فعالیتهای سیاسی ـ اقتصادی روزافزون موانع بزرگی بر سر راه آنان ایجاد کرده بود. روابط طرفین در دوران فترت نیابت سلطنت توراکیناخاتون بیش از پیش به سردی گرایید. در آن زمان اسماعیلیان از تضعیف قدرت مغولان در دستگاه مرکزی از یک سو و از نابسامانی حکومتهای موجود در ایران از سوی دیگر، بیشترین استفاده را کردند و در تحکیم ارکان دستگاه خود و تشدید بیم و خوف در دل فرمانروایان و کارگزاران کوشیدند. آنگاه با

---

۱. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۲.

روی کار آمدن گیوک، جانشین اگتای قاآن که این بار نیز رسول الموت با هدایای شایسته و فراوان برای تبریک جلوس وی به قراقروم گسیل شد، تیرگی روابط طرفین به نهایت خود رسید و خان جدید که هر روز اخبار هراس‌انگیزی از شدت عمل و برتری آن دستگاه می‌شنید، نامهٔ حاکم الموت را با خشونت هرچه تمامتر و توأم با تهدید پاسخ گفت.[۱]

در این زمان اسماعیلیان در ایران و ماوراءالنهر تا چین به فعالیت شگفت‌آوری مشغول بودند. راهزنیهای آنان نه تنها ارتباط بازرگانی بین مرکز امپراتوری و شهرهای تابع را دچار اشکال و گاهی وقفه کرده بود، بلکه خطوط ارتباطی بین این مناطق را که پیوسته ایلچیان حکومتی در آنها در رفت و آمد بودند، مورد تهدید قرار داده بود. بعلاوه، هر روز خبر قتل سیاسی شخصیتهای مغولی، خوارزمی یا ایرانی انتشار می‌یافت و وضع را وخیمتر می‌کرد. مارکوپولو می‌گوید: «این فرقه گذشته از کشت و کشتار مخالفان خود، امنیت را نیز از جاده‌های کشور سلب کرده است».[۲] یا به قول ابن اثیر: «اسماعیلیان از هنگام حملهٔ مغول تا این زمان زیانشان فزونی یافته بود».[۳] از مهمترین نمونه‌های این قتلهای سیاسی، کشتن کلبلات[۴]، حاکم دست نشاندهٔ اگتای در ایران، اشغالی بوده است.[۵] باتوجه به چنین فضای رعب‌آور و وحشت‌انگیزی بود که گیوک بر آن شد که تهاجم نهایی برای فتح سراسری ایران را آغاز کند و به قول رشیدالدین: «به ملاحده ابتدا کند»؛[۶] ولی چنانکه می‌دانیم با وجود شروع لشکرکشی و حرکت به سوی ایران، اجل مهلتش نداد و کار به بعد موکول شد. علاءالدین چون می‌دانست که کار حملهٔ مغول از آن پس متوقف نخواهد شد با خلیفه تماس برقرار کرد و به وی چنین پیغام داد: با شروع جنگ، چون ابتدا نوبت من خواهد بود و سپس نوبت بغداد، پس تو باید مرا تقویت و کمک کنی تا چون سدی میان مغول و تو باشم،[۷] ولی خلیفه که نابودی وی را خواهان بود، ترتیب اثری به این درخواست نداد. علاءالدین با دریافت این اخبار خصومت‌آمیز و با ناامیدی از کمک خوارزمشاهیان و دستگاه خلافت برای رویارویی با

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۷۰.
۲. مارکوپولو؛ *سفرنامه*؛ ص ۵۳.
۳. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۷۹ و ۸۰.
4. Kolbalat
۵. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۲۳۲ و ج ۳، ص ۲۷۶.
۶. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۷۰.
۷. *همان*؛ ص ۲۰۶.

دشمن، به سوی غربیان روی آورد، غافل از اینکه آنان که در طی جنگهای صلیبی موفقیتی مهم کسب نکرده بودند و کینه و نفرت فراوانی از مسلمانان در دل داشتند، به منظور پیشبرد هدفهای خویش در شرق با مغولان در حال مذاکره و زد و بند ضد حکومتهای مسلمان بودند. امام اسماعیلی بدین منظور در سال ۶۳۷ هـ سفیری از الموت، از طریق بحر خزر به فرانسه و انگلیس گسیل داشت؛ ولی آن دولتها نه تنها به پیشنهاد او اعتنایی نکردند، بلکه اسقف وینچستر ـ یکی از کلیساهای جنوبی انگلیس ـ که این خبر را شنیده بود، گفت: «بگذارید این سگان همدیگر را بدرند و نسل هم را کاملاً براندازند. آنگاه ما بر خرابه های بلاد ایشان بنیان آیین عمومی کاتولیک را پی بگذاریم. درآن صورت دنیا یک چوپان و یک گله بیش نخواهد داشت».[1] لازم است یادآوری شود که در زمان علاءالدین، اسماعیلیان شام همچنان تابع الموت بودند و از آن مرکز دستور می‌گرفتند. قدرت و استقلال طلبی گذشتهٔ این فرقه در سوریه که بخصوص با رویارویی با صلیبیون در زمان جلال‌الدین حسن تشدید شده بود، به دنبال تصفیه‌ای که آن امام در دستگاه رهبری منطقه ایجاد کرد، از بین رفت. اسماعیلیان، به منظور نفوذ در اندرون دربارها و دستگاههای فرمانروایان مسلمان دور و نزدیک و برقراری ارتباط دایم با آنان و همچنین احتمالاً به منظور آگاهی از چگونگی وضع داخلی حکومتها، از روش دیگری نیز سود می‌جستند. بدین قرار که فداییانی در اختیار حکام قرار می‌دادند تا آنان را ضد دشمنان خود به کار گیرند. در تاریخ این دوره به موارد گوناگونی برمی‌خوریم که دستگاه خلافت، حکومتهای مصر و شام و غیره، دشمنان خود را با گسیل داشتن همین فداییان از بین برده‌اند.[2]

چگونگی روابط داعی هفتم اسماعیلی با سلطان وقت خوارزمشاهی، نمودار سیاست دقیق و روشن اسماعیلیان و بی‌خبری و ندانم‌کاری خوارزمشاهیان و درنتیجه کسب بهره‌های سیاسی و اقتصادی و تقویت بنیهٔ مادی و معنوی اسماعیلیه در این دوران خطیر است.

در سال ۶۲۴ هـ زمانی که جلال‌الدین خوارزمشاه شهر گنجه و توابع آن را فتح کرد، پس از مذاکره، معاهده‌ای به نفع الموت بین دو طرف بسته شد که مفاد آن چنین

---

۱. *سفیران پاپ در دربار خانان مغول*؛ ص ۶۷ و ۶۸.

۲. ابن بطوطه؛ *سفرنامهٔ ابن بطوطه* (*رحلهٔ ابن بطوطه*)؛ ترجمهٔ محمد علی موحّد، ص ۶۵.

است: ۱) خوارزمشاهیان از شهرهای متعلق به اسماعیلیان دست بردارند؛ ۲) چون اسماعیلیان در زمان حملهٔ مغول به ایران بر دامغان مسلط شده بودند و سلطان جلال‌الدین درصدد بود که این شهر را بازپس گیرد، مقرر گشت که دامغان همچنان در دست اسماعیلیان باقی بماند، مشروط بر اینکه هر ساله سی هزار دینار خراج شهر را به خزانه بفرستند و ۳) بدرالدین احمد، سفیر الموت در دربار سلطان خوارزمشاهی شد. در باب این معاهده توقیعی نوشته شد.[۱] لازم است یادآوری شود که گرفتن دامغان از عمده‌ترین پیروزیهای اسماعیلیه در این زمان محسوب میشود؛ زیرا اولاً مردم دامغان که از ظلم و جور عمال خوارزمشاهی به ستوه آمده بودند، به اسماعیلیه پناه بردند و حکومت آنان را پذیرفتند؛ ثانیاً این شهر که در حاشیهٔ کویر، بر سر راههای عمدهٔ بازرگانی و نظامی شرق به غرب یا بهتر است گفته شود: در مسیر راه ابریشم قرار داشت، دارای اهمیت ویژه‌ای بود.[۲]

پس از فتح اخلاط به دست جلال‌الدین، از جانب علاءالدین، رسولی به نام فلک‌الدین به دربار خوارزمشاه آمد تا خراج سالانهٔ اسماعیلیان را بپردازد؛ ولی به جای سی هزار دینار مقرر، بیست هزار دینار و به جای خراج دو ساله، خراج یکساله را با خود آورده بود و بدین ترتیب به قول نسوی: «آن وحشت باقی ماند»[۳] تا سرانجام در سال ۶۲۶ هـ سلطان منشی معروف خود، نسوی را برای رسالت به الموت فرستاد که مهمترین درخواستهای وی چنین است: ۱) می‌بایست به نام جلال‌الدین خوارزمشاه خطبه خوانده شود؛ چنانکه در زمان پدرش سلطان محمد نیز رسم چنین بوده است. ابتدا اسماعیلیان این موضوع را انکار کردند، ولی وقتی نسوی نامه‌ای دالّ بر این مطلب ارائه داد، از علاءالدین جواب شنید که این کار در زمان جلال‌الدین حسن پدر وی صورت می‌گرفته است و هیچ‌گونه ارتباطی به او ندارد و ۲) چون در زمان سلطان محمد خوارزمشاه اسماعیلیان سالانه صد هزار دینار به رسم خراج می‌پرداختند، اکنون نیز باید همان مقدار را بپردازند. علاءالدین این سابقه را نیز انکار کرد.

با آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که در گرماگرم حملات مغولان به ایران، دو حکومت در این سرزمین وجود داشته است: یکی خوارزمشاهی و دیگری

---

۱. *سیرت جلال‌الدین* مینکبرنی؛ ص ۱۶۳.
۲. *ایران در برخورد با مغول*؛ ص ۷۲ و ۷۳.
۳. *سیرت جلال‌الدین* مینکبرنی؛ ص ۱۶۳.

اسماعیلی. اولی ناآگاه و دومی آگاه. خوارزمشاهیان نه تنها از این نیروی آگاه برای رویارویی با دشمن مشترک بهره‌ای نگرفتند، بلکه همواره با آن خصومت ورزیدند و آن را تضعیف کردند و نه‌تنها هیچ‌گاه دست دوستی را که از جانب اسماعیلیه به سویشان دراز می‌شد نفشردند، بلکه با سهل‌انگاریها و دنیاداریهای خود، آن را به مشتی تبدیل کردند که بازگشت و بر سینهٔ خودشان کوبیده شد. اگر این دو نیرو دست به دست هم می‌دادند، به گمان قریب به یقین مغولان نمی توانستند چنین سهل و آسان بر ایران دست یابند.

در مباحث قبل گفته شد که در دورهٔ حکومت علاءالدین، بخصوص نیمهٔ دوم آن، دشمنی اسماعیلیه با مغول از حالت اختفا بیرون آمد و برملا گردید؛ زیرا سیاست رفق و مدارایی که علاءالدین در ابتدای کار در پیش گرفته بود، مؤثر واقع نشد و مغولان از آنان اطاعت کامل می‌خواستند و انتظار داشتند که به دست خود قلاعشان را تخریب کنند. در اندرون دژها همچنان دو گروه مخالف رویاروی هم قرار داشتند. دسته‌ای طرفدار روش سرسپردگی به دشمن بودند تا املاک و موقع و مقام خویش را حفظ کنند و گروهی دیگر پیرو روش ایستادگی و مقاومت تا آخرین نفس. سردستهٔ طرفداران روش اول رکن‌الدین، پسر علاءالدین و داعی آیندهٔ اسماعیلی و سردستهٔ طرفداران روش دوم شخص علاءالدین بود. دشمنی این دو گروه، بتدریج شکل گرفت و به صورتی حاد جلوه‌گر شد. شاید مهمترین دلیل نسبت دیوانگی که به علاءالدین داده می‌شد و در این دوره شایعهٔ این تهمت رو به فزونی گذاشت، همین مسأله بوده باشد. دشمنان اسماعیلیه از این دو دستگی سود بسیار جستند و بر آتش نفاق دامن زدند. چگونگی انتخاب رکن‌الدین به جانشینی موضوع را کاملاً روشن می‌کند: علاءالدین پسران متعددی داشت که طبق آیین، پسر بزرگتر خود، رکن‌الدین را که فقط هیجده سال با پدرش تفاوت سن داشت، به جانشینی انتخاب کرد. رکن‌الدین چون به حد بلوغ رسید، احتمالاً تحت تأثیر گروه مخالف بتدریج شروع به ضدیت با سیاست پدر کرد. علاءالدین نسبت به فرزند بدبین و بی‌اعتنا شد و تصمیم گرفت پسر دیگرش را جانشین خود سازد، ولی بزرگان و دست‌اندرکاران به قول رشیدالدین گفتند: «اعتبار، نص اول راست»[1] و مانع این تغییر شدند. در نتیجه، مخالفت پدر و فرزند علنی شد و کار به جایی رسید که علاءالدین

---

۱. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان؛ ۱۳۳۸، ص ۱۸۲.

دستور داد او را در جایگاهی در حرمسرا، نزدیک به اتاق خود زندانی کردند و فقط اجازه داشت شبها از بین زنان خارج شود.[۱] سرانجام توطئه‌ها برای برکناری و حتی قتل علاءالدین به منظور روی کار آوردن رکن‌الدین و تمکین از مغول آغاز شد و علاءالدین به دنبال توطئه‌ای به قتل رسید.[۲] مرگ علاءالدین در حساسترین دوران تاریخ فرقهٔ اسماعیلیه اتفاق افتاد و سبب زوال زودرس حکومت شد. دشمنان بزرگ و کوچک که زمان را مناسب یافته بودند، از برون و درون چنگ و دندان نشان دادند. دو دشمن نیرومند در خارج دژها، یعنی اهل تسنن از یک سو و مغولان از سوی دیگر و همچنین شیعیان دوازده امامی که دراین زمان از داخل و خارج دژها به تکاپو افتاده بودند، اقدامات مؤثر خود را آغاز کردند. دو دستگی شدید بین طرفداران علاءالدین و یاران رکن‌الدین که هر یک سر دستهٔ نوعی طرز تفکر در برابر جهان‌بینی جدید اسماعیلی و سیاست روز به شمار می‌آمدند و تردیدها و زبونیهای رکن‌الدین، داعی جدید در برابر همهٔ دشمنان خرد و کلان، کار را تسریع کرد؛ در حالی که علاءالدین، در سر افکار بلندپروازانهٔ درگیری را می‌پرورانید. چنین به نظر می‌رسد که اسماعیلیان درکار آن بودند که حکومتی جهانی تشکیل دهند که از گیلان و موقان و نواحی جنوبی دریای خزر شروع شود و سراسر ایران و هند و چین را دربر گیرد. پیشبرد این هدف از زمان جلال‌الدین نومسلمان با در پیش‌گرفتن سیاست بدعت آمیزش آغاز شده بود و در عهد علاءالدین بسرعت پیش می‌رفت. زمانی که فرمانروایان مسلمان ولایات یکی پس از دیگری به دست مغولان سرنگون می‌شدند، به همان نسبت امید اسماعیلیه به پیشبرد این هدف غایی فزونی می‌گرفت.[۳] زمانی که یک بار شایعهٔ قتل جلال‌الدین خوارزمشاه به دنبال شکست اصفهان و گریز تنهای او منتشر شد، اسماعیلیان شام به فرمانروای آسیای صغیر گفته بودند که الموتیان درصدد هستند تا سراسر منطقهٔ عراق عجم را که در اختیار جلال‌الدین بود، متصرف شوند.

علاءالدین ۴۵ ساله بود که کشته شد و چه بسا اگر سالیان دیگری در جهان باقی می‌ماند، کار به نوعی دیگر می‌گشت. رشیدالدین فضل‌الله نیز عمر حکومت اسماعیلیه را با مرگ این داعی بزرگ تمام شده یافته، می‌گوید: «لاجرم خاندان قدیم ایشان به

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۴۸ـ۲۵۳ . *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۱ـ۲۰۳.
۲. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۲۶.
۳. *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۴، ص ۲۲۹.

رکن‌الدین خورشاه منتفی شد به این کار که کرد و این قاعدهٔ مطرود، مستمر است که هر که به خون پدر سعی نماید آن دولت به او برافتد».[۱] رکن‌الدین پس از سه روز سوگواری و زدودن آثار وشواهد قتل پدر، به جای وی بر اریکهٔ حکومت اسماعیلی تکیه زد. در حالی که به قول رشیدالدین: «به خون پدر متهم و منسوب بود».[۲] شاید بتوان گفت که سست عنصرترین داعی اسماعیلی، رکن‌الدین بود که در سراسر زندگی همواره از در پیش گرفتن سیاستی روشن و متقن در برابر مسائل سر باز زد و این درست همان شیوه‌ای بود که با سیاست روز مغایرت داشت. با مغولان می‌بایست با روشی روشن و صریح روبه‌رو شد یا دشمنی یا دوستی. دو دوزه‌بازی کردن با طبع آنان سازگار نبود. رکن‌الدین برخلاف پدرش به روش «ظهور» روی آورد که آن هم نیم بند و توأم با تقیّه بود. علاءالدین به دنبال سیاست توسعه طلبی خود، موفق شده بود راه را برای دستیابی به سرزمینها و قلاع جدید بگشاید و دراین زمینه لشکرکشیهای موفقیت‌آمیز نیز داشت. رکن‌الدین در ابتدای کار خود این اقدامات نیمه تمام را به انجام رسانید. خلخال و قلعهٔ شاهرود را متصرف شد. رودباریان را که ایجاد مزاحمت می‌کردند، با فرستادن سپاه و قتل و غارت شهر، بر سر جای خود نشانید.[۳] در بادی امر هیچ‌گاه نیروی اسماعیلیه تا این حد گسترش نیافته، در نتیجه هیچ‌گاه گروهها و فرقه‌های گوناگون دیگر موجودیت خویش را در قبال آن تا این حد در خطر نیافته بودند. سنّیان از شر نیش دشنه‌های تیز و زهرآلود فداییان شب و روز نداشتند، بخصوص آنان که با گشوده شدن پای مغول و ایجاد حکومتهای محلی، خود را در اختیار دشمن گذاشته، در دستگاه آنان کر و فری یافته بودند. قزوینیان که در جوار الموت می‌زیستند و سنّی متعصبی بودند، بیش از همه در هراس به سر می‌بردند تا آن حد که به قول جوزجانی: «اهل بازار هر یک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ الموت جنگ می‌بودی».[۴] سرانجام کار از حد طاقت گذشت و قاضی شمس‌الدین احمدالکافی قزوینی که از علمای بزرگ اهل تسنّن و قاضی‌القضات شهر بود و پس از حملهٔ مغول چند بار به مغولستان سفر کرده بود، این بار نیز از موقع جلوس منگو قاآن امپراتور جدید بر تخت سلطنت، استفاده کرد و بار سفر به قراقروم بست. یکی از روزهایی که

---

۱. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان؛ ۱۳۳۸، ص ۱۸۴.
۲. *همان*؛ ص ۱۸۵.
۳. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۲۷. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۷.
۴. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۸۱.

می‌خواست به نزد وی بار یابد، به قول خواندمیر: خود را «چون ماهی جوشن پوش» کرد[۱] تا امپراتور را ضد اسماعیلیان برانگیزد. در این مجلس قاضی با گستاخی شرحی از عجز و ناتوانی مغول در برابر دشمنان بیان داشت.

همچنین بتازگی به خان خبر رسیده بود که چهل تن فدایی در کسوتهای گوناگون برای کشتن وی عازم قراقروم شده‌اند. گذشته از این موارد، همواره خطرهای ناشی از این دستگاه را فرماندهان نظامی و حکام مغولی سرزمینهای اشغالی ایران، به قراقروم گزارش می‌دادند. در زمان علاءالدین به تحریک سنّی مذهبان چندین بار مغولان به دژهای رودبار و قهستان حمله کرده، نتیجه نگرفته بودند و کار را دشوارتر از آنچه تصور می‌رفت، یافته بودند. منگو قاآن با فرمان برچیدن کامل دستگاه اسماعیلیه و قلع و قمع همهٔ اسماعیلیان، رسماً برادر خویش هلاکوخان را مأمور جنگ کرد تا بزرگترین مانع را برای یکسره کردن کار ایران از پیش پا بردارد.

هلاکو قبل از حرکت وبرقراری تماسهای رسمی و اتمام حجت، کیتوبوقا فرماندهٔ مسیحی خود را برای شروع جنگ در قهستان به خراسان گسیل داشت. کیتوبوقا در سال ۶۵۱ هـ ابتدا عازم گشودن قلعهٔ گردکوه، مهمترین دژ این منطقه شد؛ ولی در عملیات خود موفقیتی کسب نکرد و فقط شهر تون را که از آن اسماعیلیه بود گرفت و سپس به طوس رفت. به دنبال اقدامهای اولیهٔ آزمایشی و روشن شدن عظمت کار، هلاکو که دو سال بعد به پشت رود جیحون رسید، ملک شمس‌الدین فرمانروای حکومت کرت را از هرات به رسالت نزد شمس‌الدین، محتشم قلاع قهستان فرستاد تا از او بخواهد که دست از جنگ بردارد و مطیع گردد. این اقدام مؤثر واقع شد و شمس‌الدین در رأس هیأتی برای مذاکره به نزد خان مغول رفت و اظهار اطاعت کرد و بازگشت.[۲] همچنین هلاکو به ایالات ایرانی دستور داد تا سپاهیانی جهت این کار آماده کنند.[۳] لازم است یادآوری شود که حکام آل کرت در این رشته جنگها کمک مؤثری برای مغولان بوده‌اند و بخصوص آنان را در جنگهای جبهه‌های خراسان یاری فراوان کرده‌اند. همزمان با این جریانها، رکن‌الدین خورشاه، به خیال خود برای آسودگی از جانب دشمن، رسولی نزد یکی از فرماندهان هلاکو در ایران که احتمالاً مأمور عملیات جنگهای اسماعیلی بود، فرستاد و

---

۱. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۹۴.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۸۷، ۶۹۱ و ۶۹۶
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۱۱۹.

چنین پیغام داد: «اکنون که حکومت به من رسیده است، من مطیع خواهم شد» و جواب این بود: «برای رفع هرگونه شبهه و اشکال بهتر است که رکن‌الدین شخصاً با هلاکوخان ملاقات کند و حضوری مسائل را حل نماید».[۱] از این جواب پیداست که مغولان نسبت به آن دستگاه مشکوک و محتاط بوده‌اند.

در داخل دژها دو دستگی همچنان برقرار بود. گروه اول، به سرکردگی رکن‌الدین و همچنین محتشم قهستان، خواهان صلح و پذیرفتن شرایط دشمن بودند و گروه دوم، متشکل از یاران و هواخواهان علاءالدین، طرفدار پایداری و مقاومت بودند و تودهٔ مردم ساکن دژها و اسماعیلیان شهرنشین نیز احتمالاً جزء گروه دوم به شمار می‌رفتند. سرانجام پس از آمد و رفتها و رد و بدل شدن پیامهای متعدد و تشویق خواجه نصیرالدین طوسی که همچنان در الموت به سر می‌برد و نقشی مؤثر در این جریان برعهده داشت، قرار بر این شد که به جای شخص رکن‌الدین، برادر وی «شهنشاه» به همراه گروهی از بزرگان اسماعیلی برای اظهار «ایلی» و تابعیت نزد هلاکو روند. هلاکو که تصور می‌کرد قضایا بتدریج در حال حل شدن است، ایشان را با گرمی و احترام هرچه تمامتر پذیرفت و پس از مذاکرات رسولانی روانه کرد. نتیجهٔ این مذاکرات و پیام هلاکو به رکن‌الدین عملی ساختن هرچه زودتر وعده‌ها، بخصوص ویران کردن هرچه سریعتر دژها بود. به قول جوینی: «در تخریب قلاع مبالغت فرمود».[۲] چون آن پیام یا بهتر است گفته شود، فرمان به رکن‌الدین رسید، وی جوابی سفسطه‌آمیز و فریبکارانه فرستاد. این جواب یک بار دیگر ناآگاهی وی و یارانش را از چگونگی اوضاع و تشتت و پریشانی افکار درون دستگاه ثابت می‌کند.

سرانجام چون هلاکو دریافت که رکن‌الدین دروغ می‌گوید و دفع الوقت می‌کند، آمادهٔ جنگ شد. در همین گیر و دار، یسورنویان با سپاهی از افراد مغولی و ایرانی به رودبار آمد و به منظور آغاز جنگ عازم الموت شد. در دامنهٔ این کوه نبردی بین دو طرف درگرفت؛ مغولها شکست سختی خوردند و مجبور به بازگشت شدند. در این نبرد حضور ایرانیان در سپاه مغول، حائز اهمیت وگویای این حقیقت است که دشمنان اسماعیلیه که زمان انتقام را مناسب دیده بودند، قوای خویش را در اختیار بیگانه گذاشتند. هلاکو که کار را آسان نمی‌دید، یک بار دیگر تلاش خود را برای حل

---

۱. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۱۶۰.

مسالمت‌آمیز قضیه به کار برد و به منظور اتمام حجت رسولانی نزد رکن‌الدین فرستاد، با این پیام که: اگر هنوز بر سر قول خود باقی است، هر چه زودتر دست به کار تخریب دژها گردد و خود به نزد وی آید. رکن‌الدین که هنوز متنبه نشده بود، فقط برای اینکه اقدامی کرده باشد، قلعه‌ای را که چندان اهمیتی نداشت، تخلیه و دروازه‌ها و استحکاماتش را ویران کرد و خبر آن را به سمع هلاکو رسانید. خان مغول با دستگاه عظیم ارتباطی و جاسوسی که در اقصیٰ نقاط ایران برقرار کرده بود، بزودی دریافت که این کار نیز فریبی بیش نیست و این بار به منظور ایجاد رعب از یک سو و به منظور اقدامات اولیه آزمایشی از سوی دیگر، سه سپاه عازم جنگ با اسماعیلیان کرد. یک دسته، از راه مازندران و دسته‌ای از راه خوار و سمنان و گروهی دیگر، از طریق الموت. همراه با این اقدام، رسولانی به دربار رکن‌الدین فرستاد تا خبر شروع جنگ را به اطلاع او برسانند و ضمناً آخرین مهلت را برای وفا کردن به عهد، در اختیارش گذارند. در این پیام وعده داده شده بود که در صورت قبول و انجام تعهد، گذشته‌ها فراموش خواهد شد و دوستی برقرار خواهد گردید. رکن‌الدین و یارانش که کار را جدی می‌دیدند، بار دیگر این شرایط را پذیرفتند و به همراه رسول هلاکو، وزیر اسماعیلی به نام کیقباد را به نزد وی فرستادند تا مغولان را از پذیرفتن تخریب دژها آگاه کند. وزیر از جانب رکن‌الدین خواهان شرایط متقابلی بود، بدین قرار: ۱) امام یک سال در قلعه باقی بماند و پس از سپری شدن این مدت به خدمت هلاکو آید؛ ولی در عوض محتشم دژهای قهستان و گردکوه به نزد خان فرستاده شوند؛ ۲) سه قلعهٔ الموت، لمسر و لار (لال) که خانه‌های قدیمی آبا و اجدادی اوست ویران نشود و دست نخورده باقی بماند و ۳) برای تخریب بقیهٔ دژها یک سال مهلت داده شود.

همزمان با گسیل داشتن این نماینده، رکن‌الدین باز هم به منظور ابراز دوستی و تسلیم، دستور داد تا چند قلعه را ویران کردند و همچنین دروازه‌های الموت، لمسر و همایون دژ را کندند و بعضی از برجها و کنگره‌ها و باروهای آنها را نیز ویران کردند. در مقابل، از جانب هلاکو، رسولانی همراه با مأمورانی برای نظارت بر تخریب دژها، زیر نظر یک بازرس که اصطلاحاً به مغولی باسقاق[1] نامیده می‌شد، به نزد رکن‌الدین فرستاده شدند و این اولین بار بود که پای عنصر مغول رسماً به درون دژها گشوده شد. در خلال

1. Bâsqâq

این رفت و آمدها، فرماندهان هلاکو موفق شدند سه قلعه را به تصرف در آورند و ویران کنند. پس از سپری شدن مهلت مقرر، رکن‌الدین بار دیگر از رفتن به نزد هلاکو امتناع ورزید و در عوض وزیر جدید خود، شمس‌الدین گیلکی و پسر عم پدرش، سیف‌الدین سلطان ملک را که شخصیتی مهم و محترم بود با رسولانی روانهٔ دربار مغول کرد؛ عذر تأخیر خواست و تقاضا کرد زمان بیشتری در قلعه بماند.[۱]

در اینجا تذکر یک نکته حایز اهمیت است و آن تغییر وزیر رکن‌الدین است که احتمالاً با وجود سکوت منابع، باتغییر جهت سیاسی امام اسماعیلی مبنی بر عدم سازش و دگرگونی قول و قرارها بی‌ارتباط نبوده است. پس از رسیدن هیأت جدید، خان مغول ابتدا شمس‌الدین گیلکی را به قهستان فرستاد تا طبق پیمان پیشین، محتشمین قلاع را نزد وی آورد. این کار عملی شد و آنان همراه وزیر در حدود ری به نزد هلاکو رسیدند. باتوجه به اهمیت دژهای قهستان، بخصوص گردکوه که پس از الموت در ردیف اول قرار داشت، در اختیار گرفتن رؤسای آن قلاع را می‌توان اولین ضربهٔ اساسی مغولان بر اسماعیلیه قلمداد کرد. دشمن چنین تشخیص داده بود که ابتدا باید از اقمار حکومت آغاز کند و با کوتاه کردن دست محتشمین، مرکز را به ضعف و سستی کشاند. رکن‌الدین در سر موعد مقرر به جای فرزندش، کودک هفت هشت سالهٔ دیگری را با جمعی از بزرگان به ری فرستاد. هنگامی که هلاکو را جاسوسانش آگاه کردند که این کودک پسر رکن‌الدین نیست، به روی خود نیاورد. بدین ترتیب هلاکوخان که در این هنگام از ری حرکت کرده و به قزوین رسیده بود، تصمیم به جنگ نهایی گرفت. ابتدا دستور داد همهٔ نمایندگان رکن‌الدین را که در دربار او به سر می‌بردند، مخفیانه کشتند. این واقعه در جمال‌آباد قزوین اتفاق افتاد و پس از چندی خبر آن منتشر شد.[۲] تردیدها و ترددها بیش از حد خویشتن‌داری مغول بود و همچنین نشان‌دهنده اوضاع آشفته و تشتت افکار و دو دستگی درون دژها.

جنگ چنین آغاز شد: دو تن از فرماندهان مغولی از طریق گیلان، یعنی از پشت، قلعه‌های رودبار را در محاصره گرفتند و هلاکو شخصاً به جانب میمون دز، محل

---

۱. *دستور الوزراء*؛ ص ۲۲۹.

۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۱۰۶-۱۱۲. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان؛ ۱۳۳۸، ص ۱۸ و ۱۸۵. *حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱. *تاریخ الفی (نسخه خطی)*؛ ج ۴. ابن الفوطی؛ *حوادث الجامعه و التجارب النّافعه فی المائة السابقه*؛ ص ۳۱۲ و ۳۱۳. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

سکونت رکن‌الدین، روانه شد. بدین ترتیب مقر فرمانروایی اسماعیلیه از شمال و جنوب در محاصرهٔ دشمن قرار گرفت. پس از سپری شدن چند روز از محاصرهٔ قلعه، هلاکو دریافت که دستیابی به آن آسان نیست. بدین جهت بار دیگر رسولی نزد رکن‌الدین فرستاد با این پیام: «هنوز دیر نیست. اگر هم اکنون از قلعه فرود آیی ترا امان خواهم داد».[۱] هیچ‌گاه در تاریخ جنگهای مغول، چنین انعطافی در برابر دشمنان مشاهده نشده است که به دنبال هر عهدشکنی، مهلتی دیگر داده شده باشد و این موضوع نشان‌دهنده نیروی شگرف دژهاست. مغولان هر بار در تصمیم‌گیری نهایی دچار تزلزل می‌شدند و کار را به تعویق می‌انداختند؛ ولی اسماعیلیان از این موقع نیز استفادهٔ درست نکردند و به دروغ جواب دادند که «رکن‌الدین در این قلعه نیست و ما بی‌اجازه او نمی‌توانیم کاری انجام دهیم». سرانجام مغولان تا گشودن دروازه‌ها پیشروی کردند و در آخر کار رکن‌الدین تن به تسلیم داد و رسولی فرستاد همراه با پیام استغفار از جرایم گذشته و به دنبال رسول، اکثر بزرگان قلعه را همراه با پسر خردسال خود ـ همان یک پسر را نیز داشت ـ و برادر دیگرش ایرانشاه بیرون فرستاد و خود با همهٔ افراد خانواده‌اش روز دیگر، یعنی یکشنبه اول ذی القعدهٔ سال ۶۵۴ هـ از قلعه فرود آمد.[۲] به همراه رکن‌الدین همهٔ زعمای قلعه با دانشمندان وبزرگان خارجی که ازمدتها پیش در دربار اسماعیلیه به سر می‌بردند، از جمله خواجه نصیرالدین طوسی و چند تن از اطبای درجهٔ اول یهودی، خارج شدند و نبرد آغاز شد.

هلاکو تصمیم گرفت که در آن جنگ بسیار بزرگ و مهم شخصاً شرکت جوید. دستگاه مهیب جنگی خان مغول به حرکت درآمد و ابتدا در رودبار اردو زد. سرانجام پس از چند روز نبرد دلیرانه، مقاومت الموتیان درهم شکست و سه روز مهلت خواستند تا با خانواده و اموال خود بیرون آیند. پس از سپری شدن مهلت، چنین کردند و آنگاه سپاهیان مغول وارد دژ شدند و تمام آن را ویران کردند و بقایای اموال را غارت نمودند. بدین‌ترتیب، دژالموت بزرگترین، عمده ترین و قدیمترین پایگاه اسماعیلیان به قول جوینی: «به جاروب هدم خاک آن بر باد رفت»؛[۳] قلعه‌ای که در طول تاریخ خود چندین بار محاصره شده، ولی چون آشیانهٔ عقاب همچنان دست نیافتنی مانده بود. وقتی که هلاکو از الموت دیدن کرد، به قول رشیدالدین: «از عظمت آن کوه انگشت تحیر در

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۱۲۴. ۲. *همانجا*. ۳. *همان*؛ ص ۱۲۲.

دهان گرفت)).[۱] در مورد تخریب این قلعه رشیدالدین روایت می‌کند که فرماندهی با تعدادی سپاه مأمور این کار شدند و پس از مدتها با وسایل گوناگون و آتش‌زدن و غیره سرانجام موفق به تخریب قلعه الموت شدند.[۲] از میان آن همه ذخایر، فقط کتابخانهٔ الموت بنا به خواهش عطاملک جوینی که در دستگاه هلاکو به سر می‌برد و در این جنگ حضور فعال داشت و به احتمال قریب به یقین خواجه نصیرالدین طوسی که در طی سالها مطالعه کتابها کاملاً به کم و کیف آن آگاه بود، در امان ماند. جوینی به همراه تنی چند کتابشناس و شاید شخص خواجه، آنچه را مربوط به اسماعیلیه و عقاید و افکارشان بود سوزاند و بقیهٔ کتب و آلات رصد و اسطرلات و آلات و ادوات دیگر را از نابودی نجات داد.[۳]

به دنبال این فتوحات کم‌نظیر، هلاکو دستور داد تا شمس‌الدین، محتشم قلاع قهستان، همراه با مأموری از جانب رکن‌الدین عازم آن حدود گردند و از گرد کوه آغاز کنند و همهٔ دژهایی را که در قهستان مانده و بیش از ۵۰ بود ویران کنند. پس از انتشار خبر شکست و نابودی الموت و دژهای اصلی دیگر، اغلب قلعه داران نواحی گوناگون، چون دیلمان و طارم، بنا به خواست هلاکو و فرمان رکن‌الدین دژها را ویران کردند و خود به اطاعت مغول درآمدند. در آن میان شاهدز که در حدود لار و دماوند قرار داشت، مقاومت شدیدی کرد؛ ولی پس از دو روز گشوده شد.[۴] جوزجانی روایت می‌کند که بتدریج و در مدت زمانی بیش از ده سال همهٔ شهرها و دژهای اسماعیلی ویران شد، مگر قلعهٔ گرد کوه که در مرز ایالات خراسان و عراق عجم (در کوههای غربی دامغان) قرار داشت وتا زمان تدوین کتاب (اواخر سال ۶۵۸ ه) مدت ده سال بوده است که در محاصره به سر می‌برده و حدود صد یا دویست مرد در آن پناه داشتند که تا آن تاریخ هنوز گشوده نشده بود.[۵] به طور کلی مدت مقاومت گرد کوه بیست سال شد.[۶]

دربارهٔ تعداد دژها بدرستی نمی‌توان رقمی ارائه داد؛ ولی جوزجانی معتقد است که در «بلاد ملحدستان» ۱۵۰ باره قلعه وجود داشته است.[۷] رشیدالدین تعداد دژهای

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۹۶.
۲. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان؛ ۱۳۳۸، ص ۱۸۹-۱۹۲. حبیب *السیر*؛ ج ۴، ص ۲۳۱ و ۲۳۲. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۰۶-۲۰۹ و ۲۱۱.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۷۰.
۴. *همان*؛ ص ۱۳۷ و ۱۳۸.
۵. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۸۲ و ۱۸۶.
۶. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۹۴.
۷. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

قهستان، رودبار و قومس را روی هم صد باره دانسته است.[۱] مهمترین دژها به ترتیب عبارت بودند از الموت، میمون دز، لمسر، گردکوه، شاهدز، شمیران، لار، همایون دژ، سروش، سرخه، دزک، پیره، بهرام دز، آهن کوه، خوران، تاج، فردوس و منصوریه.[۲] هر یک از این دژها از جهت موقع سوق الجیشی و دارا بودن ذخایر مادی و معنوی در نوع خود بی‌نظیر بوده است.

هلاکوخان پس از این فتوحات درخشان غنایم را بین اطرافیان و سپاهیان خود تقسیم کرد. رکن‌الدین خورشاه را با همهٔ افراد خانواده و خویشان و اموالش به قزوین فرستاد تا در آن شهر که کانون ضداسماعیلی بود، مستقر گردند و تحت نظر باشند. افراد و سپاهیان اسماعیلی را نیز در هزاره‌ها و صده‌ها تقسیم کرد تا تحت مراقبت کامل فرماندهان باشند. احتمالاً دلیل زنده نگاهداشتن داعی بزرگ این بوده است که به وسیلهٔ او و به فرمانش دژهای باقیمانده در داخل و خارج مملکت بدون جنگ تحت اطاعت مغول درآیند. از آن پس رکن‌الدین که کار را تمام شده می‌دید، به منظور حفظ جان خود و خاندانش از هلاکو خواست تا او را نزد منگو قاآن به قراقروم فرستد. خان مغول این خواست را عملی کرد و در سال ۶۵۵ ه او را به همراه نه تن از یارانش روانهٔ دربار قاآن کرد. هنگامی که رکن‌الدین به قراقروم رسید، خواستار ملاقات با امپراتور شد تا اظهار اطاعت و «ایلی» کند و لااقل جان اسماعیلیان باقیمانده را نجات بخشد، ولی منگو قاآن او را به حضور نپذیرفت[۳] و عاقبت در راه بازگشت به دستور مغولان به قتل رسید.

با وجود جنب و جوشها و فعالیتهای شبانه روزی اهل تسنن و سپس ابراز احساسات و شادمانی آنان در مورد نابودی اسماعیلیه، با سکوتی مرموز و پرمعنا از جانب شیعیان دوازده امامی روبه‌رو می‌شویم و از این سکوت به استنباطاتی دست می‌یابیم که جالب توجه و مهم می‌نماید. پیش از این گفته شد که به عکس سنی مذهبان که دشمن شمارهٔ یک اسماعیلیه به شمار می‌رفتند، شیعیان دوازده امامی در طول تاریخ پرفراز و نشیب این فرقه نقش مؤثر و فعالی نداشتند و هر یک از دو فرقهٔ تشیع بدون اصطکاک با دیگری یک هدف مشترک را دنبال می‌کردند که همانا از بین بردن حکومتهای وقت و رسیدن به قدرت بود و برای نیل به این هدف هر دو راههای مشابهی

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۹۵. ۲. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۲۷ و ۵۲۸.

۳. *جامع التواریخ*؛ بخش اسماعیلیان، ۱۳۳۸، ص ۱۹۳. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۱۰. *حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۲۲۳. *زبدة التواریخ*؛ ص ۲۱۲-۲۱۵.

را می‌پیمودند: ۱) مبارزات مخفی، ۲) تقیّه، ۳) اتکا بر نیروی مردمی، ۴) گردآوری هرچه بیشتر پیرو و ۵) اتکا بر رکن شهادت. در طی قرون، این دو فرقهٔ شیعه که تا قبول امام ششم، اشتراک عقیده داشتند، بدون تماس با یکدیگر و بدون اینکه هیچ یک مانع فعالیتهای دیگری شود، همگام پیش می‌رفتند و دستاندازهای راه دراز و پرپیچ و خم را می‌کوبیدند. همواره شیعیان هفت امامی با سبک خاص خود در حوادث تاریخی پیشگام بودند و در چند مرحله تا نزدیکی یکسره کردن کار پیش رفتند؛ ولی در نهایت آن راه کوفته شده را به شیعیان دوازده امامی واگذاشتند و خود به دیار نیستنی ره سپردند. از زمانی که مغولان کمر به قتل اسماعیلیه بستند، روش سیاسی شیعیان نسبت به فرقهٔ برادر دگرگون شد. آنان چون فعالیت و جد و جهد مغولان را جدی و خستگی‌ناپذیر یافتند، دست‌اندرکار شدند تا رقیب را از میان بردارند و خود در عرصهٔ مبارزات شیعی یکه تاز میدان عمل شوند. سرانجام قهرمان و جولانگر این میدان، خواجه نصیرالدین طوسی، یکی از بزرگترین و مهمترین متفکرین آن قرن گردید.

یکی از حساسترین مسائل سیاسی این مبحث، نقش خواجهٔ طوس این حکیم و دانشمند در چگونگی پیشبرد کار است. آنچه مسلم است خواجه نصیرالدین طوسی نابغه‌ای بود که برای به ثمر رسانیدن هدفهای سیاسی ـ فرهنگی خود در جستجوی عرصه‌ای پهناور و جولانگاهی وسیع بود. چنانکه درِ همهٔ دستگاههای بزرگ زمان را کوبید. ابتدا در دستگاه اسماعیلیه وارد شد. از افکار فلسفی آنان بهره گرفت و روح بلندپرواز جستجوگر خود را سیراب کرد. پس از کامجویی از آن، درِ دستگاه خلافت را کوبید، ولی به علت وجود رقیب در آن، ابن علقمی، موفقیتی حاصل نکرد و بدان راه نیافت. سپس در دولت مغول را نواخت که به بهترین وجهی پذیرفته شد و به مقامی شامخ دست یافت. در این همکاری هر دو طرف نیازهای بلندپروازانهٔ خود را برآورده می‌ساختند. خواجه اقتصاد امپراتوری بزرگ ایلخانی را در اختیار گرفت و در میدان سیاست و علم به تاخت و تاز پرداخت. از سویی، دستگاه نوخاسته و عقب ماندهٔ مغول با در اختیار گرفتن چنین شخصیتی جهانی به ترمیم کمبودهای معنوی خود پرداخت و از سوی دیگر، خواجه که شیعه مذهب بود، در لابه‌لای اقدامات سیاسی ـ فرهنگی خود، دست به کاری شگرف یازید و آن نیرو بخشیدن به تشیع اثنیٰ عشری بود. خواجه نصیرالدین طوسی به هنگام اقامت در نزد اسماعیلیه با خارج مکاتبه داشته است

و هرگاه مایل بوده، می‌توانسته از دنیای ورای دژها اطلاعاتی کسب نماید.[۱] وی، گذشته از برخورداری از زمینهٔ فرهنگی مساعد درون دژها، می‌توانست از تجربه‌های سیاسی و مبارزات مخفی و آشکار یا مثبت و منفی دژنشینان ضد دشمنان استفاده کند. چنانکه با برخورداری از همین تجربه‌ها بود که بعدها در نابودی دستگاه خلافت عباسی نیز نقشی اساسی را ایفا کرد.[۲]

نقش خواجه نصیرالدین طوسی در برانداختن دستگاه اسماعیلیه از زمان ایجاد اختلاف بین علاءالدین و پسرش رکن‌الدین آغاز می‌شود و همچنان این نقش فعال تا فرجام کار ادامه می‌یابد. چه بسا خواجه در دامن زدن به این اختلاف بی‌تأثیر نبوده باشد؛ زیرا او با روشن‌بینی و فراست خاص خویش دریافته بود که اگرعلاءالدین عمری دراز می‌یافت، شاید می‌توانست مانع آنچه پیش آمد، شود.

مغولان و دستگاه خلافت

خلیفه‌الناصرلدین‌الله

شاید بتوان ادعا کرد که مهمترین دگرگونی که مغولان در دنیای اسلام ایجاد کردند، براندازی دستگاه خلافت عباسی بود که در حدود پانصد و اندی سال بر ممالک اسلامی ریاست معنوی داشت و در طی قرون همواره فرمانروایان متطوع بخصوص سلاطین ایران، درگیر جنگی نهانی و گهگاه علنی با این دستگاه مذهبی ـ سیاسی بودند تا به طریقی خود را از نفوذ آن رهایی بخشند. تسنّن، مذهب رسمی ایران، تنها رشتهٔ پیوند حکومتهای ایرانی و بغداد بود؛ ولی شیعیان که طی اعصار رنج تسلط عباسیان را تحمل کرده بودند، خلفا را غاصبانی می‌دانستند که تکیه بر جایگاه خاندان علی (ع) زده‌اند و به این دلیل درصدد آن بودند تا حق را به حقدار برسانند. همچنین ایشان بخوبی می‌دانستند که تا زمان برجایی این دستگاه تشیع در ایران آیین حاکم نخواهد شد. بدین جهت با نفوذ تدریجی در حکومت و با دستیابی به شغلهای حساس و ایجاد دو دستگیها و برانگیختن اقلیتها در شهرها و دهات عراق عرب، بخصوص در بغداد و مشاهد متبرکه، تزلزلی در ارکان دستگاه ایجاد کردند و سرانجام نیز تشیع با حربهٔ مغول کار را یکسره

---

۱. ابن الفوطی؛ *تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب*؛ قسم الاول، ص ۶۱۶ و ۶۱۷.
۲. ر.ک.: فصل «مغولان و دستگاه خلافت ـ فرجام کار»؛ همین کتاب.

کرد. مغولها نیز به نسبت توسعهٔ عملیات جنگی، آمادگی روزافزونی برای براندازی دستگاه خلافت در خویش می‌یافتند و این کار را برای پیشبرد هدفهای سیاسی و اقتصادی و گسترش امپراتوری خود ضروری می‌دانستند.

زمانی که نوادهٔ چنگیزخان بر تخت امپراتوری مغول تکیه زد، قلمرو امپراتوری از سمت شرق تا مرکز چین و از سمت غرب تا مرکز ایران گسترش یافت و چون این کشورگشاییها به نحو احسن صورت گرفته بود، دلیلی نداشت که توسعهٔ قلمرو امپراتوری دنبال نشود و از جانب شرق به اقیانوس کبیر و از جانب غرب به دریای مدیترانه راه نگشاید. این نقشه از زمان فتوحات فاتح بزرگ و مخوف که راه را از دو طرف گشوده بود، بتدریج تکامل یافت. مُنگو قاآن به دنبال عملی ساختن همین نقشه یک برادر را به فتح سراسر چین و برادر دیگر را برای فتح نهایی ایران و برانداختن دستگاه خلافت گسیل داشت. کار چین آسانتر بود؛ دیری نپایید که چین به طور کامل فتح شد. دربار مغول از قراقروم به پکن انتقال یافت، قاآن خود را امپراتور چین و ماورای آن خواند و به اقیانوس کبیر دست یافت، ولی بر سر راه غرب مشکلات فراوانی وجود داشت که عمده‌ترین آن پس از دستگاه اسماعیلی، دستگاه خلافت عباسی بود. در این سمت، بخشی از دنیای وسیع اسلام که ریاست معنوی آن را خلیفه به عهده داشت، دست‌نخورده باقی مانده بود. اگر او را از میان برمی‌داشتند، می‌توانستند جانشین وی شوند و احتمالاً امپراتوری خود را تا مدیترانه و حتی ماورای آن گسترش دهند؛ زیرا قبلاً از طریق روسیه و بالکان تا کنار رود دانوب و تا پشت دیوارهای شهر برلن نیز رسیده بودند. «جاده ابریشم» در این دوره بیش از هر دورهٔ دیگری اهمیت و معنا یافته بود. این راه تجاری ـ نظامی ـ فرهنگی، می‌بایست پکن را به سمرقند، هرات، نیشابور، دامغان، همدان، بغداد، موصل، دمشق یا بهتر گفته شود اقیانوس کبیر را به دریای مدیترانه متصل کند و سراسر آن برای اولین بار در تاریخ، در قلمرو یک حکومت واحد قرار گیرد. این نقشه می‌بایست از ایران عملی شود که حد فاصل دو دنیای شرق و غرب بود. برای اجرای این طرح، هلاکوخان از جانب برادر با دستگاه مهیب جنگی خود، که از هر ده مغول دو نفر را شامل می‌شد،[1] بی‌آنکه حتی یک مسلمان در میان آن باشد، عازم ایران شد؛ در حالی که آشکار بود این کار رنگ مذهبی دارد.

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۹۰.

اگر بخواهیم سیر تحول جریانهای مذهبی ـ سیاسی حکومت خلافت عباسی را که منجر به برچیده شدن این دستگاه عظیم شد، مورد بررسی قرار دهیم، ناچار خواهیم بود که ریشه‌های آن را در گذشته‌های دورتر، در بطن حکومت خوارزمشاهی مورد مداقه قرار دهیم تا بتوانیم حلقه‌های زنجیر وقایع را به دست آورده، به استنتاجی دقیق دست یابیم.

هیچ گاه روابط حکومتهای ایران با دستگاه عباسیان به اندازه زمان خوارزمشاهی تیره و تار نبوده است. البته خوارزمشاهیان گام بر جای پای سلجوقیان نهاده بودند. در سال ۵۹۵ هـ زمانی که علاءالدین تکش موفق شد به حکومت خود در شرق استقرار بخشد و قدرت خویش را تا بلخ و بخارا توسعه دهد، بار دیگر به عراق عجم آمد و کلیه شهرهای متصرفی را از خلیفه باز پس گرفت و به منظور رتق و فتق امور مدتی در ری توقف کرد. از این تاریخ بود که ایران مرکزی و غربی تحت تابعیت رسمی حکومت خوارزمشاهی قرار گرفت و خلیفه که چنین دید، به ناچار در همین سال خلعت و فرمان سلطنت را برای علاءالدین تکش فرستاد و بدین ترتیب دستگاه خلافت پس از زیر و بمهای بسیار حکومت نوبنیاد خوارزمشاهی را به رسمیت شناخت.[۱] از این جنگها می‌توان چنین نتیجه گرفت که هرچند ایالات ایرانی به دلیل نپذیرفتن حکومت خوارزمی از نیروی خلیفه کمک گرفتند، ولی در نهایت از تسلط هیچ یک بر خود راضی نبودند و خلیفه را فقط به منزلهٔ وسیله‌ای برای کسب استقلال خود می‌خواستند. در ضمن سنی مذهبان از بی‌پروایی و خشونت حکومت جدید ایران نسبت به دستگاه خلافت دل‌آزرده و ناخشنود بودند. در چنین جوی سلطنت ایران از علاءالدین تکش به فرزندش قطب‌الدین محمد رسید، در حالی که در عصر سلطان جدید دشمنیهای طرفین از بهانه‌های ارضی و مرزی گذشت و خوارزمشاهیان علناً خواستار برکناری دستگاه عباسیان شدند. این دورهٔ پرتلاطم مصادف است با فرمانروایی شخصیتی با نفوذ و مهم در رأس دستگاه خلافت که به دلایل گوناگون جزء معدود فرمانروایان طراز اول دنیای اسلام به شمار می‌رفت یا بهتر است گفته شود: «در دها و مکر و تدبیر و سیاست و

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۴، ص ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸ و ۲۱۹. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۹۴. فخر بناکتی؛ *تاریخ بناکتی*؛ (روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب) ؛ ص ۲۰۵ و ۲۰۶. *تاریخ روضة الصفا* ج ۴، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

خبرت، یگانهٔ جهان بود»[۱] و به همین دلیل هیچ‌گاه امپراتوری خوارزمشاهی نتوانست در پیشبرد مقاصد و نقشه‌های خود موفقیتی کسب کند و سرانجام منکوب سیاست غلط و اشتباه‌آمیز خود شد.

ابوالعباس احمدالناصرلدین‌اللّه، سی و چهارمین خلیفهٔ عباسی و پنجاه و سومین حاکم قلمرو اسلام و فرزند خلیفهٔ المستضی بود. وی در سال ۵۷۵ هـ به خلافت رسید. ۴۷ سال حکومت کرد که این دوران طولانی حکومت در نزد خلفا بی‌سابقه است و به هنگام مرگ هفتاد سال داشت. از جهت بینایی در رنج بود؛ زیرا یک چشمش فاقد بینایی بود و آن چشم دیگر نیز دیدکافی نداشت[۲] و همین نقص عضو چه بسا کمکی به فزونی هوش او کرده. ناصر با هشیاری و احاطهٔ کامل بر سیاست زمان خود و زیر و بمهای آن و به خدمت گرفتن همهٔ امکانات موجود برای نیرو بخشیدن به حکومت بغداد، نه تنها توانست موجودیت خویش را در چنان وضع حساس و خطیری حفظ کند، بلکه توانست در طول نزدیک به نیم قرن در صحنهٔ سیاست جهانی نقش اول را ایفا نماید. خلفا در حدود سه قرن در دست سلاطین ایران بازیچه‌ای بیش نبودند؛ بخصوص در زمان سلجوقیان که خطر برای دستگاه خلافت عمده و بنیادی می‌نمود. نابودی این سلسله فرصتی پیش‌آورد تا ناصر دو هدف را در پیش گیرد: اول، تجدید حیات رهبری خلیفه در دنیای اسلام و دوم، ایجاد ارتباط با فرقهٔ تشیع، خواه هفت امامی، خواه دوازده امامی، برای برخورداری از نیروی عظیم نهفته ومردمی آن که کاری‌ترین و برنده‌ترین سلاح برای درهم‌کوبیدن دشمنان ناصر در طول حکومتش به شمار آمد. بعلاوه، این خلیفه به منظور رویارویی با مشکلات داخلی و خارجی، دستگاه جاسوسی وسیعی را سازماندهی کرد که شاید در نوع خود بی‌نظیر بود و با آن توانست دنیای اسلام را تحت نظارت گیرد. ناصر به منظور سرشار نگاهداشتن خزانه برای پیشبرد مقاصد سیاسی و کشورگشایی، مالیاتها و عوارض جدیدی وضع کرده، اقتصاد مملکت را تحت نظارت مستقیم دولت درآورده بود. خلاصه آنکه در دوران دراز حکومت الناصرلدین‌اللّه که در روش حکومتی بدعتی در جهان اسلام عرضه کرده بود، بخصوص طبقهٔ متمکن و مرفه در معرض فشار بودند و جرأت دم زدن نداشتند. همهٔ منابع از مردم آزاریها و فشارهای این خلیفه نسبت

---

۱. نخجوانی، هندوشاه؛ *تجارب السلف*، (در تواریخ خلفا و وزرای ایشان)؛ ص ۳۱۹ و ۳۲۰.
۲. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۵ـ۷. *تاریخ بناکتی*؛ ص ۲۰۵. *تاریخ گزیده*؛ ص ۳۶۶ و ۳۶۷.

به رعایا سخن می‌گویند و او را به قول ابن اثیر: «مردی بیدادگر» می‌دانند.[۱] الناصرلدین‌الله به منظور تعمیم و تحکیم جنبهٔ روحانی مقام خویش دست به مطالعات فقهی کاملی زده بود. چنانکه از علمای روحانی زمان دست کمی نداشت. پیوسته با این گروه در حشر و نشر بود و با مهربانی و وقف موقوفات برای مدارس و خانقاههای ایشان یا تأسیس مدارس و خانقاههای جدید، پایگاه روحانیان سنی را مستحکم می‌ساخت.

در این دوره فعالیتهای شیعیان ضد حکومتهای سنی مذهب، بتدریج از حالت اختفا خارج شده، رنگ و شکل جدید و رعب‌انگیزی می‌یابد. کار شیعیان تا به آن حد اوج گرفته بود که امپراتوری خوارزمشاهی با حربهٔ تشیع با دستگاه خلافت عباسی روبه‌رو گردیده، در کار آن بود که از اهل بیت عصمت خلیفه‌ای برگزینند. همچنین در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری در بغداد و سایر شهرهای عراق عرب، دشمنی و رقابت بین شیعیان و سنیان از حالت مبارزات مخفی خارج و علنی شده بود. در شهرها بر سر موضوعی جزئی بین دو فرقه نزاع در می‌گرفت؛ آن چنانکه فقط با دخالت حکومت سرکوب می‌گردید. در سال ۵۸۰ هـ در بغداد، میان اهالی محلهٔ کرخ که شیعه مذهب بودند و مردم محلهٔ باب‌البصره نزاع بزرگی برپا شد که از دو طرف بسیاری کشته و زخمی شدند سرانجام با دخالت و میانجیگری نقیب شهر، آشوب فرو نشست. این تشنجها همچنان ادامه داشت تا در سال ۶۲۱ هـ که بار دیگر در شهر واسط جنگی شدید بین دو طرف درگرفت؛ ابن اثیر هنگام روایت این واقعه می‌گوید: «بنا بر عادت همیشگی» و این بار نیز شیعیان از جانب حکومت، با شدت هرچه تمامتر سرکوب شدند.[۲]

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود: ناصر که سیاستمداری زیرک و هوشیار و آگاه بر اوضاع زمانه بود، با نهضت تشیع که موجی خیزنده بود، چگونه مواجه گردید، او این خطر را نه تنها در درون امپراتوری خوارزمشاهی، دشمن شمارهٔ یک خود می‌دید، بلکه آن را تا پشت در اتاق خویش نیز احساس می‌کرد. شاید بتوان گفت که دستگاه جاسوسی مهیب و وسیع ناصر بیشتر برای رویارویی با فعالیتهای این اقلیت خطرناک تشکیل شده بود . سلطان‌محمدخوارزمشاه با حربهٔ تشیع به جنگ او آمده بود، پس خلیفه نیز می‌بایست در جستجوی حربه‌ای همان‌قدر برنده می‌بود. بدین جهت نه تنها شیعیان

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۶. و *حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۵۴۰. ابوالفداء، الملک المؤید اسماعیل؛ *المختصر فی اخبار البشر* (*تاریخ ابوالفداء*)؛ ج ۳، ص ۱۴۲.

۲. *الکامل*؛ ج ۲۳، ص ۵۱ و ج ۲۶، ص ۲۷۱.

دوازده امامی را به مقامات بالا رسانید تا از طرفی، دلشان را به دست آورد و از طرف دیگر، زمام اختیارشان را در دست داشته باشد و تحت نظارتشان گیرد و نه تنها با داعی اسماعیلی طرح دوستی و اتحاد ریخت تا از شر نیش دشنهٔ فداییان و کارشکنی عمال آنان در امان بماند ـ و این سیاستی بسیار مؤثر در پیشبرد هدفهای وی در جهان اسلام بود ـ، بلکه دست به کار دقیق و حساس دیگری زد و آن روی آوردن به فرقهٔ فتوت بود که می‌توان آن را شاخه‌ای از تشیع نامید؛ زیرا گروه کثیری از فتیان شیعه بودند. الناصرلدین‌الله چنان خود را شیفتهٔ تشیع نشان داد که در بین مردم این توهم ایجاد گردید که بگویند: «او به آرای امامیه اعتقاد داشته است»[۱] یا «کان یتشیع»[۲] و این عقیده هنگامی راسختر شد که خلیفه دستور داد تا خانهٔ ابدی او را در جوار مرقد حضرت امام موسیٰ کاظم (ع) بسازند و سردابی کاشیکاری و زیبا نیز در آن مکان ساخته شد. ناصر کار را تا به آنجا رسانید که خود را رئیس جهانی فرقهٔ فتوت گردانید و این کمکی بود که تا سالها پس از او دستگاه فرتوت و پوسیدهٔ خلافت را بر سر پا نگاهداشته، همانند خون تازه‌ای در رگهای آن جریان داشته باشد. گروه شیعه مذهب جوانمردان که فرقهٔ فتوت را تشکیل می‌دادند و اغلب اعضای آن از پیشه‌وران، صنعتگران، دهقانان، طبقهٔ متوسط و مولد ثروت جامعه بودند. در دورهٔ حکومت ناصر که فشارهای مالیاتی و خفقان و ظلم، زندگی را بر آنان تلخ و دشوار ساخته بود، جزء فعالترین افراد شورشی شهرها، بخصوص بغداد به شمار می‌آمدند. با وجود اینکه این نوع درگیریها را حکومت با خشونت سرکوب می‌کرد، مع‌هذا همچنان ادمه یافت. ناصر برای سرپوش گذاشتن همیشگی بر این ماجرا و تسلط یافتن بر فتیان فرمانی صادر کرد که طی آن همهٔ سرکردگان فرقهٔ فتوت را در مجلسی دعوت کرد و در آن جلسه از همهٔ حاضران برای ریاست خود بیعت گرفت و منشوری صادر کرد که در آن خود را رسماً رئیس فرقهٔ فتوت نامید. همچنین از آنان قول گرفت که هر کس خلاف آن منشور رفتار کند، از سلک فتیان خارج گردد. طبق همان منشور کسوت فتوت همهٔ فتیان باطل اعلام گردید و قرار بر این شد که از آن پس هر یک از اهل فتوت از نو و به دست خلیفه «سراویل»[۳] بر تن کند و همچنان از او فرمان بگیرد.[۴] در آن منشور قید شده بود که اصل فتوت از امیرالمؤمنین علی (ع) است.

---

۱. ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا؛ *تاریخ فخری در آداب مملکتداری و دولتهای اسلامی*؛ ترجمهٔ محمد وحید گلپایگانی؛ ص ۴۳۲. ۲. تاریخ *ابوالفداء*، ج ۳، ص ۱۴۲.
۳. خرقهٔ فتوت. ۴. *تاریخ ابوالفداء*، ج ۳، ص ۱۱۹.

همهٔ گروههای فتیان منسوب به ایشان‌اند. برادری و جوانمردی را تقلیدی از جوانمردی علی (ع) و برادر خواندگی ایشان با حضرت محمد (ص) می‌دانند.[۱] بدین ترتیب الناصرلدین‌الله با پیوستن به گروه فتیان بر فرقهٔ فعال مذهبی ـ سیاسی بسیار مهمی ریاست یافت.[۲] امتیازاتی که خلیفه ازاین اقدام سیاسی به دست آورد، بیش از آن است که بتوان برشمرد. عمده‌ترین آنها عبارتند از: ۱) گروه عظیم و مقتدری از دشمنان قسم‌خوردهٔ خود را که در سراسر دنیای اسلام پراکنده بودند، زیر پنجه و نظارت گرفت؛ ۲) با درنظر گرفتن این موضوع که فتیان بیشتر از پیشه‌وران، صنعتگران، کسبه و تجار جزء یا بهتر گفته شود، طبقهٔ مولد ثروت جامعه‌های اسلامی به شمار می‌رفتند، ناصر از این نیروی فعال و محرک به نفع خود و دستگاهش سود جست و ۳) اهل فتوت سند کسوت خویش را به حضرت علی (ع) می‌رسانیدند بدین ترتیب گذشته از اینکه خلیفه جانشین پیامبر بود، جانشینی امام اول شیعیان را نیز کسب می‌کرد و در نتیجه بر همهٔ فرق گوناگون چه تسنن، چه تشیع ریاست فایقهٔ معنوی می‌یافت و ارکان حکومت مادی خویش را مستحکمتر می‌ساخت. به این منظور از آن پس به سرسپردگی خود به امام علی (ع) تظاهر بسیار کرد و او را چون سرمشق و قهرمان آرمانی زندگی خویش پذیرفت و بدین‌ترتیب چرخشی شگرف به سمت تشیع نمود. حتی، برای ابراز اخلاص خود نسبت به این فرقه «الدعوة الهادیه» را شعار خود ساخت و فرمان داد تا این شعار را بر کتیبهٔ تعویذیهٔ دروازهٔ بغداد حک کردند.[۳] ناصر نه تنها در سیاست داخلی از این حربه برای پیشبرد هدفهای خود استفاده کرد، بلکه به بزرگترین موفقیت سیاسی در دنیای اسلام دست یافت و آن اینکه سلاطین مسلمانی چون حاکم دمشق، مصر، اخلاط و جزیره، حلب و فارس و خلاصه تقریباً همهٔ سلاطین ممالک و ایالات اسلامی را با منشور خود در سلک اهل فتوت درآورد و به دست خود بر تن آنان «سراویل» پوشانید و تقریباً برای کلیهٔ فرمانروایان اسلامی «سراویل» فرستاد و به ایشان شربت فتیان نوشانید. گذشته از حکمفرمایان، ائمه و قضات ممالک و خلاصه به قول معروف عارف و عامی یا به دست ناصر یا به تبع از وی و به تبع از موجی که زمانه و منطقه را فراگرفته بود، در سلک اهل فتوت درآمدند. با آنچه گذشت می‌توان ازاقدامات الناصرلدین‌الله چنین

---

۱. *تجارب السلف*؛ ص ۳۲۰.

۲. هاجسن، مارشال گ.س.؛ *فرقه اسماعیلیه*؛ ترجمه فریدون بدره‌ای، ص ۴۰۹.

۳. *همان*؛ ص ۴۰۹.

نتیجه گرفت که خلیفهٔ عباسی با نفوذ در تشیع بر نیروی عظیمی دست یافت و آن نیرو را در پیشبرد هدفهای سیاسی خود به کار گرفت.

رابطهٔ دومین سلطان خوارزمی با دستگاه خلافت نسبت مستقیم با پیروزیهای پی‌درپی و توسعهٔ ارضی قلمرو وی داشت. هرچه بر تعداد این پیروزیها افزوده می‌شد، به همان نسبت دشمنیها و اختلافات نیز شدت می‌گرفت. پس از آنکه سلطان محمد حکومت غوریان را برانداخت و سپس بر ایالات غربی ایران تسلط کامل یافت و حتی در عمان دوردست به نامش خطبه خوانده شد، موقع را مناسب یافت تا در برابر خلیفه قد علم کند و رسماً حکومت را از زیر نفوذ وی بیرون کشد. او در اوج قدرت و افتخار پیوسته در پی بهانه می‌گشت تا به غرب حمله کند. ابتدا خوزستان را از تحت سیطرهٔ حکام دست‌نشاندهٔ خلیفه رهایی بخشد، آنگاه به طور مستقیم به بغداد برود و حکومت عباسیان را براندازد. در سالهای اولیهٔ حکومت خوارزمشاه، در اثر تحریکات خلیفه، موارد گوناگونی پیش‌آمده بود که بر رقابتها و کینه توزیهای دیرینه افزوده بود و همین موارد بتدریج سبب آغاز جنگ شد. سلطان که از سمرقند تا خوزستان را به زیر فرمان داشت و بزرگترین قدرت شرق قلمداد می‌شد، به منظور شروع جنگ در همدان اردو زد. ابتدا برای اتمام حجت، قاضی مجیرالدین خوارزمی را که روحانی معتبری بود، در چند نوبت با پیامهایی به رسالت به بغداد فرستاد. مضمون پیامها چنین بود: چون بعضی از سلاطین آل‌بویه و سلجوقی، خلفایی چون طایع و مسترشد و غیره را به زیر فرمان آورده بودند و بخصوص طغرل سلجوقی حکمی از خلیفه گرفته بود که در بغداد خطبه به نام وی خوانده شود، پس می‌بایست به نام سلطان محمد که مرتبهٔ خویش را از منزلت آل‌سلجوق رفیعتر می‌پنداشت نیز خطبه خوانده شود. همچنین می‌بایست دستگاه خلافت به وی لقب سلطان دهد.[۱] توضیح آنکه خلیفه در مراسلات و تشریفات، سلاطین خوارزمشاهی را با عنوان «الجناب الرفیع الخاقانی» خطاب می‌کرد.[۲] این سفارت و آمدورفتهای مکرر نتیجه‌ای به بار نیاورد و سرانجام خلیفه با خواسته‌های سلطان محمد مخالفت کرد. خوارزمشاه از این جواب خشمگین شد و بیش از پیش در عزم خود راسخ گردید. سلطان محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۴ ه‍ از طریق همدان حمله به بغداد را آغاز کرد. منابع تعداد نفرات سپاه او را تا سیصد هزار نوشته‌اند که اغراق‌آمیز می‌نماید. حتی بعضی منابع تعداد

---

۱. *سیرت جلال‌الدین مینکبرنی*؛ ص ۱۹ و ۲۰. ۲. *همان*؛ ص ۲۸۲.

را بیش از این نیز نوشته‌اند.[۱] سلطان در میان اردوی خود خیمه‌ای عظیم و باشکوه برافراشته بود و در آن به مسائل جنگی می‌پرداخت تا قدرت خویش را آنچنان که باید بنمایاند. در این سفر سید علاءالملک ترمذی نیز همراه سلطان بود. شاید چنین مقرر شده بود که پس از فتح بغداد او را بر مسند خلافت نشانند و دارالخلافه را به دستش سپارند. دو اشتباه موجب توفیق نیافتن سلطان در این جنگ گردید: یکی، تعداد بسیار زیاد نفرات سپاه که می‌بایست از گردنه‌ها و راههای تنگ کوهستانی عبور کنند، دیگری زمان شروع جنگ در ابتدای زمستان که با باریدن برف و یخبندان هر لحظه احتمال مسدود شدن گردنه‌ها و راهها وجود داشت. زمستان زودرس فرا رسید. در میان راه در گردنهٔ اسدآباد چنان برفی بارید که «از سرخیمه و خرگاه درگذشت». از شدت برف و سرما شماری از سپاهیان و بیشتر اسبان مردند و خوارزمشاه مجبور به بازگشت شد، به قول جوینی: «قصد خاندان عباسی بر سلطان مبارک نیامد».[۲] خوارزمشاه در مبادرت ورزیدن به این جنگ تهور شگفت‌انگیزی از خود نشان داد، زیرا سنیان معتقد بودند که در افتادن با خاندان عباسی شوم و بدیمن است و او خود یک سنی بود. بعلاوه، مردم خلیفه را «اولوالامر»، معزز و قابل ستایش می‌شمردند، و غیرقابل تغییر و تعرضش می‌دانستند. به همین علت است که ابن اثیر بدعاقبتی و دربه‌دری سلطان را نتیجهٔ این جنگ می‌داند و می‌گوید: «به همین دلیل بود که بلایی بر سر سلطان آمد که نه در قدیم، همانندش شنیده شده بود و نه در حال؛[۳] ولی او پس از بازگشت از این جنگ ناموفق و نامبارک مأیوس نشد و مقرر کرد که سال دیگر و در وقتی مناسب نبرد را دنبال کنند که البته به دلیل تهاجم مغول هیچ‌گاه این کار عملی نگردید.[۴] وی در راه بازگشت دست به اقدام سیاسی مؤثری زد. هنگامی که به نیشابور رسید، در روز جمعه، ماه ذی‌القعده ۶۱۴ هـ برای ادای فریضهٔ نماز به مسجد جامع رفت، در نزدیکی منبر نشست و به واعظ دستور داد تا نام خلیفه را از خطبه بیندازد و گفت: «خلیفه مرد». پس از نیشابور همچنان در سر راه در مرو و بلخ و بخارا و سرخس نیز همین کار را تکرار کرد و خلاصه دستور داد تا خواندن خطبه به نام خلیفه در سراسر شهرهای ایالات شرقی قطع شود، ولی سمرقند و هرات و بعضی از شهرهای خوارزم فرمان او را نپذیرفتند. نتیجهٔ قطعی این کشمکش

---

۱. *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهره*؛ ج ۶، ص ۲۱۹.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۹۶.
۳. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۳۲.
۴. *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۲، ص ۳۲۸.

بدرستی مشخص نیست، مسلم است که سلطان می‌خواست نفوذ معنوی خلیفه را از سراسر ایران بزداید، ولی موفقیت همه‌جانبه‌ای کسب نکرد و تقریباً نیمی از شهرها همچنان به خواندن نام خلیفه در خطبه ادامه دادند. ناصر در برابر روش خصمانهٔ خوارزمشاه از خود واکنشی منفی نشان داد. بدین قرار که بهترین راه را در سکوت و سازش با وی و درعین حال نزدیکی با دشمنان او یافت و تحریکات و سیاست خدعه‌آمیز خود را همچنان ادامه داد. تأیید این مدعا رسالت شیخ شهاب‌الدین سهروردی از جانب خلیفه به دربار خوارزم است که همراه با پیشکشهای فراوان صورت گرفت و شاید در همین سفر بود که خلعت و فرمان سلطنت «ممالک عراق و خراسان و ترکستان» نیز از جانب خلیفه به نزد سلطان محمد فرستاده شد.[1] خلیفه الناصرلدین‌الله در گرماگرم حملات مغول به ایران و گرفتاری دستگاه خوارزمشاهی در برابر این خطر عظیم، زمان را برای درهم کوبیدن این حکومت و دستیابی به ایالات غربی و جنوب غربی ایران که همواره مورد نظر دستگاه خلافت بود، بسیار مناسب یافت و دست به اقدام سیاسی وسیعی در پیشبرد این هدف زد. مع‌هذا ناصر با همهٔ ذکاوت و روشن‌بینی خاصی که داشت، نتوانست نظر مغولان را به خود جلب کند؛ زیرا به دنبال نامه‌ها و پیامهایی که بین طرفین رد و بدل شد، آنان دریافتند که دستگاه خلافت نه در گفتار صادق است و نه در کردار.

خلیفه برای پیشبرد هدف خود باب رابطه با مغولان را بسیار زود گشوده بود؛ یعنی زمانی که هنوز چنگیز تهاجم خود را به ایران آغاز نکرده بود و تماسهای خان با سلطان محمد در مرحلهٔ رد و بدل کردن بازرگان و ایجاد روابط تجارتی سیر می‌کرد. اولین نامهٔ ناصر قبل از واقعهٔ قتل بازرگانان به دست حاکم اترار، خطاب به محمود یلواج نگاشته شد که در آن، اتحاد دستگاه خلافت با چنگیزخان ضد حکومت خوارزمشاهی پیشنهاد شده بود. به علت اهمیت موضوع و برای اینکه نامه به دست جاسوسان سلطان نیفتد، خلیفه دستور داد تا موهای قاصد را تراشیدند و نامه را بر روی سر وی نگاشتند و آن قدر منتظر شدند که تا بار دیگر موی سرش بلند شد. آنگاه او را روانه کردند و پس از آنکه قاصد به نزد محمود یلواج رسید، گفت تاموهایش را تراشیدند و نوشته بر سرش نمودار شد. مضمون نامه این بود: «هرچند چنگیز متوجه تسخیر ولایت ماوراءالنهر

---

۱. *سیرت جلال‌الدین* مینکبرنی؛ ص ۲۲، ۲۳، ۲۶ و ۳۲. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۲۹ـ۳۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲، ص ۹۶، ۹۸، ۱۲، ۱۲۱ و ۱۲۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۳۴۰ و ۳۴۱. *حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۵۳۸ و ج ۴، ص ۳۹۸ـ۳۴۰.

شده، اگر در قلع و قمع خوارزمشاه که از ظلم و تعدی او مردم و رعایا و سکنهٔ آن دیار به تنگ آمده‌اند، بکوشد، بهتر خواهد بود».[۱] از عکس‌العمل چنگیز نسبت به این پیشنهاد اطلاعی در دست نیست. ولی می‌توان حدس زد که این پیشنهاد، فکر او را تا حدی از عدم جانبداری حکومت بغداد از خوارزمشاهیان آسوده کرده بوده است. با وجود سکوت منابع می‌توان انگاشت که مغولان به هنگام پیشرفت خود در ایران از این دستگاه راضی نبوده‌اند؛ زیرا پس از چنگیز، در قوریلتای به سلطنت رسیدن جانشین وی اگتای، قاآن جدید که سفیر خلیفه را پذیرفته بود، فریفتهٔ وعده‌ها و وعیدهای وی نشد و پس از تسلط بر امور، فرماندهٔ بزرگ جنگهای ایرانی به نام جُرماغون را با صدوبیست هزار سپاه عازم فتح بغداد کرد که به دلیل عدم اطمینان از پشت سر و نیمه تمام بودن کار ایران و رسیدن قوای کمکی به سپاه بغداد، این جنگ به نتیجه نرسید و مغولان شکست خورده بازگشتند.[۲] این لشکرکشی می‌رساند که دستگاه خلافت به هیچ وجه نتوانسته بود اعتماد مغول را نسبت به خود جلب کند. پس ازمرگ اگتای و به تخت نشستن گیوک، به دنبال یک فترت یک سال و نیمه، بار دیگر سفیر بغداد، به منظور تبریک جلوس خان جدید بر تخت سلطنت و تجدید عهد و اظهار مودت، عازم قراقروم شد؛ ولی گیوک که از دستگاه خلافت اخبار ناخوشایندی شنیده بود، سفیر را به گرمی نپذیرفت. قبلاً شیرامون، فرزند جرماغون که او نیز در ایران چون پدر فرمانده بود، شکایتی مبنی بر عدم تمکین و همکاری دستگاه خلافت نزد خان فرستاده بود. گیوک برخلاف سیاست متخذه نسبت به دستگاه اسماعیلی که روشن و ستیزه‌جویانه بود، نامهٔ خلیفه را به لحنی تهدیدآمیز، ولی در صورت قبول تابعیت و «ایلی»، آکنده از وعده پاسخ داد، اما چون عمر سلطنتش بیش از یک سال طول نکشید، کار روابط فی‌مابین نیز مبهم باقی ماند.[۳]

با روی کار آمدن منگو قاآن همه چیز دگرگون شد. نقشهٔ فتوحات مغول می‌بایست به طور کامل عملی می‌شد و در این نقشه نابودی دستگاه خلافت جای مهمی را اشغال کرده بود که با اجرای کامل آن، ریاست سراسر دنیای اسلام به دست مغولان می‌افتاد. سیاست خدعه‌آمیز خلیفه الناصرلدین‌اللّه توانست شروع کار را چند سالی به تعویق اندازد، ولی نتوانست مانع آن شود. همزمان با جلوس منگو بر تخت سلطنت، بار دیگر

---

۱. *تاریخ الفی*؛ ج ۴. ۲. *تاریخ وصاف*؛ ج ۱، ص ۳۰.
۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۷۰.

سفیر خلیفه به قراقروم رسید. این فرستاده مأموریت داشت تا با امپراتور جدید قرارداد صلحی منعقد سازد و متعهد گردد که ده هزار سرباز سوار برای پیشبرد فتوحات در ایران، در اختیار مغولان گذارد.

مغولان از یک سو و ایرانیان از سوی دیگر دریافته بودند که هدف خلیفه‌ناصر در اظهار نزدیکی و دادن وعده به مغول، استفاده از نیروی او برای نابودی حکومت خوارزمشاهی بوده است. تماسهای پی درپی خلیفه با قراقروم بتدریج برملأ شد و ایرانیان صاحب فکر و ضد خلافت، از گروهها و فرقه‌های گوناگون بخصوص اسماعیلیان را بیش از پیش پریشان و خشمگین کرد. ابن اثیر این مسأله را آشکارا در جملاتی کوتاه بیان می‌دارد: «آنچه ایرانیها به خلیفه نسبت می‌دادند، درست بود؛ زیرا او بود که مغولان را به تاخت و تاز در شهرهای ایران برانگیخت و در این باره به آنان نامه نگاشت»[1] و سپس بدنبال شرحی در این زمینه اضافه می‌کند: «... این گناه بزرگی بود که در برابرش هر گناه بزرگی کوچک شمرده می‌شود».[2]

پس از مرگ دردناک و عبرت‌آموز سلطان محمد خوارزمشاه که دشمن شمارهٔ یک دستگاه خلافت به شمار می‌رفت، خلیفه با فرزند رشید و شجاع وی جلال‌الدین روبه‌رو گردید و کار را همچنان دشوار یافت و بدین جهت در قبال سلطان جدید در سراسر زندگی لحظه‌ای از تحریک و دشمنی ضد وی نیاسود و از هر نیروی خرد و کلانی به این منظور سود جست؛ ولی از آن سو، جلال‌الدین به هنگام رسیدن به سلطنت چنان در تنگنای جنگ و گریز با مغول و رقابتها و دشمنیهای داخلی قرار گرفت که هیچ گاه فرصت نیافت تا سیاست روشن و یکدستی در قبال حکومت بغداد در پیش گیرد و اصولاً او چنان شخصیتی نبود که بتواند در عرصهٔ سیاست در برابر حریفی چون ناصر به جولان بپردازد. مع‌هذا جلال‌الدین در طول ادوار گوناگون و پرنشیب و فراز زمامداری خود، چندین بار صمیمانه و با حسن نیت کوشید تا عداوتهای گذشته را از بین ببرد و از این نیروی بزرگ مادی و معنوی برای رویارویی با دشمن مشترک استفاده کند؛ ولی نه تنها این کوشش به علت روابط تیره و تار تاریخی مؤثر واقع نشد، بلکه کار را پیچیده تر کرد. برخورد بین این دو حریف از همان ابتدای کار سلطان خوارزمشاهی آغاز شد.

چنانکه می‌دانیم در این زمان وضع ایران در منتهای نابسامانی و پریشانی بود. از

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۸.
۲. همانجا.

طرفی، با غیبت جلال‌الدین و فرار وی به هند مملکت بی‌سرپرست مانده، هر یک از شاهزادگان خوارزمی و همچنین هر یک از فرمانروایان ایالات به فکر استقلال و به دست گرفتن قدرت افتاده بودند و از طرف دیگر، سپاهیان مغول هر روز ناحیه‌ای را فتح می‌کردند و به قتل و غارت و ویرانی می‌پرداختند. دستگاه خلافت از این اوضاع آشفته بیشترین بهره را می‌گرفت و برای پیشبرد مقاصد خود هر روز با گروه عصیانگری دم از دوستی و اتحاد می‌زد و بیش از پیش بر وخامت اوضاع می‌افزود. در سال ۶۲۰ ه غیاث‌الدین محمد شاهزادهٔ خوارزمی که از مدتها پیش از جانب پدرش سلطان محمد حکومت همدان و عراق عجم و اصفهان و کرمان را داشت، در برابر هجوم مغول به اصفهان دلیرانه ایستادگی کرد، به طوری که دشمن از تصرف شهر منصرف شد و بازگشت. پس از این پیروزی، غیاث‌الدّین از دوری برادرش استفاده کرد و به فکر کشورگشایی و به دست گرفتن سلطنت افتاد و عازم فارس شد. در جنگ با اتابک سعد که از حکومت مرکزی تبعیت می‌کرد، فاتح شد و شیراز را گرفت؛ به طوری که برای اتابک سعد جز چند دژ در فارس چیزی باقی نماند، سرانجام معاهدهٔ صلحی بین طرفین منعقد گردید که طبق آن فارس تجزیه و چند شهر از جمله شیراز جزو قلمرو غیاث‌الدین شد و او این شهر را مرکز حکومت خود قرار داد. زمانی که غیاث‌الدین در جنوب ایران سرگرم جنگ بود، مغولان از خالی ماندن ایالتهای مرکزی ایران استفاده کردند و به عراق عجم بازگشتند و ری و سایر شهرهای این ایالت را به تصرف درآورده و ویران کردند.[۱] یک سال بعد سلطان جلال‌الدین پس از رسیدن به عراق عجم، ابتدا به اصفهان رفت و این ناحیه را از دست گماشتگان غیاث‌الدین به در آورد. سپس عازم فارس شد. اتابک سعد با آغوش باز او را پذیرفت و با کمک یکدیگر نواحی تحت فرمان غیاث‌الدین را بازپس گرفتند و طی مصالحه‌ای جلال‌الدین فرمانروایی وی را تثبیت کرد و اتابک نیز متقابلاً تابعیت حکومت خوارزمشاهی را گردن نهاد. آنگاه جلال‌الدین عازم خوزستان شد. در آن جا بود که سفیری به بغداد فرستاد و از ناصر در برابر هجوم مغول تقاضای کمک کرد، ولی خلیفه نه تنها دعوت او را اجابت نکرد، بلکه به دلیل کینه‌های گذشته و همچنین از بیم اقدامات مؤثر و پیروزمندانه جلال‌الدین در اصفهان و فارس و در نتیجه بیم از دست دادن خوزستان، فرماندهی با بیست هزار سپاه سوار به جنگ با او فرستاد.

---

۱. *الکامل*؛ ج ۲۶، ص ۲۵۱ـ۲۵۳ و ۲۶۲ـ۲۶۳.

سرانجام رفتار خشن و خصمانهٔ الناصرلدین‌اللّه در برابر روش دوستانه و ملایم جلال‌الدین خوارزمشاه، وی را بر آن داشت تا جواب دندانشکن و قاطعی به دستگاه خلافت دهد. بدین‌ترتیب با پشتیبانی نیروی جدید به خوزستان وارد شد و ابتدا شهر شوشتر را که در تملک خلیفه بود، درمحاصره گرفت؛ ولی قبل از شروع جنگ چون فکر مغولها او را سخت به خود مشغول داشته بود، با فرمانده دشمن وارد مذاکره شد و به وی تفهیم کرد که مغولها بر شهرهای ایران مسلط شده‌اند و خطر آنها جدی است، عراق عرب نیز در مخاطره است و گفت که اگر خلیفه یاری دهد آنها دست از جنگ با او بر خواهند داشت و دشمن را به کمک یکدیگر شکست خواهند داد، ولی فرمانده ناصر که مأموریتی دیگر داشت، با بی‌جواب گذاشتن درخواست خوارزمشاه، جنگ را آغاز کرد. مدت محاصرهٔ شوشتر دو ماه به طول انجامید و چون کاری از پیش نرفت و شدت دشمنی و آشتی ناپذیری حکومت بغداد بیش از پیش بر جلال‌الدین ثابت گردید، او کار خوزستان را نیمه تمام گذاشت و به طور مستقیم عازم بغداد شد. در بین راه گروهی از سپاهیانش بصره را غارت کردند و سپس در طول راه برای به دست آوردن غنایم و تقویت نیرو، در دهات و آبادیها دست به چپاول زدند و سرانجام در سال ۶۲۲ ه به بعقوبا رسیدند که تا بغداد بیش از هفت فرسنگ فاصله نداشت. سرانجام نتیجهٔ این جنگ جز تشدید عداوت بین طرفین چیز دیگری عاید جلال‌الدین نکرد. او که تا چند کیلومتری بغداد رسیده بود، جرأت پیشروی بیشتر و ورود به شهر را نکرد. احتمالاً دلیل این عدم پیشروی شرکت مستقیم خلیفه در جنگ بود که به قول مقریزی: «خود درحصار شد و آمادهٔ نبرد»[1] و این آخرین نبرد خلیفه بود. زیرا در همان سال ۶۲۲ ه بدرود زندگی گفت. با آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که جلال‌الدین با عملیات نیمه تمام نظامی ضد خلیفه، بر شدت دشمنیها و کینه‌های گذشته افزود. خلیفه نیز با سیاست تحریک‌آمیز و پرفریب خود و احاطه بر سیاست جهان اسلام، سد راه وی درکارهای سیاسی و نظامی گردید و راه را برای حملات پی در پی مغول هموارتر کرد.

جانشینان خلیفه الناصرلدین‌اللّه

پس ازمرگ خلیفه الناصرلدین‌اللّه روش سیاسی وی نیز که نظارت بر کل دنیای اسلام با

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الاول، قسم الاول، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

ایجاد تشکیلات وسیع جاسوسی و تشبث به حیله‌های گوناگون سیاسی یا به طور خلاصه: «دخالت هرچه بیشتر و درگیری هرچه کمتر»[۱] بود، از میان رفت و بار دیگر شیوهٔ تشکیلاتی آبا و اجدادی دستگاه خلافت در پیش گرفته شد. ابونصر محمد که به هنگام خلافت، الظاهر بامرالله، نامیده شد، فرزند بزرگ ناصر بود که در زمان حیات پدر با روش سیاسی ـ اقتصادی وی، بخصوص اختناق و فشار بر مردم مخالف بود و این مخالفت را پنهان نمی‌داشت. بدین جهت مورد بی مهری پدر و همواره تحت نظر بود. ناصر با جانشینی ابونصر محمد که طبعی ملایم و محافظه کار داشت، مخالف بود؛[۲] ولی پس از مرگ این خلیفه، به منظور جبران اعمال خشن داخلی و خارجی، سرانجام در سال ۶۲۲ ه وی به خلافت منصوب شد.[۳] خلیفهٔ جدید در همان ابتدا دست به اصلاحات تشکیلاتی زد: ابتدا، دستگاه جاسوسی پدرش را بر هم زد، درِ زندانها را گشود و زندانیان را آزاد کرد، سپس خراجها و عوارض هنگفتی را که به زور به شهرها و دهات تحمیل شده بود، ملغی کرد وکارهای بیت‌المال را به صورت سابق سر و سامان بخشید، قیمتهای کالاها را که تحت نظارت دولت درآمده بود، آزاد اعلام کرد و خلاصه دادگستری و دادرسی را پیشه کرد؛ آن چنانکه دوست و دشمن از روش او درشگفت شدند. این خلیفهٔ محبوب در سال ۶۲۳ ه پس از نُه ماه حکومت درگذشت.[۴] در همان سال پسر بزرگ وی به نام ابوجعفر منصور، با لقب المستنصر بالله به خلافت نشست و مدّت زمامداری‌اش هفده سال بود. به طور کلی خلیفهٔ جدید راه پدر را دنبال کرد. در زمان وی مردم به آرامشی نسبی دست یافتند و از زیر فشارهای گوناگون دوران ناصری به در آمدند. او برای جلب قلوب مردم درمیان آنان ظاهر می‌شد؛ این کار در آن زمان تازگی داشت. وی در مواقعی چنین می‌کرد که برای نماز جماعت به مسجد جامع قصر می‌رفت؛ در حالی که «پیراهن حریر سپیدی بر تن و عمامه‌ای سپید بر سر داشت».[۵]

رونق اقتصادی و توانمندی دستگاه خلافت در عهد ناصر، آنچنان کم‌نظیر بود که فقط با عصر هارون‌الرشید قابل مقایسه است و این رونق همچنان ادامه یافت. به قول ابن طقطقی: «دوران مستنصر دورانی خوش بود. دنیا در زمان وی آرام و نیکیها فراوان و مملکت بسی آباد بود».[۶] شاید همین شکوفایی عظیم سبب شد تا دستگاه خلافت از

---

۱. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۲، ص ۳۳۲.
۲. همانجا.
۳. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الاول، قسم الاول، ص ۲۲۰.
۴. *همان*؛ ص ۴۴۲.
۵. *الکامل*؛ ج ۲۷، ص ۵۰ و ۵۱.
۶. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۳.

خطر قریب الوقوع هجوم مغولان غفلت ورزد؛ از جمله جلوه‌های مهم رونق مادی و معنوی دستگاه عباسیان در این زمان، بنای مدرسهٔ مستنصریهٔ در بغداد است که از جهت عظمت بنا، ایجاد سازمانها و تأسیسات گوناگون ضمیمه و گردآوری علما و دانشمندان دنیای اسلام در آن مجتمع عظیم فرهنگی، در نوع خود بی‌نظیر بود. به قول حمدالله مستوفی: «الحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف کس بر یک موضع نکرد».[۱] تاریخ اتمام آن سال ۶۳۲ ه بوده است. المستنصر علاوه بر این مدرسه، به ساختن ابنیهٔ دیگری پرداخت؛ از قبیل کاروانسراها، پلها، مساجد، خانقاهها و ضیافت‌خانه‌ها که تعداد آنها بسیار زیاد بوده است.[۲] در هر محلهٔ بغداد ضیافت‌خانه‌ای ساخته شد که در آن غذاهای رنگارنگ برای مردم طبخ می‌شد و در ماه رمضان نوع غذاها متنوعتر و مأکولتر می‌گردید. این ضیافت‌خانه‌ها در سراسر منطقه شهرت فراوان داشت.[۳] رونق اقتصادی، عصر المستنصربالله را عصری طلایی جلوه گر ساخته بود، مع‌هذا این خلیفه مانند نیای خود با سه مسأله مهم زمان روبه‌رو بود که می‌بایست با هر یک با تدبیری خاص مقابله می‌شد: مسأله اول، تشیع بود که با قدرت گرفتن فتوت و تشدید جنگهای بین محلاّت شیعه و سنی و همچنین تشدید فعالیت اسماعیلیان روزبه‌روز بر اهمیت موضوع افزوده می‌شد؛ مسأله دوم، هم‌عصر بودن این خلیفه با شخصیتی آهنین چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بود که ایرانیان چه در برخورد با مغول، چه در ضدیت با دستگاه خلافت چشم امید به او بسته بودند و مسأله سوم، یورشهای پی‌درپی مغولان بود که چند بار تا پشت دروازه‌های بغداد رسیده بودند و بتدریج راه را برای ورود نهایی هموار می‌کردند.

المستنصربالله برای جلب قلوب شیعیان دستور داد تا قبهٔ مشهد امام موسی کاظم(ع) را تعمیر و بازسازی کردند و بر زیبایی و شکوه آن افزودند.[۴] آنگاه توجه خاصی به فتوت، یعنی بزرگترین مسأله داخلی، معطوف داشت. ابتدا مانند نیای خود، اظهار تمایل کرد که رسماً در سلک اهل فتوت وارد گردد. خلاصه مستنصر پس از ورود در سلک فتوت گروهی از سلاطین را سراویل پوشانید و از این راه چون ناصر بر بسیاری از مسائل روز فایق آمد.[۵] پس از آنکه المستنصربالله وضع داخلی خود را چه از جهت

---

۱. *تاریخ گزیده*؛ ص ۳۶۸.
۲. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۲.
۳. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۲، ص ۳۳۳.
۴. *تاریخ بناکتی*؛ ص ۲۱۱.
۵. *حوادث الجامعه...*؛ ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

نیروی معنوی، چه از جهت نیروی مادی استحکام بخشید، در کار آن شد که موقع حکومت بغداد را در مقابله با دستگاه خوارزمشاهی تقویت کند و توازن قوا را مانند عهد ناصر حفظ کند که تاحدود بسیاری موفق گردید. خلیفه برای روشن کردن رابطهٔ دستگاه خلافت با حکومت خوارزمشاهی که در آن زمان حساس حالتی مغشوش و نامشخص به خود گرفته بود و به تعبیر امروزی طرفین در حال «جنگ سرد» به سر می‌بردند، سعدالدین نامی از بزرگان دربار خود را به رسالت نزد سلطان جلال‌الدین فرستاد و خواستار اجابت چند تقاضای مهم گردید: ۱) سلطان نماینده‌ای به دربار خلافت فرستد تا خلعت و فرمان سلطنت را دریافت دارد و نزد سلطان آورد؛ ۲) جلال‌الدین از تملک و تعرض بر موصل، اربل، ایوه و قسمتی از عراق عجم که ناصر موفق به فتح آن شده بود، چشم پوشد و حکومت این ایالات را چون گذشته به فرمانروایان دست‌نشاندهٔ خلیفه واگذارد، ۳) چون سلطان محمد خوارزمشاه بعد از جنگ با خلیفه دستور داده بود تا نام خلیفه را در اغلب شهرها از خطبه بیندازند و تاکنون همچنان این رسم باقی است ـ به استثنای شهرهای اران و آذربایجان و سمرقند و چند شهر دیگر که از آن دستور اطاعت نکردند و به خواندن خطبه همچنان ادامه دادند ـ اینک مقرر گردد تا بار دیگر نام خلیفه در خطبه خوانده شود؛ ۴) سلطان باید از محاصرهٔ اخلاط دست بردارد و از آن منطقه بازگردد. توضیح آنکه در این زمان جلال‌الدین عازم فتح این شهر بود که قبلاً سپاهیانش آن را محاصره کرده بودند و حکام مسلمان شامات و فرمانروای سلجوقی روم که موقع خویش را در مخاطره می‌دیدند، از خلیفه خواسته بودند تا خوارزمشاه را از این اقدام منصرف کند و ۵) چون جلال‌الدین قبلاً رسولانی نزد خلیفه فرستاده، تقاضا کرده بود که او را نیز در سلک فتوت بپذیرد و چون خلیفه با این امر موافقت کرده است، باید نمایندگانی برای کسب اجازهٔ ورود به این فرقه وانجام تشریفات لازم به بغداد فرستد. نتیجهٔ فوری این رسالت مثبت بود؛ زیرا جلال‌الدین که دراین زمان دست اندر کار جنگ در جبههٔ شمال غربی با گرجیان و همچنین در داخل درگیر تضادها و گرفتاریهای حکومتی و تهاجمات پی در پی مغولان بود، در برابر خواسته‌های خلیفه انعطاف نشان داد.

در این زمان جلال‌الدین بزرگترین اشتباه سیاسی زندگی خود را مرتکب شد و آن غره شدن بر فتوحات پی در پی و ایجاد اختلاف مجدد و دوری گزیدن از حکومت بغداد بود. بدین ترتیب که ابتدا، دو سفیر برگزید و به همراه نمایندگان خلیفه به بغداد فرستاد تا خبر پیروزی اخلاط را به سمع وی برسانند. با درنظر گرفتن اینکه خلیفه بنا به

درخواست حکام شام و روم با این اقدام سلطان مخالفت کرده بود، این عمل نوعی ضدیت با خواست وی تلقی می‌شد. بعلاوه، جلال‌الدین شروع به دستاندازی به محدودهٔ قلمرو سلاطین مسلمان منطقه، یعنی شامات و روم، کرده، با رومیان جنگید، ولی توفیقی حاصل نکرد و آنان را متوهم ساخته، ضد خود برانگیخته بود. خلیفه نیز پشتیبانی خویش را از ایشان اعلام داشته بود. دیگر اینکه چون جلال‌الدین نیروی خود را کافی می‌دید و ضمناً تصمیم به قلع و قمع اسماعیلیان داشت، عهد خود را با خلیفه (چشم پوشی از امتیازات خویش در عراق عجم) شکست و تصمیم گرفت بار دیگر ایوه و جبال را تحت تصرف درآورد. عمادالدین پهلوان، حاکم جبال و شهاب‌الدین سلیمانشاه، حاکم ایوه که هیچ گاه از تابعیت خلیفه راضی نبودند، پس از رد و بدل کردن نامه‌ها و وعده و وعیدها پذیرفتند که از اطاعت دستگاه خلافت سر باز زنند و تحت تابعیت جلال‌الدین قرار گیرند.[۱]

سلطان خوارزمشاهی این تصمیمات را در خطرناکترین دورهٔ زمامداری خود، یعنی در سال ۶۲۷ ه (پس از فتح اخلاط، یک سال قبل از مرگ خود) گرفت که مغولان در جستجوی او شهر به شهر پیش می‌آمدند و او به پشتیبانی حکومت بغداد نیاز مبرم داشت. این نیاز بخصوص از اینجا معلوم می‌شود، زمانی که مغولان به فرماندهی جرماغون او را روزبه‌روز دنبال می‌کردند، برای خلیفه پیغام فرستاد که «من میان تو و مغول مانند سدی هستم. اگر این سد شکسته شود، کار تو نیز نابسامان خواهد شد»[۲] و اینچنین تقاضای کمک کرد؛ ولی المستنصربالله با شکایات فرمانروایان سوریه و روم و دل‌آزردگیهای خود به او پشت کرد. به قول صاحب روضة‌الصفا: «چون نهال خلاف بر جویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده‌بود، از مقام عداوت تنزل نفرمودند» و رسولان خوارزمشاه مأیوس بازگشتند.[۳] این آخرین پیام و تماس سلطان جلال‌الدین با دستگاه خلافت عباسی بود. از آن پس از برابر مغولان گریخت و به سال ۶۲۸ ه کشته شد. آن سد شکست و مسلمانان در رویارویی با مغولان تنها ماندند.

بایجونویان فرماندهٔ بزرگ جنگهای ایرانی در سال ۶۳۴ ه عازم فتح بغداد شد و تهاجم خود را از طریق شمال و اربل شروع کرد.[۴] در حالی که سال قبل به موصل هجوم

---

۱. *سیرت جلال‌الدین* مینکبرنی؛ ص ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۶ و ۲۲۷.
۲. *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۴، ص ۴۳۵. ۳. همانجا.
۴. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۸۲.

برده، آن منطقه را قتل و غارت کرده و تا حدودی راه را گشوده بود.[۱] مردم در قلعهٔ شهر که بسیار مستحکم بود، گرد آمدند و مردانه جنگیدند، ولی چون خطر را بیش از حد انتظار یافتند، از خلیفه یاری خواستند. او نیز سپاهی فرستاد که توانستند مغولان را شکست داده، مجبور به فرار کنند و غنایم بسیار به دست آورند. مغولان با وجود این شکست از تصرف بغداد منصرف نشدند و یک سال بعد حملات مجدد خود را باز از طریق اربل آغاز کردند و به سمت جنوب سرازیر شدند و موفق گردیدند خود را به حوالی شهر برسانند. مستنصر که خطر را جدی یافته بود این بار دست به اقدامی مؤثر و جنجال‌برانگیز زد و آن اعلام جهاد ضد دشمن مشرک بود. در این جنگ همگانی که نظامی و غیرنظامی در آن شرکت داشتند و در سال ۶۳۵ ه در گرفت، بار دیگر مغولان شکست خوردند. تعداد بسیاری از آنان کشته شدند و بقیه گریختند و بسیاری از اسیران نیز آزاد شدند. این بار نیز بر اثر تدبیر خلیفه و دعوت عام به جهاد، بغداد از شر تهاجم دشمن در امان ماند.[۲]

وقایع عصر المستنصربالله، یعنی نابودی جلال‌الدین و به دنبال آن سقوط حکومت خوارزمشاهی و شکست پی در پی مغولان در حوالی بغداد، در تقویت موقت نیروی دستگاه خلافت مؤثر واقع شد. ابتکار عمل در دنیای اسلام بار دیگر در دست خلیفه افتاد و قدرت مادی و معنوی وی در رأس سایر نیروها قرار گرفت. سرانجام این خلیفهٔ موفق در اوج افتخار در سال ۶۴۰ ه درگذشت.[۳]

خلیفه المستعصم‌بالله و فرجام کار خلافت

کوششهای پی در پی الناصرلدین‌الله و سپس المستنصربالله به منظور تجدید حیات دستگاه خلافت عباسی، فقط توانست چند سالی مؤثر افتد. زمینه از هر جهت برای درهم پیچیده شدن این دستگاه آماده بوده فرسودگی و فساد درونی، جنگهای پی در پی با حکومت خوارزمشاهی، نیروی فزایندهٔ نهفتهٔ فرقهٔ تشیع که خود را بتدریج از حالت تقیه و پنهان‌کاری بیرون می‌کشید و درصدد گرفتن انتقام دیرینه بود، نیروی روزافزون

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الاول، قسم الاول، ص ۲۵۵.

۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۷۵ و ۵۷۶. *تاریخ گزیده*؛ ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۳. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۳. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الاول، قسم الثانی، ص ۳۱۱. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۲، ص ۳۳۳.

حکام مصر و شام که خود را در برابر صلیبیون، ناجی دنیای اسلام می‌دانستند و رقیبی برای حکومت بغداد تلقی می‌شدند و خلاصه هجوم مغولان که درصدد گسترش فتوحات در جهان اسلام بودند، دلایل عمدهٔ نابودی دستگاه خلافت به شمار می‌آید؛ ولی شگفت آنکه دستگاه گرداننده از این همه فرتوتی و تزلزل بی‌خبر و گرفتار دسته‌بندیها و رقابتها و کینه‌توزیها بود. از توصیفی که در منابع دربارهٔ طرز تفکر و جهان‌بینی خلیفه به عمل آمده، می‌توان به چگونگی این بی‌خبری پی برد: «ابو احمد عبدالله، سی و هفتمین خلیفه، پانزده سال و نیم خلافت کرد. او را به بلاهت نسبت کنند و در این معنی حکایات از او منقول است، شرح دادنش مناسب ندید. آخرت طلب بود و از دنیاداری فراغت داشت و اگر تدبیری هم می‌کرد، سودمند نمی‌افتاد. بنی‌عباس کارش آخر شده بود. بعد از او تخم بنی‌عباس در ایران خلافت نکردند»[۱]. و همچنین: «او مردی بی‌اراده و ناتوان و غافل از امور مملکت بود و در نفوس هیبتی نداشت. یارانش همگی نادان و از فرومایگان بودند و بر او تسلط داشتند».[۲] آنچه در روایات از صفات نیک و پسندیدهٔ خلیفه ذکر شده، به کار سیاست و مملکتداری نمی‌آمد و دردی از دردهای زمانه را دوا نمی‌کرد. گفته‌اند که «او مردی خیّر و خوش‌خلق و متدین بود. قرآن را حفظ داشت و خطی نمکین می‌نوشت ... به شنیدن غنا و موسیقی عشق می‌ورزید و مجلس وی حتی یک ساعت هم از آن خالی نبود».[۳] و «مردی بود عابد و زاهد که مسکرات نمی‌خورد و کار حرام نمی‌کرد».[۴] این خلیفه بر خلاف عادت خلفای پیشین که پسران خود را دربند نگاه می‌داشتند، سه پسرش را آزاد گذاشت و در پی آزار خلق نبود.[۵] المستعصم‌بالله زمانی بر مسند خلافت تکیه زد که سیل بنیانکن مغول، بی‌امان از جانب شرق جاری بود. سد ایران شکسته شده، سیلاب در حال گذر از کوههای زاگرس و سرازیرشدن به جلگهٔ بین‌النهرین بود. هلاکوخان درکار حملهٔ نهایی به ایران بود و فرماندهانش دست‌اندرکار فرونشاندن عصیانهای مردمی بودند و درست در همان حال بغداد در اوج تضادها و رقابتهای ترک و تاجیک، شیعه و سنّی و فعل و انفعالات داخلی در غلیان بود. با همهٔ تلاشها و کوششهای المستنصر و با وجود نابودی حکومت خوارزمشاهی، توسعهٔ ارضی خلافت متوقف شده بود و فقط به حفظ مایملک موجود قناعت می‌شد؛ حتی گاهی

---

۱. *تاریخ گزیده*؛ ص ۳۶۹.
۲. *تاریخ فخری*؛ ص ۶۰ و ۴۴۵.
۳. *همانجا*.
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۶۰۶.
۵. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۶.

منطقه‌ای نیز از دست می‌رفت. چنانکه در همین دوران اربل بار دیگر اعلام استقلال کرد و خود را از زیر یوغ حکومت خلفا که چند سالی بیش دوام نداشت، بیرون کشید. آن قسمت از ایالت خوزستان که تحت تصرف حکومت بغداد بود، لگدکوب سم ستوران مغول شد و حاکم موصل در سال، خراجی به عنوان هدیه یا رشوه برای خلیفه می‌فرستاد و از ایشان فرمان حکومت منطقه خویش را خواستار می‌شد که صرفاً جنبهٔ تشریفاتی داشت و در مقابل خلیفه به آن راضی بود که نامش در خطبه و سکه برقرار باشد.[۱]

به علت ناتوانی و ضعف خلیفه درکار ریاست که در نهایت بی‌خبری گاه به کار عبادت، گاه «به لهو و لعب و شنیدن غنا» مشغول بود،[۲] اختلاف و دودستگی در حکومت به اوج خود رسیده بود.عنصر ترک و ایرانی یا بهتر گفته شود سنّی و شیعه، بیش از هر زمان دیگری در بغداد رو در روی یکدیگر قرار گرفته بودند. در نتیجهٔ این کینه‌ورزیها یا به اصطلاح چوب لای چرخ گذاشتنها، مردم ناراضی و دلزده بودند. در این دوران وانفسا و تشویش، دستگاه خلافت در عوض جلب قلوب مردم و اقلیتها و وحدت بخشیدن به همهٔ نیروهای موجود، سیاستی کاملاً مغایر در پیش گرفته، با دشمنی علنی و جنگ با فرقهٔ تشیع از یک طرف و آزار و اذیت مسیحیان بغداد و سایر شهرهای عراق از طرف دیگر، زمینهٔ اتحاد نیروها را از بین برد. کار آزار مسیحیان چنان اوج گرفت که پس از نابودی دستگاه خلافت، آنان اعتقاد یافتند که «پیغمبر رئوف ایشان، حضرت عیسی بدین طریق [یعنی به وسیلهٔ مغول] انتقام ظلمهایی را که به وسیلهٔ این خلیفه به مسیحیان باوفا و مؤمن روا شده، گرفته است».[۳] او همواره سعی داشت غیر مسلمانان را مسلمان کند و هر کسی را که امتناع می‌ورزید، به قتل می‌رساند و برای آزار و قتل مسیحیان بهانه‌های گوناگون می‌یافت.[۴] گذشته از این گرفتاریها به سال ۶۵۴ هـ، در اواخر تابستان سیلی در بغداد جاری شد که به قول رشیدالدین: «طبقهٔ فوقانی شهر در آب غرق شد و ناپدید گشت و تامدت پنجاه روز آن سیل درآن دیار بود و هنوز «غرق مستعصمی» در افواه مردم بغداد مذکور باشد».[۵] قبل از این تاریخ نیز چندین بار ویرانیهایی ناشی از سیل در شهر ایجاد شده بود؛ ولی این بار به نوعی دیگر بود.[۶]

---

۱. *همان*؛ ص ۳۹. ۲. *همان*؛ ص ۶۰. ۳. *سفرنامه مارکوپولو*؛ ص ۳۰ و ۳۱.
۴. *همانجا*. ۵. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۹۸.
۶. *حوادث الجامعه* ... ؛ ص ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۱۷، ۳۱۸ و ۳۱۹.

همزمان با این درگیریها و گرفتاریها در بغداد، هلاکوخان که در سال ۶۵۱ هـ عازم ایران گشته بود، سرانجام کار اسماعیلیان را در سال ۶۵۴ هـ به پایان رسانید و با از بین بردن دشمنی چنان سرسخت و سختکوش و دستیابی به ثروتهای بیکران گنجینه‌های دژها که در تقویت بنیهٔ جنگی مغول بسیار مؤثر بود، از قزوین عازم همدان شد و دراین شهر اردو زد تا مقدّمات حمله به بغداد را فراهم سازد.[۱] همزمان با عملیات هلاکو در ایران، شکایات فرماندهان مغولی مستقر در این سرزمین از دستگاه خلافت به مرکز امپراتوری روزافزون بود. بخصوص که قبل از حرکت هلاکو به ایران، بایجونویان نامه‌ای شکوه‌آمیز و حاکی از خطرهای احتمالی روزافزون آن دستگاه به منگو قاآن نگاشته بود.[۲] گذشته از آن، هنگام حرکت هلاکو به سوی ایران، با تماسهایی که برقرار شده بود، مقرر گشته بود که خلیفه از جهت سپاه و مال او را یاری دهد، ولی خلیفه از این پیمان سر باز زده بود.[۳] به طور خلاصه به هنگام عملیات جنگی نهایی هلاکو در ایران، دستگاه خلافت مانند گذشته، سیاستی روشن و یکدست در قبال مغول در پیش نگرفته بود و با وجود ابراز دوستی، به علت دوستی با دشمنان آنان، نتوانسته بود اعتمادخان و فرماندهان مغول را نسبت به خود جلب کند. مغولان می‌دانستند که کاری صعب و دشوار در پیش دارند؛ بخصوص که از عهد اگتای تا آن زمان، در حملات گوناگون خود به بغداد که تعداد دفعات آن بیش از چهار بود، موفقیتی کسب نکرده، هر بار شکست خورده، بازگشته بودند. منگو قاآن از مرکز به هلاکو دستور داده بود که قبل از شروع حملهٔ مستقیم به بغداد، به قول رشیدالدین: «ابتدا از لُر و کرد آغاز کند که همواره در راهها بیراهی می‌کردند»[۴] و احتمال آن می‌رفت که اسباب گرفتاری آنان را از پشت سر فراهم آورند.[۵] هلاکو نیز چنین کرد و فرمانروایان نواحی گوناگون لرستان و کردستان را به اطاعت خواند. به دنبال این اقدام احتیاط آمیز، حسام‌الدین خلیل بدربن خورشید که از سرکردگان کُرد بود، با فرا رسیدن زمان مناسب، از اطاعت خلیفه سرپیچید و با مغولان سازش کرد تا با کمک ایشان بتواند استقلال یابد. حسام‌الدین که خود صوفی و زاهد و احتمالاً شیعه مذهب بود با پشتیبانی مغولان موفق شد به یکی از توابع نجف اشرف رفته، جمعی از مردم را گرد خود جمع کند وشورشی برپا دارد. سرانجام سلیمانشاه، یکی از

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۶۹۷.
۲. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۲، ص ۳۳۸.
۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۶۹۹.
۴. *همان*؛ ص ۶۸۷.
۵. *همانجا*.

فرماندهان خلیفه به جنگ با حسام‌الدین خلیل رفت و او را از میان برد و این شورش خطرناک را فرو نشاند.[۱]

هلاکوخان قبل از شروع رسمی جنگ، دست به اقدامی آزمایشی زد و در سال ۶۴۷ ه یک گروه پیشتاز پانزده هزار نفری را به بغداد فرستاده تا از دو طریق همدان و خانقین، شهر را محاصره کردند و تا دُجیل پیش راندند. این گروه در طول راه، بخصوص در شهرک دَقوقا، قتل و غارت بسیار کردند و زهر چشمی گرفتند؛ ولی دواتدار کبیر، دواتدار صغیر و اقبال شرابی، مهمترین سرداران خلیفه، به جلوگیری آنان شتافتند و بسرعت مغولان را به عقب راندند.[۲] اهمیت این جنگ آزمایشی از نظر حکومت بغداد از آنجا نمایان می‌شود که عمده‌ترین فرماندهان در آن شرکت داشته‌اند.

قبل از ورود به بحث دربارهٔ جنگها، لازم است در مورد مسأله‌ای که موجب تسریع و تسهیل این کار شد، بررسی دقیقی به عمل آید و آن نقش تشیع در این میان است که می‌بایست از جمله موجبات درجهٔ اول سقوط خلافت به حساب آید. ایرانیان در طی قرون تاریخی زندگی خود، پس از فتح ایران به دست اعراب، هیچ گاه از این معنی غفلت نکرده بودند که در عین حفظ اسلام، هویت ملی و فرهنگی خویش را نیز حفظ کنند. ایرانیان از همان آغاز جزء پیروان ائمه درآمدند و شیعیان برای به چنگ آوردن قدرت بلامنازع و به دست آوردن آنچنان حکومت مستقلی که فرمان رسمیت یافتنش از خارج صادر نشود، به دلیل فقدان نیروی جنگی، راهی جز مبارزات سیاسی در پناه عقیده نیافته، با پیش کشیدن اصل «تقیّه» به اقدامات نهانی ضد نفوذ آل عباس در ایران دست یازیدند و چندین بار موفقیتهای مهمی در راه تخفیف این نفوذ به دست آوردند. البته این اقدامات به طور مستقیم از جانب شیعیان صورت نمی‌گرفت، ولی عصیان حکومتهای ایرانی ضد عباسیان در طول تاریخ که زمانی به صورت نهضت آل لیث و آل بویه‌وگاه در کسوت قدرت طلبی سلجوقی و زمانی دیگر در زیر پوشش توسعه طلبی و دادخواهی خوارزمشاهی جلوه گر شد، عاری از تحریکات و عملیّات نهانی و گاه آشکار این گروه نبوده است. سرانجام نیز در این زمان تشیع به کمک مغول کار را یکسره کرد. شیعیان برخلاف اهل تسنّن که خلافت آل عباس را موهبتی جاودانی

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۶۰۸. *تاریخ بناکتی*، ص ۴۱۸.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸ ج ۱، ص ۶۰۶ و ۶۰۷. *حوادث الجامعه* ... ؛ ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

می‌انگاشتند و زمین را بدون «اولوالامر» نمی‌توانستند تصور کنند، نه تنها به اصل خلافت معتقد نبودند، بلکه حقوق خاندان علی (ع) را نیز به وسیله آل عباس پایمال شده می‌شمردند و از بین بردن حکومت آنان را موجب به دست آوردن پاداش دنیا و عقبیٰ می‌دانستند. با اینکه تشیع در دوران حکومت خلفا دستخوش تفرقه شده، فرقه‌های گوناگونی از آن به درآمده بود، مع‌هذا در یک مسأله بین فرق گوناگون تفاهم و اشتراک عقیده وجود داشت، و آن عدم قبول دستگاه خلافت بود. در جریان حملهٔ مغول به بغداد، ایرانیان ساکن عراق و دست‌اندرکاران حکومت ـ که تعدادشان کم نبود ـ دست به فعالیتهایی زده بودند، ولی دو شخصیت طراز اول شیعی مذهب، یکی ایرانی و دیگری عرب، مهمترین نقش را ایفا کردند، یکی دانشمند و روحانی، خواجه نصیرالدین طوسی و دیگری شخصیت سیاسی و دیوانی، مؤیدالدین محمد بن العلقمی.

شاید بتوان ادعا کرد که دربراندازی دستگاه خلافت عباسی، خواجه نصیرالدین طوسی نقش سیاسی برعهده داشته است و تقریباً همهٔ منابع به صراحت در این موضوع متفق القولند. بدین گونه «هلاکو بعد از مهم اسماعیلیان به سعی خواجه نصیرالدین طوسی عازم دارالسلام بغداد شد».[۱] و «چون خواجه تعصب مستعصم را در مذهب تسنّن می‌دانست و آزار شیعیان را شنیده بود، هلاکو را به فتح بغداد برانگیخت».[۲] خواجه که شیعهٔ اثنیٰ عشری و ایرانی بود، برانداختن آل عباس را تکلیف شرعی و ملی خود می‌دانست و چون زمان کار را فرا رسیده می‌دید، پرده‌پوشی نیز نمی‌کرد. روحانیان و مورّخین اهل تسنّن، بخصوص حنبلیها که قتل «اولوالامر» را درنتیجهٔ تحریکات وی می‌دانستند، حتی به خواجه نسبت کفر و الحاد دادند و در رساله‌های خود به دشنامش کشیدند. یکی از علمای متعصب اهل تسنّن می‌گوید: «نصیرالدین دشمنترین مردم بر مسلمانان بود».[۳] که البته مقصود او از مسلمانان غیرشیعه‌های اثنیٰ عشری بودند. آقسرائی که عامل قتل خلیفه را خواجه می‌داند، می‌نویسد: «و کار خواجه نصیر که بر قتال مسلمانان محرز بود، علی‌العکس رونق گرفت و بدان دلالت که کرد، از ثواب ارشادی که در فتح الموت کرده بود، برآمد و آن ترغیب حیطهٔ اعمال او شد. وقد بدل

---

۱. حبیب *السیر*؛ ج ۴، ص ۲۳۵.

۲. شوشتری، قاضی نورالله؛ *مجالس المؤمنین*؛ ج ۲، ص ۲۰۵.

۳. عبدالوهاب بن تقی‌الدین؛ *طبقات الشافعیة الکبریٰ*؛ ج ۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵. به نقل از: *احوال و آثار نصیرالدین طوسی*؛ ص ۸۶ و ۸۷.

الحسنة بالسیئة واللّه غالب علی امره و لکن اکثرالناس لایعلمون».[۱] این حملات تند ناشی از کینه سنّی‌مذهبان نسبت به خواجه نصیرالدین‌طوسی است. خواجه که از مروجین شیعهٔ دوازده امامی بود و از روحانیان و مدرسین عالیقدر و شهیر زمان خود به شمار می‌رفت و القابی چون علامهٔ حلی از جمله شاگردانش بودند، می‌توانست در پیشبرد هدفهای این فرقه بالاترین نقشها را برعهده گیرد. اقدامات سیاسی وی به منظور رسوخ در دستگاه خلافت و استفاده از نیروی مادی و معنوی آن و احتمالاً وارد آوردن ضربه از درون به آن، درزمانی آغاز شد که هلاکوییان بتازگی به ایران تاختن آغاز کرده بودند و او در نزد اسماعیلیان مأوا و پناه گرفته بود. آنگاه از قهستان نامه‌ای در مدح مستعصم نگاشت و به نزد وی فرستاد. ابن العلقمی وزیر که شهرت و آوازهٔ فضل و معرفت خواجه را شنیده بود و از کاردانی و نبوغش آگاهی داشت، از نزدیکی او به خلیفه و احتمالاً ایجاد رقیبی برای خویش بیمناک شد و نه تنها نامه را به مستعصم نشان نداد و جوابی برای خواجه نفرستاد، بلکه با دستگاه اسماعیلی نیز تماس گرفت و آنان را ازنقشهٔ وی برای خروج از قلعه آگاه گردانید. نتیجه آنکه خواجه نصیرالدین هیچ گاه به دستگاه خلافت راه نیافت.[۲] پس از آنکه اسماعیلیان را هلاکو به یاری خواجه نابود کرد، خان مغول با آغوش باز وی را در دستگاه خود پذیرفت. به هنگام رسیدن خبر ورود هلاکو به عراق عجم و اردو زدن در همدان به منظور حمله به بغداد، علمای شیعهٔ شهر حلّه، که از معتبرترین روحانیان این فرقه به شمار می‌رفتند، چون سدیدالدین یوسف بن مطهر حلّی، سید مجدالدین محمد بن حسن بن طاووس حلّی و فقیه شمس‌الدین بن محمد بن ابی العز، تصمیم گرفتند که نزد هلاکو روند و او را به کاری که در پیش داشت، تشویق و با مغولان بیعت کنند، ولی در ابتدا جرأت این کار را نمی‌یافتند. سرانجام سدیدالدین حلّی پیشقدم شد و به خدمت هلاکو رفت. پس از مذاکرات، خان گفت: «من هنوز عملیّات خود را شروع نکرده‌ام و جنگی اتفاق نیفتاده و خلیفه در رأس حکومت است. شما از او بیم ندارید».[۳] او پاسخ داد: «از امیرالمؤمنین علی (ع) روایتی داریم که به ما خبر داده در این جنگ شما پیروز خواهید شد و آن در خطبه‌ای به نام زوراء[۴] است که

---

۱. مدرس رضوی، محمد تقی؛ *احوال و آثار قدوة محققین و سلطان حکما ابوجعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی ملقب به نصیرالدین*؛ ص ۴۸ و ۴۹.

۲. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۰۶.

۳. *شرح نهج البلاغه*؛ ج ۲، جزوه ۱۱، ص ۵۵۵.

۴. زوراء که اصطلاحاً به بغداد گفته می‌شده، به معنی کج است. به این دلیل که جهت شهر به سمت قبله انحراف دارد.

فرموده بنی‌عباس به دست مردمی با صفاتی خاص منقرض می‌شوند. آن صفات با صفات شما مطابقت دارد».[۱] روایت چنین بوده است: «گروهی خواهند رسید که هیچ رحمی نخواهند کرد. ای سرزمین ظالمان و مسکن ستمگران ومادر سختیها. وای بر شما و بر تو ای بغداد و دریغ بر آبادیهای تو باد. شهری بودی همچون پر طاووسان آراسته و غرق گشته‌ای همچون ترکیب نمک در آب. فرزندان قنطوره و پیشاپیش آنان، آن مردان نعره‌زنی که گویی خرطوم فیلان دارند و بیرحم‌اند، این شهر را ویران کنند و بگشایند».[۲] در خطبه‌ای دیگر، که در بصره ایراد گردیده نیز خبر از ویرانی شهر به دست قومی داده شده است که اوصاف آن با مغولان تطبیق دارد. ترجمهٔ آن چنین است: «مانند آن است که من آنها را می‌بینیم. گروهی هستند که چهره‌هایشان مانند سپر چکش خورده است. لباسهای ابریشمین و دیبا می‌پوشند و اسبهای نیکو یدک می‌کشند و در آنجا خونریزی سخت واقع می‌شود. به طوری که زخم خورده به روی کشته راه می‌رود و گریخته کمتر از اسیر شده می‌باشد».[۳] به دنبال این مذاکرات، هلاکو فرمانی مبنی بر آزادی ساکنین حلّه که شیعه مذهب بودند و عدم تعرض به آن شهر صادر کرد و به سدیدالدین داد و او بازگشت. بعدها در زمانی که خبر تهاجم مغول منتشر شد، مردم حلّه احتمالاً به تشویق همان روحانیان، شهر را تخلیه کردند و روی به بیابان نهادند تا مجبور به مقابله با مغول نشوند و به حکومت مرکزی ضربه وارد آورند.[۴] آشکار است که در عملیات حلّه که از پایگاههای مهم تشیع آن زمان در عراق عرب به شمار می‌رفت و شاگردان خواجه دست‌اندرکار آن بودند، خود وی گردانندهٔ اصلی کار بوده است. از همین زمان به بعد خواجه نقش رابط را میان شیعیان و ایلخان به عهده گرفت و توانست از منافع آنان پشتیبانی کند که در مباحث بعد شرح آن خواهد آمد.

اگر خواجه نصیرالدین طوسی از بیرون مشغول عملیات خرابکارانه بر ضد دستگاه خلافت عباسی بود، ابن العلقمی به طور مستقیم و از درون راه ورود مغولان را هموار می‌ساخت؛ زیرا معتقد بود که دستگاه خلافت تاب برابری جنگی با این دشمن قوی‌پنجه را ندارد و کاری که در آخر با دادن تلفات و تحمل خسارات و ویرانیها باید صورت

---

۱. ابن ابی الحدید؛ *شرح نهج البلاغه*؛ ج ۲، جزوهٔ ۱۱، ص ۵۵۵.
۲. به نقل از: *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۳۶.
۳. *ترجمه و شرح نهج البلاغه*؛ به قلم فیض الاسلام، تهران: ۱۳۵۲، ص ۳۹۸.
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۱۵.

گیرد، بهتر است بدون جنگ و خونریزی عملی شود. هرچند فعالیتهای مشترک این دو شخصیت در ابتدا هماهنگ نبود، ولی همگام و همزمان، به‌طور موازی پیش می‌رفت و تأثیر می‌بخشید.

مؤیدالدین محمد بن احمد بن علی العلقمی، وزیر المستعصم باللّه، اصلاً از قبیلهٔ اسد و شیعه مذهب بود و چون درگذشته‌های دور یکی از اجدادش نهر علقمی را حفر کرده بود، به ابن العلقمی شهرت داشت. وی در کودکی به فراگرفتن ادب پرداخت و در این زمینه پیشرفتی شایان کرد. سپس به فراگیری امور دیوانی اشتغال ورزید و کار اداری خود را در زمان المستنصربالله آغاز کرد. چون از خاندانی متشخص و سرشناس و شخصیتی با فراست و اهل علم بود، از همان شروع کار عهده‌دار تولیت ابواب البر بغداد شد و سرانجام به دلیل مهارت در کارهای دیوانی، بخصوص انشای نامه، در زمان مستعصم به مقام وزارت رسید.[1] ابن العلقمی از دانشمندان و ادیبان زمان خود به شمار می‌رفت. در ادب و شاعری و خوشنویسی و علم حدیث و فقه از مشاهیر بود. هیچ گاه امور دیوانی و سیاسی او را از مطالعات شخصی باز نمی‌داشت. ابن العلقمی از شیعیان معروف زمان خود به شمار می‌رفت، با علمای اهل تشیع ارتباط نزدیک و دوستی داشت تا به آن حد که رضی‌الدین بن طاووس به خاطر وی از حلّه که موطنش بود، به بغداد رفت و مدت پانزده سال در دارالخلافه نزد وی زیست. یکی از معروفترین فقهای زمان، عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید که شاید شیعه بوده باشد، شرح بیست جلدی نهج البلاغهٔ خود را به نام ابن العلقمی نگاشت و تقدیمش کرد. به همین جهت، وزیر خود را همواره مدیون او می‌دانست و شکرگزار این موهبت بود. ابن العلقمی به علت شخصیت ممتاز علمی و سیاسی و شهرت در نزد دانشمندان و روحانیان عصر یا بهتر گفته شود، به علت موقع والای سیاسی ـ فرهنگی‌اش از یک سو و به دلیل شیعی مذهب بودن و فعالیتهای مذهبی‌اش از سوی دیگر، مورد حسد و کینهٔ درباریان سنّی مذهب بود و با وجود اینکه در مدت وزارتش کارهای شایسته‌ای انجام داد و مردم از او راضی بودند، دشمنان بسیاری داشت. با آنچه از خصوصیات و صفات این وزیر دریافتیم، می‌توان چنین تصور کرد که وی بیش از هر فرد دست‌اندرکار دیگری از اوضاع زمانه، چه داخلی، چه خارجی، آگاهی داشته، دستگاه خلافت را در برابر دشمنی بزرگ و

---

۱. حبیب *السیر*؛ ج ۳، ص ۵۴۱ و ۵۴۲.

شکست ناپذیر چون مغولان رو به زوال می‌دید و وقت را مناسب می‌یافته که اقداماتی در راه تمکین مسالمت‌آمیز دستگاه و درنتیجه دوری جستن از ویرانی و انهدام و قتل و غارت منطقه و همچنین نیرو بخشیدن به تشیّع انجام دهد.

در دورهٔ مورد بحث، تشیع در عراق به صورت مسأله‌ای حاد و خطرناک درآمده، دشمنیها علنی و آشکار شده بود. در شهرهای مهم و معتبر، چون حلّه، کوفه، نجف و کربلا، اکثریت قریب به اتفاق ساکنان، شیعه مذهب بودند و در شهرهای دیگر اقلیت شیعه در محلات جداگانه سکنی داشتند. اغلب اتفاق می‌افتاد که بین شیعیان و سنّیان به دنبال بهانه‌های گوناگون، شورش و طغیان به پا شود و همین شورشهای گاه و بیگاه می‌توانست اختلالات فراوانی در امور اقتصادی و اجتماعی شهرها ایجاد کند و در نتیجه سبب تضعیف دستگاه حاکم گردد. احتمال می‌رود که هرچند اکثریت با سنّیان بوده است، این فرقه نیروی برتر به حساب نمی‌آمده، شیعیان در جامعه نفوذ بسیار داشته‌اند.[۱] در آن روزگاران، از جمله علل ضعف دولت بنی عباس را «قیام گاه و بیگاه خروج کنندگان» می‌دانسته‌اند[۲] که عنوان «خروج کننده» معمولاً در مورد شیعیان به کار می‌رفته است. اهل تشیع از هر نیروی فعال مؤثری که خلاف جهت دستگاه حرکت می‌کرد، سود می‌جستند که از جملهٔ این نیروها، اقلیت مسیحی بغداد بود که آن نیز تحت فشار قرار داشت. احتمالاً بین این دو گروه روابط دوستانه‌ای برقرار بوده است؛ چنانکه برای مثال در یکی از درگیریهای بین مسیحیان و حکومت، افرادی که تحت تعقیب قرار گرفته بودند، توانستند خود را برهانند و به خانهٔ رضی‌الدین علی بن طاووس پناهنده شوند و در امان مانند.[۳] وضع در بغداد از سایر شهرها حساستر می‌نمود. در محلات گوناگون شهر انواع فرق اسلامی ساکن بودند که اکثریت قریب به اتفاع با شافعیان و حنبلیان بود؛ ولی در قسمتهای غربی شهر، تشیع رونق فراوان داشت و مقر سکونت خاندانهای مهمی از بنی‌هاشم و علویان و سادات بود. سرانجام محلهٔ کرخ بغداد که شیعه نشین بود و در طول تاریخ حادثه‌ها آفریده بود، در این زمان حساس نیز وارد در معرکهٔ جنجالها شد. ابتدا در سال ۶۵۳ ه بین اهل کرخ و باب البصره منازعه‌ای شدید درگرفت که با دخالت و کوشش مأمورین حکومتی با دادن تلفات و خسارات پایان

---

۱. در تأیید این نظر به روایتی از خواندمیر مراجعه شود: تاریخ *حبیب السیر*، ج ۲، ص ۳۳۰.
۲. *تاریخ فخری*؛ ص ۳۶.
۳. ابن الفوطی، به نقل از: اقبال؛ *تاریخ مغول*؛ ص ۲۴۴.

پذیرفت. بار دیگر در همان سال بین دو محلهٔ دیگر بغداد اختلافی انداختند که آن نیز سرانجام سرکوب شد،[۱] ولی حادثه‌ای که در سال ۶۵۴ هـ در کرخ اتفاق افتاد، یکی از علل برانگیزندهٔ مغول به شمار آمد، بدین قرار که در ماه ذی‌الحجهٔ آن سال یکی از اهالی کرخ مردی از محلهٔ دیگر (قطفتی) را به دلیل بروز مناقشه کشت. مردم که از کرخیان خسته شده بودند نعش را بر سر دست گرفته، به سوی کاخ خلیفه به راه افتادند و خواستار مجازات شیعیان کرخی که فسادهای شهر را از آنان می‌دانستند، شدند.[۲] این بهانه سرانجام کاسهٔ صبر دستگاه خلافت را لبریز کرد و به منظور گرفتن زهرچشمی که برای همیشه به این نوع بلواها خاتمه دهد، ابوالعباس احمد، فرزند بزرگ مستعصم به دستور پدر با لشکری گران به محلهٔ کرخ حمله کرد و دست به کشتاری بزرگ و غارت خانه‌ها و دکانها زد و تعدادی از سادات بنی‌هاشم را اسیر کرد. سپاهیان ابوالعباس احمد، زنان و دختران کرخی را مفتضحانه از خانه‌ها بیرون کشیدند.[۳] در آخر کار برای عبرت شیعیان قاتل را کشتند و جسدش را بر دروازهٔ محله کرخ آویزان کردند.[۴] از آن پس بود که شیعیان، ابوالعباس احمد را ابوبکر خواندند و بتدریج این لقب برای وی باقی‌ماند و درمنابع بدان شهرت یافت.[۵] پس از این واقعهٔ مهم، تقریباً همهٔ منابع سنّی در این موضوع متفق‌القول شدند که این ماجرا بر ابن العلقمی بسیار گران آمد و یکی از دلایل نزدیکی و همکاری وی با مغول همین مسأله بود.[۶]

با همهٔ روایات موجود مبنی بر همکاری ابن العلقمی با مغولان، در این‌جا مسأله مهمی مطرح می‌شود: آیا این وزیر نسبت به مخدوم و موطن خود راه خیانت در پیش گرفت یا راه صواب و صلاح؟ به عبارت دیگر، آیا صرفاً به دلیل انتقام و همچنین حفظ مقام و موقع، خود را به دشمن نزدیک کرد یا به منظور دستیابی به راه حل منطقی که از نابودی عراق، بخصوص بغداد جلوگیری کند؟ به احتمال قریب به یقین جواب دوم درست‌تر است. هنگامی که ابن العلقمی از عزم هلاکو بر فتح بغداد آگاهی یافت، چون از امکانات محدود دستگاه خلافت از یک طرف و نیروی شگرفت دشمن از طرف دیگر باخبر بود، دست به اقدام سیاسی زد و بر آن شد که خلیفه را وادارد تا به خواست مغول جواب مثبت دهد، با آن بیعت کند و اموال خزانه از نقد و جنس را پیشکش نماید

---

۱. *حوادث الجامعه ...*؛ ص ۲۷۶ و ۲۹۹.
۲. *همان*؛ ص ۳۱۴ و ۳۱۵.
۳. *همان*؛ ص ۳۱۵.
۴. *همانجا*.
۵. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۶.
۶. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۹۱؛ *تجارب‌السلف*؛ ص ۳۵۷.

تا غائله با مسالمت خاتمه یابد؛ ولی چون این اقدام مسالمت‌آمیز به نتیجه نرسید و سایر دست‌اندرکاران و رقبای سیاسی وی، بخصوص فرماندهان سپاهی ترک نژاد سنّی مذهب، عقیده‌ای کاملاً مغایر داشتند و چون خلیفه را بیش از حد غافل یافت، شخصاً و به طور مستقیم وارد عمل شد و با خان مغول باب ارتباط و مکاتبه را گشود. از همان ابتدای ایجاد ارتباط، هلاکو، ابن العلقمی را شخصیتی فهمیده و سنجیده و منطقی یافته، گفته بود: «او مردی عاقل است. هم طرف ما را رعایت می‌کند و هم مصلحت خود می‌اندیشد».[۱] در حالی که اگر در وزیر اثری از خیانت نسبت به مخدوم خود یافته بود، طبق سنت آبا و اجدادی هرگز وی را نمی‌بخشید. سرانجام ارتباط وزیر با مغولان بر کارگزاران دستگاه خلافت و دشمنان وی فاش گردید و خلیفه نیز از آن آگاه شد. دواتدار کبیر، از بزرگترین فرماندهان خلیفه و دشمن درجهٔ یک وزیر، علت و چگونگی مخالفت ابن العلقمی با دستگاه خلافت را برای خلیفه تشریح کرد که چندان مؤثر واقع نشد و نتیجه‌ای از آن نگرفت. در عوض ابن العلقمی خلیفه را در جریان توطئه‌ای به سرکردگی دواتدار کبیر که در شرف تکوین بود، گذاشت و آن خلع مستعصم از خلافت و بر سر کار آوردن پسرش، ابوبکر، بود. این مسأله که توضیحی بیش از این در منابع درباره‌اش نمی‌یابیم، نشان دهنده دودستگی و توطئه‌ای در بطن دستگاه خلافت در این موقع خطیر و حساس است. در هر صورت از مجموع آنچه روایت شده است، می‌توان چنین استنباط کرد که ابن العلقمی نسبت به خلیفه قصد خیانت نداشته، اصولاً المستعصم به طرز تفکر و سیاست وی بی‌گرایش نبوده است، ولی منکر آن نیز نمی‌توانیم شد که وزیر چون کار دستگاه خلافت را تمام شده می‌دیده، به جستجوی راهی کوتاه برای قبول حاکمیت مغول و به دنبال آن حفظ عراق از ویرانی، بخصوص حفظ منافع و حقوق شیعیان و درهم کوبیدن عنصر ترک حاکم بر حکومت بغداد، می‌گشته است.[۲]

هلاکو آخرین تلاشهای خود را به منظور تصرف مسالمت‌آمیز بغداد به کار برد. وی پس از اردو زدن در همدان به سال ۶۵۵ ه سفیری همراه با پیامی آکنده از تهدید و تطمیع به نزد خلیفه فرستاد.[۳]

---

۱. *طبقات ناصری*؛ ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. دربارهٔ ابن العلقمی، رجوع کنید به: *حوادث الجامعه* ... ؛ ص ۳۳ ـ ۳۴، ۲۹۴، ۲۹۸، و ۳۴۱.

۳. جوینی؛ *ذیل تاریخ جهانگشای*؛ (کیفیت واقعهٔ بغداد از نسخهٔ مرحوم افضل العالم، استاد البشر نصیر الحق والدین محمد بن محمد الطوسی، ص ۲۸۰.

فتح بغداد و نتایج آن

به دنبال رسیدن پیام هلاکو که سرآغاز اتمام حجت رسمی مغولان به حکومت بغداد بود، اختلافات عمیق و سابقه‌دار گردانندگان حکومت، بر سر دست یازیدن به جنگ یا مصالحه و قبول تابعیت به طور کامل برملأ شد. گروه معتقد به مماشات و قبول حاکمیت مغول، ابن العلقمی و یارانش که بسیاری از آنان ایرانی بودند و شیعیان و شاید شخص خلیفه بود که تحت تأثیر وزیر خود قرار داشت و گروه معتقد به جنگ، دواتدارکبیر و دواتدار صغیر و به طور کلی فرماندهان سپاه و سنّیان و ترکان دست اندرکار بودند. اکنون زمان تسویهٔ حسابها و انتقامجوییها بین دیوانیان و سپاهیان یا بین شیعیان و سنّیان و سرانجام ترک و تاجیک فرا رسیده بد و می‌بایست یکی بر دیگری فایق می‌شد. خلیفه با وجود گرایش به سمت وزیر، به علت سست عنصری یا بهتر گفته شود همان بلاهتی که حمدالله مستوفی از شرح آن ابا داشته است، نتوانست نقش مؤثری در این میان ایفا کند و توازن قوا را به سود وزیر و یارانش برهم زند. پیچیدگیهای مراسم درباری که روزبه‌روز فزونی می‌گرفت و عدم دستیابی آسان به خلیفه به منظور رسانیدن فوری اخبار به سمع وی برای اخذ تصمیم، کار را مشکلتر می‌ساخت. مستعصم خود را در درون دیوارهای حرم پنهان کرده، یا درکار عبادت بود یا در حال شنیدن سماع، آنچنان که احدی حق وروذ به نزد او را نداشت. در این صورت اگر کسانی با یکی از خدمه دوستی و آشنایی یا اشتراک منافع داشت، درکار خود موفق بود.[۱] کشمکشهای درباری در این زمان حساس به اوج رسیده، در نوع خود بی‌نظیر بود. سرانجام پس از دریافت این نامه، گروه مخالف با راهیابی به نزد خلیفه، چنین به وی تفهیم کردند که برای جلوگیری از مغول از طریق جنگ، با هیچ مشکلی روبه‌رو نیستند و خطری که نتوان جلوی آن را گرفت، در بین نیست. به خلیفه گفتند که وزیر مقابله با مغولان را بزرگ جلوه داده است تا بازار خویش را گرم کند و از آن بهره‌های مالی و سیاسی برد.[۲] البته، زمانی که خلیفه با ابن العلقمی دربارهٔ نامه به مشورت نشست، وزیر عقیده داشت که می‌بایست پیشکشهای فراوانی از نقود و جواهر و البسه و منسوجات و غیره برای دشمن فرستاد و شرایط آنها را پذیرفت؛ زیرا معتقد بود بغدادیان نیروی برابری با آنان را ندارند.[۳] خلیفه راه حل وزیر را پذیرفت. دستور تهیهٔ

---

۱. *تاریخ الفی*؛ ج ۴. ۲. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۸.
۳. *حوادث الجامعه...*؛ ۳۱۹ و ۳۲۰.

پیشکشها را داد و از خواص خود سه تن را معین کرد که آن هدایا را ببرند و از غفلتهایی که شده عذر بخواهند. دواتدار صغیر و دیگر فرماندهان که دیدند خلیفه بدون جنگ و به تشویق وزیر می‌خواهد تسلیم شود، تصمیم گرفتند، از طرفی پس از خارج شدن کاروان هدایا از شهر، بر سر آن ریزند. اجناس و نقود را بین سپاهیان تقسیم کنند و خود را آمادهٔ جنگ سازند. از طرف دیگر، دست به اقدام سیاسی مؤثری زدند و شروع به تبلیغات سوء ضد وزیر کردند، بخصوص دواتدار. به قول رشیدالدین: «در افواه می‌انداخت که وزیر با هلاکوخان یکی است و عزت او و خذلان خلیفه می‌خواهد».[۱] مستعصم که از خود رأیی نداشت، پس از اینکه از این توطئه اطلاع یافت، سیاست خود را تغییر داد، از کیفیت و کمیت هدایا کاست و فرستادگان را از مقامات پایینتر انتخاب کرد. هنگامی که فرستادگان هلاکو، همراه با نمایندگان خلیفه و هدایای ناقابل و با بدرقه‌ای سرد و ناخوشایند به نزد خان بازگشتند و گزارش مأموریت خویش را به اطلاع وی رسانیدند، هلاکو با خواندن نامه و شنیدن این نوع اخبار توهین‌آمیز، بسیار خشمگین شد و این بار در جواب، پیامی تهدیدآمیز به نزد خلیفه فرستاد. هلاکو قبل از حرکت به جانب بغداد، با بزرگان در این باره به شور نشست. در نزد مغولان نیز چون در نزد خلیفه عقاید متضاد بود.[۲] سرانجام جنگ سرنوشت‌ساز آغاز شد. ابن طقطقی می‌گوید: «وقتی خان مغول عازم بغداد شد، هرچه دربارهٔ سلطان هلاکو هوشمندی و آمادگی شنیده می‌شد، برعکس آن، از ناحیهٔ خلیفه اهمال و درماندگی به ظهور می‌پیوست و به هیچ وجه حقیقت امر را درک نمی‌کرد. لیکن وزیرش مؤیدالدین بن العلقمی به حقیقت حال پی برده بود و همواره با مکاتبه او را به پرهیز و آگاهی وا می‌داشت و به بیداری و هوشمندی و آمادگی توجه می‌داد؛ ولی غفلت مستعصم هر لحظه زیادتر می‌شد».[۳]

بایجو از طریق غرب راهی بغداد شد. کیتوبوقای مسیحی، بزرگترین فرمانده هلاکو، جناح چپ را عهده‌دار شد و از طریق لرستان عازم بغداد گردید و هلاکو خود از طریق کرمانشاه و حلوان به طرف شرق بغداد روانه شد. بدین ترتیب در سال ۶۵۶ هـ بغداد از شمال، غرب و شرق مورد تهاجم و محاصره قرار گرفت. با انتشار خبر حرکت بایجو، بزودی روستاها و آبادیهای غرب بغداد از سکنه خالی شد و مردم از ترس گروه گروه

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۷۰۴. ۲. *همان*؛ ج ۲، ص ۷۰۶ و ۷۰۷.
۳. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۸. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۷، ص ۲۰.

گریختند و به داخل شهر سرازیر شدند.[۱] مجاهدالدین آیبک، دواتدار صغیر، با ده هزار سوار عازم جنگ با بایجو شد. در کنار دجیل دو طرف با یکدیگر روبه‌رو گردیدند، در اولین نبرد، فتح با سپاهیان خلیفه شد و مغولان در پشت دجیل متوقف گشتند.[۲] این شکست در روحیهٔ مغولان که بسیار محتاطانه و با تردیدهای ماوراءالطبیعه‌ای عملیات را آغاز کرده بودند، تأثیر بدی گذاشت و بیم آنان را فراگرفت. نتیجه آنکه آنان نیز متوسل به قوای مابعدالطبیعه گشتند. هلاکو در پشت مرزهای شرقی بغداد به همگی فرماندهان و سربازان خود دستور داد تا به همراه وی سه روز روزه بگیرند و به درگاه «خدای جاویدان» دعا و استغاثه کنند. همچنانکه چنگیز برای فتح چین و ایران چنین کرده بود. آنگاه پس از سه روز، هلاکو برای احتراز از جنگ و به تصور اینکه شاید بتوان با اقدام سیاسی کار را فیصله داد، برای آخرین اتمام حجت، نامه‌ای به نزد خلیفه روانه کرد. این نامه به انشای خواجه نصیرالدین طوسی و بسیار موجز، ولی پرمغز و با استفاده از آیات قرآن نگاشته شده بود. فرماندهان خلیفه که در اولین برخورد طعم پیروزی را چشیده بودند، علی‌رغم درخواست و اصرار وزیر، نگذاشتند که مستعصم ترتیب اثری به این نامه بدهد. لاجرم بار دیگر جنگ آغاز شد. چهارم محرم سال ۶۵۶ ه از شرق بغداد، از جانب دروازهٔ بعقوبا [قریهٔ بزرگ، واقع در دو فرسنگی بغداد، درکنار نهر دیاله] غباری بلند شد که معلوم گردید سپاهیان هلاکو بغداد را از هر سو در محاصره گرفته‌اند. آنگاه برای آخرین بار رسولان رد و بدل شدند. ملاقات تاریخی ابن العلقمی و هلاکو در این مرحله از جنگها صورت گرفت. اتمام حجتهایی که هر بار تکرار می‌گردید، ما را به یاد جنگهای مغول با اسماعیلیه می‌اندازد، دلیل دو دلی، بیم دشمن ازکاری بود که در پیش رو داشت. هیچ‌گاه در تاریخ نبردهای مغول، به استثنای جنگ با اسماعیلیان، این چنین تردید و هراسی مشاهده نمی‌شود. عاقبت مذاکرات بی‌نتیجه ماند و جنگ بار دیگر در ۲۲ محرم همان سال درگرفت. در حالی که بغداد در محاصرهٔ کامل افراد و منجنیقها بود، هلاکو دستور داد تا فرمانی با این مضمون نوشتند: جماعت سادات، علما، دانشمندان، مشایخ، کشیشان، بازرگانان و همچنین کلیهٔ کسانی که با ما جنگ نکنند، در امان هستند. نسخه‌های متعددی از این فرمان را بر تیرها بستند و از شش جهت به داخل شهر انداختند

---

۱. آقسرائی؛ *مسامرة‌الاخبار و مسایرة الاخیار*؛ ص ۴۸. حوادث الجامعه ... ؛ ص ۳۲۳.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۸۶. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۴۹.

و آنگاه جنگ با شدت ادامه یافت.[۱] روز بعد بر خلاف تصور بغدادیان، دشمن خود را به پشت دروازه‌های اصلی بغداد رسانید. به دستور خلیفه دروازه‌ها را بستند و همهٔ بغدادیان سلاح به دست گرفتند و به سرکردگی دواتدار و شرابی وسلیمانشاه مشغول جنگ شدند. خلاصه اینکه بغداد پنجاه روز در محاصره بود و در طول این مدت بغدادیان با رشادت جنگیدند. در طول جنگ مغولها خشتهای باروها را می‌کندند و روی هم می‌انباشتند و به صورت تلی در پشت باروها قرار می‌دادند. تا اینکه سرانجام موفق شدند به کمک نردبانها ازروی آن تلهای ساخته شده، بگذرند و خود را بر بالای باروهای شهر برسانند. ابن طقطقی این واقعه را چنین گزارش می‌دهد: «مردم ناگهان دیدند پرچمهای مغول بر بارهٔ بغداد نمایان گشت و برجی که کنار یکی از دروازه‌های شهر به نام «دروازهٔ کلواذی» قرار داشت و آن را برج «عجمی» می‌گفتند، اشغال شد. چون برج مذکور کوتاهترین برج بارهٔ بغداد بود، مغولها از آنجا هجوم کردند و وارد شهر شدند».[۲] سرانجام دور روزگار چنان گردید که دشمن از «برج عجمی» وارد بغداد شود. در این گیر و دار خلیفه مردد بود و نمی‌دانست چه کند؟ اطرافیان و فرماندهان هر یک عقاید مخالف یکدیگر ابراز می‌داشتند و همچنان اختلاف نظر و دودستگی برقرار بود. ابن العلقمی معتقد بود که وقت آن است که خلیفه تسلیم شود؛ در خزاین را بگشاید و هدایای هنگفت در اختیار دشمن گذارد و به منظور ایجاد دوستی و مودت دختر و پسر برای ازدواج رد و بدل شود تا جان و مال مسلمانان و تمامیت بغداد در امان ماند. سرانجام وزیر حرف خود را به کرسی نشانید و خلیفه رأی او را پذیرفت. ابتدا، شرف‌الدین مراغی از علمای معتبر و شهاب‌الدین زنگانگی، قاضی‌القضات بغداد را نزد هلاکو فرستاد و امان خواست و سپس در روز یکشنبه چهارم صفر سال ۶۵۶ ه خود به اتفاق دو پسرش ابوالعباس احمد، ابوبکر ـ که ولیعهد بود ـ و ابوالفضایل عبدالرحمان و تنی چند از خواص ائمه، سادات‌ومشایخ که بسیاری از علویان نیز در بین آنان بودند، برای رفتن به نزد هلاکو از بغداد خارج شد.[۳] این موکب بزرگ را در پشت دروازهٔ بارگاه هلاکو متوقف کردند. همراهان خلیفه را به داخل راه ندادند و فقط خود وی با دو پسرش

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۸۶ و ۲۸۷. *حوادث الجامعه...* ؛ ص ۳۲۴ و ۳۲۵.
۲. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۵۰.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۹۵ و ۱۹۶. *تاریخ وصّاف* ج ۱، ص ۳۵ و ۳۷.

و دو سه خادم را وارد کردند و سپس در را بستند. در اولین مرحلهٔ تسلیم، چهارصد تن خادم خلیفه که همواره گرداگردش بودند، به دو سه تن تقلیل یافتند و در همان روز دواتدار و شرابی، بزرگترین دشمنان مغولان و چند تن دیگر از بزرگان طراز اول را به دستور هلاکو به قتل رسانیدند. شاید در همین روز بود که ابوبکر، فرزند ارشد خلیفه را نیز کشتند. هلاکو از خلیفه خواست تا نامه‌ای بنویسد و دستور دهد که درهای بغداد را بگشایند و ضمناً بقیهٔ بزرگانی که در شهر مانده‌اند، در اردوی خان حاضر شوند. خلیفه این دستور را پذیرفت و چنین کرد. صبح روز بعد دروازه‌ها گشوده شد. سپاهیان مغول به شهر ریختند و به قول صاحب *تاریخ وصّاف*: «به قدری کشتند که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل روان گشت».[۱] شهر غارت شد. بیشتر «مواضع شریفه» چون مسجد جامع خلیفه، مشهد امام موسی کاظم (ع) و مقابر خلفا سوخته، برجها و باروی شهر ویران شد. هر کس از عباسیان را یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی که به حساب نمی آمدند و موفق به فرار شدند.[۲]

پس از دستیابی به کاخهای خلفا و دارالخلافه، درخزاین و حرمسراها گشوده شد و اموال به غارت رفت. سپس، نوبت تاراج خان رسید. هلاکو، در روز جمعه نهم ماه صفر، خود به قصر خلیفه که دست نخورده مانده بود و آن را برای یغمای شخص وی باقی گذاشته بودند، وارد شد و از همهٔ زوایای آن بازدید کرد. سپس دستور داد خلیفه را آوردند. آنگاه خطاب به او گفت: «و تو میزبانی و ما میهمان. آنچه در خور ما باشد بیاور». سپس هلاکو به خلیفه دستور داد تا زنان حرمسرا و پسرانش را بیرون آورد و در اختیار او گذارد. «در سرای خلیفه هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند».[۳]

خلاصهٔ کلام آنکه به مدت یک هفته شهر را غارت می‌کردند و در طی آن مدت خان مغول، به قول جوزجانی: «جمله خزاین بغداد که حصر و عدد آن اموال در حوصلهٔ تحریر قلم و دایرهٔ تقریر بنی آدم نگنجد، برمی‌گرفت».[۴] سپس دستور داد تا آن اموال را به سه قسمت کردند: یک قسمت را که بهترین و گزیده‌ترین بود، برای منگو قاآن به مرکز امپراتوری؛ قسمتی را برای برکه، رئیس اولوس جوجی، فرستاد و قسمت دیگر را

---

۱. *تاریخ وصاف*؛ ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸.
۲. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۹۶ و ۱۹۷. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۱۰ و ۷۱۳.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۹۰.
۴. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۹۸.

خود نگاهداشت.[۱] زنان و غلامان و خادمان را نیز به همین ترتیب تقسیم کرد.

امپراتور مغول با دریافت هدایا و خبر فتح بغداد و درنتیجه پایان تصرف ایران، فرمان حکومت این سرزمین را برای برادر خود فرستاد. بعدها، هنگامی که هلاکو مراغه را به پایتختی برگزید، دستور داد تا بر کوهی در سلماس، در ساحل دریاچهٔ ارومیه، قلعه‌ای مستحکم ساختند و همهٔ نقود آن خزاین را ذوب و تبدیل به «بالش» کردند و در آن دژ نهادند.[۲] پس از تحویل و تقسیم غنایم که اندوختهٔ پانصد و اندی سال «رؤسای معنوی جهان اسلام» و از بهترین انواع اجناس از سراسر دنیا بود و شاید در تاریخ غنایم بی‌نظیر و همچنین تقسیم اسرا که از برگزیده ترین افراد ترک و تاجیک و رومی و صقلابی و غیره و از شاهزادگان عباسی، از زن و مرد، بودند، خان مغول از شهر بیرون رفت و دستور داد تا خلیفه را نیز بردند. از آن پس دیگر هیچ‌گاه نه مستعصم بغداد را دید، نه بغداد خلیفهٔ دیگری. دربارهٔ چگونگی قتل خلیفه سخن بسیار است؛ زیرا کاری دشوار و خطرناک می‌نمود. در دربار هلاکو مانند قبل از حرکت به سوی بغداد، در این باره نیز دو عقیده پیدا شد: یک گروه که هنوز به ادامهٔ حکومت اسلامی عباسی امیدی داشتند، به خان مغول چنین تفهیم کردند که خون خلیفهٔ بر زمین ریختن صلاح نیست و شئامت و تیره روزی به همراه دارد، دسته‌ای دیگر معتقد بودند که اگر او بماند، سبب ایجاد کانون ضد مغولی خطرناکی خواهد شد و مسلمانان به گرد وی جمع خواهند گشت و پیآمد آن شورشها و عصیانها خواهد بود. هلاکو که خود پیرو نظر دوم بود، سرانجام دستور به قتل خلیفه داد. تصمیم گرفته شد تا خلیفه را در نمدی پیچند و بتدریج با ضرب چوب و لگد بکشند تا در صورت ظهور حادثه‌ای احتمالی، دست از کار بکشند؛[۳] ولی این طرز کشتن در نزد مغول مسبوق به سابقه است. هرگاه می‌خواستند شخص بزرگ و مهم و با اصل و نسبی را به قتل رسانند، به همین طریق عمل می‌کردند تا خونش ریخته نشود؛ زیرا اعتقاد داشتند که روح در خون نهفته است و اگر خون ریخته شود، روح نیز از بدن خارج می‌گردد و چون به زندگی پس ازمرگ معتقد بودند، این کار را صحیح نمی‌دانستند. به احتمال قریب به یقین انتخاب این روش برای از بین بردن خلیفه، طبق سنّت مغولی به علت احترام به شخصیّت والای وی بوده است. تاریخ قتل مستعصم روز

---

۱. همانجا. ۲. *تاریخ بناکتی*؛ ص ۴۱۹.

۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۹۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۴۰.

۱۴ ماه صفر سال ۶۵۶ هـ است و چنین پیداست که در حدود ده روزی دربارهٔ این کار شور و مشورت و تردید در بین بوده تا سرانجام تردیدها زایل گردیده است. از زمان فتح بغداد تا قتل خلیفه در حدود یک ماه و به قولی ۴۳ روز شهر را ویران و قتل و غارت می‌کردند. مساجد و جوامع و مشاهد از بین رفت و هزارهزار کشته برجای ماند.[۱] درمنابع این دوره تعداد کشته‌شدگان بغداد اغراق‌آمیز و تاهشتاد هزار نفر ذکر شده‌است.[۲] اولین اقدام سیاسی هلاکو پس از فتح بغداد و قتل خلیفه، ارسال «فتحنامه‌هایی» به نزد فرمانروایان مسلمان ایرانی و غیرایرانی بود تا ایشان را از کار بزرگی که انجام شده بود، رسماً آگاه کند و ضمناً هشداری باشد مبنی بر تمکین از حکومت مغول و برحذر داشتن ایشان از خیال طغیان و گردنکشی. از آن سوی، پس از قتل خلیفه که نقطهٔ پایان هرگونه حدس و گمان و تردیدی بود، آن عده از فرمانروایان ایرانی که تاکنون اعلام تابعیت نکرده بودند، برای ادامهٔ حیات سیاسی خویش با خان مغول بیعت کردند. سایر حکام مسلمان نیز به تکاپو افتادند؛ زیرا فقط دو راه در پیش رو داشتند یا بیعت یانبرد که البته راه دوم جز نابودی نتیجه‌ای نداشت. چنین بود که بزودی سیل پیامها و هدایا و هیأتهای نمایندگی به سوی اردوی هلاکو روان گردید، حتی تنی چند از فرمانروایان برای اظهار انقیاد و تبریک شخصاً راهی اردو شدند؛ از آن جمله‌اند دو سلطان سلجوقی آسیای صغیر که حکومتی توأمان داشتند و بدرالدین لؤلؤ، اتابک پیر موصل. به دلیل اهمیت منطقه شرقی دریای مدیترانه و در رأس آن سلاطین مصر و شام که خود را ناجی دنیای اسلام در برابر صلیبیون می‌دانستند و حقی از آن برای خود طلب می‌داشتند، «فتحنامه‌های» فرستاده شده بدان صوب مهمتر و توأم با تهدید و تطمیع و برحذر داشتن ایشان از خیال سروری بر دنیای اسلام بود. این نامه‌ها به انشای خواجه نصیرالدین طوسی و به زبان عربی تدوین شده بود.[۳]

پس از نابودی دستگاه خلافت، فوریت اشغال شغلها و به طور کلی پرساختن خلأ ناشی از برچیده‌شدن آن دستگاه عظیم، ضرورت تام داشت. می‌بایست هرچه زودتر

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الاول، قسم الثانی، ص ۴۱۰. *حوادث الجامعه* ... ؛ ص ۳۲۹. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۷، ص ۵۱. ابن خلدون در *العبر* تعداد کشتگان را «الف الف و ثلث مائه الف» نگاشته است؛ (ج ۵، ص ۵۴۳).

۲. *تاریخ گزیده*؛ ص ۳۶۹. *تاریخ حبیب السیر*، ج ۳، ص ۹۶.

۳. *مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار*؛ ص ۵۱؛ ۵۲، ۵۵ و ۵۶.

حکومت جدیدی تحت ریاست فایقهٔ عنصر مغول به وجود می‌آمد تا اختلالی در امر رهبری ایجاد نشود و گردنکشان احتمالی سر به عصیان برندارند؛ ولی شخصیتهای دیوانی جدید نمی‌توانستند مغولی باشند؛ زیرا ادارهٔ آن دستگاه وسیع و حساس با اشخاص ناآگاه و ناآزموده و بی‌تجربه غیرممکن بود. پس دیوانیان می‌بایست از میان ایرانیان مجرب و کارآزموده‌ای برگزیده می‌شدند که از مدتها پیش خود را به مغولان نزدیک کرده، علاقهٔ خویش را به آنان و همچنین شدت مخالفت خود را به حکومت بغداد نشان داده، از این آزمایش سرافراز بیرون آمده بودند. تقریباً بلافاصله پس از قتل خلیفه و شاید در همان روز، برگزیدگان بر سر مشاغل قرار گرفتند و بر امور مسلط شدند. این سرعت عمل حاکی از آن است که شاید حتی پیش از جنگ افراد برای مناصب گوناگون انتخاب شده بودند. هلاکو، عطاملک جوینی را که از هنگام ورود خان به ایران به همراه پدر و برادرش در دستگاه مغول وارد گشته، امتحان خود را از نظر کاردانی در امور دیوانی و وفاداری به دستگاه داده بود، به فرمانروایی بغداد و فخرالدین دامغانی صاحب دیوان بغداد در عهد مستعصم را به همان مقام صاحب دیوانی منصوب کرد.[۱]

به علت حساس بودن اوضاع، شغلهای سپاهی و ریاست نظامی شهر در دست فرماندهان (نویان‌های) مغولی باقی‌ماند و در رأس پادگانهای مستقر در منطقه نیز امرای مغولی گماشته شدند. چون اولین سپاه مغولی که به بغداد وارد شد، به فرماندهی علی بهادر بود ـ چنانکه از نامش پیداست، مغولی مسلمان شده بوده ـ وی به شحنگی بغداد منصوب گردید، ولی نیابت شحنگی شهر را به امیر عمادالدین عمر قزوینی، ازفرماندهان ایرانی بخشیدند.[۲] بدین‌ترتیب بدون اینکه مسئولیت مستقیم نظامی به عهدهٔ ایرانیان محوّل شده باشد، وجود آنان در این قبیل مشاغل ضروری نموده شد تا مسائل سریعتر حل گردد و ارتباط با مردم بهتر برقرار شود. فقط یک مورد استثنائی در واگذاری شغل نظامی به ایرانیان مشاهده می‌شود و آن انتخاب علاءالدین عجمی از جانب هلاکو به شحنگی حلّه است. به طور یقین علت این انتخاب که در همان ابتدای شروع جنگ و پس از اعلام اطاعت اهالی صورت گرفته بود، آرامش خاطر خان از شهر حلّه بوده است. البته تکله نامی نیز با او در این کار مشارکت داشته که احتمالاً فرماندهی مغولی بوده است.[۳]

---

۱. *جامع التواریخ*؛۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۱۴.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۹۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸ ج ۲، ص ۷۱۴.
۳. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۳۶.

اینک ببینیم خواجه نصیرالدین طوسی و مؤیدالدین محمد بن العلقمی از آن پس ایفاگر چه نقشهایی شدند؟ خواجه که دربراندازی دستگاه خلافت بسیار ماهرانه و زیرکانه عمل کرده بود، در نزد خان مغول مقامی والاتر از گذشته یافت، ولی به سبب هوش وافی و تجربهٔ کافی که در آن دستگاه یافته بود، هیچ گاه شغل رسمی نپذیرفت و همچنان مشاور عالی خان باقی ماند. مع‌هذا به منظور پیشبرد هدفهای علمی و اجتماعی بلند پروازانهٔ خود، دست بر روی عمده‌ترین رکن و منبع اقتصاد مملکت، یعنی دایرهٔ اوقاف گذاشت و بدون پذیرفتن ریاست رسمی آن و دریافت حکم و فرمان ریاست، این تشکیلات را تحت نظر مستقیم خود گرفت. آنگاه خواجه به منظور تقویت نیروی تشیع، به حلّه که از بزرگترین و فعالترین پایگاههای این فرقه بود، مسافرت کرد و با علمای طراز اول تشیع تماس برقرار نمود و برای قدرت بخشیدن به نفوذ آنان، در مجلس درس علامهٔ حلّی حاضر شد. آن روحانی دانشمند به احترام ورود استاد خواست درس را تعطیل کند، ولی خواجه نگذاشت و درس در حضورش ادامه یافت. سرانجام در مدت اقامت خود در حلّه با همهٔ فقهای شهر تماس گرفت. این مسافرت و به طور کلی اقدامات وی در نیرو بخشیدن به تشیع در عراق عرب، بسیار مؤثر بود. بدین ترتیب خواجه نصیرالدین طوسی در سراسر عمر در گسترش نفوذ تشیع اثنیٰ عشری از هیچ کوششی فروگذار نکرده، شاهد از بین رفتن دو دشمن قوی‌پنجهٔ آن، یعنی دستگاه خلافت و دستگاه اسماعیلیه شده بود.

اما سرنوشت دومین قهرمان ماجرا، یعنی ابن العلقمی که هرچند پس از فتح بغداد چند ماهی بیش زنده نبود و در جمادی الاول سال ۶۵۶ ه درگذشت، آن بود که ناظر نابودی مخدوم خود باشد و انتقام گرفتن شیعه از سنّی را به عمل درآورد. ابن العلقمی که در دستگاه مغول ارج و منزلتی تمام یافته بود، از جانب هلاکو در مقام وزارت بغداد ابقا شد.[1] شاید او انتظار داشت که حکومت بغداد به وی تفویض گردد، ولی احتمالاً خان مغول که از نفوذ و قدرت محلی وزیر بیمناک بوده، نخواسته است که اختیار کامل منطقه را در اختیار او گذارد، بخصوص که در بعضی از منابع سنّی اشاره شده است که ابن العلقمی پس از سقوط عباسیان می‌خواسته است که یکی از سادات علوی را بر مسند

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۹۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۷۱۴ و ۷۱۵.

خلافت بنشاند و سروری جهان اسلام را برعهدهٔ شیعیان گذارد.[۱] طبیعی بود که دستگاه مغول نسبت به وزیر شک و تردید داشت، بخصوص چون ایرانیان خواهان ریاست بر عراق عرب بودند، این تردید بیشتر می‌شد. ابن العلقمی پس از چند ماه وزارت توأم با احترام و مرتبه‌ای والا در دستگاه مغول بیمار شد و درگذشت.[۲] پس از وی پسرش از جانب خان عهده‌دار مقام پدر گردید.[۳] ابن العلقمی در طول مدت کوتاه وزارت خود توانست در کسب منافع شیعیان عراق عرب نقش مؤثری ایفا کند که این مسأله بر خشم و نفرت سنّیان بیش از پیش می‌افزود. در واقعهٔ بغداد و قتل عام بغدادیان، ابن ابی‌الحدید و برادرش را نیز بردند که بکشند، ولی با شفاعت خواجه نصیرالدین و بخصوص ابن العلقمی، هلاکو آن دو را بخشید و ایشان از مرگ رهایی یافتند. پس از سقوط بغداد، شیعیان سراسر عراق عرب به پا خاستند تا احقاق حق کنند. صبح روز بعد از فتح بغداد، مردم بر در و دیوار کوچه‌ها و بازارها شعارهایی دیدند حاوی لعن و نفرین و دشنام بر معاویه و یارانش و ستمکارانی از این گروه[۴] و این نشانه‌ای بود از فریادهای در گلو خفه شدهٔ قرون و اعصار شیعیان. امیر سیف‌الدین که به منصب بیتکچی دیوان انتخاب شده و احتمالاً شیعه بود، از هلاکو خواست تا صد تن از سپاهیان مغول را به منظور حراست از مرقد حضرت علی (ع) و اهالی شهر نجف که شیعه بودند، بفرستد. این درخواست عملی شد. امیر عمادالدین عمر، نایب شحنهٔ بغداد، پس از استقرار در شغل جدید، دست به کار ترمیم مسجد خلیفه و مرقد امام موسی کاظم (ع) شد که در گذشته ویران شده بود.[۵]

پس از تعیین مشاغل و تسلط بر امور، بازسازی بغداد و منطقه بسرعت آغاز شد. پرداختن به این کار دلیلهایی داشته است: اولاً) حکومت بر ویرانه‌ها، برای مغولان وهنی به شمار می‌رفت؛ ثانیاً) هلاکوخان به نیروی مادّی و معنوی عراق عرب و راههای مرمّت یافته و آبادیهای معمور سر راه برای فتوحات بعدی (سرزمینهای مصر و شام) نیاز داشت؛ ثالثاً) پایگاهی که می‌بایست بر سراسر دنیای اسلام حکم براند، بغداد بود. رابعاً) عنصر ایرانی که بار دیگر پس از چندین قرن به وسیله مغولان بر مسند حکومتی

---

۱. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ جزء الخامس، ص ۲۷۲.
۲. *تاریخ فخری*؛ ص ۴۵۳.
۳. *تاریخ بناکتی*؛ ص ۴۱۹. *حوادث الجامعه...* ؛ ص ۳۳۳.
۴. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۵۴۳.
۵. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۷۱۴.

بین النهرین تکیه زده بود، می بایست این مرکز را در خور فرمانروایی خود می‌آراست، هرچند خسارات از حساب خارج و جبران مافات غیرممکن بود و هیچ گاه شهر بغداد مانند دوران خلفا نشد، با این همه بغداد آنچنان وسیع و آنچنان آباد و باشکوه و پرجمعیت و ثروتمند بود که با وجود ویرانی بسیار هنوز بر سرپا بود. ترمیم خرابیها و جبران خسارات پس از تثبیت حکومت جدید بزودی آغاز شد و این شهر بار دیگر در ردیف شهرهای مهم درآمد.

با آنچه گفتیم کسی تصور نمی‌کرد که سقوط دستگاه خلافت عباسی که رئیس آن بر مسند پیامبر (ص) تکیه زده، طی پانصد و اندی سال بر سراسر دنیای اسلام حکومتی نیرومند و پرخدعه و نیرنگ برقرار ساخته بود، با چنان شکوهی که آنان را «ساسانیان در کسوت عرب» خوانده‌اند، چنین آسان صورت پذیرد. از ظهور اسلام تا آن زمان هیچ گاه مسلمین بدون پیشوا به سر نبرده بودند و نمی‌توانستند تصور فقدان آن را بکنند. اکنون جهان اسلام بی «اولوالامر» مانده بود و این خلأ می‌توانست نتایج بسیار مهمی به همراه داشته باشد. ممالک اسلامی نتوانستند یا نخواستند دست به دست هم دهند و از نابودی خلافت جلوگیری کنند. حکومت بغداد در طی قرون، رابطه‌اش با حکومتهای اسلامی چنان ناعادلانه بود که چه بسا هر یک راضی به اضمحلال آن بودند.

اینک هلاکوی مغول‌نژاد بودایی‌مذهب مسیحیگرا از هرات تا فرات را به زیر فرمان درآورده، درنتیجه ریاست دنیای اسلام را نیز حق مسلم خویش می‌دانست. سلاطین مسلمان مصر و شام که جانشین خاندان بزرگ ایّوبی و ناجی دنیای اسلام در برابر صلیبیون و دنیای مسیحیت بودند، این حق را از آن خود می‌دانستند و به منظور احقاق حق، بازماندهٔ خاندان خلافت را که گریخته، جان سالم به در برده بود، در قاهره پذیرا شدند و با وی به نام خلیفهٔ جدید وجانشین بر حق المستعصم باللّه بیعت کردند و خواستار بازگشتش به بغداد و احیای دستگاه خلافت شدند. جنگ بر سر ریاست دنیای اسلام بین هلاکوییان ومصر و شام از این زمان آغاز گردید و تا آخر دوران حکومت ایلخانی ادامه یافت. آیا یک خارج از دین می‌توانست رئیس دنیای اسلام گردد؟ این سؤالی بود که همواره ایلخانان می‌بایست از خود می‌کردند و سرانجام یکی از دلایل عمدهٔ مسلمان شدن این سلسله همین مسأله بود. ایرانیان از طریق یک قوم خارجی که بتدریج در فرهنگ ایرانی مستحیل می‌شد، بار دیگر بر عراق عرب دست یافتند و بار دیگر بغداد پایگاه فرهنگ ایرانی شد.

هلاکوخان و استقرار حکومت مغولی ایلخانی در ایران

برگزیده شدن هلاکوخان از بین همهٔ شاهزادگان چنگیزی، از جانب امپراتور مغول برای فتح سراسری ایران و برچیدن دستگاه خلافت، نشان‌دهنده این واقعیت بود که در وی توانایی انجام این کار خطیر نمایان بود. به قول جوینی: «منگو قاآن چون از شمایل برادرش مخایل جهانداری می‌دید و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرس می‌نمود... و چون هلاکو به ثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیت معروف و مشهور بود... و بر حلم و وقار تکیه داشت».[۱] هلاکو در قوریلتایی بزرگ متشکل از همهٔ شاهزادگان و امرای اولوس‌ها و با رأی همگان این مأموریت مهم را یافت.

چون بغداد، مرکز خلافت در منتهی‌الیه غرب ایران واقع بود و هلاکوخان از منتهی‌الیه شرق به راه افتاده بود، در نوردیدن ایران از شرق به غرب سبب گردید که هر یک از شهرها و ایالات قبلاً فتح شده، بار دیگر رسماً تأیید اطاعت کنند.[۲] وی در مرغزار شفورقان در پشت رود جیحون متوقف گردید و در این محل بود که ـ چنانکه قبلاً ذکر شد ـ امیر ارغون حاکم مغولی شهرهای اشغالی ایران، بارگاهی عظیم برپا داشت و مجلس شاهانه‌ای با حضور همهٔ خاتونها، شاهزادگان و فرماندهان همراه خان و همهٔ حکام و شاهزادگانی که از سراسر نقاط خود را به نزد وی رسانیده بودند، تشکیل داد. هلاکو در این مجلس بر تخت نشست. سپس امیر ارغون احمد بیتکچی و علاءالدین عطاملک جوینی را به قول رشیدالدین: «جهت تدبیر مصالح ممالک ایران نصب گردانیده در بندگی هلاکوخان بگذاشت تا ملازم حضرت باشند و به مهمات قیام نمایند».[۳] این مجلس بزرگ، به ریاست هلاکوخان بر ایران، جنبهٔ رسمی بخشید. بدین ترتیب خان مغول با پیش‌بینی همهٔ جوانب و با به کار گرفتن کارگزاران ایرانی مجرب، نبردهای خود را آغاز کرد و دیدیم که در تمام جبهه‌ها موفق شد.

سرانجام پس از پیروزی عظیم و بی‌نظیر هلاکوخان بر دستگاه خلافت عباسی و فتح بغداد و تصرف گنجینه‌های بی‌بدیل آن و نابودی کانونهای مقاومت، خان که از بغداد به همدان بازگشته بود، راهی آذربایجان شد تا حکومت خویش را در آن خطه مستقر سازد و مراغه را به پایتختی برگزیند. دلیل این انتخاب روشن است؛ زیرا

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۳، ص ۲۱، ۷۲، ۸۹ و ۹۰.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۹۵۷، ج ۳، ص ۲۵ و ۲۶. ۳. *همان*؛ ص ۲۶ و ۲۷.

آذربایجان در این زمان حساس اهمیتی خاص یافته بود. اینک که هلاکو فتح باقیماندهٔ دنیای اسلام و دستیابی به دریای مدیترانه را از سویی و فتح کامل گرجستان را از سوی دیگر و نیز استحکامات قفقاز و دربند را که کوههای آن به منزلهٔ سدهای طبیعی در برابر اولوس جوجی بودند، درنظر داشت، آذربایجان بر سر راه هر دو هدف سیاسی ـ سوق الجیشی قرار گرفته بود. گذشته از آن راههای ارتباطی عمدهٔ شرق به غرب، بخصوص راه ابریشم از این ایالت می‌گذشت و می‌بایست منازل و مراحل آن برای جذب کاروانهای بین المللی امن و آماده باشد. بدین جهت است که می‌بینیم بازسازی ایالت بسرعت آغاز شد. شهرها یکی پس از دیگری اعتباری یافت و بناهای جدید، قصور و باغات و اماکن مذهبی گوناگون و مراکز علمی در آنها ساخته شد. رشیدالدین می‌گوید: «هلاکو به غایت عمارت دوست بود و از عمارات کی فرموده بسیاری باقی است».[۱] رسولان و نمایندگانی که از اقصی نقاط خارج یا از ایالات داخلی به ملاقات خان می‌آمدند، می‌بایست دستگاه وی را چنان معظم بیابند که در خور شأن حکومت جدید باشد. در ضمن، دشمنان از هیبت آن حساب برند. انتخاب مراغه به پایتختی نیز چند علت داشت: ۱) موقع سوق الجیشی آن که بر سر راه ایالت عراق عجم و ایالات غربی به آذربایجان قرار داشت؛ ۲) وجود چمنزارهای سبز و خرم و هوای خنک آن که یادآور موطن مغولان بود و ۳) مناسبت این شهر برای ایجاد رصدخانه به دست خواجه نصیرالدین طوسی که در آینده بزرگترین پایگاه علمی و فرهنگی ایران گردید. فرمان بنای این رصدخانه را هلاکو در سال ۶۵۶ ه [۲] همزمان با انتخاب مراغه به پایتختی صادر کرد.

هلاکوخان پس از جلوس بر اریکهٔ سلطنت ایران هنوز راه دور و درازی را چه از لحاظ سیاست داخلی، چه از لحاظ سیاست خارجی در پیش داشت. او ابتدا می‌بایست ارکان حکومت خویش را بر سرزمینی بیگانه و ناشناخته، هرچه بیشتر استحکام بخشد تا نه تنها در زمان خود، بلکه تا نسلهای بعد دچار تزلزل و سستی نگردد و او بر این مهم فایق آمد. وی پس از استقرار حکومت درصدد برآمد تا کار تصرف چند ایالت پراکنده را که هنوز دم از خودسری می‌زدند، به انجام رساند. با این هدف از همهٔ ایالات خواست تا بار دیگر اطاعت و تابعیت خود را رسماً اعلام دارند و آنان نیز چنین کردند؛ ولی در جنوب، ولایت شبانکاره که تا این زمان فتح نشده بود، همچنان خارج از نفوذ مغولان

---

۱. *همان*؛ ص ۹۰. ۲. *همان*؛ ص ۶۶.

باقی مانده، اعلام فرمانبری نکرده بود. هلاکو تصمیم گرفت که این کار را نیز فیصله بخشد. سپاهیان مغول در سال ۶۵۸ هـ برای فتح این ایالت به راه افتادند و از طریق کرمان به پشت دروازه‌های شهر رسیدند و خواستار «ایلی» شدند. سرانجام پس ازمدتی ولایت شبانکاره خراجگزار حکومت مرکزی گردید.[۱] بدین ترتیب سراسر ایران به اطاعت مغولان درآمد و از آن پس، خان با خانوادهٔ خویش، شاهزادگان چنگیزی همراه، فرماندهان و سپاهیان و خانواده‌های آنان در این سرزمین استقرار یافتند و دست‌اندرکار ریشه دوانیدن در وطن جدید شدند و دیگر هیچ‌گاه به موطن اصلی خویش بازنگشتند.

هلاکو بنا بر سنت مغولی و برای بازگذاشتن دست خاندان خود در امور مملکت و رسمیّت بخشیدن به حاکمیت این خاندان، طبق فرمانی ایران را بین فرزندان و فرماندهان خود تقسیم کرد. حکومت عراق عجم تا رود جیحون را به اباقا، فرزند بزرگ و جانشین خود؛ ارّان و آذربایجان را به یشموت[۲]، فرزند دیگر واگذار کرد.[۳] آنگاه که همه چیز آرام گرفت، در سال ۶۶۰ هـ قوبیلای قاآن امپراتور جدید که پس از مرگ منگو بر تخت نشسته بود، فرمان حکومت ایران، از جیحون تامصر را با لقب «ایلخانی» برای هلاکوخان فرستاد[۴] و به همین مناسبت حکومت‌کنندگان این دوره از تاریخ ایران به «ایلخانیان» شهرت یافتند. حکومت جدیدالتأسیس مغول بر سرزمین وسیعی مسلط شد که دارای فرهنگی کهن و سابقه‌ای طولانی و درخشان در تاریخ بود. این سرزمین پس از یک دورهٔ طولانی چهل سالهٔ جنگ و ویرانی و نابسامانی که در تاریخ کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر بود، اینک نیازی به بازسازی و ترمیم اساسی داشت. دستگاه جدید خود با همهٔ خامی و جوانی به این مسأله آگاهی داشت که حکومت بر یک مملکت ویران و از هم گسیخته نمی‌تواند دوام و نیکبختی به همراه آورد. همچنین برای دنبال کردن هدفهای بزرگ در خارج از مرزها می‌بایست خزانه‌ای سرشار، راههایی امن و خیالی آسوده از پشت سر داشت. هدف دستگاه جدید هرچه بود به آبادانی و جبران مافات در ایران انجامید. ایرانیان از این موضوع برای احیای ملیت و فرهنگ خویش و در نهایت مهار کردن بیگانه و غلبه بر حکومت سود بسیار جستند و همین مسأله سازندهٔ تاریخ این دوران است. این هدف را دو شخصیت ممتاز ایرانی، منتها با طرز تفکری متفاوت،

---

۱. *تاریخ شاهی قراختائیان*؛ ص ۱۶۹.

2. Yašmut

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۹۵۷، ج ۳، ص ۹۱.

۴. *همان*؛ ج ۱، ص ۶۲۳ و ج ۳، ص ۹۰.

دنبال کردند: یکی، حاکم بر جسم حکومت شد و آن دیگری، حاکم بر روح آن. این دو، شمس‌الدین جوینی و خواجه نصیرالدین طوسی بودند. هلاکو و قبل از وی همهٔ مغولان دست‌اندرکار، دریافته بودند که به تنهایی از فرمانروایی بر این سرزمین عاجزند و به ناچار می‌بایست از خود ایرانیان استفاده کنند. خانوادهٔ جوینی از ابتدا به این نیاز پاسخ مثبت داده بود و بهاءالدین جوینی که از خاندانی اصیل و دیوانی بود، ازبدو ورود مغولان، به دستگاه آنان راه یافته، سرانجام منصب وزارت گرفته بود. شمس‌الدین جوینی که نزد پدر کارآموزی کرده، تجربه‌هایی اندوخته بود، چنانکه دیدیم در پشت مرز به هلاکو معرفی شد و مقام و منزلتی خاص یافت. حریفان را پشت سر گذاشته، به مقام وزارت رسید و «به تدبیر مصالح ممالک خراسان وعراق» اشتغال ورزید.[1] دیری نپایید که خاندان جوینی بر حکومت مسلط گردید. فرمانروایی بغداد از آن علاءالدین عطاملک، صاحب *تاریخ جهانگشای*، شد. حکومت بغداد شغل عادی و کوچکی نبود و در حقیقت حکم جانشینی خلفا را داشت. بتدریج سایر برادران و برادرزادگان و فرزندان نیز مشاغل حکومتی را اشغال کردند. دو برادر جوینی بسرعت دست‌اندرکار ترمیم ویرانیها و جبران مافات شدند و همزمان به احیای فرهنگ و دین اسلام پرداختند که بسرعت در سراشیب سقوط قرار گرفته بود. اصحاب علم و کمال و روحانیان را از گوشهٔ خانه‌ها و کنج مخفیگاهها بیرون کشیدند، به تعمیر و تأسیس مساجد و مدارس پرداختند و چرخ از کار افتادهٔ علم و تدریس را به گردش درآورند. بغداد رو به آبادانی گذاشت. عطاملک در نجف نهری احداث کرد که با آن، آب فرات در حوالی مرقد حضرت علی (ع) به جریان می‌افتاد و «زیاده از صد هزار دینار زر سرخ خرج آن کرد».[2] خلاصه آنکه در راه تجدید و ترمیم تأسیسات و تشکیلات اداری براساس سنت و شرع کوششهای فراوانی مبذول شد. اقدامات بسیار کند صورت می‌گرفت ـ با توجه به اینکه خرابیها بیش از حد وصف بود ـ ولی در همان آغاز حکومت بیگانه، کار ایران بار دیگر به دست ایرانی افتاد و این موفقیت کمی نبود.

در این دورهٔ حساس و سرنوشت‌ساز تاریخ ایران، خواجهٔ طوس همچون گذشته، ایفاگر نقشی اساسی و عمده بود و شاید بتوان به جرأت ادعا کرد که در بامداد حکومت

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱ ،مقدمهٔ مصنّف.

۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۵۵. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

ایلخانی، سهم وی در تجدید حیات فرهنگ ایرانی بیش از همهٔ دست‌اندرکاران مملکتی بوده است. این شخصیت استثنایی، که بدون پذیرفتن شغلی رسمی، فرد اول حکومت گشته بود، توانست در نهایت نابسامانی سر نخ کلاف سر در گم مملکت را در میان غوغای زمان در دست گیرد و غبار ضخیم سم ستوران مغول را که بر همه چیز و همه جا نشسته بود تا حد امکان بزداید. هلاکوخان پس از تشکیل حکومت، اوقاف کل مملکت را به خواجه نصیرالدین واگذار کرد؛ ولی او بدون اینکه رسماً مقام وزارت را بپذیرد ـ دلیل آن را کمی وقت و صرف بیشتر وقت خود درکارهای علمی قلمداد می‌کرد ـ در هر ولایت و شهر و دهی نایبی از جانب خود گسیل داشت تا بر اوقاف مملکت نظارت کنند.[۱] بدین‌ترتیب خواجه نصیرالدین حقی بزرگ بر گردن یکی از مهمترین ارکان اقتصادی مملکت، یعنی اوقاف داشته است؛ زیرا پس از غلبهٔ مغولان و گسترش و تسلط ایلات بر شهرها و دهات و دستاندازی بر موقوفات، بکلی وضع آن درهم شده، با خطر نابودی مواجه گردیده بود. گذشته از آن خواجه موفق شد با از بین رفتن دستگاه خلافت، وضع مناسبی برای فعالیت اجتماعی و سیاسی شیعیان فراهم آورد.[۲] او در سراسر زندگی دست از حمایت و رونق بخشیدن به کار تشیع برنداشت و این مسأله مهمی است که در موارد گوناگون بتفصیل مورد بررسی قرار گرفته و همچنان خواهد گرفت. بدین ترتیب خواجه نه‌تنها در امر اقتصاد و علم، بلکه در سیاست نیز کاملاً دخالت داشته است. سرانجام این مرد توانا که در دوران جوانی به هر دری می‌زد تا افکار بلندپروازانهٔ خویش را به عمل درآورد، عاقبت در نزد مغول این فرصت و موقع را یافت و با پشتوانهٔ گنجینه‌های اسماعیلیان و خلفا و عواید سرشار اوقاف مملکت و از طریق نفوذ درمزاج خان، به آرزوی دیرینهٔ خود جامهٔ عمل پوشانید و آن تأسیس یکی از بزرگترین کانونهای علمی زمان، یعنی رصدخانهٔ مراغه بود. امپراتوری جهانی مغول این فرصت را در اختیار خواجه گذاشت تا با استخدام بزرگترین دانشمندان، از چین تا روم، افکار علمی پیشرفتهٔ عصر را در یک جا متمرکز سازد. علاوه بر گردآوری دانشمندان ایرانی و چینی و غیره، کتابخانه‌ای عظیم در کنار رصدخانه بنا شد که به قولی تعداد کتابهای آن چهارصد هزار بود و خرج ترتیب یافتن آن دویست هزار دینار.[۳] هرچند این رقم اغراق‌آمیز می‌نماید،

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۵۱.

۲. محمدبن شاکر الکتبی؛ *فوات الوفیات*؛ ج ۲، ص ۱۵۲.

۳. *همان*؛ ص ۱۵۱.

مسلماً تعداد کتابها رقمی بزرگ بوده است؛ زیرا خواجه در طول کشورگشایی مغولان، چه در قلاع اسماعیلی، چه در قصور خلفا و خانه‌های دیوانیان بغداد و حتی در سوریه و سایر نواحی که همراه هلاکو بوده است، علاوه بر گردآوری آلات نجومی، به گردآوری کتب نیز می‌پرداخت تا آنها را از تاراج زمان مصون و محفوظ دارد.[۱] قرار بر این گذاشته شده بود که از عواید اوقاف مملکت، یک دهم صرف بنای رصدخانه و تأسیسات آن گردد که مبلغی عظیم بود. ساختمان رصدخانه حدود دوازده سال به طول انجامید. گذشته از مقاصد علمی، سبک بنای رصدخانه، چگونگی طرحها و نقشها و رنگهای به کار برده شده درآن، موجد مکتبی گردید که پایه و اساس معماری و هنر در آینده شد.

نتیجه اینکه نابغهٔ طوس در عصر جدید پایه گذار این امور شد: ۱) تبدیل مبارزات نهانی و منفی تشیع بنا بر اصل تقیّه به مبارزات علنی و تسهیل گسترش تشیع که بعدها دین رسمی مملکت شناخته شد؛ ۲) احیای اوقاف مملکت که سنت دیرینهٔ اسلامی و یکی از ارکان اقتصادی بود و با دگرگونی وضع می‌رفت تا بکلی نابود شود؛ ۳) ایجاد عصری نو در دانش نجوم و ریاضیات و به دنبال آن پایه گذاری سبکی جدید درمعماری و انواع هنرها و ۴) برعهده گرفتن سهمی عمده در حفظ فرهنگ گذشته با گردآوری کتابها و سر و سامان بخشیدن به وضع روشنفکران عصر.

اگر نظری بر سیاست خارجی هلاکوخان افکنیم می‌بینیم که منگو قاآن در فرمانی که به منظور فتح ایران برای او صادر کرد، به وی دستور داد تا «از کنار جیحون تا اقصای ولایت مصر را به تحت تصرف درآورد» و این نقشه‌ای دور و دراز بود. نیز هنگامی که خان در همدان، بایجو فرماندهٔ بزرگ مغولی را فرستاد تا روم را فتح کند، به وی چنین دستور داد: «برو و آن ولایت را تا کنار دریای مغرب بگیر». بایجو نیز اطاعت کرد و در جنگی بزرگ، در محل کوسه داغ، غیاث‌الدین کیخسرو، اتابک روم را شکست داد و «تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت بسیار کرد».[۲] بدین‌ترتیب سرزمین سلجوقیان روم خراجگزار مغولان گردید و گامی بزرگ به سوی «دریای مغرب» برداشته شد. سرانجام پس از فتح بغداد، غلبه بر روم و استقرار پایتخت در آذربایجان، راه برای تصرف سوریه و مصر گشوده شد؛ زیرا عمده‌ترین راهها از قدیمترین زمانها برای تسلط بر دریای مدیترانه، از بین‌النهرین وآسیای صغیر می‌گذشت.

دین اسلام در طول تاریخ دور و دراز و پرنشیب و فراز خود هیچ گاه در چنین

---

۱. *تلخیص مجمع الاداب*؛ قسم الاول، ص ۱۷. ۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۹.

تنگنایی قرار نگرفته بود و مغولان برای پیشبرد سیاستهای توسعه‌طلبانهٔ خویش کمر به سرکوبی هرچه بیشتر آن بسته بودند. در این میان رد پای مسیحیت به نحو بارزی مشاهده می‌شود. در غرب، صلیبیون شکست‌خورده در شامات و مصر و عیسویان ساکن در آن سرزمینها و فرمانروایان مسیحی آسیای صغیر و ارمنستان که با غربیان ضد مسلمین همدست شده بودند، زمینه را برای حملهٔ هلاکو فراهم می‌ساختند و در داخل، اقلیت عیسوی ایرانی که طی قرون از مسلمانان ناراحتیها کشیده بودند، هلاکوی بودایی و بخصوص همسرش دوقوز خاتون مسیحی را به منزلهٔ منجی خویش می‌نگریستند. دوقوز خاتون که به قول رشیدالدین: «به غایت حاکمه بود» و منگو قاآن پیش از حرکت به سوی ایران به هلاکو دستور داده بود که «نصایح او را بشنود و درعموم قضایا با او مشورت کند»، در نیرو بخشیدن به عنصر عیسوی و ضربه زدن به اسلام تأثیر بسزایی داشته است.[1] از بدو ورود هلاکو به ایران، این خاتون، کشیشی ارمنی را مشاور خویش قرار داده، در همهٔ شهرها کلیساهایی بنا کرده بود و خلاصه به همان نسبت که با مسلمانان بدرفتاری می‌شد، با مسیحیان خوشرفتاری می‌گردید. نتیجه آنکه دنیای مسیحیّت شرق (نیمی از آسیای صغیر و ارمنستان و گرجستان) و اقلیتهای مسیحی ایرانی و سوری و مصری اینک که مغولان را مسلط بر دنیای اسلام می‌دیدند آنان را برای پیشبرد مقاصد ضد اسلامی و انتقام ازگذشته فوزی بزرگ می‌شمردند.

هلاکوخان به سال ۶۵۷ هـ، یعنی تقریباً همزمان با استقرار حکومت، با سپاهی فراوان برای جنگ با سوریه و مصر به راه افتاد و تا دمشق رسید. درحالی که ـ چنانکه قبلاً دیدیم ـ به آنان هشدار داده، همچنین به همراه خبر فتح بغداد، خبر عزیمت خود به آن منطقه را نیز به آگاهی منگو قاآن رسانیده، کسب اجازه کرده بود.[2] این جنگ که آغاز یک دوره نبردهای پیگیر در طول زمامداری ایلخانان است، ابتدا موفقیت‌آمیز بود، ولی در نهایت با شکست همراه شد؛ زیرا هلاکو که خبر مرگ امپراتور را شنیده بود، کار را نیمه تمام گذاشت و برای شرکت در مراسم سوگواری برادر بازگشت و دیگر هیچ‌گاه مجال نیافت که آن کار نیمه تمام را خاتمه دهد و این تنها شکست وی در دوران زندگی کامیابش بود. تفصیل این سلسله نبردها که در تاریخ عهد ایلخانی اهمیت فراوان دارد، درمبحثی جداگانه خواهد آمد.

هلاکوخان در سن چهل و هشت سالگی به دنبال ناخوشی، در ۱۹ ربیع الاخر سال

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۹۵۷، ج ۳، ص ۶ و ۷. ۲. *همان*؛ ج ۳، ص ۶۵.

۶۶۳ ه درگذشت.[۱] طبق سنت مغولی آرامگاهی در کوه شاهو، کنار رود جغاتو (زرینه رود) واقع در نزدیکی دهخوارقان (جنوب ارومیه) ترتیب دادند[۲] و عده‌ای از دختران زیباروی آراسته به لباسهای فاخر و جواهر و مقدار بسیاری آلات و ادوات زندگی را که مسلماً از گنجینه‌های خلفا و داعیان اسماعیلی برگزیده شده بود، همراه وی به گور سپردند تا در دنیای مردگان نیز کامروا باشد.[۳]

با آنچه گذشت می‌توان به این نتیجه دست یافت که پس از تهاجم مغولان به ایران که با ویرانگری مادی ومعنوی بسیار همراه بود و پس از فتح کامل و سراسری این سرزمین و از میان برداشته شدن کانونهای مقاومت، سرانجام عنصر مغول حکومتی را در این سرزمین بنیاد نهاد که به نام حکومت ایلخانی شهرت یافت. فرمانروایی مغولان که فصل جدیدی را در تاریخ گشود، مسائلی را مطرح کرد که تا آن زمان بی‌سابقه بود و پایهٔ تحولات اساسی مادی و معنوی گردید. جامعه با مصایب و مسائلی روبه‌رو شد که در طرز اندیشه و در نحوهٔ جهان‌بینی آن تأثیری عمیق بخشید. دین اسلام در مخاطره‌آمیزترین مرحلهٔ عمر خویش، از ابتدای ورود به ایران، قرار گرفت و ادیان بزرگ دیگر، چون بودایی و مسیحی دهان گشودند تا آن را یکباره در کام خویش فرو برند. این تزلزل دینی و فرهنگی همراه با تزلزل تشکیلاتی و اقتصادی، مملکت را به سراشیبی سقوط سوق می‌داد و هر لحظه خطر فزونی می‌گرفت. مغولان که خود را جانشین خلفای عباسی قلمداد می‌کردند، به بهانهٔ رهبری بر دنیای اسلام، جنگی را آغاز کردند که افکار و مقاصد توسعه‌طلبانهٔ اقتصادی ایشان را اقناع می‌کرد. «یاسای» چنگیزی در برابر قرآن آسمانی قرار گرفت و قوانین شرع دستخوش سنتهای کهن و قبیله‌ای مغولی گردید و سبب تغییراتی در قوانین جدید اجتماعی، قضایی و اقتصادی شد.

در این جو سیاه، سرانجام مردم به خود آمدند. اسلام و ایران نمی‌بایست از دست می‌رفت. چنانکه تا آن زمان با گذشت قرون و اعصار و رویارویی با خطرهای بزرگ از دست نرفته بودند. وجدان آگاه مردم که ضربتی سخت خورده بود، بیدار شد و مبارزه‌ای بی‌امان و نهایی آغاز گردید و جلوه‌های سنت و فرهنگ در زیر لوای آن درخشیدن گرفت و ایرانیان موفق شدند بر سرنوشت خویشتن مسلط شوند.

---

۱. *همان*؛ ج ۳، ص ۹۳.
۲. *همان*؛ ج ۳، ص ۹۰. مفضل بن ابوالفضیل؛ *تاریخ سلاطین مملوک*، ج ۲، ص ۴۸۷.
۳. *تاریخ وصاف*؛ ج ۱، ص ۵۲. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۰۲.

فصل چهارم

جانشینان هلاکوخان

اباقاخان و اوجگیری قدرت مغولی، بودایی و مسیحی

پس از مرگ مؤسس حکومت ایلخانی، نوبت به فرزند و جانشین وی، اباقاخان، رسید (۶۶۳-۶۸۰ ه). به جرأت می‌توان گفت: درتمام دوران استیلای مغول، دوره اباقاخان نکبت‌بارترین زمان حیات فرهنگی ایرانیان بوده است. وی فرمان داد تا کلیهٔ قوانینی که هلاکو برقرار ساخته بود، مرعی و پابرجا بماند و هر گروهی رسم و آیین نیاکان خود را حفظ کند.[1] در این زمان، علاوه بر رونق آیین چنگیزی و رکود سنتهای ایرانی، افراد نالایق و تازه به دوران رسیده نیز خود را به دستگاه حکومتی نزدیک کردند و با تصاحب مقامها، جای کاردانان گذشته را گرفتند؛ این نیز بر مشکلها افزود و بوداییگری رونق بسیار گرفت. به طور کلی دربارهٔ رواج آیین بودا در این عصر آگاهی ما اندک و مبهم است؛ زیرا از یک سو به علت نفرت مسلمانان ازاین آیین منابع دربارهٔ آن سکوت اختیار کرده‌اند و از سوی دیگر، پس از تسلط مجدد اسلام بسیاری از نشانه‌ها و آثار آیین بودایی در ایران از میان رفت؛ اما می‌توان با قراینی دریافت که پس از آنکه ایران و چین تقریباً همزمان و به طور کامل به وسیله دو برادر بودایی مذهب خاندان چنگیزی فتح شدند و پس از آنکه مرکز امپراتوری جهانی مغول از قراقروم به پکن منتقل گردید و بوداییان چینی و تبتی زمام امور را در دست گرفتند، بوداییگری بیش از هر دورهٔ دیگری قدرت یافت و به اوج اعتلای خود رسید و درنتیجه تهدیدی جدی برای دنیای اسلام به شمار آمد. ازآنجاکه کارهای حکومت نوبنیاد ایلخانی می‌بایست درمرکز امپراتوری حل و فصل گردد و باتوجه به اینکه از بدو تشکیل امپراتوری مغول عنصر ایرانی و چینی،

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۰۲. *تاریخ ابوالفداء*. ج ۴، ص ۲.

در مرکز حکومت، بر سر قدرت و احتمالاً حفظ و حراست وطن خویش با هم به رقابت و برتری‌جویی پرداخته بودند و هر یک از طرفین از حربهٔ دین سود می‌جست، نفوذ چینیان و لاماهای تبتی در دربار چین می‌توانست خطرهای عمده‌ای برای ایران دربرداشته باشد. گذشته از آن، با گسترش قلمرو مغولی در غرب مغولستان، ابتدا ترکان آسیای مرکزی و سپس ساکنان ماوراءالنهر و شرق خراسان بزرگ کم و بیش تحت نفوذ آیین بودایی قرار گرفته بودند، بخصوص که این منطقهٔ وسیع از گذشته‌های دور نیز پیوسته در معرض تهاجم فکری بوداییان قرار داشت. چون حکومت ایلخانی در ایالت آذربایجان تمرکز یافت و مراغه به پایتختی برگزیده شد، نفوذ بوداییان، غرب ایران را نیز فرا گرفت و این در حالی بود که از بدو ورود اسلام به این سرزمین، به تعبیر منابع، «بت‌پرستی و تراشیدن بت» منسوخ و فراموش گشته بود. در اندک زمانی سیل کارگزاران، مشاوران و رهبانان بودایی از چین، تبت، سرزمین ایغور و حتی هند به ایران سرازیر شد. درخوی، مراغه و سایر شهرهای آذربایجان و ارّان بتخانه‌های بزرگ و باشکوهی برپا گردید که در آنها مجسمه‌های زرین و مرمرین بودا برافراشته: شده بود. به قول رشیدالدین: «بت‌پرستان قوی حال شدند و کارمذهب ایشان به عیوق رسید».[۱]

هلاکو شخصاً با «بخشیان» (راهبان بودایی)، بخصوص لاماهای تبتی که در چین نیروی برتر به حساب می‌آمدند، بسیار حشر و نشر داشت و چون این خان علاقه‌ای مفرط به کیمیا داشت و کیمیاگران را گرد می‌آورد و پولهای هنگفت خرج کیمیاگری می‌کرد، بوداییان از این راه نیز بر نفوذ خود در دستگاه می‌افزودند.[۲] بخشیان دعوت شده بودایی برای ساختن بتخانه‌ها و نشر آیین خود با اعزاز و اکرام فراوان رو به‌رو بودند و به این منظور، اموال فراوان از خزانهٔ مملکت در اختیارشان قرار می‌گرفت. این گروه، با پشتکار و کوششی خستگی‌ناپذیر که خصلت عمدهٔ بوداییان و به طور کلی مردم شرق دور است، به نشر دین خود می‌پرداختند و هر روز بیش از پیش لطمه‌ای به مسلمانان وارد می‌ساختند.[۳] با وجود سکوت منابع، می‌توان گفت که دین بودایی در عهد اباقاخان به اوج شکوفایی خود رسیده‌بود. اباقاخان و اغلب افراد خاندان وی که بودایی بودند، از هیچ کوششی برای تقویت این آئین فروگذار نمی‌کردند. رهبانان و عبادتگاههایشان از

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۶۸.
۲. *همان*؛ ج ۳، ص ۱۴۳.
۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۱۴۴.

پرداخت عوارض و مالیات معاف بودند. مشاوران و دوستان عمدهٔ خان را روحانیان و کیمیاگران بودایی، بخصوص لاماهای تبتی تشکیل می‌دادند و تبتیها بیش از هر قوم و دستهٔ دیگری در امپراتوری ریشه دوانیده بودند.[۱]

بتخانه‌هایی که در این عهد ساخته شد، نه تنها مرکز تجمع ثروتهای بیشمار، بلکه مراکزی برای نشر هنر و فرهنگ چینی و تبتی در ایران گردید؛ زیرا نقاشان و مجسمه سازان و معماران زبردستی از چین و تبت برای ساختن و تزیین آنها به ایران دعوت می‌شدند و با مهارت و ظرافت هرچه تمامتر هنر را در خدمت آیین خویش به کار می‌گرفتند تا نه تنها به دستمزد افزونتر برسند، بلکه اجر اخروی بیشتری نیز نصیبشان گردد. اگر این بتخانه‌ها را چندی بعد مسلمانان ویران نمی‌کردند ـ که ذکر آن خواهد آمد ـ و اشیای تزیینی آنها به یغما نمی‌رفت، گنجینه‌هایی از هنر تلفیقی شرق دور و ایران بر جای می‌ماند که معرف و مشخص فرهنگ و تمدن عصر خود بود. همچنین، ثروت هنگفتی از گزند تاراج مصون می‌ماند. چرخ روزگار بدان نمط گردیده بود که می‌بایست موجودی خزاین خلفا و داعیان اسماعیلی صرف ساختن بتکده‌های بودایی شود که آن هم دیری نپایید. از این بتخانه‌ها، بتخانهٔ مراغه بیش از همه شهرت داشت و از عظمت و شکوه وزیبایی خیره کننده‌ای برخوردار بود و تصاویری از اباقاخان بر دیوارهای آن نقش شده بود. احتمالاً بتخانهٔ مراغه مرکز آیین بودا در ایران و عبادتگاه سلطنتی به شمار می‌رفته است. خاندان سلطنتی در این بتخانه به عبادت می‌پرداختند و خان نه تنها برای نیایش، بلکه به منظور حل و فصل مسائل سیاسی مهم نیز به آن جا می‌رفت و مسلمانان صاحب مقام و عالی رتبه هم مجبور به ملازمت خان در رفتن به آن مکان «کفرآمیز» بودند.[۲] حل و فصل امور سیاسی مسلمانان، مثلاً انتخاب وزیر ایرانی، در بتکدهٔ بودایی می‌توانست ازدیدگاه جهان اسلام فاجعه‌آمیز تلقی شود.[۳] احتمالاً تبریز نیز از پایگاههای عمدهٔ بودایی‌گری در این عهد به شمار می‌رفت؛ زیرا در همان زمان پایتخت از مراغه به تبریز منتقل شده بود[۴] و قاعدتاً این شهر نمی‌بایست از مراغه عقب بماند.

با تأسیس حکومت ایلخانی در ایران، تحولات مهمی در سیاست جهان مسیحی شرق ایجاد شد که تا آن زمان بیسابقه بود. پیش از این مسیحیان شرق، چون گرجیها و

---

۱. *همان*؛ ج ۱، ص ۱۴۳.
۲. *همان*؛ ج ۱، ص ۱۶۰.
۳. *همانجا*.
۴. *همان*؛ ج ۱، ص ۱۰۲.

ارامنه و ساکنان روم شرقی، از چهار جهت در محاصرهٔ جهان اسلام بودند و هیچ گاه مجال توسعه و جولان نداشتند؛ ولی اینک همه چیز دگرگون گشته بود. حکومت مسلمان و توسعه طلب خوارزمشاهی جای خود را به دستگاه نیمه بودایی ـ نیمه مسیحی ایلخانی داده بود. دستگاه خلافت برچیده شده، شامات ومصر، آخرین پایگاه جهان اسلام، مورد تهدید مستقیم مغولان قرارگرفته بود. مسیحیان که از ابتدای حملهٔ هلاکو به ایران اقدامات وی را دنبال می‌کردند، هر روز بیش از پیش نسبت به سقوط جهان اسلام امیدوارتر می‌شدند. نمایندگان و رسولان این حکومتها از راه دور خود رابه دربار قراقروم و سپس پکن می‌رسانیدند و با اظهار دوستی و حتی انقیاد امپراتوران مغول را به ادامهٔ لشکرکشی به بقیه جهان اسلام تشویق می‌کردند و وعدهٔ همه گونه مساعدت می‌دادند. در لشکرکشیهای هلاکو به ایران و عراق عرب عمدهٔ نیروها از مسیحیان تشکیل می‌شد: فرمانده کل قوا و تعداد کثیری از سپاهیان مغولی گسیل شده به جانب ایران مسیحی بودند. به نسبت پیشروی جنگ، سپاهیان مسیحی دیگری، از گرجی و قفقازی و ارمنی، به کاروان جنگی هلاکو می‌پیوستند.[۱] از دیدگاه مسیحیان، مغولان از جانب خداوند فرستاده شده بودند تا انتقام مسیحیان را ازمسلمانان بگیرند. به قول گروسه: «کی می‌توانست در مخیلهٔ خود به این فکر بیفتد که چند نفر مبلغ بی‌بضاعت و فروتن نسطوری که در قرن هفتم [میلادی] از سلوکیه در ساحل دجله ... به شنزارهای لم یزرع ترکستان شرقی و مغولستان، برای ترویج دین مسیح رفته و بذری افشانده‌اند، این چنین خرمنی را روزی درو کنند».[۲]

در فتح بغداد، چگونگی رو به رو شدن مهاجمان با اقلیت مسیحی این شهر از جهت بحث ما بسیار پرمعناست؛ زیرا این گروه از تهاجم و قتل و غارت مصون ماندند و تشکیلات مذهبی‌شان دست نخورده برجای ماند. بنا به دستورهایی که از جانب خان و فرماندهان مغولی صادر می‌گشت، هنگام قتل عام بغداد به مسیحیان، حتّی المقدور، آسیبی نرسید و آنان به خواسته همسر مسیحی هلاکو، به مال و جان امان داده شدند.

پس از استقرار حکومت جدید در بغداد، ماکیخا رئیس فرقهٔ نسطوری بغداد از شخصیتهای معتبر شهر شد و به دستور خان قصر دواتدار صغیر در کنار دجله که بنایی

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۶. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۵۸۱.
۲. *همان*؛ ص ۵۸۲.

باشکوه بود، در اختیارش قرار گرفت[1] و از آن پس در پیشبرد کار مسیحیان عهده دار نقش عمده‌ای گشت. با امتیازاتی که عیسویان کسب کردند، با وجود سکوت منابع، می‌توان انگاشت که آنان تا چه حد در سقوط بغداد تأثیر داشته، موجبات پیروزی مغولان را فراهم کرده بودند.

پس از استقرار حکومت ایلخانی، مسیحیان ایران از امتیازات و آزادیهایی برخوردار شدند که تا آن زمان بیسابقه بود. باتوجه به جو مساعد مرکز امپراتوری و فرمان منگو قاآن دایر بر معافیت روحانیان مسیحی از پرداخت عوارض و مالیاتها که قبلاً صادر شده و او نیز بر آن صحه گذاشته بود، فتح بغداد را باید یکی از موارد درخشان، توفیق‌آمیز و پرامید تاریخ مسیحیان به شمار آورد. بدین‌ترتیب، فرصتی مناسب برای همکاری بین حکومتهای مسیحی شرق و مغولان ضد باقیماندهٔ جهان اسلام فراهم آمد و در این راه جنبش بیسابقه‌ای از جانب آنها به ریاست هیتوم (حاتم) فرمانروای ارمنستان صغیر[2] آغاز شد. این حکومتها امیدوار بودند که با کمک مغولان بتوانند مردم سواحل مدیترانهٔ شرقی را که قبل از گرویدن به دین اسلام، مسیحی بودند، بار دیگر به مسیحیت بازگردانند و اسلام را از آن خطه برانند. اتحادیهٔ حکومتهای مسیحی شرقی ضد مسلمانان به ریاست هیتوم، از زمانی پی‌ریزی شد که وی قبل از حرکت هلاکو، با ایجاد ارتباط با قراقروم، وعدهٔ همه گونه مساعدت را برای فتح سرزمینهای شرقی دریای مدیترانه به مغولان داده، در مقابل، از امپراتور قول رهایی مسیحیان شرقی از زیر یوغ مسلمانان و بازپس دادن مکانهای مقدس مورد ادعای آنان را گرفته بود؛ کاری که صلیبیون از انجام دادن آن عاجز مانده بودند.

زمانی که بایجو، سردار مغولی، به جای جُرماغون، فرمانده کل قوای ایران شد و به قصد سرکوبی سلجوقیان روم به آسیای صغیر حمله کرد، تقریباً این اتحادیه تشکیل شده بود. به دنبال همین سیاست بود که میخائیل هشتم، فرمانروای روم شرقی، هیأتی را که می‌توان به تعبیر امروزی «هیأت حسن نیت» نام نهاد، به ریاست یکی از روحانیان مهم، از قسطنطنیه به دربار هلاکو فرستاد و می‌خواست دختر خود مریم را به همسری وی درآورد؛ ولی طی این آمد و رفتها هلاکو درگذشت و ازدواج با جانشین خان

---

1. Dulaurier, E.; *Les Mongols D'après les Historiens Armeniens*; Tome II, p. 289.

۲. حکومت ارمنستان صغیر را مهاجران ارمنی در کیلیکیه تشکیل داده، حکومت آنان از سال ۱۰۸۰ تا ۱۳۷۵ م. ادامه یافت.

صورت گرفت.[۱]

گذشته از حکومتهای مسیحی شرق، اقلیتهای عیسوی نیز که از لحاظ کثرت جمعیت قابل توجه و در سراسر آسیا پراکنده بودند، در این عصر نیروی کمی و کیفی بیشتری یافته بودند و با پشتیبانی مغولان و جهان غرب و هیأتهای گسیل شده از آن سو، هر روز بر اعتبار و نیروی سیاسی خود می‌افزودند. این گروه به احساسات ضداسلامی روز به روز بیشتر دامن می‌زدند. جهان غرب از دور ناظر این جریانات بود و دربار واتیکان از برقراری تماسهای نزدیک با هلاکوخان غفلت نداشت.

همزمان با تأسیس حکومت ایلخانی، در امپراتوری مغول دو خاتون که از چهره‌های معروف و سرشناس و از کارگزاران و سیاستمداران وقت به شمار می‌رفتند، با حدت و حرارت از دین مسیح (فرقهٔ نسطوری) پیروی می‌کردند. این دو خاتون یکی سرقوقتینی[۲] بیگی مادر هلاکو بود و دیگری دوقوز خاتون همسر وی.

با اینکه هلاکو خود دین بودایی داشت، باز تحت تأثیر مادر و بخصوص دوقوز خاتون و هواخواهان ایشان، گرایشی فوق‌العاده نسبت به مسیحیت ابراز می‌داشت و اغراق نیست اگر گفته شود که مسیحیان، چه در داخل، چه در خارج مملکت، او را مُنجی خود می‌پنداشتند. دوقوز خاتون از بدو ورود به ایران تا هنگام مرگ که چند ماه پس از درگذشت همسرش اتفاق افتاد، همهٔ مساعی خویش را صرف ضربه زدن به اسلام و روی کار آوردن دین مسیح کرد. خان مغول نه تنها به مسیحیان اجازه داده بود که در هر شهر کلیسا بسازند و ناقوسها را به صدا درآورند، بلکه به همراه همسرانش در مراسم کلیسایی شرکت می‌کرد و از روحانیان می‌خواست تا برایش دعا کنند و به مسیحیان که سجده کردن را جز در برابر خدا مردود می‌شناختند، اجازه داده بود که در برابرش به تعظیم اکتفا کنند و این لطفی فوق‌العاده بزرگ بود.[۳] با نظر دوقوز خاتون، کشیشان و به طور کلّی مسیحیان بر سر کارهای حساس دیوانی و سپاهی گماشته می‌شدند و جای ایرانیان مسلمان را یکی پس از دیگری اشغال می‌کردند. از آن گذشته، از اطراف و اکناف جهان روحانیان، اطبا، بازرگانان و ماجراجویان مسیحی، همچنین هیأتهای مذهبی به ایران روی می‌آوردند و هر یک به فراخور حال خود مقامی می‌یافتند و جا را

---

۱. اشپولر؛ *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۴۹، ۷۱ و ۷۰. و *سفیران پاپ در دربار خانان مغول*؛ ص ۱۴۱.

2. Serqoqtini 3. *Les Mongols D'après les Historiens Armeniens*; Tome II, p. 300.

بر ایرانیان تنگتر می‌کردند.

در این دوره،با ورود دو شخصیت عمدهٔ مسیحی در کار سیاست و پیشبرد مقاصد غرب و دین مسیح رو به رو می‌شویم که در این زمینه نقشی کارساز برعهده گرفتند. یکی رابـان صـومه (صـوما) و دیگـری مـارک (مـارکوس) بـود کـه بـعدها در تـاریخ بـه ماریهبالاهای سوم شهرت یافت.[1]

در این زمان، در خراسان بزرگ در شهرهایی چون سمرقند، مرو، بلخ و بخارا و در کاشغر و توس مسیحیان متعددی می‌زیستند. در توس یک اسقف‌نشین تأسیس شده بود؛ در کردستان نیز از این اقلیت گفتگو به میان آمده است.[2] بدین‌ترتیب، مشاهده می‌شود که در بامداد حکومت ایلخانی دو نیروی خطرناک بودایی و مسیحی، یعنی نمایندگان سلطه‌جوی اروپا و چین، موذیانه در ایران به رقابت پرداخته بودند و ایرانیان می‌بایست، علاوه بر عنصر مغول، با آن دو نیز مبارزه‌ای پیگیر و جدی آغاز کنند. بر اثر این مبارزه، از همان ابتدا شکاف و دودستگی در خاندان سلطنتی بروز کرد و ایرانیان موفق شدند به رغم کوششهای دوقوز خاتون، گروهی از شاهزادگان را با خود همراه سازند.

نبرد ملیت در عهد اباقاخان

ایرانی در دوران بعد از اسلام در رویارویی با عناصر بیگانه، آنگاه که از شمشیرکاری ساخته نمی‌دید، جنگ قلم را آغاز می‌کرد و همواره از این نبرد پیروز بیرون مـی‌آمد. خاندانهای اصیل دیوانی که در حکومت جدید راه می‌یافتند، افراد فهیم و با استعداد را که تار و مار شده بودند، از هر گروهی، به دور خود گرد می‌آوردند و بتدریج از درون بر روح و اندیشهٔ فاتحان تسلط می‌یافتند. زمانی بیگانه به خود می‌آمد که دیگر اهـلی و خودی شده بود. چون چمنزارهای دشتهای طوفانی که ریشه‌های استوار در خاک دارند، به هنگام طوفان فقط سرخم می‌کردند و پس از آرامش بار دیگر قد بر می‌افراشـتند و دشت را سرسبز می‌کردند. در این دوران وانفسا نیز بازماندگان خاندانهای دیوانی ایرانی با کمک دانشمندان و روحانیان ـ تنها گروهی که از دم تیغ مغول نگذشته بود ـ بدون اتلاف وقت، خود را به دستگاه بیگانه رسانیدند تا سنگرهایی را اشغال کنند و امور از هم

1. Wallis Budge, Sir E.A.; *The Monks of Kublâï Khan Emperor of China;* pp. 2, 55.
2. *Ibid*; p.. 45-55

گسیخته را تمشیتی بخشند. اینان جهاندیدگان اندیشه‌وری بودند که به تجربه می‌دانستند که اگر نمی‌توان مانع ورود سیل شد، لااقل می‌توان سیل‌بندهایی بر سر راه آن ایجاد کرد تا هر چه بیشتر از ویرانگری‌اش بکاهد. بدین‌جهت، می‌بینیم که این افراد، حتی قبل از تأسیس حکومت ایلخانی، در خدمت مغولان وارد شدند تا سیل‌بندها را در قسمتهای مختلف تعبیه کنند و از حوادث به نفع مصالح مُلک سود جویند و احتمالاً، حکومت مقتدر و واحدی، بدون مزاحمت مداخله‌گرانی چون دستگاه خلافت و اسماعیلیه، در ایران به وجود آورند.

دیوانیان، بزودی زبان ترکی و مغولی را فراگرفتند و این رسمی شد برای وزرای بعدی که می‌بایست سه زبان فارسی، عربی و ترکی یا مغولی را بدانند و چون بنا بر رسم گذشته که هر وزیر می‌بایست از موسیقی، نرد و شطرنج، شعرشناسی و شعرسرایی و لطیفه‌پردازی باخبر باشد و از طب و نجوم سررشته‌ای داشته باشد.[۱] می‌توان دریافت که وزرای این عهد، علی‌رغم تلاطمها و خللها، جهان‌بینی وسیع و بینش و دانش وزرای گذشته را نگاهداشتند و در نحوهٔ وزارت، به سبک گذشته پایبند ماندند و حتی گاه لقب «نظام الملک» و «خواجه» به خود گرفتند.[۲] این مسأله در بازسازی فرهنگ ایرانی بسیار مؤثر افتاد. بدینگونه، وزیر در عهد مغول سلطهٔ گذشته را تمام و کمال حفظ کرد و ناصح سلاطین درگزیدن خیر و دوری از شر گردید و بر کارها تسلط یافت؛ زیرا اعتقاد بر این بود که «فرا پیشترین و برکارترین اتباع ملوک، وزرا باشند و هیچ طایفه را آن صعوبت کار و تحمل و توجه افکار نبود که ایشان را»[۳] و وزیر را «شریک ملک» می‌خواندند.[۴]

یک نمونهٔ برجسته از دیوانیان، خاندان جوینی است. اینان از بدو تهاجم مغول با پشتکار و زیرکی به احیای تشکیلات اداری و فرهنگی پرداختند و از این بابت باید حقی بزرگ برای آنها شناخت. خاندان جوینی تا این زمان دو حکومت بیگانهٔ خودی شده را پشت سر گذاشته، وارد کشمکش با سومین گشته بودند. افراد این خاندان که همه اهل فضل و دانش و بخصوص شاعر و دبیر بودند، شغلهای حساس دیوانی و اغلب «صاحب‌دیوانی»، یعنی ریاست امور مالی یا ریاست دیوان انشاء را داشتند و از زمان

---

۱. شجاع؛ *انیس الناس*؛ ۱۳۵۶، ص ۳۹۰.
۲. *نسائم الاسحار* ... ؛ ج ۲، ص ۲۹.
۳. *تاریخ شاهی قراختائیان*؛ ص ۲۲ و ۲۳.
۴. *همان*؛ ص ۱۰، ۲۳، ۲۲، ۷۸ و ۷۶.

سلجوقیان به بعد، این مشاغل در خاندان آنها موروثی بود. با شروع تهاجم مغول و فتح قسمتی از خراسان، بهاءالدین محمد، پدر شمس‌الدین که کار خوارزمشاهیان را تمام شده می‌دید، به خدمت اولین حاکم مغولی ایران درآمد و «صاحب دیوان» خراسان شد و پس از فتح مازندران، صاحب دیوانی آن ایالت را نیز عهده‌دار گردید. بهاءالدین که از همان ابتدا موفق شده بود هم اعتماد مغولان را نسبت به خود جلب کند و هم حامی منافع ایرانیان در تشکیلات دیوانی باشد، از جانب جنتمور[1] حاکم مغولی ایران، به رسالت نزد اگتای قاآن رفت و از او محبت بسیار دید و طی فرمانی «صاحب دیوان ممالک» شد و چنان اعتباری یافت که حاکم مغول، زمانی که به قراقروم می‌رفت، او را از جانب خود حاکم نواحی متصرفی ایران کرد. پس از جنتمور، در عهد حکومت امیر ارغون، حاکم جدید، کار بهاءالدین بیش از پیش بالا گرفت و با حفظ سمت «صاحب دیوانی ممالک» نیابت وی در آذربایجان، گرجستان و روم را نیز برعهده گرفت و یک سفر هم به همراه این حاکم به دربار قاآن رفت. سرعت ترقی بهاءالدین آنچنان بود که امیر ارغون، در سفری دیگر که عازم مغولستان بود، وی را نایب خویش در تمام نواحی متصرفی ایران قرار داد.[2]

بهاءالدین طبق سنت خانوادگی، پسران خویش شمس‌الدین محمد و علاءالدین عطاملک را که هر دو دارای هوش و استعداد فوق العاده در همان زمینه کار پدر بودند، از نوجوانی وارد دستگاه دیوانی کرد و خود در حدود شصت سالگی از کار کناره جست و گوشهٔ عزلت گزید این دو برادر، بعدها، برگزیده‌ترین و زبردست‌ترین دیوانیان عصر خود شدند و هر یک در حدود ربع قرن کل سیاست و مُلکداری را در پنجهٔ کفایت خود گرفتند.[3]

شمس‌الدین محمد در دستگاه هلاکو ابتدا به مقام صاحب دیوانی رسید و پس از تشکیل حکومت ایلخانی، وزیر اعظم کل مملکت شد. همهٔ رقابا مغولی و غیرمغولی را منکوب قدرت سیاسی خویش کرد و در طول ده سال سلطنت هلاکو همچنان در آن پایگاه باقی ماند. صاحب دیوان، از همان ابتدای کار، اهل دانش را به دور خود گرد آورد و بر کارهای حساس گماشت و به اصطلاح کار ایرانی را به دست ایرانی سپرد.

---

1. Jantmur

۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، بخش ترجمهٔ حال مصنف.

۳. همانجا. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۵۵. *آثار الوزراء*، ص ۲۷۶. *دستور الوزراء*؛ ص ۲۶۹.

شعرا و نویسندگان را مورد تشویق قرار داد و سبب شد تا در حد امکان حالت یأس و دلمردگی از صاحبان فرهنگ دور گردد. در تجدید نیروی اسلام کوششی خستگی ناپذیر را آغاز کرد[۱] و خلاصه، دین و دولت را چون دو اسبی که عرابهٔ مُلک به آنها بسته است، درکنار هم قرار داد.

برادر شمس‌الدین محمد، علاءالدین عطاملک که او نیز به شاعری و دبیری علاقه داشت، در حدود هجده سالگی به کار دیوانی پرداخت و به دست پدر به خدمت امیر ارغون و در سلک خواص درآمد. امیر ارغون در طول حکومت خود در ایران، به منظور عرض گزارش به امپراتوران مغول، پنج بار به قراقروم سفر کرد. در اغلب این سفرها علاءالدین، منشی مخصوصش، با او همراه بود. نزدیک ده سال از عمر علاءالدین در این سفرها گذشت.[۲] وی در قوریلتای به تخت نشستن منگو قاآن نیز شرکت داشت و از امپراتور و اطرافیانش محبتهای بسیار دید و در این نوبت حدود یک سال و نیم در قراقروم به سر برد. این سفرها و حشر و نشر با رؤسای ایلات وفئودالهای اشرافی ـ ایلی و نظارهٔ وقایع دربار و سراسر امپراتوری، در رشد شخصیّت، تکوین جهان‌بینی و کسب اطلاعات ذی قیمت و تجربیات فراوان وی بسیار سودمند افتاد. سرانجام، همین تجربیات گرانبها نه تنها از او شخصیتی معتبر و مهم ساخت، بلکه دستمایهٔ تدوین کتاب بزرگ وی، *تاریخ جهانگشای*، نیز گردید.[۳]

وی در جنگ بغداد همراه هلاکو بود و خان مغول یک سال پس از پیروزی، به دلیل شایستگی فراوان عطاملک در حل و فصل امور، حکومت بغداد و سراسر نواحی تحت تابعیت دستگاه خلافت در بین‌النهرین و قسمتی از خوزستان را به وی واگذار کرد.[۴] این درحالی بود که شخصیتهای متعدد دیگر، از مغول و عرب و افراد مسیحی که در براندازی بنی‌عباس جهد فراوان کرده بودند، چشم طمع به این شغل مهم و حساس داشتند. علاءالدین پاداشی بس بزرگ یافت و بر اریکهٔ خلفا تکیه زد. در تاریخ اسلام این اولین بار بود که حکومت بغداد به دست یک ایرانی می‌افتاد و این خود معنا و اعتبار کمی ندارد. از منابع متعدد استنباط می‌شود که علاءالدین به کمک همکاران ایرانی خود، بخصوص برادرش و خواجه نصیرالدین طوسی از همان ابتدا سیاست خویش را بر ایرانی

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ترجمهٔ حال مصنف. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۵۵. *آثار الوزراء*؛ ص ۲۷۶. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۰۴.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۶، ۷.
۳. *همان*؛ ج ۱، ص ۷.
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۹۱.

کردن مجدد بغداد و تشکیلات اداری و فرهنگی آن بنا نهاد و تا دم مرگ از هیچ کوششی در این زمینه فروگذار نکرد.

علاءالدین بر آن شد تا با مغولان به رویارویی برخیزد. از آن پس شحنگان بغداد که از مرکز انتخاب می‌شدند به دستور یا درخواست وی تغییر می‌یافتند و این زمانی پیش می‌آمد که با آنان اختلافی پیدا می‌کرد. می‌دانیم که بنا بر رسم مغول، به منظور نظارت مستقیم درکار ولایات و فرمانروایان، خان مأموری مغولی به نام شحنه به ولایات می‌فرستاد. این مبارزهٔ نهفته را نه تنها در نزد علاءالدین در بغداد، بلکه در نزد برادرش در مرکز و چه بسا همهٔ افراد خاندان جوینی که در سراسر ایران پراکنده شده، بر شغلهای حسّاس دست یافته بودند، نیز می‌بینیم.

شمس‌الدین، پس از مرگ هلاکو، در زمان اباقاخان همچنان در مقام خود باقی ماند. او طی سی سال مقامات دیوانی و وزارت را برعهده داشت، نزدیک به بیست سال از این مدت بلامنازع بود و پس از خان شخص دوم مملکت به شمار می‌رفت. شمس‌الدین چنان ثروتی اندوخته بود که روزی یک تومان، یعنی ده هزار دینار، فقط حاصل املاکش بود.[1] در بازسازی سازمانهای اداری جهد فراوان کرد و موفق شد وضع دواوین را تا حد بسیاری سر و سامان بخشد و به حالت قبل از دوران مغول بازگرداند، بخصوص ازنفوذ عنصر بیگانه و قوانین «یاسا» در این تشکیلات تا حد امکان بکاهد. در دوران اباقا که باد بر بیرق شمنی و بودایی و مسیحی می‌وزید و فرماندهان نظامی یا بهتر بگوییم، اشراف فئودال ایلی دارای فرهنگ شمنی در سراسر ایران به دستاندازی بر شغلها و املاک و ثروتها و تعمیم نفوذ و سلطهٔ خود ادامه می‌دادند، شمس‌الدین در دفاع از فرهنگ ایرانی و حقوق مردم، وظیفهٔ سنگینی برعهده داشت. صاحب دیوان بسرعت موّفق شد، طبقهٔ اشراف دیوانی ایرانی را سامان بخشد و بار دیگر این قشر برگزیده را متشکّل سازد. از همین زمان بود که مشاغل دیوانی، مانند عصر سلجوقی و خوارزمشاهی، به انحصار ایرانیان درآمد و مغولان فقط در مشاغل سپاهیگری باقی ماندند. صاحب دیوان شمس‌الدین نه تنها سامان‌دهندهٔ وضع دیوان، بلکه پشتیبان و حامی طبقهٔ روحانی بود و به منظور ایستادگی در برابر بیگانگان که ترویج دین بودایی و مسیحی را وجههٔ همّت خود ساخته بودند، او تقویت اسلام را وسیلهٔ پیشبرد منظور خود

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ترجمهٔ حال مصنف.

می‌دانست. از این رو، رونق اسلام با موقع سیاسی وی نسبت مستقیم یافته‌بود و هرگاه این به ضعف می‌گرایید، آن نیز راه رکود می‌پیمود و به نشیب سستی می‌افتاد.[۱] شمس‌الدین در تعقیب سیاست خود برای مرمت و تجدید بنای پایگاههای فرهنگی چون مدارس، مساجد و خانقاهها جدی بلیغ مبذول داشت؛ از آن میان مدرسهٔ کم نظیر بخارا بود که حدود هزار طالب علم در آن به تحصیل مشغول بودند و شهرت فراوان یافت.[۲] بخارا با همت وی اعتبار و آبادانی گذشتهٔ خود را بتدریج بازیافت. با رونق گرفتن کار مدارس و کانونهای علمی، دانشمندان و طالبان علم دیگر بار میدان عمل یافتند، از جملهٔ آنها سعدی، شاعر عالیقدر بود که به روایتی در زمان اباقاخان سفری به تبریز داشته، با برادران جوینی و همچنین با ایلخان ملاقات کرده است. شمس‌الدین و علاءالدین هر دو از مریدان سعدی بودند و او را «پدر» خطاب می‌کردند و سعدی نیز متقابلاً آنان را ارج می‌نهاد و می‌ستود.[۳] روحانیانی که جوینی در دربار گرد آورده بود، توفیق یافتند تعدادی از مغولان را به دین اسلام درآورند.

شمس‌الدین درهمه حال مراقب بود تا از ویرانگریهای «مغولانه» جلوگیری به عمل آورد و در حد امکان افراد و شهرها را از خشم سلاطین مصون دارد. در اولین حملهٔ اباقا به شام که رومیان با فرماندهان مغولی همراهی نکردند و سبب شکست ایشان شدند و قسمتی از خاک روم به دست مصریان افتاد، ایلخان چنان بر رومیان خشم گرفت که به دنبال فتح مجدد آن دستور قتل عام مردم و تاراج شهرها را صادر کرد؛ ولی به شفاعت صاحب دیوان که ضررهای این اقدام را نزد خان برشمرد، نه تنها قسمتی از روم تا حد امکان از ویرانی و قتل و غارت مصون ماند، بلکه با کوشش وزیر آبادانی و اصلاحات اداری جدیدی نیز در آن نواحی صورت گرفت.[۴]

یکی از اقدامات مؤثرخاندان جوینی در احیای سنتهای کشاورزی و ادارهٔ املاک این بود که در سراسر ایران شهرها و دهات را از سلطان و شاهزادگانی که ایالتی را به تملک در آورده بودند، می‌خریدند و عمال و کارگزارانی را از جانب خود درآنها می‌گماشتند.[۵] به این ترتیب، نه تنها شهرها و دهات بسیاری از تصرف مغولان خارج می‌شد و سنتهای گذشته در آنها احیا می‌گشت، بلکه روز به روز نفوذ این خاندان در

---

۱. *دستور الوزراء*؛ ص ۲۸۵.
۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۷۷.
۳. *کلیات سعدی*؛ ص ۹۱۹.
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۴۷.
۵. *همان*؛ ج ۳، ص ۱۵۸.

سراسر ایران گسترش بیشتری می‌یافت.

دستگاه دیوانی که دست اندرکار بازسازی سنتها و روشهای گذشته بود، درکار ضرب سکه نیز دست به مداخله زد؛ چنانکه از دوران اباقاخان سکه هایی به خط و زبان فارسی با تصویر شیر و خورشید ضرب شد. بالای تصویر شیر جملات «لا اله الا اللّه» و «محمد رسول اللّه» حک شده است و بالای دُم شیر عبارت «ضرب طوس» دیده می‌شود. در پشت سکه نام و القاب اباقا به خط ایغوری و تزیینات ستاره‌ای به صورت ضربدر و دایرهٔ زنجیره‌ای مشهود است. از این سکه‌ها نمونه‌هایی در دست است. مسکوکاتی باتصویر شیر بدون خورشید نیز از این دوران یافته‌اند.[۱]

بنا به آنچه گذشت، می‌توان دریافت که نیرو و نفوذ شمس‌الدین صاحب دیوان در این دوران در اوج بوده است. مسلم است که چنین مقام و اقتداری که نصیب یک خاندان ایرانی گشته بود، نمی‌توانست مورد قبول و تحمل عنصر بیگانهٔ حاکم قرارگیرد و عجیب نبود که مغولان، هرچه سریعتر، درصدد یافتن راه چاره‌ای برآیند. سرانجام اشراف فئودال ایلی این راه حل را یافتند و برای شمس‌الدین رقیبی سرسخت تراشیدند. او مجدالملک یزدی از زیردستان و ریزه‌خوار خوان نعمت خانوادهٔ جوینی بود. مجدالملک که او نیز از خاندانی دیوانی بود، درابتدای کار مغول به وسیله یکی از فرزندان صاحب دیوان به دستگاه دیوانی راه یافت و به مشاغلی چند رسید و بتدریج وارد دستگاه شخص صاحب دیوان شد؛ ولی شمس‌الدین پس از چندی کار با مجدالملک، او را موجودی زیرک، منافق، جاه طلب و خطرناک تشخیص داده، سعی در دور کردنش از دستگاه خود کرد. مجدالملک که دریافته بود مورد لطف و اعتماد صاحب دیوان نیست، به پشتگرمی فرماندهان مغولی و شاهزادگان، شروع به فتنه‌انگیزی ضد وزیر و خاندانش کرد و در این زمینه راه مؤثری را برگزید. در آن روزگار که سیاست خارجی حکومت ایلخانی بر مدار جنگ با سلاطین مصر و شام و فتح آن ممالک دور می‌زد و در این جنگها پیشرفتی حاصل نشده بود، جاسوسی یا ایجاد ارتباط با سلاطین و فرمانروایان آن ممالک، بزرگترین گناه به شمار می‌رفت. کسی که به نوعی با شامات و مصر رابطه برقرار می‌کرد، دست به ارتکاب گناهی نابخشودنی و خیانتی سخت عظیم

---

۱. ترابی طباطبائی، سید جمال؛ «رسم الخط ایغوری و سیری در سکه شناسی»، نشریهٔ *موزهٔ آذربایجان*، شمارهٔ ۶، ص۷، ۳۶ و ۴۰.

زده بود و مجدالملک، برای براندازی خاندان جوینی، از این سلاح بُرّنده استفاده کرد. وی در حدود سال ۶۷۷ هـ به شمس‌الدین و برادرش علاءالدین «تهمت» زد که با سلاطین مصر مکاتبه دارند و می‌خواهند به کمک آنان حکومت ایلخانی را براندازند. مجدالملک به دست فرماندهی متنفذ از خویشان اباقا این خبر را به وی رسانید و چون در این مسأله تفحص شد و حقیقت آشکار نگردید، از صاحب دیوان و برادرش رفع اتهام کردند و اباقا مجدالملک را در اختیار وی گذاشت تا هر طور که می‌خواهد با وی رفتار کند.[۱] شمس‌الدین روش رفق و مدارا نسبت به حریف در پیش گرفت تا شاید به این طریق او را به راه آورد. روشن نیست که چرا او را از میان برنداشت. با رفع اتهام از صاحب دیوان و برادرش کار خاتمه نیافت. مجدالملک که می‌دانست از انتقام خاندان جوینی در امان نخواهد ماند، خود را رسماً در پناه اشراف مغول قرار داد و همچنان به فتنه و فساد ضد خاندان جوینی ادامه داد. از این پس در بطن دستگاه حکومت، هستهٔ مقاومتی در برابر خاندان جوینی ایجاد گردید که متشکل از اشراف فئودال مغول، بیگانگان بودایی و مسیحی راه یافته در دستگاه و همچنین فرصت طلبان بی مایهٔ ایرانی بود. مجدالملک به منظور تقویت این گروه خود را به شاهزاده ارغون، فرزند ارشد اباقاخان، رسانید که بودایی مذهب و پایبند به اصول «یاسا» بود و بشدت نسبت به گسترش فرهنگ ایرانی و اسلام به سرکردگی خاندان جوینی احساس خشم و بیم می‌کرد.

زمانی که اباقا عازم سفر خراسان بود و ارغون فرمانروایی آن ایالت را داشت، مجدالملک با این شاهزاده تماس گرفت و خطرهایی را که از جانب خاندان جوینی حکومت ایلخانی را تهدید می‌کرد، برشمرد. چون ارغون در قزوین به استقبال اباقا آمد، این ماجرا را با وی در میان گذاشت و از خطرهای ناشی از آن، پدر را بیمناک ساخت. هنگامی که این ماجرا فاش شد و شمس‌الدین را به محاکمه کشیدند، وی بار دیگر از نفوذ و موقع مستحکم خویش استفاده کرد و موفق شد از خود رفع اتهام کند و به غائله خاتمه بخشد.[۲] ولی از آن پس دو گروه ایرانی و مغولی، به سرکردگی خاندان جوینی از یک سو و شاهزاده ارغون از سوی دیگر و با آتش افروزی مجدالملک یزدی، رویاروی یکدیگر ایستادند و به دست و پنجه نرم کردن با هم پرداختند و اباقا را واداشتند تا او را

---

۱. *جامع التواریخ*؛۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۵۷ـ ۱۵۸.

۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ترجمهٔ حال مصنف، ص ۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۸۸، ج ۳، ص ۱۵۴ـ۱۵۷.

مقامی همطراز با صاحب دیوان بخشد و از آن پس دیگر نمی‌توان گفت که قدرت بلامنازع در مملکت از آن شمس‌الدین جوینی بوده است. این مرد بزرگ از اریکهٔ مطلق العنانی به زیر افتاده بود. سلطان ایلخانی در بتخانهٔ مراغه که باید آن را مرکز ثقل نیروی مغولی ـ بودایی حکومت دانست و در حضور همهٔ شاهزادگان و خاتونان و بلندپایگان از ترک و تازیک و مغولی و چینی، فرمان «مشرف کل ممالک» را به مجدالملک اعطا کرد تا در کلیهٔ امور با صاحب دیوان شریک و همپایه باشد. انتخاب مجدالملک یزدی به این سمت که نظارت فایقه بر همهٔ دستگاههای دیوانی را داشت، نشانهٔ آن بود که نه تنها برای شخصیتی بزرگ و توانگر که بیگانه را به وحشت انداخته بود، رقیبی تراشیده‌اند، بلکه از درون بتکدهٔ بودایی لامایی زنگ خطر برای ملیت و دین ایرانی نیز به صدا درآمده است.

برادر دیگر، علاءالدین عطاملک جوینی نیز در خطهٔ فرمانروایی خود که قلمرو خلفای عباسی را شامل می‌شد، با پشتیبانی خان و حمایت برادر و نیروی کارگزاران ایرانی در مرکز بلامنازع حکم می‌راند. به این ترتیب هر روز ارتباط تبریز با بغداد پریده‌رنگتر و دست عطاملک در کارها گشوده‌تر می‌شد. عطاملک با پشتکار، هدفهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی خود را دنبال می‌کرد. سرعت عمل در آبادانی و تجدید حیات فرهنگ ایرانی در بغداد و سایر شهرهای عراق عرب شایان توجّه است. وی دیوان انشاء را بنحوی بازسازی کرد که از آن پس نامه‌ها دیگر نه به عربی که اغلب به فارسی و گاه به مغولی نوشته می‌شد.[1] در اعتبار بخشیدن به پایگاههای ایرانی ـ اسلامی کوشش فراوانی به کار برد. عمده‌ترین این پایگاهها در ناحیهٔ نجف بود. عطاملک در طول حکومت ربع قرنی خود از هیچ کوششی برای رونق بخشیدن و آبادانی این شهر و عظمت و اعتبار بخشیدن به آرامگاه امام علی (ع) دریغ نکرد. ابتدا دستور داد تا نهری را منشعب از فرات احداث کردند که انباز و کوفه و نجف را مشروب می‌کرد و منطقه‌ای وسیع را آباد می‌ساخت. با این اقدام، اراضی بین انباز و نجف که تا آن زمان لم یزرع بود، آباد و پردرخت شد و صدوپنجاه قریه بر سر راه آن بنا گردید. مخارج این طرح وسیع عمرانی بیش از صد هزار دینار زر سرخ برآورده شده است.

عطاملک در آبادانی بغداد نیز از هیچ کوششی فروگذار نکرد. درکار بنای بازارها

---

۱. القلقشندی، ابوالعباس احمدبن علی؛ *صبح الاعشیٰ فی کتابة الانشاء*؛ ج ۱، جزءالاول، ص ۹۴.

و دکاکین جدید، احداث باغها و کشتزارها، ساختن و مرمت مساجد، مدارس، قصرها، میدانها، دیوانخانه‌ها، خانه‌ها و حمامها و غیره آن چنان کوشید که پس از چندی شهرت یافت که «بغداد زمان عطاملک آبادتر از روزگار خلفاست».[۱] در کنار دجله قصر و سراها و حمام بزرگ و باغ وسیعی برای خود و اطرافیانش ساخت که شکوه قصر و زیبایی باغ آن از جهت انواع درختان میوه و گلهای رنگارنگ زبانزد خاص و عام شد.[۲] درکنار نهر جعفر که در حدود واسط جریان داشت شهرک جدیدی ایجاد کرد و جمع کثیری از مردم بغداد را به آنجا انتقال داد. این محل بسرعت رو به آبادانی گذاشت.[۳] عطاملک دست به اصلاحات مالیاتی زد و عوارض کشاورزان را کاهش داد تا با دلگرمی بیشتری به آبادانی مزارع بپردازند.[۴] آنگاه امر به ضرب سکه‌های مسی (فلوس) داد تا کار داد و ستد آسانتر گردد.[۵] این اصلاحات و آبادانیها تا آخر عمر حکومت وی همچنان ادامه یافت. عطاملک بتدریج چنان قدرت یافت که اباقا ایالت شوشتر را نیز جزء خطهٔ فرمانروایی او منظور داشت و بدین ترتیب آخرین قسمت قلمرو خلفای عباسی نیز که در شامگاه حکومت ایشان به دست آمده بود، تحت فرمانروایی وی درآمد. عطاملک عمالی از جانب خود در آن ایالت گماشت. چند سال بعد برای آبادانی شوشتر دستور به ساختن پلی پولادین داد که آن را در دروازهٔ دزپل (دزفول) بر رودخانه نصب کردند و این همان مکانی بود که ساسانیان نیز در گذشته بر آن پلی ساخته بودند. عطاملک همزمان با اصلاحات اقتصادی وترمیم ویرانیها در عراق از یک سو به غلبه دادن عنصر ایرانی و گرامیداشت روحانیان و دانشمندان و از سوی دیگر به تخفیف نفوذ و طرد مخالفین، بخصوص مغولی و مسیحی همت گماشت.[۶] یکی از مهمترین اقدامات عطاملک برقراری مجدد مراسم حج و برپا داشتن مناسک آن بود که متروک مانده بود و برای اولین بار پس از ایجاد حکومت مغولی در ایران از نو جان می‌گرفت. این اقدام توفیقی بزرگ برای همهٔ مسلمین تحت حاکمیت عنصر مغول بود و بخصوص جنبهٔ تبلیغاتی آن می‌توانست مبشر امتیازات مهمی در آینده باشد.

بدین‌ترتیب عطاملک جوینی نه تنها روز به روز با تقویت بنیهٔ اقتصادی، فرهنگی و سیاسی منطقهٔ وسیع تحت فرمانروایی خود بر اعتبار و رونق دستگاه ایرانی

---

۱. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۲ ترجمهٔ حال مصنف. ۲. *حوادث الجامعه* ...؛ ص ۳۵۷.
۳. *همان*؛ ص ۳۷۲. ۴. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ترجمهٔ حال مصنف.
۵. *حوادث الجامعه* ... ؛ ص ۳۰۸. ۶. *همان*؛ ص ۳۴۶. *فوات الوفیات*؛ ج ۲، ص ۳۶.

حاکم بر آن می‌افزود، بلکه همزمان و همگام با آن در تقویت و تحکیم اساس کار خود نیز غافل نبود و بدین گونه هر روز بیش از پیش حکومت عراق عرب را از وابستگی به قدرت مرکزی رهایی می‌بخشید. از جهت استحکام پایگاه مذهبی خاندان خود شمس الضحی ، یکی از همسران ابی‌العباس احمد، فرزند مستعصم را که از معرکهٔ قتل‌عام بغداد جان سالم به در برده بود، به همسری گرفت. این بانو بغداد و بغدادیان را دوست می‌داشت و در طول زندگی عمران و آبادی فراوان در این شهر کرد.

شرف‌الدین هارون فرزند صاحب دیوان شمس‌الدین نیز به بغداد آمد و دختر ابوالعباس‌احمد، یعنی نوهٔ خلیفه المستعصم را به همسری گرفت که مادرش همین شمس‌الضحیٰ بود. شرف‌الدین هارون دانشمندی والامقام بود، بعدها به جای عمویش فرمانروای بغداد شد. علاءالدین برای تقویت هرچه بیشتر اسلام و به منظور ضربه زدن به حکومت بودایی مرکز، نماز جمعهٔ بغداد را به رسم دوران خلفا، با شکوه تمام برقرار کرد و خود در مراسم نماز مسجد جامع خلیفه، شرکت می‌کرد.[۱] وی با تاجی مرصع که درخور سلاطین بود، بر تخت جلوس می‌کرد.[۲] دستگاه فرمانروایی خویش را به تقلید دستگاه خلفا که خود تقلیدی از بارگاه شاهنشاهان ساسانی است، آراسته بود. احتمالاً پرچمی خاص برای دستگاه جدید فرمانروایی عراق عرب تهیه دیده بود که نقش شیر بر آن بود. سرانجام تاب تحمل حکومت و حاسدان ایرانی به سرآمد و کارگزاران حکومتی به سرکردگی مجدالملک یزدی نگرانی و مخالفت خویش را آشکار کردند و چنانکه گفته شد به یاری شاهزاده ارغون هستهٔ مقاومتی در برابر این خاندان تشکیل دادند. «ارغونیان» به تکاپو افتادند. مجدالملک به این برادر نیز همانگونه تهمت بست که به آن دیگری، یعنی دست بر حساسترین مسأله روزگذاشت و آن تهمت برقراری ارتباط با فرمانروایان مصر بود. به این ترتیب کار عطاملک سخت شد. سرانجام کار را به جایی رسانیدند که این مرد بزرگ را در اوج قدرت به اتهام مکاتبه با فرمانروایان مصر و شام به محاکمه کشیدند.[۳] آیا در ماجرای خاندان جوینی که راویان آن را «تهمت» نام نهاده‌اند، حقیقتی نهفته بوده است؟ آیا خاندان جوینی با تسلط بر کل سازمان دیوانی مملکت، ریشه دوانیدن در شهرها و دهات، گردآوری ثروتی بیکران، وصلت با خاندان عباسی و

---

۱. *حوادث الجامعه* ... ؛ ص ۳۱۶، ۳۷۱، ۳۷۳ و ۴۱۰ .

۲. *کلیات سعدی*؛ ص ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۴، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۹.

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳ ص ۲۵۶ و ۲۵۷. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ترجمهٔ حال مصنف.

گام نهادن در جای پای ایشان، تجدید مراسم درباری ایرانی، تهیهٔ تاج و تخت و بیرق و کسب شهرتی فراگیر در جهان اسلام، نفوذ فوق‌العاده در روم و ایجاد ارتباط با ممالک مصر و شام، در سر خیال نابودی حکومت مغول را می‌پرورانیده‌اند؟ تاریخ جوابی به این پرسش نداده است. آنچه مسلم است سرانجام کار خاندان جوینی همچون خاندان برامکه بود یا همچون کسان دیگری که تصور می‌کردند با همکاری و مماشات با قدرت بیگانه خواهند توانست آب رفتهٔ ایران را به جوی بازگردانند.

همگام با خاندان جوینی، خواجه نصیرالدین طوسی نیز در احیای فرهنگ ایرانی سخت می‌کوشید. وی از جمله نوابغ نادر تاریخ است که به گردن ایران و ایرانی حقی بزرگ دارند و از این لحاظ فقط قابل مقایسه با فردوسی است. اگر فردوسی را زنده کنندهٔ «عجم» پس از حملهٔ اعراب می‌دانیم، خواجه نصیر را رهایی بخش فرهنگ ایرانی پس از تهاجم مغول باید به شمار آوریم. او که عصاره‌ای از مجموع فرهنگ ایران را در خود جمع داشت، درصدد سر و سامان دادن به این مرده ریگ درهم فرو ریخته برآمد و جوهر زندگی را بر این صحرای قفر چکانید. در این مقطع زمانی که برگی از تاریخ ورق می‌خورد، وی بیش از هر شخصیت دیگری ایران را بر سر پا نگهداشت. او احیاکنندهٔ دو پایگاه معنوی عمده محسوب می‌گردد: یکی، تشیع که تبلور اندیشهٔ ایرانی بود و طی قرون به دلیل وجود دستگاه خلافت و حکومتهای سنّی مذهب در ایران، در اختفا به سر می‌برد و مجال جولان نمی‌یافت و اینک به پشتیبانی خواجه سر برون کرده، جایگاهی مردمی و حتی سیاسی می‌یافت و پایه‌های خود را در جامعه برای روزی که دین رسمی ایران گردد، استوار می‌ساخت و دیگر، ایجاد کانون علمی ـ هنری مراغه بود که می‌توان آن را گنجینهٔ علوم و هنرهای ایران از آغاز تا آن زمان نام نهاد.

با استقرار این کانون که رشیدالدین آن را «عالی» توصیف می‌کند.[1] نه تنها نمونه‌های تمدن ایرانی را که در شهرها رو به ویرانی نهاده بود، گردآوری، متمرکز و حراست کرد، بلکه سبب گردید با تجمع بخشیدن به دانشمندان و هنرمندان خودی و بیگانه از هر قوم وگروهی، افکار جدید شرق و غرب را با تمدن ایرانی ترکیب کند و نفخهٔ نو و تر و تازه‌ای به آن بدمد تا بتواند چهره‌ای جهانی به خود گیرد. نمونهٔ این تلاش عظیم رصدخانهٔ مراغه است.

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۶۶.

در زمینهٔ فرهنگی، عمده‌ترین نقش خواجه گذشته از ایجاد رصدخانه، نجات و گردآوری مغزهای فراری بود.[۱] خواجه منتظر نمی‌نشست تا متفکران و صاحب هنران به درگاهش روی‌آورند، بلکه خود به برخی ایالات و ممالک سفر می‌کرد و هر جا به چهرهٔ درخشان گوشه‌نشینی برمی‌خورد، او را از انزوا بیرون می‌کشید و به کاری می‌گمارد. در هر گوشه‌ای اگر به کتابها و آلات وادوات علمی و آثار هنری دست می‌یافت که از تاراج زمانه مصون مانده بود، آنها را گرد می‌آورد و در کتابخانه‌های جدید و آزمایشگاهها جای می‌داد تا از عارضهٔ پراکندگی مصون مانند. حتی از چین، روم، شامات و اروپا علما به خدمتش می‌شتافتند و دانسته‌های خویش را در اختیارش می‌گذاشتند. خواجه به این منظور دو بار به بغداد و همچنین به واسط و بصره سفر کرد و کتابهای کتابخانه‌های دوران خلفا را که پراکنده شده بود، گرد آورد و به کتابخانهٔ رصدخانهٔ مراغه انتقال داد و علما و روحانیان را فرا خواند و از آنان دلجویی کرد.[۲] خواجه از اهمیت نقش خاندان جوینی در پیشبرد امور دیوانی و فرهنگی بخوبی آگاهی داشت و جای بسی شگفتی است که می‌بینیم برخلاف رسم زمانه که همواره دولتمردان در رقابت و حسادت و کارشکنی با یکدیگر به سر می‌برند، روابط نزدیک و خوبی بین او و جوینی‌ها برقرار بوده است و او از این خاندان حمایت کامل می‌کرده است. خواجه آنان را برای ملک و ملت مفید تشخیص داده بود و از این رو دستشان را در امور باز می‌گذاشت.

خواجه نصیرالدین که دانشمند، بخصوص فیلسوفی بزرگ و هوشمندی صاحب اندیشه بود،[۳] از لحاظ علم دین فقط به فقه و اصول اکتفا نمی‌کرد و به همین دلیل در فرهنگ اسلامی روح تازه‌ای دمید و آن را از حالت خشکی و سکونی که بعضی متشرعین سنّی مذهب به آن بخشیده بودند، رها ساخت. خواجه با شجاعت کم نظیر خود توانسته بود موازین جامد قرون متمادی را درهم شکند و با تقویت تنوع فرهنگ ایرانی به یاری فلاسفه و متفکران درگوشهٔ عزلت خزیده از سویی و استفاده از آزادی و عدم تعصب دینی که مغولان با خود به ارمغان آورده بودند از سوی دیگر، دامنهٔ جهان‌بینی اسلامی را توسعه و تعالی بخشد. این ویژگی بیش از همه در آثار خود وی متجلی است. دیدیم که خواجه علاوه بر خدمات فرهنگی، حقی بزرگ بر گردن اقتصاد از هم گسیختهٔ

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۰۳.

۲. *حوادث الجامعه*...؛ ص ۳۵۰ و ۳۵۱.

۳. ابن العبری؛ ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ترجمه محمدعلی تاج‌پور و حشمت‌الله ریاضی، ص ۳۸۰.

ایران در آن دوره نیز دارد و آن نجات و حفظ اوقاف است که پس از تهاجم مغولان به نابودی کشانیده شده، املاک وقفی که گاه ده کاملی را دربر می‌گرفت، در تملک اشراف فئودال ایلی قرار گرفته بود. او با تقبل ریاست فایقهٔ دایرهٔ اوقاف، بدون اینکه مسئولیت رسمی آن را بپذیرد، بار دیگر سر و صورت و سامانی به آن بخشید و در هر شهر و دیهی نماینده‌ای بر سر اوقاف نصب کرد و دفاتر را منظم ساخت و اجازه یافت که عواید آن را صرف امور خیر و امور فرهنگی و در رأس همه ساختن رصدخانه کند.[۱]

با آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که خواجه نصیرالدین طوسی با بالاترین درجهٔ اعتبار و احترامی که نزد خان مغول کسب کرده بود، متنفذترین شخصیت دستگاه ایلخانی به شمار می‌آمد و با توفیقی که درهمهٔ امور به دست آورده بود و سپردن زمام امور حساس به دست فرزندان و خویشان و همفکران خود، نقش نبوغ آمیز خویش را به بهترین وجهی در حفظ موجودیت ایران ایفا کرد.[۲]

خواجه نصیرالدین طوسی پس ازمرگ هلاکوخان قدرت مادی و معنوی خویش را حفظ کرد و از ملازمان و مشاوران مخصوص اباقاخان گردید و احتمالاً ریاست اوقاف را نیز چون گذشته برعهده داشت. به رغم نفوذ رهبانان بودایی در دستگاه حکومتی، زمان به تخت نشستن خان جدید را خواجه معین کرد که این خود معرف تثبیت مقام وی در دورانی بحرانی است.[۳] خواجه در این زمان به تحکیم موضع و موقع متفکران و دانشمندانی پرداخت که خود بر سر کارها گمارده بود. آنان را به سلطان جدید معرّفی و در شغلهایشان ابقا کرد.

خواجه تا زمان مرگ که در سال ۶۷۲ ه در بغداد اتفاق افتاد، بر اریکهٔ قدرت تکیه داشت.

اولین سلطان مسلمان ایلخانی، احمد تگودار (۶۸۰ـ۶۸۳ ه)

سرانجام کوشش ایرانیان به سرکردگی خاندان جوینی و خواجه نصیرالدین طوسی به ثمر رسید و یک شاهزادهٔ چنگیزی که فرزند هلاکوی بودایی و از مادری مسیحی نسطوری بود و بنا بر روایتی در جوانی غسل تعمید یافته بود.[۴] نه تنها به اسلام درآمد، بلکه بر

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۵۱.
۲. *فوات الوفیات*؛ ج ۲، ص ۱۵۲.
۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۰۱.
۴. به نقل از: *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۰۶.

تخت سلطنت نشست.

زمانی که اباقاخان بیمار شد، سرکردگان مغولی به ارغون فرزند ارشد وی که فرمانروایی خراسان را برعهده داشت خبر دادند که فوراً خود را به مرکز برساند؛ ولی بُعد مسافت و مرگ زودرس خان این مجال را به ارغون نبخشید. چگونگی مرگ اباقا بی‌آنکه منابع به آن صریحاً اشاره‌ای کنند، قدری مشکوک می‌نماید. وی زمانی که در همدان بود، در ضیافت یکی از اشراف ایرانی شرکت جست. دو روزی از این میهمانی نگذشته بود که وضع مزاجی او دگرگون شد و درگذشت.[1] در آخرین سالهای عمر این خان مقتدر، کشیشی به نام مارکوس که به دربار ایلخان راه یافته بود، به ریاست مسیحیان نسطوری شرق از چین تا مغرب یا بهتر گفته شود سراسر شرق دور و شرق نزدیک برگزیده شد و عنوان «ماریهبالاها» به معنی خداداد را به وی دادند. او نیز چون گذشته بغداد را مرکز اسقفی شرق قرار داد و درآنجا مستقر شد. بدین ترتیب زمانی که اباقا درگذشت، نیروی پراکندهٔ مسیحیان شرق در بغداد متمرکز گردید و اسقف جدید در زمرهٔ بزرگترین شخصیتهای دستگاه مغول درآمد؛ هرچند که خاندان جوینی و سایر دست اندرکاران ایرانی در کار آن بودند که از این نیروی فزاینده و خطرناک بکاهند.

سرانجام پس از مرگ اباقا، با استفاده از غیبت ارغون، شمس‌الدین جوینی و روحانیان متنفذ، برادر خان متوفی را که تگودار نام داشت و پس از اسلام آوردن به احمد موسوم شده بود، به سلطنت برداشتند و لقب سلطان را که متعلق به شاهان ایران بود، بر وی نهادند. این واقعه بار دیگر دو نیروی مخالف و متخاصم را رویاروی یکدیگر قرار داد. نیروی اول دیوانیان و روحانیان ایرانی و نیروی دوم فرماندهان و شاهزادگان مغولی بودند. در همان زمان در دنیای خارج نیز تکاپویی سخت به جریان افتاد. فرمانروایان مصر و شام شادمان شدند و نفسی براحت کشیدند که سلطانی مسلمان بر اریکهٔ سلطنت ایران جای گرفته است، ولی درمقابل جهان مسیحی چه اقلیتها و حکومتهای واقع در منطقه، چه ممالک غربی به وحشت افتادند. ارغون خود را به مرکز رسانید و به سرکردگی گروه مخالف که مسیحیان ایران نیز به آن پیوسته بودند، ضد عموی مسلمان خویش و شمس‌الدین جوینی که همهٔ ناکامیهای مغولان و غیرمسلمانان را از او می‌دانست، وارد عمل گشت.

---

۱. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۸۳.

سلطان احمد تگودار در سال ۶۸۰ هـ به رسم مغولی بر تخت نشست و زمام امور را به دست صاحب دیوان سپرد. او بود که کار مسلمانی را رونق بخشید[۱]. پس از مراسم تاجگذاری، ارغون که حق خود را پایمال شده یافته بود، ناراضی به خراسان بازگشت و منتظر فرصتی مناسب به روزشماری نشست. شمس‌الدین جوینی بر همهٔ امور مسلط شد، ولی مجدالملک یزدی دست از توطئه و فتنه و فساد برنداشت و نزدیک بود بار دیگر فرمان «اشراف کل ممالک» را از سلطان بگیرد که صاحب دیوان به تکاپو افتاد و از آن ممانعت کرد. مجدالملک به ارغون پیغام فرستاد که شمس‌الدین به پدرت زهر داده، او را کشته است و چون می‌داند که من می‌دانم، قصد جان من کرده است. من در کنف حمایت تو هستم و تو باید مرا یاری دهی. شمس‌الدین از این ارتباط آگاهی یافت و به سلطان احمد تفهیم کرد که مجدالملک با ارغون همدست شده، او را به گرفتن سلطنت تشویق می‌کند. از این پس کار مجدالملک به تباهی گرایید و از صحنهٔ سیاست کنار گذاشته شد. با برکناری وی خاندان جوینی نفسی براحت کشیدند. سلطان دستور داد تا عطاملک را از زندان آزاد سازند. او را به نزد خود آورد و از وی دلجویی کرد. نه تنها اموالش را که اباقا گرفته بود، بازپس داد، بلکه انعام فراوانی نیز به او بخشید؛ ولی عطاملک که از ماجرایی که بر وی گذشته بود، خشمگین، دلسرد و افسرده شده بود، اموال مسترد شده و انعامهای سلطان را بین یاران و اطرافیان وی تقسیم کرد و دیگر به بغداد بازنگشت.[۲] با این حال همهٔ زیردستان و کارگزاران وی در عراق عرب بر سر شغلهای خود ابقا شدند و از آن پس تا زمان مرگ عطاملک امور عراق به نام وی و به دست عمال وی اداره می‌شد.[۳] خاندان جوینی موفق گردید، بزرگترین رقیب خویش، یعنی مجدالملک را از میان بردارد. او را به اتهام جادوگری که نزد مغول شنیع‌ترین کارها بود، بخصوص سحر و جادو در کار امام رافعی از شیوخ معتبر دربار، گرفتند و محاکمه کردند و به قتلش رسانیدند.

طی دو سال و اندی که سلطان احمد بر تخت سلطنت تکیه داشت، با اقدامات شمس‌الدین جوینی، برادر و سایر افراد خاندانش مهمترین پیشرفت در جهت احیای فرهنگ ایران و عقب راندن عنصر بیگانه صورت گرفت. مغولان هر روز بیش از پیش

---

۱. *مجمع الانساب فی تاریخ*؛ ج ۳، ص ۲۶۰.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۷۸۶ و ۷۸۷.
۳. *حوادث الجامعه...*؛ ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

پایگاههای سنتی خود را از دست می‌دادند. شاهزادگان و امرا دختران اشراف ایرانی را به همسری می‌گرفتند و به دین اسلام می‌گرویدند. فرمانروایان ایرانی گاه نسب خویش را به شاهنشاهان دوران پیش از اسلام می‌رسانیدند و از این حیث افتخار برای خود فراهم می‌ساختند و اعمال خود را با آنان مقایسه می‌کردند.[۱] این چنین و بتدریج نور امیدی در دلها افتاد. سلطان بنا به توصیهٔ صاحب دیوان فرمانهایی در جهت موازین ایرانی ـ اسلامی یکی پس از دیگری صادر کرد که مهمترین آنها به قرار زیر است: ۱) طی یک فرمان از آن پس «یرلیغ» ، «فرمان» خوانده شد و «ایلچی»، «رسول»؛ ۲) با فرمانی دیگر شرب خمر ممنوع شد؛ ۳) به منظور تجهیز قوافل حج، حکمهای نافذی صادر شد و برای کعبه و بیت‌الله الحرام وجهی مقرر گردید تا هر سال عطاملک جوینی هنگام حج از طریق بغداد به مکه بفرستد و خرج حجاج گردد. در ضمن، این فرمان نفوذ ایران را در عربستان گسترش می‌داد که همواره مسأله‌ای دقیق و حساس و رقابت انگیز میان دول اسلامی بود؛ ۴) فرمانهایی به نقاط مختلف مملکت فرستاده شد تا بتخانه‌ها و صوامع تبدیل به مساجد شوند؛ ۵) به منظور بازسازی سازمانهای دینی و امور اوقاف، مأمورین عالی‌رتبه به همهٔ شهرها فرستاده شدند تا از روحانیان و مشایخ دلجویی کنند؛ ۶) فرمان داده شد تا بخصوص در بغداد، در تظاهر به شعایر دینی سعی وافر شود و صدای اذان از همهٔ مناره‌ها بلند گردد و مساجد جدیدی در این شهر ساخته گردد؛ ۷) فرمانی مبنی بر مرعی داشتن احترام قضات و اجباری کردن لباس مخصوص اهل ذمّه به منظور تشخیص این گروه از مسلمانان و اخذ جزیه از آنان صادر گردید و ۸) طی فرمانی دیگر مستمری اطبا و منجمان یهودی و عیسوی که پیش از آن برقرار شده بود، قطع گردید و از دفاتر حذف شد.

در این عهد اقدامات خواجه نصیرالدین طوسی درزمینهٔ اوقاف دنبال شد و ابنیهٔ خیریه مرمت و بناهای جدید از این نوع ساخته شد.[۲] موج مسلمانی بالا گرفت، مسیحیان قلمرو ایلخانی نیز اعتبار گذشته را از دست دادند و به تکاپوی تجدید نیروی خویش افتادند. رئیس کلیسای نسطوری، ماریهبالاها و زیردستش کشیش ربان صومه احتمالاً شکایت به امپراتور قوبیلای بردند؛ زیرا او نیز که هر روز خبر تازه‌ای از اوضاع دگرگون شدهٔ ایران می‌شنید، نگران و ناراحت شده، عدم رضایت خود را آشکار ساخته بود.

---

۱. *نسائم الاسحار...* ؛ ص ۵۰، ۵۶، ۵۷ و ۷۷. ۲. ترجمهٔ *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۸۵.

سلطان احمد ماریهبالاها را مسئول این فتنه‌انگیزی و خشم قاآن دانست و او را به حبس انداخت؛ ولی پس از چندی با وساطت مادر سلطان که مسیحی بود، از زندان آزاد شد.[۱] متأسفانه دوران «مغول زدایی» برای زدودن همهٔ آثاری که بر تار و پود دستگاه چنگ انداخته بود، بسیار کوتاه می‌نمود. تجدید نیروی اسلام نه این زمان و نه زمانهای بعد نتوانست خرافات مغولی را از دربار دور کند. با اقدامات برشمرده شده، سرانجام کاسهٔ صبر «ارغونیان» لبریز گشت و چون همهٔ آتش‌افروزیها را از جانب صاحب دیوان می‌دیدند، ارغون را برآن داشتند تا از سلطان بخواهد که شمس‌الدین را به منظور پس‌دادن حساب پدرش نزد او به خراسان فرستد؛ زیرا چنین وانمود شده بود که همهٔ اموال او از آنِ اباقا بوده است و ضمناً این بهانه نیز وجود داشت که چند سالی سپری شده است، بی‌آنکه به حسابهای جدید صاحب دیوان رسیدگی شود. سلطان به بهانه‌های گوناگون به خواست ارغون جواب رد داد و رسولان وی را دست خالی بازپس فرستاد و این مسأله مخالفت شاهزاده را علنی ساخت. در همین ضمن علاءالدین عطاملک به سال ۶۸۱ هـ در ارّان درگذشت. مراسم عزاداری، باشکوه و جلال هرچه تمامتر از جانب برادر و سلطان برگزار شد و او را در چرنداب تبریز به خاک سپردند.[۲] پس از مرگ علاءالدین، شرف‌الدین هارون فرزند شمس‌الدین مأمور فرمانروایی بر عراق عرب شد و به بغداد رفت. وی ـ چنانکه قبلاً ذکر شد ـ از دانشمندان و ادبای عصر خود به شمار می‌رفت و از جانب سلطان احمد ریاست دیوان دیاربکر و موصل را به عهده داشت. شرف‌الدین که از پیش موقعیت خویش را مستحکم کرده بود، به سبک عمویش بر مسند فرمانروایی بغداد تکیه زد و با قدرت زمام امور را در دست گرفت. مردم از این انتخاب شادمانی فراوان کردند، استقبال باشکوهی از وی به عمل آوردند و شعرا در وصفش قصایدی سرودند. از آن پس کار فضلا و ادبا بیش از پیش رونق گرفت و مجالس وی همواره محل تجمع این گروه بود. او خود شاعر بود. شرف‌الدین هارون از همسر خود رابعه، معروف به سیدهٔ نبویه که نوهٔ آخرین خلیفهٔ عباسی بود چندین فرزند داشت که هر یک را به اسم یکی از خلفا نام نهاده بود.[۳] پس از آنکه ارغون سلطنت را به دست گرفت و عازم بغداد شد، این خطه را از دست شمس‌الدین هارون و خاندان جوینی خارج کرد،

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۰۷.
۲. *تاریخ وصّاف*؛ ص ۱۱۹، ۱۲۰ و ۱۲۱.
۳. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۶۰ و ۶۵. *حوادث الجامعه...*؛ ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

سرانجام شمس‌الدین که از مهلکه گریخته بود، در روم گرفتار و به امر خان کشته شد.[۱]

سلطان احمد در سیاست خارجی نیز از جانبداری اسلام غافل نماند و روش رفق و مدارا را با جهان اسلام در پیش گرفت. با مصر و شام از در مصالحه درآمد و بدین‌منظور نامه‌ای خطاب به سلطان مصر نگاشت. در جواب این نامه، سلطان مصر از اسلام آوردن سلطان احمد اظهار شادمانی بسیار کرده است.[۲] همهٔ این مسائل داخلی و خارجی دست به دست هم داد تا کاسهٔ صبر مخالفین را لبریز سازد. سرانجام ارغون بر سر بهانه‌های گوناگون و بخصوص داعیهٔ فرمانروایی بر ایالات دیگر، علاوه بر خراسان، مخالفت خود را با عمویش علنی ساخت. اموال فراوانی برای مقابله با وی گرد آورد که به زور از مردم اخذ شده بود. آنگاه فرستادگانی به سراسر ایران گسیل داشت تا املاک عطاملک متوفی را به نفع خزانهٔ او در خراسان، از عمال وی بازپس گیرند.[۳] ارغون این حق را از آنجا برای خود قائل شده بود که فرمانروایان ایالات، بخصوص حاکمان خراسان که ولیعهد نیز بودند، از مرکز خراج دریافت می‌داشتند. این شاهزاده پس از آنکه جواب قانع‌کننده‌ای نگرفت، به عزم جنگ به راه افتاد. اولین نبردی که بین ارغون و سلطان احمد درگرفت نتیجه‌بخش نبود و شاهزاده که شکست را نزدیک می‌دید با سلطان آشتی کرد و به ایالت تحت فرمانروایی خود بازگشت.

با انتشار خبر حرکت واعلام جنگ ارغون، فرماندهان مغولی که از احمد بیمناک و بیزار بودند، متحد شدند و بر وی شوریدند. در پی این شورش سلطان راکه در سفر به سر می‌برد، در اردوی مادرش یافتند و دستگیر کردند. ارغون در دومین جنگ، خود را به محل رسانیده، او را کشت.

سلطنت ارغون (۶۸۳ـ۶۹۰ ه)، تجدید حیات عنصر بیگانه

مغولان موفق شدند بار دیگر بر ایرانیان پیشی گیرند؛ زیرا «ارغونیان» زمام امور را در دست گرفتند. این واقعه بار دیگر درکار ملیت و دین که با خون‌دل دیوانیان ایرانی تجدید حیاتی یافته، توفیقهایی کسب کرده بود، نکشی ایجاد کرد. اگر فهرست کار ایرانیان را در مدت زمان بسیار کوتاه زمامداری دو سال و چند ماه سلطان احمد در نظر

---

۱. *حوادث الجامعه...*؛ ص ۴۵۰ و ۴۵۱.

۲. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۸۴، ۳۸۵ و ۳۸۷.

۳. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱ ص ۶۵.

بگیریم، به اهمیت موضوع و جد و جهد فراوان آنان بیشتر واقف می‌شویم؛ ولی کوشش آغاز شده با قتل سلطان، مرگ عطاملک و قتل شمس‌الدین جوینی به خاموشی گرایید و این بار بوداییان و یهودیان دست در دست هم کمر به قتل مسلمانی بستند. مسیحیان به تکاپو پرداختند و مغولان در کار آن شدند که «یاسا» را بار دیگر زنده کنند ونوادهٔ چنگیزخان را به گونهٔ نیای مخوف و توانای خویش بر سریر سلطنت بنشانند. ارغون، بودایی متعصبی بود و بخشیان او را احاطه کرده بودند. وزیر کارآمد او، سعدالدوله، یهودی متعصبی بود که زمام امور دیوانی و حکومتی را در دست گرفته بود. این دوره را دوران اوج قدرت آیین بودایی و نیز زمان اوج قدرت دین یهود در ایران باید دانست. علاقهٔ شخص خان به آیین بودا سبب شد که از چین، تبت، هند و سرزمین ایغور بوداییان جدیدی به ایران روی آورده، در سراسر ایالات پراکنده شدند و به ساختن بتکده‌ها و گردآوری پیرو مشغول شدند. معابد ساخته شده بار دیگر به صورت مراکز عمدهٔ تجمع ثروت و آثار هنری درآمد. نقاشان و مجسمه‌سازان طراز اول بودایی از سرزمینهای خود فرا خوانده شدند و با ثروت کلانی که در اختیار آنان قرار گرفت، به تزیین معابد پرداختند. البته بعدها با تخریب این معابد آثار آنان نیز ازمیان رفت. در چنین جوی بزرگان مغولی به تبع خان و به تحریص و تشویق بخشیان، گروه گروه به آیین بودایی می‌گرویدند و ایران در ظاهر به یک سرزمین بودایی تبدیل شده، مسلمانان درانتظار فرصت سر در بال خود فرو برده بودند.

با روی کار آمدن ارغون و «ارغونیان» دستگاه سی سالهٔ قدرت خاندان جوینی درهم نوردیده شد و این بار شخصیتی ایرانی سنگر دیوان را اشغال کرد که هرچند با ملیت آشنایی داشت، از دین بیگانه بود و این عدم توازن باعث گرفتاریهایی در این عهد شد. این شخصیت شگفت که بر مسند صاحب دیوان شمس‌الدین محمد تکیه زد، سعدالدوله نام داشت که به قول صاحب *نسائم الاسحار*: «از معاریف حکمای بنی‌اسرائیلیان ابهر بود و اندک تحصیلی در هنر داشت و حسن خطی در غایت کمال... و در نهایت کیاست و فطانت و ذکاء و درایت ... و تهور و وقاحت بود».[1] سعدالدوله فرزند صفی‌الدوله ابهری بود که چون از علم پزشکی آگاهی داشت و می‌دانست که مغولان برای پزشکان مرتبه‌ای ممتاز قایلند، از این راه سود جُست و در کار آن شد که پزشک

---

۱. *نسائم الاسحار...*؛ ص ۱۰۸.

درباری گردد. ابتدا مدتی در بغداد اقامت گزید و با مردم از هر طبقه، صنف و قومی به حشر و نشر پرداخت و زبانهای ترکی، مغولی و عربی را فرا گرفت و ضمناً با آداب درباری نیز آشنایی یافت. در عین حال از کارهای کوچک دیوانی نیز سررشته‌ای به دست آورد. سرانجام پس از وقوف بر علوم و فنون گوناگون، گروهی از همکیشان او را به خان معرفی کردند و در سلک پزشکان خاص ارغون درآمد و یک بار او را از بیماری شدیدی رهایی بخشید و بدین سبب آوازه‌ای به هم رسانید. سعدالدوله که دریافته بود خان بسیار مال دوست است، صورت دخل و خرج ایالات را معین کرد و آن رانزد ارغون برد و گفت که دیوانیان اموال مملکت را حیف و میل می‌کنند و باید ترتیبی داد تا عوارض و مالیاتها مرتب و منظم به بیت‌المال وارد شود. ارغون که از باریک‌بینی و دقت سعدالدوله خوشش آمده بود، او را به منظور رسیدگی و گردآوری مالیات، با سمت نیابت شحنگی به بغداد گسیل داشت. او در مقام جدید به بهترین وجه مالی فراوان از نقد و جنس گردآوری و تقدیم خان کرد. آنگاه در ازای چنین خدمتی بزرگ، با فرمان شغل ریاست دیوانِ اشراف در بغداد باقی ماند. این بار بیش از بار اول نقد و جنس به مرکز روانه کرد. ارغون با مشاهدهٔ عواید فوق‌العادهٔ بغداد که در موعد مقرر به مرکز می‌رسید، از کاردانی سعدالدوله اطمینان حاصل کرد و یکباره شغل صاحب دیوانی کل مملکت را به وی داد و مقرر کرد که از آن پس هر کس مطلبی با خان دارد، از طریق سعدالدوله با وی در میان گذارد.[1] بدین ترتیب به قول خواندمیر: «سردفتر اهل ضلال»[2] شخص اول مملکت پس از سلطان گردید. بر درد مسلمانان که یک بودایی متعصب بر آنان سلطنت می‌کرد، دردی دیگر افزوده شد و آن وزارت یک شخصیت یهودی بود. سعدالدوله پس از استقرار در مقام وزارت، شغلهای مهم و حساس دیوانی و فرمانروایی ایالات و شهرها را به خویشاوندان و نزدیکان خود سپرد. چنانکه فخرالدوله، یکی از برادرانش را به حکومت بغداد فرستاد. پسر عموی خود به نام شمس‌الدوله را به حکومت فارس گماشت و «یکی از اراذل» را به حکومت کوفه که مسجد آن شهر را ویران کرد و اسباب و آلات و مواد آن را به مصرف عمارات حکومتی رساند و آن مسجد جامع که مرقد بزرگان دین بود به ویرانه تبدیل شد.[3] چون هنوز بازماندگان خاندان جوینی درگوشه وکنار باقی

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۸۱۳. ۲. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۳۱.
۳. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۲۳۶. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۳۱.

بودند، دستور داد تا آنان را بیابند و همراه با تعداد دیگری از دیوانیان بازمانده از دوران گذشته به قتل رسانند. چنان تصفیه‌ای درکارها صورت گرفت که از دیوانیان و حکام سابق هیچ یک در شغل خود باقی نماند، جای آنان را خویشان و یاران سعدالدوله گرفتند. سعدالدوله سه همکار یا به تعبیر امروز معاون از بین یاران خود برگزید که فرمان انتصاب آنان را ارغون صادر کرد.[1] از آن پس به حکم وزیر، هیچ مسلمانی حق داشتن کار دیوانی و حکومتی و همچنین حق ورود به اردوی خان را نداشت. کار یهودیان به اوج اعتلا رسیده بود. جماعتی یهودی از اهالی تفلیس که اوضاع حکومت را بر وفق مراد خود می‌دیدند به بغداد آمدند و شغلهایی به آنان داده شد. این گروه از هیچ اجحافی نسبت به مسلمین بغداد فروگذار نکردند. با همهٔ فتوری که درکار مسلمانان پیدا شده بود، همهٔ منابع بالاتفاق هوش، درایت و کاردانی سعدالدوله را ستوده‌اند. در مدت وزارت پنج یا شش ساله وی همهٔ کارهای دیوانی منظم و مرتب شد و امور بخوبی به جریان افتاده، درکار مردم‌گشایشی ایجاد شده بود. حتی نامه‌ای به بغداد نوشت و با دستوری قوافل حجاج را تحت نظم و ترتیب درآورد. می‌توان اصلاحات وی راتا حدودی با اصلاحات غازان‌خان مقایسه کرد که بعدها صورت گرفت. شاید بتوان گفت این سلطان دنبالهٔ اقدامات سعدالدوله را گرفته، آنها را با سنن وقوانین اسلامی درهم آمیخته بود. صرف نظر از نارضایتی مسلمانان از استیلای یهود بر دستگاه حکومت، از جهت گشایش در امور مملکتی، سعدالدوله وجهه‌ای نیکو در بین روشنفکران کسب کرد. شعرا در مدحش قصایدی سرودند و دانشمندان به دورش گرد آمدند و طی دوسال کتابی قطور حاوی مدح او به نظم ونثر گردآوری و به وی تقدیم شد.

سعدالدوله و گروهش، دشمنی و کینهٔ اعصار و قرون یهودیان را نسبت به مسلمانان به طور کامل نمایان ساختند و از حربه‌ای کارساز سود جستند. از آنجا که مغولان به چنگیز به چشم پیامبر گونه‌ای می‌نگریستند و همواره سعی داشتند که قوانین «یاسا» را در جامعه مجری سازند و جنگی نهانی و گاه آشکار بین ایرانیان و مغولها بر سر این موضوع درگیر بود، یهودیان برای انتقام گرفتن از مسلمانان این موضوع را دستاویز قرار دادند و سعدالدوله به ارغون چنین تفهیم کرد که در هر دوره به مقتضای زمان و مصالح مردم، خداوند صاحب کتابی را برانگیخته، دینی جدید حادث گشته است و

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۸۲۰ و ۸۲۱.

هرگاه مردم به پیامبری او رضا نداده‌اند، صاحب کتاب مذکور با زور و قهر دین خود را به آنان قبولانیده است. پس چون «مخائل این فضائل [یعنی پیامبری] در وجود ایلخان عادل موجود است» باید او نیز دعوی جانشینی چنگیزخان و پیامبری کند. این تحریکات در ارغون که دشمن اسلام بود، مؤثر افتاد و چون در دربار مسلمانی باقی نمانده بود که دفع این تحریکات کند و ضمناً بوداییان از این وضع راضی و خشنود بودند، عزم سلطان بیش از پیش در سرکوبی نهایی اسلام و مسلمین جزم گردید. سعدالدوله به منظور محکم‌کاری چند تن از روحانیان مسلمان را به وعده فریفته یا تهدید کرده، از آنان نوشته‌ای گرفته بود مبنی بر اینکه مردم می‌بایست دین ارغون را بپذیرند. وزیر، کار را از آن هم فراتر برده، برای تبدیل کعبه به بتخانه، نامه‌هایی به اعراب یهودی نگاشته، شروع به آماده کردن سپاه ارغون برای فتح مکه کرده، دستور ساختن کشتی‌هایی در بغداد داده بود که چوبهایش از درختان باغ خلفا و باغات دیگر تأمین شده بود. به دنبال این اقدامات، نجیب‌الدین، کحّال یهودی را با فرمانی به خراسان فرستاد تا طبق صورتی که در دست داشت، دویست نفر از بزرگان و متنفذین ایرانی آن ایالت را به قتل رساند؛ زیرا از آن منطقه نغمه‌های مخالفی شنیده شده بود. همچنین شمس‌الدوله حاکم فارس را به کشتن هفده تن از روحانیان شیراز واداشت که گناهشان شهرت و قدمت خاندانشان و نفوذی بود که در بین مردم داشتند.

این نکته را نیز باید یادآوری کرد که دسته‌ای از قدرتمندان و صاحب‌منصبان مغولی که زیر نفوذ ایرانیان قرار داشتند و مسلمان شده بودند، از این حرکات بیم‌زده شدند و از این رو در این زمان دودستگی شدید در دربار دیده می‌شود. در این گیر و دار که خطری بزرگ برای اسلام پدید آمده بود، ارغون بیمار شد. بیش از همه، سعدالدوله هراسان و پریشان خاطر گشت و درصدد دلجویی از مردم برآمد و در خیرات و صدقات را برای شفای خان بگشود؛ چنانکه در یک روز هفتاد نامه به منظور رفع ظلم از مردم و آزاد کردن زندانیان و از این قبیل امور نگاشت و به اطراف ارسال کرد و به همهٔ ایالات مبالغی صدقات فرستاد؛ ولی این خیرات و صدقات راه به جایی نبرد، حال خان رو به وخامت گذاشت. قامان و بخشیان دست به جادو و باطل کردن سحر زدند و به دنبال آن چندین بی‌گناه را به قتل رسانیدند؛ ولی هیچ یک از این امور در شفای خان تأثیر نبخشید. سعدالدوله که کار را وخیم می‌دید، در خفا به غازان که حکومت ایالت خراسان را داشت، نامه نوشت تا بیاید و زمام امور را در دست گیرد. احتمالاً می‌خواست خود را

در دامن این شاهزادهٔ بودایی مذهب بیندازد و از گزند مسلمانان در امان ماند؛ ولی تا غازان به فکر چاره افتد کار سعدالدوله ساخته شد. بزرگان ایرانی که حال خان را وخیم و وزیر را بی‌پشتیبان می‌دیدند، او را به قتل رسانیدند. پس از آن مردم که منتظر فرصت بودند، عکس‌العمل شدیدی نسبت به یهودیان نشان دادند. در سراسر ایران یهودی کشی آغاز شد. از این فرقه هر که را می‌یافتند می‌کشتند و اموالش را به یغما می‌بردند و اگر یک یهودی از معرکه جان سالم به در می‌برد، با استهزا و مذلت از جامعه طرد می‌شد. از جانب روحانیان که آیات ضد یهود را از قرآن استخراج کرده بودند و به عنوان شاهد در دست داشتند، دستور مصادرهٔ اموال آنان صادر گردید. شاید بتوان گفت که در تاریخ ایران دشمنی نسبت به این قوم تا بدین پایه بیسابقه بوده است.[۱] جالب اینکه در گیرودار تزلزل کار مسلمانان و نیروی فوق العادهٔ یهودیان، اقلیت مسیحی نیز که توان خود را تا حد بسیاری در دوران کوتاه سلطنت احمد تگودار از دست داده بود، توانست موضع خویش را بار دیگر استحکام بخشد و شکوفایی عهد اباقا را تجدید کند. به تشویق مسیحیان شرق ربان صومه از جانب ارغون همراه نامه و پایزه راهی اروپا شد تا از دول غربی تقاضای کمک برای رویارویی با مصر و شام کند.[۲] در نزدیکی تبریز دیری وجود داشته که زیارتگاه مسیحیان بوده، یک اسقف و چند راهب در آن به سر می‌بردند.

با مرگ سعدالدوله و نکث کار یهودیان، ستارهٔ اقبال اقلیتهای مسیحی و بودایی نیز رو به افول نهاد و ایرانیان رمقی تازه گرفتند. صدرالدین احمد خالد زنجانی به وزارت منسوب شد و به علت بیماری شدید سلطان، بار دیگر تکاپو در جهت احیای فرهنگ ایرانی آغاز گردید. صدرالدین و اصیل‌الدین، پسران خواجه نصیرالدین طوسی که هر دو از دانشمندان عصر خود بودند و در دربار ارغون به سر می‌بردند، نیز در این تکاپو نقش بسزایی یافتند.[۳] از جمله اقدامات جدید، تجدید صدقاتی بود که درگذشته مرسوم بود و در عهد وزیر یهودی متوقف گشته بود.[۴] از نشانه‌های دیگر، تغییر سکه‌هایی است که از زمان ارغون بر جای مانده، احتمالاً مربوط به دوران آخر حکومت او است. در این سکه‌ها نام و القاب خان به خط ایغوری است، ولی در پشت سکه کلمات: «لااله الاالله، محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم» و در حاشیه، «قل اللهم مالک الملک توتی

---

۱. *دستور الوزراء*؛ ص ۳۰۴ و ۳۰۵. *حوادث الجامعه...*؛ ص ۴۵۵ و ۴۷۱.

2. *The Monks of Kublâï Khan Emperor of China*; pp. 63, 64, 70, 71

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۸۳. ۴. *دستور الوزراء*؛ ص ۳۰۸.

الملک من تشاء و تنزع الملک» منقور است. نیز سکه‌هایی مانند زمان گذشته با تصویر شیر بدون خورشید در دست است. سکه‌هایی از دوران ارغون باقی است با تصویر پرنده‌ای به شکل سیمرغ که نشان‌دهنده نفوذ هنر چینی ـ بودایی است؛ ولی بر این مسکوکات نیز کلمات «لااله الاالله و محمد رسول اللّه» منقور است. از این زمان سکه‌هایی موجود است که فاقد خط ایغوری است و این اولین بار است که در سکه‌های مغولی، خط ایغوری از سکه حذف شده است؛ در حالی که از دوران اولیهٔ حکومت این خان سکه‌هایی موجود است با شکل صلیب و نوشتهٔ «الاب والام و ابن روح القدس» و سکهٔ دیگری با تصویر حیوانی شبیه سگ [که شاید شیر باشد] و نوشتهٔ ایغوری.[۱]

سرانجام دور ارغون نیز که همش بیشتر مصروف بودایگری و کیمیاگری بود، به سر آمد. او که به قول رشیدالدین: «به غایت معتقد بخشیان و طریقهٔ ایشان بود و همواره آن طایفه را تربیت و تقویت می‌فرمود»،[۲] زندگانی خود را بر سر کیمیا و در جستجوی زندگی جاویدان گذاشت. زمان ارغون را باید دوران اوج سحر و ساحری در ایران دانست. جادوگران در بین طبقات گوناگون جامعه قرب و منزلت یافته، بیمی خرافی در دلها افکنده بودند. ارغون که «شجاع بود و سفّاک و زیباروی»،[۳] در سال ۶۹۰ ه به دنبال مسمومیت از اکسیر زندگی جاوید و در حالی که شایع شده بود که او را مسموم کرده‌اند، درگذشت و در کوه سجاس به ترتیب و سنت مغولی مدفون شد و اطراف آرامگاهش را «غروق» کردند؛ ولی بعدها دخترش اولجای خاتون که مسلمان شده بود، جایگاه مقبرهٔ پدر را علنی ساخت. قبّه‌ای بر فراز آن برافراشت، خانقاهی در کنارش بنا کرد و مردم را به دور آن آرامگاه گرد آورد.[۴] ارغون بودایی که سراسر عمر را در مخالفت با اسلام گذرانیده بود، سرانجام در آرامگاهی به سبک اسلامی جای گرفت.

سلطنت گیخاتو (۶۹۰ـ۶۹۴ ه)

گیخاتو جانشین ارغون، هنگام جلوس بر تخت سلطنت از «قامان» پرسید که چرا ارغون زندگی کوتاهی داشت و آنان پاسخ دادند به این دلیل که شاهزادگان و مردم بسیاری را کشت و در خونریزی افراط کرد. مغولان که از ریختن خون ابا داشتند و روح را ساکن در

---

۱. «رسم الخط ایغوری و سیری در سکه‌شناسی»، نشریهٔ *موزهٔ آذربایجان*؛ ش ۶ ص ۴۰، ۴۱ و ۴۲.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۲۲۳.
۳. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ص ۲۹.
۴. حمدالله مستوفی؛ *نزهت القلوب*؛ ص ۷۰.

خون می‌دانستند، سفّاکی خان را شوم و بدیمن انگاشته بودند. پس گیخاتو سخنان «قامان» را آویزهٔ گوش قرار داد و به امید داشتن عمری دراز، حتی‌المقدور سعی داشت از خونریزی امتناع ورزد.[۱] و این استثنائی نادر است. بامرگ ارغون و وزیر جنجال‌آفرینش، ایرانیان بار دیگر پر و بالی گشودند. از اطراف و اکناف طغیان و شورش آغاز شد که مهمترین آنها به قرار زیر است: اتابک یوسف شاه، حاکم یزد، یاغی شد که طی جنگی شکست خورد، ولی گیخاتو خطای او را بخشید، خلعت و انعامش داد و همچنان در حکومت یزد باقی گذاشت.[۲] اتابک افراسیاب فرمانروای لرستان نیز از جمله یاغیان بود. وی که همواره در طول استقرار حکومت مغولان خیال استقلال در سر می‌پرورانید، در این گیر و دار سکوت را جایز ندانسته، مأمور وصول مالیات را که از مرکز فرستاده شده بود، کشت و از اطاعت مرکز سر باز زد. او پنداشته بود که روزگار مغولان به سر آمده، نوبت به ایرانیان و مسلمانان رسیده است. اتابک افراسیاب طی جنگی پیشرفتهایی نیز کرد و حتی اصفهانیها هم که «سالها بر مرصد پندار چنین فتنه‌ای را انتظار کرده بودند»[۳] به او پیوستند؛ ولی کارش به سامان نرسید و شکست خورد و چون برای عذرخواهی به خدمت سلطان آمد، گیخاتو او را نواخت و خلعت بخشید.[۴] نمونهٔ دیگری از این جنبشهای ضد بیگانه را در حدود کرمان می‌بینیم که از زمان ارغون آغاز گشته بود. واقعه از این قرار بود که از مدتها پیش چون جلال‌الدین سیورغتمش، فرمانروای قراختایی کرمان، از عهدهٔ ساکت کردن مردم برنمی‌آمد، از مرکز خواسته بود که دستجات ایلی مغولی جدیدی را از سرزمینهای اصلی فرا خوانند و در بین مردم شهرها جای دهند تا مانع بروز اختلال گردند. از این روی، در زمان ارغون هزاره‌های جدیدی از مغولها به نام هزارهٔ جُرمانی و اوغانی با خانواده‌های خود به ایران آمدند و در نواحی کرمان در سردسیر، صرود و جروم ساکن شدند. این هزاره‌ها بتدریج صاحب اموال و املاک و اتباع بسیار گردیدند و علاوه بر جور و ستم مالی، به بهانهٔ حفظ دین با مسلمانان آن حدود به بدرفتاری و خشونت پرداختند. یک بار امیر محمد مظفر این قبایل را که علم طغیان برافراشته بودند، سرکوب کرد، ولی در جنگهای بعدی توفیقی نیافت. به طور کلی در طول حکومت ایلخانی این گروههای مغولی جنگجو و قدرتمند در سیاست زمان

---

۱. *تاریخ وصاف*؛ ج ۳، ص ۲۶۷. ۲. *همانجا*.

۳. *همان*؛ ص ۲۵۱ و ۲۵۲. ناصرالدین منشی کرمانی؛ *سمط العلی للحضرة العلیا: در تاریخ قراختائیان کرمان*؛ ص ۶۳. ۴. *همانجا*.

و در میان سلاطین مظفری و اینجو که در رقابت و دشمنی با یکدیگر به سر می‌بردند، نقش مهمی ایفا می‌کردند و طرفداری آنان از هر یک از طرفین نقش مؤثری داشت.[۱] به دنبال گروههای اوغانی و جرمانی، دسته‌ای دیگر به نام نوروزیان نیز در کرمان ساکن شدند که این جایگزینی در اوایل حکومت مظفریان صورت گرفت و این سلسلهٔ محلی به منظور راضی و آسوده نگاه‌داشتن آنان مقرریهایی برایشان ملحوظ داشت. این شورشها در مملکت هرچند سرکوب می‌شد، معهذا اسباب گرفتاری حکومت را از سویی و نابسامانی وضع مردم را از سوی دیگر، فراهم می‌آورد و بر پریشانی اوضاع می‌افزود. معهذا پس ازکشتار یهودیان و تصفیه در تشکیلات اداری بار دیگر شغلهای دیوانی به دست ایرانیان افتاد[۲] و اسلام رونق گرفت. اقلیتهای مذهبی از بودایی و یهودی و مسیحی گوشهٔ انزوا گرفتند و کارها از دست این فرقه‌ها تا حد بسیاری خارج شد. در زمان گیخاتو وضع مسیحیان بالنسبه از وضع یهودیان بهتر بود و سلطان بدون اینکه چندان دستشان را درکارها گشاده دارد، احترام دوران اباقا و ارغون را نسبت به این اقلیت همچنان محفوظ داشت. قبل از رسمیت یافتن مجدد اسلام در ایران، خانها به رسم قاآن‌های بزرگ و به تبع هلاکو، از نیروی مسیحیت برای تقویت مادی و معنوی دستگاه سود می‌جستند و با این اقلیت با مدارا و لطف رفتار می‌کردند. در مراسم کلیسایی و اعیاد شرکت می‌جستند و با روحانیان مسیحی روابط دوستانه داشتند. به گفتهٔ ابن العبری: اباقا در ماههای آخر زندگی در «روز عید نصارا» در همدان به کلیسای بزرگ شهر رفت و با آنان عید را برگزار کرد.[۳] ارغون نیز گاه در این نوع مراسم شرکت می‌جست. گیخاتو این سیاست مسالمت‌آمیز مذهبی را دنبال کرد و در مراسم کلیسایی و اعیاد مسیحیان شرکت می‌کرد. ماریهبالاهای سوم، اسقف نسطوریان که به علت نکث کار مسیحیان اعتبار گذشته را از دست داده بود، در این دوران تجدید قوا کرد و خود را بیش از پیش به دربار نزدیک ساخت. رابان صومه نیز به عنوان سفیر دربار ایلخانی و نسطوریان شرق نزد پاپ و سلاطین اروپایی در رفت و آمد بود.[۴] ماریهبالاهای سوم، در مراغه دستگاه و بارگاهی برای خود فراهم آورده بود، آنچنانکه گیخاتو با وی ملاقات

---

۱. حبیب *السیر*؛ ج ۳، ص ۲۸۴ و ۲۸۵. یزدی معین‌الدین، *مواهب الهی در تاریخ آل مظفر*؛ ج ۱، ص ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۶ و ۲۰۷. ۲. *مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار*؛ ص ۱۶۵.

۳. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۸۳.

4. *The Monks of Kublai Khan Emperor of China*; pp. 57,58.

کرد، هدایای فراوان به وی بخشید و بر ابقای مجدد این اسقف بزرگ در شغل خود فرمان داد و همچنین اجازه داد تا در نقاط گوناگون کلیساهای جدید بنا شود. این بار وزارت به دست شخصیتی افتاد که هرچند به پای شمس‌الدین محمد جوینی نمی‌رسید، ولی درنوع خود از مردان موفق عهد ایلخانی بود. او که صدرالدین احمد خالدی زنجانی نام داشت، برای اینکه مقام خویش را در برابر نیروهای مغولی تثبیت و تقویت کند، از خان خواست تا طی «قوریلتایی» انتصاب او به وزارت با رأی همهٔ خاتونها، شاهزادگان و امرا صورت گیرد. چنین شد و لقب «صدر جهان» گرفت. مُهری طلایی و یک تومان سپاه در اختیارش گذاشتند و برای نخستین بار در دوران مغول مقام لشکری و کشوری در مورد او باهم در آمیخت، هم صدر اعظم شد، هم امیر الامرا. از جانب سلطان فرمانی صادر شد مبنی بر اینکه همهٔ خاتونها و شاهزادگان و همهٔ صاحب منصبان در سراسر مملکت اوامر وی را مطاع شمارند. گیخاتو برادر صدر جهان را که قطب‌الدین نام داشت، با لقب «قطب جهان» مقام قاضی‌القضاتی و ریاست کل اوقاف مملکت بخشید و بدین ترتیب ادارهٔ مملکت در اختیار این خانواده وکارگزاران و هواداران آن قرار گرفت و در کارها تام الاختیار گشتند. حکومت شیراز به شیخ الاسلام جمال‌الدین ابراهیم بن محمد الطیبی واگذار گردید و این شخصیت از سلطان لقب «ملک الاسلام» گرفت. به منظور بازگذاشتن دست وی در امور، چنین مقرر شد که برخلاف رسم و سنت مغولی، مأمورین مالیاتی و ایلچیان به شیراز نروند و مزاحم شیخ الاسلام و عمالش نشوند، بلکه او خود سالانه مأمورینی به پایتخت بفرستد و عواید حاصل از مالیاتها را تحویل خزانه دهد. بدین ترتیب مردم شیراز از آمد و شد عمال حکومتی و ایلچیان آسوده شدند و وضعشان رو به بهبود رفت.[۱]

صدر جهان و عمال با نفوذش هر روز بیش از پیش بر نیروی خود در سراسر مملکت افزودند. وزیر به منظور جلب قلوب مردم، دست سخا بگشود و در بذل و بخشش از سلطان پیشی گرفت و همه دست‌اندرکاران، از اصناف و طبقات گوناگون از هدایا وعطیّه‌های وی برخوردار شدند و بدین ترتیب وزیر هواخواهان بسیار گرد آورد. کارگزاران مغولی که کار را خطرناک یافتند، به نزد خان شکایت بردند و از وی سعایت کردند؛ ولی او نه تنها به این سخنان وقعی ننهاد، بلکه تهدید کرد که از این پس هرکس از

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸ و ۲۶۹.

صاحبان دیوان بدگویی کند کشته خواهد شد و فرمانی صادر کرد که به موجب آن، شاغلین از شغلهای خود منفصل گردند و افراد جدید را صدر جهان بر سر مناصب دیوانی بگذارد. صدرجهان همهٔ کسانی را که سعدالدوله و عمالش به زندان انداخته بودند، آزاد کرد و هر یک را بر سر شغلی گذاشت، با روحانیان که در وضع ناهنجاری به سر می‌بردند، به مهربانی پرداخت و از هر یک به نحوی دلجویی کرد و قدرت سابق را به طبقهٔ روحانی بازگردانید و در این راه سلطان را واداشت تا بذل و بخشش بسیار کند؛ در کار «چاو» یا اولین پول کاغذی ایران که به تقلید از چین رایج شد ـ بلوای عظیمی به پا کرد ـ توفیقی نیافت. به دستور صدرجهان، روی «چاو» عبارت «لااله الاّاللّه و محمد رسول اللّه» نوشته شد که نشانه‌ای از تجدید نیروی اسلام بود.[۱] سکه‌های بازمانده از دوران گیخاتو نیز خبر از این تجدید نیرو دارد، چنانکه در روی سکه‌ها القاب و نام سلطان به خط ایغوری است، ولی در پشت سکهٔ کلمهٔ شهادتین نقر است.[۲] این خان دارای زنان مسلمان بود[۳] و به سبب بیم خرافی ـ مذهبی مغولی خود، با اهل تصوف و درویشان رابطه‌ای نیکو داشت وگاه، اوقات را با شیوخ می‌گذرانید و این گروه را به انواع گونا گون می‌نواخت.[۴]

با اینکه بذل و بخششهای سلطان و وزیرش خزانهٔ مملکت را تهی ساخت، اما کوششی همه‌جانبه درجهت افزایش نفوذ ایرانیان و کنارگذاشتن عناصر بیگانه، در دستگاه صورت گرفت. و این خود موجبات خشم و نارضایتی گروه مخالف متشکل از مغولان و اقلیتهای مذهبی را فراهم می‌ساخت. باردیگر این گروه مخالف به دور شاهزاده‌ای بودایی گرد آمدند که این عمل آنان یادآور تشکل ارغونیان در برابر خاندان جوینی به دنبال نضج کار ایرانیان بود. به‌طور کلی دوران حکومت خانهای نخستین ایلخانی را تا روی کارآمدن غازان خان مسلمان می‌توان میدان زورآزمایی دو عنصر ایرانی و بیگانه دانست تا اینکه سرانجام یکی به صورت نهایی بر دیگری فایق آمد. عاقبت دشمنان بر موضع ضعف سلطان که به طور کلی فسق و فجور و بخصوص ولخرجی و گشاده‌دستی بود، انگشت نهادند و این خصوصیات را خارج از حد تحمل

---

۱. *همان*؛ ص ۲۷۲. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۳۷ و ۱۳۸. *حوادث الجامعه* ... ؛ ص ۴۷۷.
۲. «رسم الخط ایغوری و سیری در سکه شناسی»، *نشریهٔ موزهٔ آذربایجان*؛ ش ۶، ص ۴۶.
۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۸۲۹.
۴. نظنزی معین‌الدین؛ *منتخب التواریخ معینی* (تاریخ ملوک شبانکاره)؛ ص ۱۴۹.

قلمداد کردند. عدم رعایت «یاسا» و سنتهای مغولی و کنار گذاشته شدن عنصر مغول از عرصهٔ سیاست و سپاهیگری، از جمله گناهان سلطان شناخته شد. با یاغی‌شدن شاهزاده بایدو که از نوادگان هلاکو بود، جنگ آغاز شد و گیخاتو که تاب برابری نداشت گریخت، ولی به دست بایدو به قتل رسید.[۱] با این قتل دوران رونق کار ایرانیان بار دیگر به پایان رسید.

بایدو و سروری کوتاه‌مدت عنصر مغول (۶۹۴ ه)

بایدو بلافاصله پس از پایان گرفتن مراسم جلوس بر تخت سلطنت، با لغو «فرامین» گذشته و صدور «یرلیغ» های جدید، دست اندرکار احیای «یاسا» و تجدید نیروی مغولان شد. ایلچیانی به اطراف و اکناف مملکت گسیل داشت تا نفوذ هم‌نژادان خود را بار دیگر بر ایالات بگستراند. عهد ارغون تجدید شد و مسلمانان بار دیگر به زحمت افتادند. مغولها دست تعدی بر جان و مال مردم دراز کردند. زوایا و خانقاهها پایگاه بخشیان و کشیشان شد. روحانیان مسلمان تحت تسلط رهبانان بودایی درآمدند و این گروه دست اندرکار تخریب و بی اعتبار ساختن مساجد و مدارس شدند تا به آن حد که نزدیک بود اذان و نماز را منع کنند و مشاهد و مقابر بزرگان و علمای دین را از بین ببرند و بار دیگر رونق آیین بودا مشهود گردید.

مهمترین و بزرگترین نتیجهٔ این اقدامات خارج ساختن صدر جهان از گود سیاست و کوتاه کردن دست ایادی وی از امور مملکتی بود که این کار به بهانهٔ اسراف و تبذیر بیش از حد و دخل و تصرف او و عمالش در خزانه مملکتی ـ که واقعیت هم داشت ـ صورت گرفت. با این حال، به سبب نیروی گستردهٔ صدر جهان و ضعف دستگاه رهبری جدید، نتوانستند او را به طور کامل از میان بردارند و به همان اکتفا کردند که از جانب خان به فرمانروایی روم که در این دوران «نیابت حکومت روم» خوانده می‌شد، منصوبش سازند تا حداقل از مرکز دور باشد. صدر جهان با کمال بی‌میلی و ناراحتی به صوب مأموریت جدید به راه افتاد و در بین راه دست به کار توطئه علیه بایدو زد[۲] پس از طرد وزیر، نوبت به سکورچی، فرمانروای بغداد، رسید که پس از وزارت عمده‌ترین مقام

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الاول، قسم الثالث، ص ۷۷۵. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۳۸.
۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.

بود. او را با همهٔ کسان و اطرافیانش گرفتند و کشتند و اموالشان را به یغما بردند.[۱] بایدو به منظور مقابله با نیروی اسلام نه تنها دست مغولان و بوداییان را در امور گشاده داشت، بلکه از قدرت نهفتهٔ پیروان مسیح نیز سود جست. او به این فرقه اجازهٔ بنای کلیساهای جدید در نقاط گوناگون مملکت را داد و بار دیگر ناقوس کلیساها به صدا درآمد. تمایل به مسیحیت در وی آنچنان قوت گرفته بود که صلیبی بر گردن می‌آویخت. مسیحیان در دوران سلطنت کوتاه وی به شغلهای حساس دست یافتند که طبیعتاً این امر نیز موجب نارضایتی ایرانیان شد.[۲]

غازان، دین و سیاست (۶۹۴ـ۷۰۳ ه)

در مباحث پیشین اشاره شد که حکومت در دوران سلاطین اولیهٔ ایلخانی به صورت میدانی در آمده بود که در آن مبارزه‌ای بی‌امان میان دو گروه متخاصم جریان داشت و چنانکه گفتیم: این دو گروه عبارت بودند از عنصر مغولی به سرکردگی شاهزادگان و به پشتیبانی اشراف فئودال ایلی و عنصر ایرانی به سرکردگی وزیران و به پشتیبانی دیوانیان که این بار برای همیشه پشت خصم را به زمین کوبید و این توفیق از زمانی نصیب او شد که توانست ششمین ایلخان را در نیمه راه عمر این سلسله به دین اسلام درآورد و با سلاح دین، ملیت و فرهنگ ایرانی را حیات دوباره بخشد. از این زمان بود که جای غالب و مغلوب تغییر کرد. این توفیق نه آسان، بلکه به بهایی بس گران با بر باد رفتن سرها، خون دل خوردنها و طی مدت زمانی در حدود نیم قرن حاصل آمد. اوج این مبارزه را در اواخر سلطنت گیخاتو می‌بینیم که بار دیگر مغولان بر ایرانیان چیره شدند و بایدو، شاهزاده‌ای از تبار چنگیز را که خواهان تجدید «یاسا» بود، بر سر کار آوردند. زمانی که بایدو در اوایل سال ۶۹۴ ه بر گیخاتو یاغی شد، چون نیروی خود را کافی نمی‌دید، به شاهزاده غازان که در آن زمان حکومت خراسان را داشت پیغام فرستاد که حق حکومت از آن تو است، بیا و با یاری ما خان شو. غازان با مشورت با اطرافیان این درخواست را پذیرفت و راهی پایتخت گردید. این شاهزاده در طول فرمانروایی خود در خراسان، عمدهٔ کارها را بر عهدهٔ یکی از یاران و مشاوران نزدیک خویش به نام امیر نوروز مغولی گذاشته بود.

---

۱. *حوادث الجامعه* ...؛ ص ۴۸۱ و ۴۸۲.

۲. به نقل از: *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۱۶ و ۶۱۷.

امیر نوروز فرزند امیر ارغون از حکام اولیهٔ دوران اشغال ایران، قبل از تشکیل حکومت ایلخانی بود و چون خاندانش در خراسان موقع مستحکمی یافته بود، هنگام ورود غازان به این ایالت به دستگاه وی راه یافت و بزودی جزء یاران نزدیک و فرمانده کل قوای او گردید. غازان قبل از حرکت، به منظور دلگرم ساختن امیرنوروز و به دست آوردن پشتیبانی کامل او، فرمانی صادر کرد مبنی بر آنکه پس از جلوس بر تخت سلطنت، فرمانروایی ایالات و فرماندهی کل سپاه از آن او باشد.[۱] فرمان یاد شده، فرمانی شاهانه بود، بدین‌معنی که غازان به محض قبول دعوت بایدو خود را سلطان خوانده، از اطاعت گیخاتو سر باز زده، نوروز را در رأس امور کشوری و لشکری قرار داده بود. غازان راه پایتخت را در پیش گرفت و این در حالی بود که اوضاع متشنج بود و مردم به تکاپو افتاده بودند تا شاید در این گیر و دار بتوانند خود را از شر مغولان رهایی بخشند. پس از آنکه غازان و سپاهیانش به حدود تهران رسیدند، آگاهی یافتند که بایدو از دعوت خود پشیمان و منصرف شده، گیخاتو را کشته، خود زمام امور را به دست گرفته است. هنگامی که غازان این خبر را به سمع امرای خود رسانید، نوروز در آن میان وی را قویدل داشت. از جانب دیگر صدرجهان که از وزارت خلع شده، به امر بایدو نیابت حکومت روم را یافته بود و آن را وهنی برای خود می‌انگاشت، در طی طریق مأموریت، راه گیلان را برگزید و در سر راه با غازان و امیرنوروز ملاقات کرد و پیشنهاد داد قوای خود را در اختیار آنان گذارد تا نیروی تقویت شدهٔ غازان از طریق گیلان بر بایدو بتازد و کار را یکسره کند؛ اما این کمک را مشروط بر خواسته‌هایی کرد، بدین قرار: ۱) اسلام آوردن غازان‌خان؛ ۲) خوشرفتاری با مسلمانان؛ ۳) رها ساختن موقوفات از دست مغولان و بازسازی آن سازمان و ۴) برقراری صدقات و پرداخت مرسوم مقرر به وارثان شخصیتهای گوناگونی که به دست بایدو کشته یا متواری شده بودند. غازان به تشویق و سعی امیرنوروز این شرایط را پذیرفت و به خط خود، به مغولی نامه‌ای نوشت و به صدرجهان داد. به دنبال این اقدام عجیب، غازان امیرنوروز را با سمت فرماندهی سپاه به جنگ با بایدو فرستاد و صدرجهان در نزد غازان باقی ماند. طغاجار، فرمانده سپاه روم نیز که از قبل به وسیله صدرجهان فریفته شده، از بایدو روی گردانده بود، خود را به آنان رسانید و قوای خویش را در اختیار شورشیان گذاشت.[۲] در این هنگام شایعهٔ تمایل

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۵۵.

۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۲۱ـ۳۲۳.

غازان به اسلام بین مردم پخش شد و نور امیدی در دلها تابیدن گرفت. آنان نیز به تکاپو افتادند تا شاید از شر مغولان «یاسایی» خلاصی یابند. این شایعه مسلماً از جانب امیرنوروز و صدرجهان پراکنده شده بود تا پشتیبانی مردم را جلب کند.

هنگامی که بایدو این اخبار را شنید متوهم شد؛ زیرا قوای خویش را نسبت به قوای غازان کم‌اهمیت می‌دید و در ضمن از پشتیبانی مردم بی‌بهره بود. بعلاوه، هنوز عمال صدرجهان در بطن حکومت بکلی تصفیه نشده بودند و می‌توانستند مزاحمتهایی فراهم آورند. بنا به این دلایل و جو نامساعد ایجاد شده، بایدو فرستاده‌ای نزد غازان روانه و تقاضای صلح کرد. شرط پیشنهادی وی این بود که علاوه بر خراسان و مازندران که قلمرو فرمانروایی غازان بود، عراق عجم، کرمان و فارس نیز به آن ضمیمه گردد و در عوض بقیهٔ مملکت از آن بایدو بماند و سلطان، او باشد. غازان این شرط را پذیرفت و قرار صلح گذاشته شد. طرفین یکدیگر را ملاقات کردند. پس از چندی غازان، امیرنوروز و سایر هواخواهان ایشان دریافتند که بایدو و یارانش در سر هوای دیگری دارند و این پیمان صلح موقتی است. بدین جهت محتاطانه در وضع آماده‌باش جنگی باقی ماندند. گروه غازانی که اکثر افراد آن ایرانی بودند، برای تقویت قوای خود و تجدید بیعت با خان، مجلسی آراستند و طی آن، امرای مسلمان به‌اتفاق امیرنوروز به قرآن سوگند یاد کردند که با حفظ اتحاد، تحت لوای غازان به سر برند.[1] احتمالاً در همین جلسه بود که امیرنوروز با استفاده از موقع، از غازان خواست تا به اسلام روی آورد و از پشتیبانی کلیهٔ مسلمانان بر ضد بایدو بهره‌مند گردد. پس ازمدتی تأمل غازان که در استحکام پیمان بایدو تردید داشت، بی‌خبر از وی راه بازگشت در پیش گرفت و به خراسان رفت، ولی امیرنوروز و چند فرمانده دیگر را گذاشت تا فرمان حکومت ایالاتی را که بایدو وعده داده بود، دریافت دارند. بعد از چند روز امیرنوروز نیز که از نزدیک شاهد قدرت‌طلبیهای بایدو بود، خود را با زیرکی از دست او رها ساخت و به غازان پیوست و آنگاه دست به کار تدارک جنگ نهایی شدند.

در این گیر و دار بی‌مناسبت نیست که به نقش یک روحانی ایرانی در ترتیب کار غازان اشاره‌ای کنیم و او شیخ محمود دینوری است. وی که شیخ المشایخ دربار بود و در دستگاه ارغون و سپس گیخاتو قرب و منزلت داشت، اینک خود را به جمع یاران غازان

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۷۱.

وارد کرده بود که احتمالاً این کار را صدرجهان ترتیب داده بود. وی از جانب غازان جزء هیأت گسیل‌شده نزد بایدو بود تا او را وادار به انجام مفاد پیمان صلح کنند و آنچه را که وعده کرده؛ ولی به انجام نرسانیده بود، بازستاند. شیخ محمود پس از بازگشت از نزد بایدو، اقداماتی را که در مرکز ضد غازان انجام می‌شد، در خفا برای وی تشریح کرد و به دنبال این مأموریت بود که پس از مشورت با امیرنوروز قرار بر جنگ گذاشته شد. در این میان از نفوذ شیخ برای اینکه ایرانیان به نفع غازان انگیخته شوند، استفادهٔ تبلیغاتی فراوان شد و از طرف دیگر، شیخ نیز در آماده‌ساختن ذهن خان برای قبول اسلام، مؤثر گشت.[۱] با شروع جنگ، غازان راهی پایتخت شد. بین راه، هنگام اردو زدن در لار دماوند، در چهارم شعبان سال ۶۹۴ ه در قصری به دست شیخ صدرالدین حموی، از علمای طراز اوّل و داماد شمس‌الدین جوینی که همواره در خدمتش بود و در آماده ساختن وی برای مسلمانی نقش عمده‌ای داشت، پس از استحمام و غسل و پوشیدن لباسهای پاکیزه کلمهٔ توحید بر زبان راند و رسماً اسلام پذیرفت و همهٔ فرماندهان و سپاهیانی هم که در خدمتش بودند به او تأسی کردند.[۲] بنا به آنچه گذشت می‌توان چنین دریافت که مسلمانی غازان به منظور پیروزی در جنگ و دستیابی به سلطنت ایلخانی بوده است.

غازان از لار به جانب آذربایجان به راه افتاد. وی که در راه به مانع مهمی برنخورده بود، به اوجان رسید و در آن شهر اردو زد و امیرنوروز را به تعقیب بایدو فرستاد که از پایتخت به سمت شمال گریخته بود. این فرمانده در حدود نخجوان به او دست یافت و از غازان کسب تکلیف کرد. خان فرمان قتل بایدو را صادر کرد و چنین شد.[۳] آنگاه غازانیان به پایتخت حمله‌ور شدند. تبریز در همان سال فتح شد و به بهانهٔ اسلام، کلیساها، صوامع و بتکده‌ها غارت و ویران گردید و گنجینه‌های فراوانی از مال و خواسته که در این مکانهای مقدس گرد آمده بود، به تصرف درآمد که در تقویت کار غازان بسیار مؤثر افتاد. بدین‌ترتیب حاکمیت «یاسا» برای همیشه در ایران پایان یافت و بار دیگر باد بر بیرق اسلام وزیدن گرفت.

اگر بخواهیم دگرگونیهای دوران غازان را که وجه تشابه آن با دوره‌های قبلی

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۸۲، ۸۷ و ۸۸. ۲. *جامع التواریخ*؛ ج ۳، ص ۶۰۵.
۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۹۲ و ۹۳؛ *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۲۳.

حکومت مغولی ایران اندک است، بررسی کنیم، باید غازان بودایی را قبل از اسلام آوردنش بشناسیم. بوضوح می‌توان دید که این سلطان که از کودکی تحت تعالیم بوداییان قرار گرفته، آیین بودایی در تکوین شخصیت وی تأثیر بسیار نهاده بود، همواره در دوران مسلمانی و در عین مسلمانی که در آن صادق هم بود، حالت بودایی خود را حفظ کرد و مدارای بودایی را با سازندگی اسلام در هم آمیخت و دوران شکوفایی عهد ایلخانی را به وجود آورد. غازان فرزند ارغون، از سه سالگی نزد اباقا، پدر بزرگش، می‌زیست؛ زیرا خان بزرگ او را بسیار دوست می‌داشت. اباقای بودایی کودک را در سن پنج سالگی به بخشیان سپرد تا او را تحت تعلیم گیرند و خط ایغوری، علوم و آداب بخشیان و مناسک دین بودا را به وی بیاموزند.[۱]

غازان که همواره با بخشیان در بتخانه به سر می‌برد و «روز به روز میل او به آن معنی زیادت می‌شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می‌گشت»،[۲] پس از درگذشت اباقا و به سلطنت رسیدن پدرش ارغون، حکومت خراسان را به دست گرفت و در شهر خبوشان بتکده‌های عظیم برپا داشت. بنا به آنچه گذشت می‌توان دریافت که تا قبل از اسلام آوردن غازان، تا چه حد کار بوداییان در ایران رونق داشته، حتی احتمال بودایی‌شدن این سرزمین درکار بوده است. نوشته‌اند که غازان بر اثر تعالیم بودایی، آرامش و سکون خود را در مقابل شداید از دست نمی‌داد و کینه‌توزی و انتقام‌کشی نمی‌کرد. در جنگهایی که به منظور دستیابی به سلطنت می‌کرد، هر شهری را که می‌گرفت، هرچند اهالی آن مقاومت کرده بودند، برخلاف سنت مغولی، آنان را می‌بخشید و دست به قتل و غارت نمی‌زد. دربارهٔ او نوشته‌اند: «به غایت رحیم دل بود و آزار هیچ حیوانی جایز نداشتی؛ لکن می‌فرمود که پشهٔ بی‌گناه کشتن بر من دشوارتر از آدمی گناهکار است. چه آدمی فتان را زنده گذاشتن مؤدی به خللهای عظیم باشد. خاصه درامور مملکت و سلطنت».[۳] غازان در صبر و تحمل و تعقل شهره بود. گاه به چله می‌نشست و خلوت می‌کرد. کسی را غیر از یکی دو کس به نزد خود نمی‌پذیرفت و غذا کم می‌خورد.[۴] روی هم رفته غازان حاکم حکیمی بود که در شخصیت او تلفیقی از بوداییگری و اسلام می‌یابیم. وی هرچند در دین مسلمانی واقعی بود، در سویدای

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۷۷ و ۷۸. ۲. *همان*؛ ص ۴۲،۲۲ و ۴۵.
۳. *همانجا*. ۴. *همان*؛ ص ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۵۲ و ۱۷۹.

ضمیرش ته‌نشین بودایی‌گری غلبه داشت و با این حال به دست او همهٔ آثار این آیین محو گردید و برای همیشه از ایران رخت بربست. غازان پس از اسلام آوردن در چهارم شعبان ۶۹۴ ه و سپس زمانی که بر بایدو پیروزی یافت و به پایتخت وارد شد، در روز عید اضحی در تبریز بر تخت نشست و برای اولین بار در برابر مردم ظاهر گشت و رسماً مسلمانی خود را اعلام کرد. از میان فرقه چهارگانهٔ اسلام، دین حنفی را برگزید و «در اخلاص از اویس و سلمان صادقتر شد».[۱] مسلمانان با شنیدن این خبر به جشن و سرور و شادمانی پرداختند که تا مدتی ادامه یافت. بزرگان برپای تخت او درم و دینار افشاندند و به وی لقب «محمود، ملک‌العراقین و خراسان و فارس و الجزیره و روم» دادند. سلطان خود در همان روز روحانیان را انعام بخشید و رسولانی به اطراف و اکناف فرستاد تا همهٔ ایالات و ممالک اسلامی، از مسلمانی وی آگاه شوند.[۲] در مورد اسلام آوردن مغولان و اطرافیان غازان عدد کلانی ذکر شده است. در منابع تا ده هزار مغول را برشمرده‌اند که به تبع سلطان و به مصداق «الناس علیٰ دین ملوکهم» به اسلام روی آوردند. بولغان خاتون، همسر اصلی غازان نیز به همسرش گروید و از آن پس در دینداری و معاشرت با مشایخ و علما و تقسیم نذور و صدقات بین مستمندان دست کمی از همسر خود نداشت.[۳] غازان درهمان روز به تخت نشستن فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه همهٔ مغولان مسلمان شده به انجام مراسم دینی بپردازند و کفر را از کشور بزدایند و کافران و مشرکان همه باید به دین اسلام بگروند یا سر از تنشان جدا گردد. اهل ذمّه اگر جزیه می‌دادند و لباس مخصوص خود را می‌پوشیدند در امان می‌بودند. سپس دستور داد تا مجسمه‌های بودا و بتها را شکستند و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و معابد و کلیساها و کنیسه‌ها را ویران کردند. به دنبال این دستور مردم تندیسها را می‌شکستند و بر سر چوب می‌کردند و در کوی و برزن به نمایش در می‌آوردند. از آنجا که غازان می‌دانست رهبانان بودایی میل به اسلام ندارند، دستور داد هر کس از آنان خواست، اسلام بیاورد و بقیه به ممالک خود بازگردند. گروهی مسلمان شدند و بقیه که اکثریت با آنان بود، راه دیار خویش در پیش گرفتند و ایران از گروه رهبانان پاک شد. به بخشیان مسلمان شده اخطار کرد که اگر از آنان کوچکترین عملی حاکی از بوداییگری سر زند، به قتل خواهند رسید. گذشته از

---

۱. *همان*؛ ص ۷۶، ۷۷ و ۸۰. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الاول، قسم الثالث، ص ۹۵۶.
۲. *همانجا*. ۳. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۸۹.

بوداییان، زرتشتیان و گروه بازماندهٔ اسماعیلی نیز که به دنبال ضعف مسلمانی قدرتی یافته بودند یا از میان برداشته شدند یا گریختند و مخفی شدند و بار دیگر اعمال خود را پنهانی از سر گرفتند. به طور کلی اقلیتهای مذهبی چون بازماندگان مزدکی، مانوی، اسماعیلی و زرتشتی که در دورهٔ بوداییگری نیروی مناسبی کسب کرده بودند، صدمهٔ کامل دیدند و کارشان از رونق افتاد. غازان در ذی‌الحجهٔ سالی که وارد تبریز شد به مسجد جامع شهر رفت و برای جداسازی مسلمانان از غیر مسلمانان دستور داد اهل ذمّه هر یک لباس مخصوص خود را بر تن کنند و تمثالهای قدیسین مسیحی و خط سریانی که معمول گشته بود، منسوخ شود. همچنین مسلمانان از هر قوم و قبیله‌ای مجبور به بستن دستار شدند تا از سایرین تشخیص داده شوند.[۱] به قول رشیدالدین: کفار مغولی که «زیادت از عدد ریگ بودند، اسلام آوردند».[۲] غازان در روز جلوس بر تخت سلطنت، «وزارت مطلق» با فرمانروایی ایالات و فرماندهی کل سپاه را رسماً به امیرنوروز تفویض کرد و از او خواست تا هر چه می‌خواهد، استدعا کند که مورد قبول واقع خواهد شد. امیر خواستار تغییر شکل مهرهای سلطنتی و دیوانی شد. تا این زمان مهرها چهارگوش بود و کلماتی به زبان ایغوری بر آنها حک می‌شد. از این پس دستور داده شد تا مهرها مانند گذشته مدور ساخته شود و نام خدا و رسول به خط فارسی بر آنها نقش بندد. بر سر نوشته‌ها و مراسلات سلطنتی و دیوانی نیز کلمات «اللّه اعلیٰ» نوشته شد. در پی این تحولات، دین اسلام در تشکیلات اداری رسمیت یافت. غازان به منظور اشاعهٔ قوانین اسلامی، «قوریلتای» بزرگی در تبریز تشکیل داد و همهٔ روحانیان و علما را دعوت کرد و خطاب بدانان گفت که شما تصور نکنید در این لباس می‌توانید، هر کار بخواهید انجام دهید. من گول ظاهر شما را نمی‌خورم. خدا مرا به سلطنت برگزیده است و از بهر آنکه از چگونگی حال شما آگاه شوم. آنگاه پس از نصیحتی چند بر سخن خود افزود که اگر من کار ناشایستی کردم، شما باید جلو مرا بگیرید و منعم کنید و اگر شما خلاف صداقت و دین رفتار کردید، از خشم من در امان نخواهید ماند و اگر مرا دشمن دارید وای بر شما.[۳] نظر غازان در این شورا این بود که از طبقهٔ روحانی که همواره جزء گروههای ضد حکومتی محسوب می‌شدند، طبقه‌ای یکدست، هواخواه و نیروی

---

۱. *حوادث الجامعه...* ؛ ص ۴۸۳.

۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۱۵؛ ج ۳، ص ۲۹۵، ۳۷۷ و ۳۹۹.

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۹۳، ۹۴، ۹۶ و ۱۸۹. *تاریخ وصّاف* ج ۳، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.

متشکلی بسازد و آن را آمادهٔ تقویت دستگاه سلطنت نگاهدارد. دیگر برای مخالفت این گروه بهانه‌ای در میان نبود. بعلاوه خود را دائر مدار و رئیس دین و پیشوای این گروه خواند تا قدرت را از این مجرا نیز در دست گیرد. غازان از آن پس همواره روحانیان را به دور خود گرد می‌آورد و از وجودشان سود می‌جست. وی یک سال پس از جلوس بر تخت سلطنت به بغداد رفت. به تقلید خلفا روز جمعه در مسجد جامع شهر نماز جماعت خواند و به زیارت آرامگاه امام ابوحنیفهٔ کوفی رفت. برای تثبیت ارکان حکومت وی این سفر ضروری می‌نمود.

بنا بر آنچه که گذشت درمی‌یابیم که با آنکه در آغاز، هیچ یک از چنگیزخانیان بیش از غازان به نژاد، نیاکان و افعال آنان علاقه‌مند نبود، اما پس از مسلمانی، علقه‌های سنتی آبا و اجدادی وی سست گشت و به همین دلیل و همچنین به دلیل تجدید حیات آداب و سنتهای ایرانی و تسلط مجدد ایرانیان بر فرهنگ خویش، کار مغول، در مرتبه عنصر غالب، در عهد او به پایان رسید. دربارهٔ گرایش وی به تجدید عظمت ایران به سبک گذشته‌های دور روایتی از رشیدالدین پرمعنا می‌نماید که آن را نقل می‌کنیم: روزی غازان‌خان در شکارگاه آهویی را با تیر آنچنان زد که نُه جای بدنش برهم دوخته شد و سپس می‌افزاید: «... و از این قضیه، حکایت بهرام گورکی به حیلت پای آهویی با گوش او بهم به تیر زده و مردم از آن تعجبها نمایند و از هزار و پانصد سال باز، بر دیوارها و کتب نقش می‌کنند، بکلی منسوخ شد».[۱] این روایت همچنین می‌نماید که مردم درآن زمان افسانه‌های تاریخی دوران باستان را به یاد داشته، آنها را ارج می‌نهاده‌اند.

امیرنوروز مرد بزرگ، مقتدر و متنفذی که موجب اسلام آوردن غازان و برتخت نشستن او شد و سپس خود رقیب خان گردید، عمده‌ترین شخصیت این عهد از تاریخ ایلخانی به شمار می‌آید. وی نمایندهٔ آن دسته از اشراف فئودال ایلی بود که تحت تأثیر ایرانیان دیوانی و روحانی از مدتها قبل اسلام آورده، از اقدامات گیخاتو و بایدو سخت ناراضی بودند و سرانجام با کوشش خود دستگاه مغولی را به اسلامی تبدیل کردند.[۲] امیرنوروز چنان شخصیت نیرومندی بود که می‌توانست سلطان کافری را از تخت به زیر آورد و سلطان کافر تازه مسلمان شده‌ای را بر جایش نشاند. شاید بتوان گفت که در حقیقت او بود که فرمان ملک می‌راند. با این همه بنا بر رسم زمانه، قدرت بلامنازع امیر

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۴۲.
۲. همان؛ ص ۳۱۳.

چندان دوامی نیافت و رقیب نیرومندی چون صدرجهان، وزیر بزرگ گیخاتو ـ که او نیز چنانکه دیدیم در جریان به سلطنت رسانیدن غازان نقش مؤثری ایفا کرده بود، وارد میدان شده، به پاس خدماتش به مقام وزارت رسیده بود[۱] ـ بار دیگر نیروی فراوان یافت و افراد هوادار خود را بر سر شغلها گماشت. بدین ترتیب قدرت مطلق را از امیرنوروز سلب کرد و او که نمی‌توانست وجود یک رقیب باتجربه ریشه‌دار ایرانی را در برابر خود تحمل کند، وزیر را از میدان به در کرد. صدرجهان را امیرنوروز و به نام غازان از مقام وزارت خلع کرده، به جایش جمال‌الدین دستجردانی را منصوب کردند.[۲] دوران یکه‌تازی امیرنوروز نیز چندان به درازا نکشید و سرانجام مورد سوء ظن و حسادت غازان قرار گرفت و گرفتار توطئه‌ای سهمناک شد. صدرجهان و دیگر بزرگان ایرانی که موقع امیر را مستحکم و قدرت وی را روزافزون می‌دیدند، به غازان چنین تفهیم کردند که امیر با سلطان مصر در ارتباط است و می‌خواهد او را به کمک سلطان کنار گذارد و خود زمام امور را در دست گیرد. خان که از این موضوع سخت رنجیده خاطر و هراسناک شده بود، نوروز را که در آن موقع در خراسان سرگرم دفع یاغیان بود، به پایتخت فراخواند. این حکم در نیشابور به دست نوروز رسید و چون از غضب سلطان باخبر شده بود، به هرات گریخت و نزد ملک غیاث‌الدین کرت پناهنده گردید.[۳] امیرنوروز مدتی نزد کرتیان باقی ماند، ولی فخرالدین، فرزند غیاث‌الدین که از نیروی غازان و تهدیدات وی ترسیده بود، مسبب قتل امیر شد و او را از میان برداشت. شگفت آنکه همین فخرالدین مدت هفت سال در زندان پدر بود و چندی پیش به وساطت امیر خلاصی یافته بود. امیر نسبت به وی عنایت کرده، به دامادی‌اش مفتخر ساخته بود. این اقدام جسورانهٔ سلطان پیامدهای مهمی به همراه داشت. غازان از بیم برانگیخته‌شدن خشم مسلمانان که امیرنوروز را حامی خود می‌دانستند، در کار اسلام دوستی و تقویت قوانین اسلامی سعی بیشتری از خود نشان داد. تاج از سر برداشت و به جای آن عمامه گذاشت و به همهٔ اطرافیان و درباریان دستور داد که لباس روحانیت بر تن کنند. برای جلب قلوب ایرانیان، فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه از آن پس هیچ ایرانی مجبور نباشد کلاه مغولی بر سر گذارد.[۴]

---

۱. *تاریخ وصاف*؛ ج ۳ ص ۳۲۹ و ۳۳۰. ۲. *همان*؛ ص ۳۲۶ و ۳۲۷.
۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۱۱۶. *تاریخ نامه هرات* ص ۱۱۶؛ ص ۴۲۱.
۴. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

پس از امیرنوروز نوبت به صدرجهان صاحب دیوان رسید. مغولان او را در بی‌اعتبار شدن روزافزون منزلتشان دخیل می‌دانستند و ایرانیها اسراف کاریهایش را برون از حد می‌یافتند. اتهامی که بر او وارد آمد، دستبرد به اموال دیوانی و اسراف و تبذیرهای زمان گیخاتو و ماجرای «چاو» بود که سبب تهی گشتن خزانه شده بود. با این اتهام به محاکمه‌اش کشیدند که بیراه و ناروا هم نبود و او را به قتل رسانیدند. کمی بعد برادرش قطب جهان را نیز به همین بهانه کشتند. تصفیه‌ای درکار مشاغل دیوانی صورت گرفت و یکباره دستگاه حکومت از سه فرد نیرومند عهد غازانی تهی‌ماند.[۱]

در این زمان حساس، ما شاهد ورود یک ایرانی شهیر و معتبر دیگر در عرصهٔ سیاست و فرهنگ هستیم. او خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی است که از مدتها پیش به دربار راه یافته، موقع و مقام مناسبی برای خویش و یارانش دست و پا کرده بود. برای تداوم و تحکیم اساس آنچه ایرانیان تا این زمان در تجدید حیات ملی خویش بنا کرده بودند، کسی شایسته تر و مناسبتر از او یافت نمی شد. اگر شخصیتی از میدان به در می‌رفت، بلافاصله شخصیتی دیگر جای او را پر می‌کرد. چرخ دیوان می‌بایست به دست ایرانی به گردش ادامه دهد. خواجه در این زمان طبق دستور غازان به کار نوشتن تاریخ مغولان برای جاودان ساختن شجره‌نامهٔ چنگیزخانی اشتغال داشت؛ در حالی که جای جای در این اثر عظیم که *جامع التواریخ* نام گرفت، موارد ظلم و جور و اجحافات مغولانه را برشمرده، گوشزد کرده است.

فرزندان خواجه نصیرالدین طوسی نیز در این عهد عهده‌دار مشاغلی بودند[۲] که از آن میان اصیل‌الدین حسن، منجم خان و ناظر اوقاف و در جنگها با وی همراه بود.[۳]

به دنبال تصفیهٔ بزرگ، نه از نفوذ ایرانیان در دستگاه کاسته شد، نه نیروی تحلیل رفتهٔ عنصر مغول افزون گردید. گذشته از نابودی شخصیتهایی که ذکر آن گذشت، در دورهٔ اولیهٔ حکومت غازانی، در مدت یک ماه، پنج شاهزاده، ۳۸ امیر و گروهی سپاهی هوادار گردنکشان در خراسان به دستور خان به قتل رسیدند[۴] و این تصفیهٔ عظیم نه تنها برای ایرانیان دلگرم کننده بود، بلکه در تقویت نیروی سلطنت اهمیت فوق‌العاده

---

۱. همان؛ ص ۳۴۵ و ۳۴۶، *حوادث الجامعه*... ص ۴۹۵.

۲. *فوات الوفیات*؛ ج ۲، ص ۱۵۲.

۳. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ قسم الثالث، ص ۸۹۴.

۴. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۲۸. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

داشت. گذشته از این خونریزیها که در این دوران حساس چون فصدی برای تحکیم ارکان سلطنت ضروری شناخته شده بود، جلب طبقهٔ روحانی و به دست آوردن رضایت خاطر آنان و قاطبهٔ مسلمین نیز عاملی بود که از طریق آن غازان توانست در مدتی کوتاه قدرت مطلق به دست آورد و به هدفهای بلندپروازانهٔ خود جامهٔ عمل بپوشاند. این هدفها؛ عبارت بودند از تجدید بنای نیروی سیاسی و بنیهٔ اقتصادی که دستخوش گسیختگی گشته بودند و در زمینهٔ سیاست خارجی توسعهٔ قلمرو در بیرون مرزها، و رسانیدن آن به دریای مدیترانه و دستیابی به قسمت اعظم جهان اسلام و سرانجام رویارویی با جبهه‌های شرق که مورد تهاجم خویشاوندانش قرار داشت. بدین‌ترتیب، اشرافیت فئودال ایلی از اینکه شریعت اسلام جانشین «یاسا» و «خان» تبدیل به «سلطان» شده بود، ناراضی بود؛ زیرا خان در سنت مغولی باید در درجهٔ اول منافع یاران و هوادارانش راتأمین کند و تفاوت چندانی میان او وسردارانش وجود نداشته باشد؛ در حالی که سلطان در سنت ایرانی «ظل‌اللّه» و فاصلهٔ او با یک فرمانده یایک فئودال بسیار زیاد بود.

نیروی همه‌جانبهٔ سلطان از طریق نشانه‌های ملموس چون تشدید شکوه و جلال دستگاه سلطنت و ایجاد آرامگاهی عظیم و باشکوه که دستور بنای آن صادر شده بود، نمایانده می‌شد. با آنچه گذشت می‌توان دریافت که غازان با ضمیری بی‌کینه و بودایی‌وار و با خلوص نیت، دل به مسلمانی داده بود و بدین ترتیب به این مسأله اعتقاد داشت که می‌بایست به ملک و ملت خدمت کرد، دنیا پایدار نیست و از آن او نیست، بلکه دیگران نیز در نعمات زندگی با وی شریک و سهیم‌اند. این حقیقت‌نگری و روشن‌بینی را در بین سلاطین ایلخانی فقط در نزد غازان می‌یابیم و آن را مرهون تربیت بودایی وی می‌دانیم. در ضمن به کارگزاران حکومت و طبقهٔ روحانی چنین می‌فهماند که با اسلام آوردن او بهانه‌ها از میان رفته، جای چون و چرا و سرکشی باقی نمانده است.

اصلاحات غازان‌خان

غازان وارث مملکتی شد که هنوز بسیاری از ویرانیهایی که به دست نیاکان و پدرانش در آن به بار آمده بود، ترمیم نشده بود. خزانه بر اثر جنگهای پیاپی و ولخرجیهای گیخاتو و وزیرش صدرجهان تهی گشته، کار اسلام بر اثر کشمکشها و فراز و نشیبهای دوران خانهای نامسلمان به ادبار گراییده، مردم فقیر، ناراحت، ناراضی و نابسامان و جنگزده بودند. او چنانکه گفته شد، در سر خیالهای دور و دراز گسترش قلمرو حکومت تا دریای مدیترانه و

سیادت در جهان اسلام را می‌پرورانید و می‌بایست مملکتی یکپارچه و مستحکم، خزانه‌ای معمور و آباد، مردمی راضی و دین و فرهنگی قوی و ریشه‌دار ترتیب دهد. از این رو بر وفق سنتهای ایرانی و تعلیمات اسلامی دست به اصلاحات همه جانبه زد و قوانین تازه‌ای به اجرا درآورد. تصور می‌رود که قسمت اعظم این اصلاحات به منظور رویارویی با اشرافیت ایلی مغولی و کوتاه کردن دست ایشان از ثروتهای بادآورده و املاک وسیع غصبی و جلوگیری از اجحافات و ستمهای بسیار بود که بر مردم روا داشته بودند؛ زیرا چنانکه در مباحث قبل ذکر شد: این گروه پس از تسلط برمملکت، از طریق قوانین «یاسا» که در محاکم مجری بود بر املاک و موقوفات و ثروتهای مردم فراری دست یافته، به اجحافات و ستمهای خود حقانیت و مشروعیت بخشیده بودند. از سوی دیگر فتور در شریعت اسلام برای طبقهٔ روحانی که قدرت گرفته بود، غیرقابل تحمل بود. در زمینهٔ قوانین قضایی موارد ذیل مجری گشت:

۱. غازان طی فرمانی دستور داد به احکامی که در مورد معاملات از سی سال پیش تا آن زمان صادر شده و مردم و اموال آنان را بی‌تکلیف گذاشته بود، از نو رسیدگی شود و طبق احکام اسلام با آنها رفتار گردد. به دنبال یکدست شدن احکام، وضع بسیاری از مردم که در امور گوناگون بی‌تکلیف مانده بودند، روشن شد.

۲. طی فرمانی دیگر مقرر شد که همهٔ قضات، علما و کسانی که امور شرعی را اداره می‌کنند، دعاوی را مطابق قواعد شرعی و موازین عدل حل و فصل و از تزویر و ستم دوری کنند. این فرمان در تسهیل کار محاکم و رسیدن حق به حقدار، مؤثر واقع شد.

۳. طی فرمانی مولانا فخرالدین، قاضی‌القضات هرات که به قول رشیدالدین: «از فحول علمای روزگار و افاضل نامدار بود»[1] مأمور گردید تا به ترتیب امور قضایی و بازنویسی احکام شرعی بپردازد و همچنین دستور داده شد که در انتخاب قضات دقت مبذول گردد تا اشخاص مطلع، صالح، بی نظر و دقیق در این شغل مهّم به کار گماشته شوند واز طریق دیوان مواجبی بر ایشان مقرر گردد.

۴. چون املاک بسیاری از دست صاحبان آن به زور گرفته شده، به دست زورگویان افتاده بود، طی فرمانی دستور رسیدگی به کار دعاوی صاحبان حقیقی املاک صادر شد.

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۲۴۲. *تاریخ السیر*؛ ج ۳، ص ۱۶۱.

۵. طی فرمانی قضات و کاتبهایی که بر علوم شرعی وقوفی نداشتند، از نوشتن قباله ها و اسناد منع شدند و به قضات دستور داده شد تا قبالات را یکدست نویسند و دقایق و نکات شرعی را در آن مراعات کنند تا منازعات میان مردم از بین برود و بهانه به دست کسی نیفتد.[۱]

۶. طبق فرمانی بنا بر شرع اسلام، طلاق جایز شمرده شد و خانواده ها را از جنگ و جدال رهایی بخشید. همچنین مقرر شد مهریهٔ سنگین که از یک سو ازدواج را مشکل می‌ساخت و از سوی دیگر، مانع پرداخت مالیاتها و عوارض حکومتی می‌شد، ممنوع گردد و به قول رشیدالدین: «به حکم آنکه پیغامبر (ص) نکاح به کاوین سبک مستحسن داشته»[۲] مهریه کم و یکسان، نوزده دینار و نیم مقرر شد.

۷. در کار اوقاف که خواجه نصیرالدین و فرزندش دفاتر آن را گرد آورده، سر و صورتی به آن بخشیده بودند، بار دیگر رسیدگی صورت گرفت و به از هم گسیختگیهای دورهٔ ارغون، گیخاتو و بایدو سر و سامان داده شد.

۸. فرمانی نیز صادر شد که بزرگان، بخصوص فرماندهان از کبر و نخوت دست بردارند و با مردم با تواضع رفتار کنند.[۳] غازان خود همواره جلساتی ترتیب می‌داد و قضات و روحانیان دست‌اندرکار را فرا می‌خواند و آنان را نصیحت می‌کرد که به کار مردم صمیمانه و با انصاف رسیدگی کنند. همچنانکه خود می‌کرد. همچنین دستور داده بود تا در هفته دو نوبت در مسجد جامع شهرها «دیوان مظالم» ترتیب یابد و از ستمدیدگان رفع ظلم شود.[۴]

۹. از جمله ظلمهایی که به مردم می‌شد و آنان را زیر بار قرض و گرفتاری قرار می‌داد، ربا بود که جامعه را به فساد و تباهی کشیده بود. این کار از زمان اباقاخان به بعد رونق فراوان داشت. به سبب رباخواری فرومایگان دولتمند شده، دولتمندان به فقر و فاقه دچار شده بودند. اغلب رباخواران، ایغور و مغول بودند. چه بسا مردمی که از بازپس دادن دیون خود عاجز می‌ماندند و با زن و بچه به بردگی آنان گرفتار می‌شدند. دیگر از گرفتاریها و اختلالات ناشی از ربا آن بود که گاه حکام ولایات از پرداخت عوارض ومقرری به مرکز عاجز می‌ماندند و «گدایان سیاه کار» رباخوار پول می‌دادند و حکومت

---

۱. *همان*؛ ص ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳ و ۲۴۲. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۱۶۱.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۳۲۴.
۳. *همان*؛ ص ۱۹۹ـ۲۰۱، ۳۲۳ـ۳۲۴.
۴. *منتخب التواریخ معینی*؛ ص ۱۳۸.

ولایات را از آنان می‌خریدند و به منصب عالی حکومتی می‌رسیدند. این نودولتان به زور از مردم عوارض و مالیات می‌گرفتند و ضمناً از محصلین مالیات، رشوه می‌ستاندند و درنتیجه عواید مقرر به خزانه وارد نمی‌شد. رباخواران در کار خرید و فروش اسلحه نیز دخالت می‌کردند و ثروت هنگفت می‌اندوختند. عاقبت چنان شد که اشخاص اصیل و آبرودار قرض‌دار شدند و فرومایگان رباخوار، طلبکار. غازان که این معایب را دریافته بود، فرمانی صادر و رباخواری را بکلی منع کرد. به دنبال این فرمان بسیاری از ثروتمندان رباخوار و اغنیایِ دست‌اندرکار صدمه دیدند، ولی در عوض جامعهٔ بیمار رو به بهبود گذاشت.[۱]

۱۰. فقر و بدبختی که از عواقب جنگهای دوران مغول بود، موجب فساد و تباهی مردم و فسق و زنا کاری گشته بود و جامعهٔ ایرانی را گرفتار کرده، ناراحتیهای فراوان برای خانواده‌ها به وجود آورده بود. رشیدالدین روایت می‌کند که در شهرهای بزرگ زنان بدکار را در کنار مساجد و خانقاهها و خانه‌های مردم می‌نشاندند و نیز کنیزان را که از اطراف به اسارت گرفته بودند، به معرض فروش می‌گذاشتند. چون صاحبان خرابات به بهای بهتری کنیزان را می‌خریدند، اکثر برده‌فروشان با آن جماعت معامله می‌کردند. بعضی از این دختران که غیرت و حمیتشان بیش از دیگران بود و نمی‌خواستند به خرابات فروخته شوند، مقاومت می‌کردند، ولی با جار و جنجال عاقبت معامله سر می‌گرفت. دختران بیگناه در خرابات به کار گماشته شده، به فحشا کشانیده می‌شدند. غازان خان از این کار به شدت متنفر بود و خود هیچ‌گاه دختران و زنانی را که به صورت برده در جنگها به دست می‌آمدند و بنا به رسم مغول آنان را نزد خان می‌آوردند، نمی‌پذیرفت و آن را گناه می‌شمرد. نه تنها خود از این کار ابا داشت، بلکه اطرافیان و دیگران را هم منع می‌کرد. به دنبال این طرز تفکر، غازان بشدت با فحشا که سراسر جامعه را فرا گرفته بود، به مبارزه‌ای پیگیر پرداخت و فرمانی صادر کرد که طی آن هر کنیزی که نخواهد به خرابات فروخته شود، خواسته او را مراعات کنند. روسپیهایی که در خرابات می‌زیستند، می‌توانستند از آنجا خارج شوند و آزاد باشند و ضمناً برای این دسته نرخی معین کرد که آنان را بخرند و از روسپی‌خانه رها سازند و به شوهر دهند.[۲]

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸ ص ۳۱۳ـ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱ و ۳۲۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۴۵.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۱۷۵ و ۳۶۴.

۱۱. شرب مسکرات بشدت رواج یافته بود که آن هم ناشی از گرفتاریها و بدبختیهای مردم از سویی و عدم منع آن از جانب مغولان بود. در بازارها و مجامع عمومی بدمستی و عربده کشی رواج داشت و به دنبال آن دعوا و زد و خورد پیش می‌آمد که گاه به قتل می‌انجامید. چون شرع اسلام شرب مسکر را حرام می‌داند، غازان فرمانی صادر کرد که در کوی و برزن هر کس را که مست بینند، بگیرند و برهنه کنند و بر درختی ببندند تا عبرت رهگذران شود. پس از صدور این فرمان که به سراسر ولایات فرستاده شد، دیگر کسی جرأت نمی‌کرد، مست در ملأ عام نمایان شود.[۱]

۱۲. بر اثر ویرانیهای ناشی از جنگها و اختلالها و عدم ترمیم آنها بعضی دهات فاقد حمام و مسجد شده بود ومردم ازاین جهت در مضیقه بودند. احتمالاً ویرانی مساجد بیشتر در دوران بوداییگری و رونق کار یهودیان صورت پذیرفته بود. غازان فرمانی صادر کرد که در سراسر ولایات و در همهٔ دهات مسجد و حمام ساخته شود و چنانکه کسانی از این کار ممانعت کنند، مجرم شناخته شوند. نزدیک به دو سال طول کشید تا در سراسر مملکت گوشه‌ای نماند که فاقد مسجد و حمام باشد. سپس دستور داد تا از عواید حمّامها، وسایل مساجد، از قبیل فرش و چراغ و نفقهٔ خُدام آنها و غیره تأمین شود.[۲]

۱۳. در کار کیل و پیمانه و سکه که از یکنواختی خارج شده، گرفتاریهایی در کار اقتصاد و زندگی روزمره مردم ایجاد کرده بود، نیزگشایشی ایجاد شد. کیل و پیمانه‌ها بار دیگر بررسی و یکنواخت گردید و سکه‌ها نیز به همین ترتیب. در نحوهٔ سکه‌های دوران غازان تغییراتی می‌بینیم که به سیر تحول حکومت و شکوفایی و نیرومندی آن بستگی دارد. در بعضی از سکه‌های دوران اولیه، مانند سابق اسم و القاب سلطان به خط ایغوری و در بعضی دیگر به سه خط ایغوری، چینی و کوفی ضرب زده می‌شد و پشت سکه کلمات شهادتین نقر می‌گردید. در سکه‌های دوران بعدی، روی سکه «الملک للّه، قرآن، غازان محمود» و پشت آن کلمات شهادتین نقر شده است. این اولین بار است که کلمهٔ «قرآن» بر سکه حک گردیده است. از این دوره فلوس نیز به همین ترتیب در دست است. آنچه به زبان مغولی و خط ایغوری بر سکه‌های این دوره نقش شده کلمات تنگریئین و کوچوندور[۳] است که اولی به معنی «خدایا» و دومی به معنی «قدرت» است

---

۱. همان؛ ص ۳۲۶. ۲. همان؛ ص ۳۲۵.

3. Tangriyn, Kucundur

که می‌توان آن را چنین ترجمه کرد: «به عون اللّه». سکه‌های جالب توجه دیگری از این دوره کشف شده که اهمیت فراوان دارد و آن «دُرُست‌های» طلا، هر یک به وزن صد مثقال است که نام ولایتی که سکه در آن ضرب زده شده، نام سلطان، آیات قرآن و اسامی دوازده امام بر آنها نقر است.[۱] حک اسامی دوازده امام برای اولین بار بر روی سکه‌ها نشان‌دهنده اهمیت و رونق تشیع در این دوره است. این سکه‌ها بیشتر جنبهٔ تشریفاتی داشته، به طریق انعام و هدیه در جشنها و اعیاد به شخصیتها داده می‌شده است.

این بود شرح اجمالی اصلاحات همه جانبهٔ غازان خان که روال جامعهٔ خارج از دین را به مجرای موازین اسلامی سوق داد و ضربه‌ای دیگر بر پیکر عنصر مغول وارد آورد. غازان فرمان داد که در سراسر مملکت بناهای عام‌المنفعه بسازند و همچنین مراعات حال روحانیان از هر گروه شود. غازان به زیارت مقابر متبرکه اشتیاق نشان می‌داد و نذور و صدقات فراوان خرج این مکانهای مقدس می‌کرد. در عراق عرب گذشته از جاری ساختن نهری در نجف که به نام نهر غازانی معروف شد و به منظور مشروب ساختن نواحی خشک اطراف این شهر بود، در حدود مقبرهٔ ابوالوفا نیز که بیابانی بی آب و علف بود، دستور جاری ساختن نهر دیگری از فرات را داد که به نهر غازانی سفلیٰ معروف شد و مزارع و باغات فراوانی گرد آن فراهم آمد، بخصوص چهارپایان آن حدود که نحیف و لاغر بودند، پروار شدند. غازان به حیوانات و رفاه حالشان اهمیت فراوان می‌داد که ناشی از تربیت بودایی وی بود. در همدان خانقاهی معتبر ساخت و املاک بسیار بر آن وقف کرد تا خیر آن به وارد و صادر برسد.

غازان به حجاج کمک فراوان کرد و در امر حج تسهیلاتی فراهم ساخت.[۲] فرمانی مبنی بر رونق بخشیدن به فریضهٔ حج، بزرگداشت سادات مکه و خادمان بیت اللّه‌الحرام و امن ساختن راه مکه برای راحتی حاجیان صادر کرد و از جهت اهمیت موضوع امیر قتلغشاه را که از مهمترین شخصیتهای مملکتی محسوب می‌شد، به امیرالحاجی برگماشت. به منظور هرچه نیرومندتر ساختن کاروانهای حج گسیل شده از ایران، برای امیر الحاج هزار سوار با اسب و یدک، کوس، علم، بارگاه و سراپرده مقرر داشت. پردهٔ زیبا و مجللی برای خانهٔ خدا فرستاد و مرسومی برای فرمانروایان مکه و

---

۱. «رسم الخط ایغوری و سیری در سکه شناسی»، نشریه موزهٔ آذربایجان؛ ص ۶، ۴۵ـ۴۷.
۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶ و ۲۱۵.

مدینه و انعام و خلعتهایی برای مشایخ عرب و رؤسای قبایل معین کرد و بدین ترتیب نفوذ خود را تا عربستان گسترش داد.[۱] این مسأله گذشته از تمایل مذهبی سلطان، گرایشهای وی را به جانب سیاست توسعه‌طلبی و سیادت بر جهان اسلام نمایان می‌سازد.

غازان با تقویت مقام سلطنت و تقویت بنیهٔ مالی و فرهنگی مملکت و با اصلاحاتی که مردم را به جانب رفاه نسبی سوق داد، نیروی ایران را به آن حد رسانید که ارتباط حکومت ایلخانی با پکن، مرکز امپراتوری مغول، قطع شد. دیگر سلطان ایلخانی نمی‌بایست منتظر رسیدن فرمان به تخت نشستن از جانب امپراتور مغول باشد، درحالی که سلاطین قبل از غازان تا فرمان و تاج سلطنت از پکن فرستاده نمی‌شد، رسماً بر تخت سلطنت جلوس نمی‌کردند.[۲]

دستگاه امپراتوری از این مسأله ناخشنود بود؛ ولی یارای ابراز آن را نداشت و روابط دوستانهٔ خود را با ایران ایلخانی حفظ می‌کرد. این درحالی بود که اقدامات و فرامین غازان در پکن خالی از تأثیر نبود و سبب می‌گردید که فرهنگ ایرانی در آن منطقه رونق بیشتری یابد و شاهزادگان را به قبول دین اسلام وادار سازد. این تأثیر و نفوذپذیری را در اولوس‌های چنگیزی نیز مشاهده می‌کنیم و بحث آن را به جای دیگری وا می‌گذاریم. در روی سکه‌های ایران، دیگر نام امپراتور چین و خط چینی دیده نمی‌شود. در این زمان نمایندهٔ مرکز امپراتوری چین در تبریز، برای همیشه به پکن بازگشت و گاه به مبادلهٔ رسولانی بین طرفین بسنده شد. در سال ۶۹۹ ه غازان دو نماینده با هدایای گرانبها به دربار تیمور قاآن، امپراتور وقت چین، فرستاد که خاقان به منظور جلب دوستی بیشتر، این نمایندگان را با مهربانی و لطف پذیرفت.[۳] چنانکه پیش از این نیز ذکر شد مهرهای سلطنتی و اداری که تا این زمان به تقلید دربار چین چهارگوش ساخته می‌شد و به خط ایغوری مزین بود، به مهرهایی دایره شکل، مزین به خط فارسی و کلمات قرآنی تبدیل گشت که گامی دیگر برای دور شدن از مرکز امپراتوری تلقی گردید.[۴] غازان این دوری جستن از مرکز فرمانروایی امپراتوری مغول یا بهتر گفته شود، حکومت مادر را حق خود می‌دانست. اگر خاقان بر چین حکم می‌راند، او بر ایران فرمانروایی داشت. اگر خاقان جذب جاذبه‌های فرهنگ چینی شده بود، او در شعاع

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.
۲. همانجا.
۳. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۲۸۲.
۴. همان؛ ص ۱۰۷.

نفوذ و نیروی فرهنگ ایرانی قرار گرفته بود. اگرحکومت مغولی چین همچنان در حال گسترش قلمرو در خاور دور بود، حکومت مغولی ایران نیز به کار توسعه بخشیدن به قلمرو خود در خاور نزدیک اشتغال داشت. اگر این دو فرمانروایی را در ترازو می‌گذاشتند شاید کفهٔ ایران از لحاظ موقع جغرافیایی سنگینی می‌کرد. پس غازان خود را کمتر از امپراتور چین نمی‌دانست و دلیلی نمی‌دید که از او تمکین کند. بدین‌ترتیب رشته‌های پیوندی که ایران را چون یکی از اقمار به پکن متصل می‌ساخت به کوشش ایرانیان و به دست غازان یکی پس از دیگری گسسته شد و سرانجام این قمر تبدیل به خورشیدی گشت که پرتوش بار دیگر سراسر منطقه را روشنی بخشید. بدین‌ترتیب می‌بینیم که دست ایرانی از آستین غازان به درآمد تا فرهنگ ایرانی را با سلاح دین بار دیگر زنده سازد و درفش والای تاریخی خود را بار دیگر برافرازد و فرامین مترقی انسان‌دوستانه را بار دیگر بر جامعه حکمفرما سازد تا ملک و ملت در راه ترقی و تعالی سوق داده شوند. دوران غازان خان را باید عهد تجدید حیات ملیت و فرهنگ ایران پس از تهاجم مغول نام نهاد. دین و زبان ایرانی بار دیگر دین و زبان رسمی گردید و نواحی متصرفی مغولان در آسیای مرکزی زیر پوشش فرهنگ و تمدن ایران قرار گرفت. به قول ساندرز: «اسلام ایرانی فاتحان خود را به اسارت گرفت... به اسلام درآمدن بسیاری از اخلاف چنگیزخانی نشانهٔ این پیروزی است».[۱]

بنا بر آنچه گذشت می‌توان انگاشت که با تجدید اسلام و نیرو گرفتن مسلمانان جای چندانی در جامعهٔ ایلخانی برای اقلیتهای مذهبی که در گذشته قدرت فراوان یافته، دستگاهی وسیع گسترده بودند، باقی نمی‌ماند و آنان می‌بایست از نو دوران سخت و نکبت‌باری را گذرانیده، در بوتهٔ فراموشی بیفتند. مغولان پس از استقرار حکومت نظر مساعدی نسبت به فرقه یهودی از خود نشان ندادند. چنانکه زمانی که منگو قاآن به وضع مالیاتها رسیدگی می‌کرد و اصلاحاتی درآن به وجود می‌آورد، روحانیان بودایی، مسیحی و مسلمان را از پرداخت عوارض و مالیاتها معاف کرد، ولی این معافیت شامل حال یهودیان نگردید. علت این تبعیض به درستی مشخص نیست، اما می‌توان گمان برد که اعمال نفوذ مسلمانان در این امر بی‌تأثیر نبوده است. با این حال جامعهٔ یهودی طوفان مغول را بخوبی تحمل کرد و با استفاده از عدم تعصب مغولان نسبت به ادیان توانست

---

۱. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

بتدریج موقع خود را مستحکم سازد. این اقلیت بیشتر در بین‌النهرین متمرکز بود و در موصل و بغداد و شهرهای دیگر این منطقه معابد متعدد یهودی برپا گشته بود.[۱] چنانکه در مباحث قبل ذکر شد، اوج شکوفایی این فرقه در زمان سلطنت ارغون بود که با قتل سعدالدوله ستاره اقبال آنان رو به افول گذاشت و دیگر کارشان رونقی نگرفت. در زمان غازان که موج مسلمانی همه جا را فرا گرفت، احتمالاً تعدادی یهودی نیز برای بهتر و راحتتر زیستن، به اسلام روی آوردند. این سلطان در ضمن اصلاحات خود فرامینی در مورد آنان نیز صادر کرد که بر طبق آن می‌بایست به دستار خود علامتی می‌گذاشتند یا عمامهٔ زرد بر سر می‌نهادند.[۲] همچنین می‌بایست سوار خر پالان‌دار نشوند تا با این رنگ و این نوع سواری، از دیگران مشخص گردند. ضمناً به ساختن کنیسه نیز مجاز نبودند. پس از چندی چون خطر و زیانی از جانب یهودیان متوجه حکومت نشد، موانعی که بر سر راهشان بود، تعدیل گشت و بتدریج زعمای این قوم برای خود دستگاه پرجاه و جلالی تهیه کردند و به کارهای گوناگون اشتغال ورزیدند.[۳] بر روی هم می‌توان گفت که با همهٔ نشیب و فرازها اقلیت یهودی مذهب ایران در جامعهٔ عصر ایلخانی چندان با سختی و گرفتاری روبه‌رو نبوده است.

به دلیل پشتیبانی غرب از مسیحیان، این اقلیت بیش از یهودیان در سیاست این عهد وارد و در زیر و بمهای آن شریک و سهیم بودند. تا قبل از اسلام آوردن غازان، مسیحیان با استفاده از جو مساعد سیاسی، نه تنها نیروی عمده‌ای را در منطقه تشکیل می‌دادند، بلکه به آزار و اذیت مسلمانان نیز می‌پرداختند، بر شکوه و جلال کلیساها می‌افزودند و به گردآوری هرچه بیشتر پیرو مشغول بودند. در جنگهایی که بین غازان و بایدو درگرفت، اتکاء بایدو بیشتر به عیسویان بود تا به مسلمانان. قبل از اسلام آوردن غازان، امیرنوروز اقدامات ضد مسیحی فراگیری را آغاز کرده بود، چنانکه هنگام عصیان ضد خان در خراسان و تسلط بر سیستان به سرکوبی غیرمسلمانان به اعادهٔ حیثیت اسلام پرداخت و بسیاری از مسیحیان این منطقه را تار و مار کرد.[۴] پس از اسلام آوردن غازان، مسائل مسیحیت دگرگون شد و رنگ دیگر گرفت. در رابطهٔ خارجی چون دربار واتیکان تلاش برای مسیحی کردن ایلخان را بی ثمر شناخت، فقط به ارسال هیأتهایی

---

۱. *حوادث الجامعه*... ؛ ص ۴۴۱.
۲. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۶۲.
۳. *صبح الاعشی* ... ؛ الجزء الثالث عشر، ص ۳۶۴ و ۳۸۵.
۴. *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۵، ص ۱۱۳.

برای تبلیغ مردم منطقه اکتفا کرد که آن نیز مثمر نگشت؛ زیرا تلاشهای ضد مسیحی همه‌جانبه‌ای آغاز شده بود. در سال ۷۰۳ ه برای وارد آوردن ضربهٔ کاری به مسیحیان، مراغه که پس از بغداد مهمترین پایگاه این اقلیت در ایران محسوب می‌شد، و بطریق نشین گشته بود، مورد نظر قرار گرفت. دراین شهر بطریق معروف و سالخورده، ماریهبالاهای سوم را با وجود سن بالا و نژاد مغولی، در منزل مسکونیش دستگیر و زندانی کردند و او را از پا آویختند و شکنجه کردند تا از دین خود روگردان شود و چون نشد، مبلغ بیست هزار دینار جزیه از او مطالبه کردند. سرانجام این روحانی مقتدر گریخت و پنهان شد و از آن پس مسیحیان شهر مجبور شدند مبلغ ۳۶ هزار دینار جریمه به خزانه بپردازند. در همین زمان هیتوم دوم فرمانروای ارمنستان صغیر (کیلیکیه) در تبریز بود و در دربار غازان می‌زیست. با شنیدن این اخبار از خان تقاضای رهایی مسیحیان و بطریق ماریهبالاها را کرد که مورد قبول واقع شد. هیتوم مدافع سرحدات شمال غربی حکومت ایلخانی در برابر سلاطین مصر و شام بود، ولی سال بعد بار دیگر مسلمانان مراغه ضد مسیحیان دست به شورش زدند و اقامتگاه بطریق کلیسای نسطوریان به نام مارشلیطه را غارت کردند و چند کشیش را کشتند. در همین زمان کردهای اربیل، قلعهٔ این شهر راکه پناهگاه نسطوریان بود در محاصره گرفتند. پاپ برای رهایی ماریهبالاها دعا کرد. این حادثه از اهمیت بسیار برخوردار بود و حاکی از آنکه واتیکان تا چه حد برای مسیحیان ایران اهمیت قایل بوده است.[۱]

در مباحث پیش دیدیم که غازان‌خان هنگام جلوس بر تخت سلطنت، برای مسیحیان جزیه معین کرد و به غارت و ویرانی کلیساها و دیرها دستور داد که به دنبال آن بسیاری از کلیساها ویران شد و چند باب نیز تبدیل به مسجد گردید. بعدها که غازان جنگ با مصر و شام را آغاز کرد، به منظور یافتن پشتیبان در بین دول مسیحی شرق دریای مدیترانه، تاحدی از سختگیری نسبت به این اقلیت کاست و این تغییر جهت درکار آنان گشایشی فراهم کرد، ولی در سیاست کلی مملکت نسبت به مسیحیان تغییر حاصل نشد. زمانی که غیرمسلمانان همراه با سلطان مسلمان می‌شدند، تعدادی مسیحی نیز به اسلام روی آوردند؛ ولی تعدادی دیگر گریختند و به کوهستانهای شمال بین‌النهرین پناه بردند که هنوز هم بقایای آنان در آن نواحی زندگی می‌کنند.[۲] در این زمان مسیحیان

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۲۰. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۲۲۵. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۳۵.

2. Spuler, B.; *Les Mongols dans L'Histoire*, p. 64.

می‌بایست به منظور مشخص شدن از دیگران زنّار می‌بستند و این کار اجباری بود.[۱] به طور کلی زمانی که غازان مسلمان شد و درکار اقلیتهای مذهبی ایران رکود و نکثی پدید آمد، هیأتهای مذهبی گسیل شده از واتیکان و سایر ممالک غربی که دیگر زمینه را در این سرزمین مساعد نمی‌یافتند، هم خود را مصروف مغولستان و چین ساختند و از آن پس اقلیت مسیحی ایرانی نیرو و اهمیت خود را از دست داد.

غازان در طول زندگی کوتاه خود، کارهای سازندهٔ بسیاری صورت داد و بیش از هر سلطان ایلخانی آثار برجای گذاشت. او به ترمیم ویرانیهای ناشی از جنگها و اتلاف و اسراف کاریهای گذشته پرداخت. از تعمیر، توسعه و ایجاد مساجد، مدارس، خانقاهها، زوایا، میادین، دکاکین و حمامها که بگذریم، باید از اقداماتش در شهر اوجان نام ببریم که اولین پایگاه اسلامی او پس از پیروزی بر بایدو بود که سلطان دستور بنای قصرها و میدانها و باغهایی را صادر کرد. همهٔ خاتونها و فرماندهان و اشراف مغول و بزرگان ایرانی به ساختن قصرها و خانه‌هایی درآن پرداختند و یکباره اوجان به صورت شهری بزرگ درآمد. پس از تکمیل بناها و عظمت و رونقی که شهر یافت، غازان همواره از تبریز به اوجان سفر می‌کرد و تقریباً می‌توان گفت که حالت پایتخت به آن بخشیده بود. از آن پس رشیدالدین فضل‌اللّه آن را «شهر اسلام اوجان» نامیده است؛[۲] از جمله کارهای مهم دیگر، ساختن باروی بلندی بر گرداگرد شهر شیراز بود. غازان موفق شد که سراسر ایالات را تحت تابعیت کامل حکومت مرکزی درآورد و مازندران را که دم از خودسری می‌زد تاحدی آرام سازد. او در سفری جنگی تا آمل پیش رفت. خراجی برای آن منطقه معین کرد و از فرمانروای آن بیعت گرفت تا حاکمیت وی را به رسمیّت شناسد.[۳]

این سلطان نه تنها درکار حکومت چیره دست بود و توانست در پرتو مسلمانی خود حاکمیت خویش رامحرز و مستحکم سازد و پشتیبانی طبقهٔ روحانی را به دست آورد، بلکه به همین منظور و به دلیل دارا بودن تربیت بودایی که عمق کار را مدنظر می‌داشت، در مسائل اسلامی غور کرد تا آنجا که یک مجتهد تمام عیار شده بود.[۴] در بخشیدن نذور و صدقات و اطعام مساکین و دستگیری از آنان، زیارت مقابر متبرک،

---

۱. *حوادث الجامعه...* ؛ ص ۴۸۳. ۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۱۳۹ و ۱۴۹.
۳. مرعشی،سید ظهیرالدین؛ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ ص ۶۱ و ۶۲.
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۵۸، ص ۱۸۱.

بزرگداشت امامان و علمای دین لحظه‌ای نمی‌آسود. غازان از خود چنان شخصیتی ساخته بود که چه در فن سیاست و سپاهیگری، چه درکار اصول و قواعد دین ملل و اقوامی که با آنان سر و کار می‌یافت، از همه کارآمدتر و برتر باشد و به همین دلایل توانست حکومت ایلخانی را به اوج اعتبار و اهمیت برساند. از همه مهمتر اینکه در زمان او وحدت ایران از هرات تا فرات محرز گشته بود و این کار کوچکی نبود. غازان نه تنها در فکر امور دنیوی، بلکه پیوسته در فکر آخرت و جهان پس از مرگ نیز بود و این موضوع دربارهٔ کمتر سلطانی روایت شده است. در زمان حیات آرامگاهی عظیم و باشکوه برای خود برپا داشت و در کار ساختمان آن نظارت کرد. این اقدام وی در میان سلاطین مغول بیسابقه بود و اگر به یاد بیاوریم که رسم مغولان به قول رشیدالدین چنین بود که «مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم، از آبادانی و عمارت دور. چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود و حوالی آن را غروق کرده به معتمدان سپارند تا هیچ‌کس را بدان نزدیک نگذارند». غازان این سنت مغولی را کنار گذاشت و با ساختن آرامگاه برای خود در زمان حیات به سنت اسلامی روی آورد و به تقلید از بزرگان دین، مقبره‌ای طرح‌ریزی کرد که در سمت غربی تبریز در محلی معروف به شنب واقع بود. ساختمان این مقبره چند سال طول کشید و از آن پس به شنب غازان معروف شد.[۱] سرانجام وی در نزدیکی قزوین درمحلی که آن را باب الجنه می‌گفتند، در سال ۷۰۳ ه درگذشت و در آرامگاه خود طبق سنت اسلامی به خاک سپرده شد.[۲]

سلطنت سلطان محمد خدابنده، اولجایتو

تا زمان غازان، پس از مرگ یک سلطان، جنگ میان صاحبان ملل و ادیان بر سر این یا آن دین درمی‌گرفت تا بر تخت نشینندهٔ جدید را هر گروه به جانب خود بکشاند و هر گروه که فایق می‌آمد، کار قومش رونق می‌یافت؛ ولی از زمان غازان خان که بار دیگر اسلام رسمیت و استحکام یافت، کشمکش به جنگ مذهبها و فرقه‌ها تبدیل شد. مذاهب و فرقه‌های گوناگون اسلامی به رقابت می‌پرداختند تا هر یک سلطان را به آیین خود درآورند و مصدر امور گردند. در خلال این اختلافات و اختلالات، بار دیگر شمنیها و بوداییها دست از آستین به در آوردند تا شاید آب رفته را به جوی بازگردانند؛ ولی آب

---

۱. *همان*؛ ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۴۵۶، ۴۵۷ و ۴۵۹.

رفته به جوی بازنگشت. جنگ فرقه‌ها ادامه یافت و سراسر دوران سلطنت سلطان محمد خدابنده، اولجایتو، آکنده از این کشمکشها بود که گاهی حنفیها، گاهی شافعیها و یک بار نیز شیعیان توفیق یافتند که سلطان را به دین خود درآورند و قدرت را در دست گیرند. تفوق کوتاه مدت تشیع نشان‌دهنده این واقعیت بود که دیگر شیعیان از حالت تقیّه بیرون آمده، در صحنهٔ سیاست و مبارزهٔ علنی وارد گشته بودند.

سلطان محمد خدابنده، اولجایتو، برادر غازان خان بود که در زمان حیات وی حکومت خراسان را داشت. او از مرگ برادر زود اطلاع یافت و قبل از آنکه سایر شاهزادگان داعیه‌دار، حرکتی از خود نشان دهند، خود را به پایتخت رسانید و در سال ۷۰۳ هـ زمام امور را در دست گرفت. سلطان جدید از کودکی تا زمان زمامداری، چند بار تغییر دین داده بود و این تغییر با تعویض نام همراه بود. مادر وی مسیحی بود و تحت تأثیر کشیشان دربار، کودک را غسل تعمید داده، به افتخار پاپ زمان که نیکولای چهارم بود، او را نیکولو نام نهاده بود. کودک علاوه بر نفوذ مادرش در جوی رشد یافت که مسیحیان نیرو واحترام فراوان داشتند.[۱]

نیکولو در کودکی بیمار شد و به دنبال عقاید خرافی مغولی نامش را به «خربنده» تغییر دادند که اگر به حروف ابجد درآوریم «سایهٔ خاص آفریننده» معنی می‌دهد. تغییر نام هنگام حوادث ناگوار در نزد مغول سنتی رایج بود.[۲] این تغییر، گرایش خاندان سلطنت به جانب آیین شمنی را همچنان نمودار می‌سازد. در نوجوانی، هنگامی که دوران ولیعهدی و فرمانروایی خراسان را می‌گذرانید، جماعتی از روحانیان حنفی ملازمش شدند و پیوسته او را به گرویدن به این مذهب تشویق و ارشاد می‌کردند. سرانجام در همان ایالت به دین اسلام و به فرقهٔ حنفی درآمد و حنفیان را اعزاز و اکرام بسیار کرد. زمانی که برای به تخت نشستن به تبریز آمد، مسلمان حنفی بود[۳] و نام خود را از خربنده به خدابنده تغییر داده بود.[۱] هنگام جشنهای تاجگذاری، نامش را محمد اولجایتوخان گذاشتند که به معنای «پادشاه بزرگ مبارک» بود و از آن پس تا آخر عمر با همین نام باقی ماند.[۵]

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۰۹.

۲. *جامع التواریخ*؛۱۹۵۷، جزء اول از جلد اول، ص ۱۲ و ۱۳. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۹، ص ۲۳.

۳. حافظ ابرو، نورالله عبدالله؛ *مجمع التواریخ السلطانیه* (نسخهٔ خطی).

۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۹۵۷، جزء اول از جلد اول، ص ۱۲ و ۱۳.

۵. *تاریخ بناکتی*؛ ص ۴۷۵.

هنگامی که در وقایع این عهد غور می‌کنیم، می‌بینیم که او قدم جای پای برادر نهاده گام به گام هدفها و طرحهای نیمه تمام او را دنبال کرده است. تازگی و بدعتی در این زمان نمی‌یابیم؛ حتی رسمیت یافتن تشیع ریشه در دوران غازانی دارد. در ابتدای کار منشوری صادر کرد مبنی بر اینکه کلیهٔ فرامینی را که غازان صادر کرده بود، پابرجا و محترم باقی مانده، از هرگونه تحریفی مصون بماند. دستور داد تا سکه‌ای ضرب کنند که روی آن در سه سطر موازی کلمات «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه و علی ولی‌اللّه» نقش بسته، اسامی دوازده امام به ترتیب پیرامون دایره در پنج ضلع سکه نقر شود.[۱] وی کسانی را که سلطان سابق بر سر کارها گماشته بود ابقا کرد و در شغلها نیز تغییری نداد.[۲]

اولجایتو در سالهای اول سلطنت درناحیه‌ای در آذربایجان که بر سر راههای عراق عجم و گیلان قرار داشت و دارای چمنزارهای سبز و خرم بود، به یاد وطن مألوف و سبزه‌زارها و دشتهای وسیعش (بدون اینکه آن سرزمین اجدادی را دیده باشد)، شهری مهم و بزرگ ساخت که به سلطانیه معروف شد و از آن پس پایتخت از تبریز به سلطانیه منتقل شد که نه تنها در دوران حکومت ایلخانی، بلکه تا عهد صفوی از عمده‌ترین مراکز سیاسی، تجاری و صنعتی زمان محسوب می‌شد و رونق و شکوفایی بسیار داشت. به تقلید از سبک غازانی که خود تقلیدی از سنتهای شهرسازی ایرانی بود، در وسط شهر ارگی ایجاد شد که خود به اندازهٔ شهری بود و اختصاص به بناهای آرامگاه سلطان داشت. درمیان آن محوطه، گنبدی با هشت منار، بر پا گردید. در اطراف مقبره، ابواب البرّ، چون مسجد جامع که در ساختمان آن سنگهای مرمر و کاشیکاری به کار رفته و بنای باشکوهی بود، خانقاه ومدرسه به ترتیب مستنصریهٔ بغداد، دارالسیاده، دارالضیافه و دارالشفا بنا گردید که در عظمت دست کمی از شنب غازان در تبریز نداشت و یحتمل که با آن به رقابت برخاسته بود. سلطان از املاک خاصه موقوفات فراوان برای این مجموعه اختصاص داد و چون غازان نیابت تولیت آن را به خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه واگذار کرد،[۳] بنا بر آنچه گذشت می‌توان چنین استنباط کرد که اولاً، سلطان محمد اولجایتو می‌خواسته اثری از خود برجای گذارد که از آثار مهمترین سلطان ایلخانی، یعنی غازان بزرگتر و باشکوهتر باشد و به این ترتیب خود را همپایهٔ وی سازد؛ ثانیاً، در

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۴۷۱.
۲. حافظ ابرو؛ *ذیل جامع التواریخ رشیدی*؛ ص ۶۶.
۳. *همان*؛ ص ۶۹.

نگرش و بررسی این آثار به وضوح نمایان است که در این زمان فرهنگ ایرانی تسلط کامل خویش را بازیافته، حکومت ایلخانی در اوج قدرت و افتخار به سر می‌برده است. دربارهٔ تسلط فرهنگ ایرانی بی‌مناسبت نیست روایتی نقل کنیم. القاشانی می‌نویسد: «اولجایتو در سال ۷۰۹ هـ به دیدار طاق کسریٰ رفت و پس از بازدید از این بنای باشکوه و شگفت سه بار طاق را زانو زد... و گفت، بسیار نظرهای بزرگان و مردان خدای برین طاق بی‌جفت آمده باشد و به مدت هزار سال زانو برای آن نظرها می‌زنم».[۱]

در دوران اولیهٔ سلطنت اولجایتو، روحانیان حنفی پیوسته در دربار حاضر و ناظر امور بودند وسلطان را تحت نظارت مستقیم داشتند. خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه که در دستگاه قدرت فراوان داشت و شافعی مذهب بود و همچون سایر شافعیان از نیروی حنفیها ناراضی، عاقبت راه چاره‌ای یافت و آن اینکه مولانا نظام‌الدین عبدالملک مراغه‌ای را که بزرگترین روحانی شافعی بود، وارد دستگاه کرد و از سطان شغل قاضی‌القضاتی کل مملکت را برای وی گرفت. این روحانی بتدریج چنان موقع و مقامی یافت که از همهٔ حنفیهای دست‌اندرکار پیشی گرفت. خواجه رشیدالدین و مولانا نظام‌الدین کفهٔ ترازوی قدرت را به جانب شافعیگری متمایل ساختند. این دو به کمک یکدیگر جلسات بحث و مناظره در حضور سلطان ترتیب می‌دادند و چنان مولانا ماهرانه، مباحثه گران را منکوب می‌کرد که سرانجام به قول القاشانی: «سلطان از مذهب حنفی به شافعی نقل کرد».[۲] جنگ فرقه‌ای مانع از آن نبود که مسلمانان که به طور کامل و نهایی در دستگاه راه یافته بودند، درصدد زدودن بازماندهٔ مظاهر کفر که در جامعهٔ مغولی ایران حکمفرما شده بود، برنیایند. این وضع مسلمانی با برتری شافعیها ادامه داشت تا اواخر سال ۷۰۷ هـ که پسر صدر بخارا که حنفی بود به دیدار سلطان آمد. علمای حنفی نزدش شکایت بردند که کار ما رو به خرابی و فتور گذاشته، شافعیها پیشی گرفته‌اند. او با ناراحتی بسیار تصمیم به مبارزه گرفت و این مبارزه سبب تردید خان گردید. حالت تردید و دودلی در اردوی سلطنتی سه ماه به درازا کشید و در این مدّت خرافات دین شمنی که بر اثر تعالیم اسلامی تا حدی از رونق افتاده بود، بار دیگر به رغم مخالفت روحانیان مسلمان رواج یافت و هر کار بزرگ یا کوچکی که انجام می‌گرفت با اجازهٔ رمالان و روحانیان شمنی بود.[۳] سلطان همواره با اطرافیان به بحث می‌نشست و

---

۱. *تاریخ اولجایتو*؛ همان، ص ۸۷ و ۸۸.
۲. همانجا.
۳. *ذیل جامع التواریخ رشیدی*؛ ص ۸۸.

معتقد بود که در راه اسلام رنج بسیار کشیده است و نمی‌تواند ترک دین کند، براستی نیز چنین بود. با این مقدمات باید گفت که نیروگرفتن تشیع در زمان سلطان محمد اولجایتو مرهون سه شخصیت بزرگ روحانی، دیوانی و سپاهی است: یکی خواجه سعدالدین ساوجی که مدتی وزیر اولجایتو بود، دیگری طَرمْطاز امیر بزرگ مغولی و سومی سید تاج‌الدین آوجی، روحانی معروف که به وسیله وزیر در دربار راه یافته، پیوسته سلطان را به جانب این فرقه سوق می‌داد. در این میان دو موضوع کمک مؤثری در پیشبرد کارکرد: یکی فتح گیلان به دست اولجایتو که در سال ۷۰۶ ه صورت گرفت و از آن پس ارتباط با آن خطه که یکی از مراکز تجمع شیعیان بود، افزون شد و دیگری انتخاب سلطانیه به پایتختی که بر سر راه گیلان و عراق عجم قرار داشت و عراق عجم بیشتر شیعیان ایران را در خود جای داده بود. زمان اقدام جدی ازجانب این فرقه در نزد سلطان آن هنگام فرا رسید که وی از دین حنفی بازگشت و از شافعیان روی گردان شد و مدت سه ماه در خلأ و تب و تاب روحی شدید به سر می‌برد. در این زمان بود که سید تاج‌الدین آوجی به میدان آمد و به کمک عوامل مساعد دیگر و جمعی از ائمهٔ شیعهٔ مستقر در دربار، شروع به تحریک و تحریص وی در این باب کرد. احتمالاً اقدامات سیاسی خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه نیز کار را به عقب می‌انداخت. سرانجام در زمستان سال ۷۰۹ ه که سلطان به مناسبت فرا رسیدن زمستان به بغداد رفت، شیعیان بیش از پیش مجال جولان یافتند. او را به زیارت اماکن مقدس آن خطه واداشتند. شیخ جمال‌الدین حسن بن مطهر حلّی بزرگترین دانشمند شیعهٔ زمان را به حضورش بردند. بدین ترتیب سلطان به تشیع گروید و خطبه به نام دوازده امام خواند و نام آنان را بر سکه زد و در مدارس، فقه شیعی تدریس گردید. در تشیع این سلطان به احتمال قریب به یقین خواجه اصیل‌الدین طوسی فرزند خواجه نصیرالدین بی‌تأثیر نبوده است. او عالمی بزرگ و شخصیتی والا بود.[1] سلطان، ممالک دیگر را با نامه‌هایی از این خبر آگاه ساخت و تصمیم گرفت که به عربستان لشکر کشیده، مدفن عمر و ابوبکر را ویران سازد و سه هزار سپاه به مدینه فرستد که البته هیچ‌گاه این نقشه عملی نشد.[2] با این وصف کار شیعه‌گری سلطان دیری نپایید. روحانیان سنّی مذهب به شدت عکس العمل نشان دادند و نارضایی خود را برملا

---

۱. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۱۹۸.

۲. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۹، ص ۲۳۹. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۱۹۶.

ساختند و به تحریک مردم پرداختند. بزودی گذشته از قزوینیها که دستورهای سلطان را مبنی بر مرعی داشتن احکام شیعی نپذیرفتند، اهالی بغداد، شیراز و اصفهان نیز دست به شورش زدند. جماعتی از امرای طراز اول نیز که دست از تسنّن نکشیده بودند، پیوسته عواقب وخیم کار را به سلطان گوشزد می‌کردند. بدین‌ترتیب عاقبت اولجایتو از تشیع روی گردان شد و دستور داد تا طریقهٔ اهل سنّت همچنان محفوظ ماند.[۱] در همین اوان وزیر، خواجه سعدالدین محمد ساوجی، نیز که پشتیبان عمدهٔ شیعیان در دستگاه بود، به جرم اختلاس از خزانهٔ دیوان و در راه رقابت با خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه، به اتفاق جمعی از همدستانش به امر سلطان به قتل رسیدند و از آن پس کار تشیع از رونق و اعتبار افتاد و بار دیگر سنّیان زمام امور را در دست گرفتند.[۲] سید تاج‌الدین آوجی نمایندهٔ تشیع در دستگاه با پسرش و جمعی دیگر، به سبب دوستی و اتحاد با خواجه سعدالدین و برپا کردن بلواهای سیاسی ـ عقیدتی در شهرها، به قتل رسیدند.[۳] بدین‌ترتیب واقعه‌ای که می‌رفت تاحکومت ایلخانی را به مخاطره اندازد، به پایان رسید تا زمانی دیگر، نه چندان دور سر بر آورد. هنگامی که به سکه‌های دوران سلطنت اولجایتو نظر می‌افکنیم، تحولات مذهبی ـ سیاسی این عهد را بخوبی درمی‌یابیم. تنها کلمهٔ مغولی که به خط ایغوری از دورهٔ اولجایتو بر روی بعضی از سکه‌ها باقی است، نام «اولجایتو سلطان» است. بر روی سکه‌ها کلمات توحید، اسامی چهار خلیفهٔ اول و در دور کوتاه تشیع، اسامی دوازده امام نقر شده است.[۴] این تحولات حاکی از دور شدن کامل حکومت ایلخانی از مرکز امپراتوری مغول و گرایش تام به سمت فرهنگ ایرانی است.

هرچند سلطان درکار مسلمانی از فرقه‌ای به فرقه دیگری می‌گرایید و جنگ شدید فرقه‌ای برپا بود، این مسأله نتوانست کار اهل ذمّه و بقیهٔ اقلیتها را رونقی بخشد. آخرین باری که ما از بوداییان در ایران نام و نشانی می‌یابیم، در همین زمان بلوای فرقه‌ای است که این گروه از فرصت استفاده کرده و اولجایتو و اشرافیت فئودال ایلی را که درحال تحیّر، خشم و دودلی به سر می‌بردند، تحریک به بازگشت به سوی دین بودایی کردند. بدرستی مشخص نیست که این بخشیان از بقایای بوداییان تار و مار شده

---

۱. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۱۹۵ـ۱۹۷.

۲. *ذیل جامع التواریخ رشیدی*؛ ص ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱. *آثار الوزراء* ص ۲۸۳.

۳. *تاریخ گزیده*؛ ص ۶۰۸ و ۶۰۹.

۴. «رسم الخط ایغوری و سیری در سکه شناسی»، نشریهٔ *موزهٔ آذربایجان*؛ ص ۶ و ۷.

در دوران غازان‌خان بودند یا اینکه در همان زمان و با شنیدن اخبار تحولات جدید به ایران وارد شده بودند. در هر صورت کار آنان به جایی نرسید و با بازگشت سلطان به سوی تسنّن، آنان یا بازگشتند یا به گوشه‌ای خزیدند و آیین بودا برای همیشه در ایران به خاموشی گرایید.[۱]

یهودیان هنوز از دوران سعدالدوله تعدادی در دستگاه باقی بودند و احتمالاً از جانب خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه پشتیبانی می‌شدند، حتی در دستهٔ سواران سلطان تعدادی یهودی وجود داشت؛[۲] ولی این گروه نه تنها کار عمده‌ای از پیش نبردند، بلکه صدمات جدیدی نیز خوردند. اما در مورد مسیحیان، در این زمان چون گذشته تعداد نسطوریان، بخصوص در آذربایجان بسیار بود. ماریهبالاها، بطریق نسطوری که همچنان در مراغه ساکن بود و پس از غازان وضع مناسبتری یافته بود، برای بهبود وضع مسیحیان نزد اولجایتو رفت، به این امید که شاید نظر سلطان را که از مادری مسیحی به وجود آمده، در کودکی مسیحی بوده است، نسبت به آنان جلب کند، ولی سلطان با بی‌رغبتی او را پذیرفت و روی خوشی به سخنانش نشان نداد. سلطان به تحریک مسلمانان درصدد برآمد تا کلیسای تبریز را که از اهمیت بسیاری برخوردار بود، به مسجد تبدیل کند، ولی او را از این کار منصرف ساختند.[۳]

در سال ۷۰۷ ه اولجایتو مردم ارمنستان و گرجستان را به قبول اسلام واداشت و مسیحیان را تحت تعقیب و آزار قرار داد. بدین‌ترتیب این فرقه در دوران او از هرگونه فعالیت و آزادی قطع امید کرد. بر مسیحیان نیز چون یهودیان بار دیگر جزیه مقرر گردید و همچنین فرمان داده شد که زنّار ببندند تا از دیگران مشخص شوند.[۴] دوران آزار وسرکوبی اقلیت مسیحی برابر است با اوج نیروی اسلام و توفیق مسلمانان در تسلط کامل بر سلطان و دستگاه مغولی.

به طور کلی با اسلام آوردن ایلخانان روابط ایران با غرب به سردی گرایید. هرچند اولجایتو نزد پاپ و سلاطین فرانسه و انگلیس سفرایی فرستاد و خواهان صلح جهانی شد؛ ولی دول اروپایی که در اوضاع جدید حاضر به اتحاد با ایران نبودند، جوابهایی مؤدبانه اما منفی به وی فرستادند که حاکی از بی‌میلی غرب نسبت به حکومت

---

۱. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۱۹۶.
۲. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۱۲۴.
۳. *همان*؛ ص ۱۱۴ و ۱۱۵.
۴. *تاریخ گزیده*؛ ص ۶۰۶. *منتخب التواریخ معینی*؛ ص ۱۴۱.

مغول در ایران و یأس از دستیابی به نفوذ مجدد بود. تنها روابط بازرگانی بین کشورهای ساحل دریای مدیترانه و ایران برقرار ماند.[1] در سال ۷۰۷ ه‍/ ۱۳۰۷ م فرستادگان سلطان به حضور ادوارد، دوم پادشاه انگلستان، بار یافتند که آن هم نتیجه‌ای نداد و این آخرین هیأت سیاسی گسیل شده از جانب ایلخانان به اروپا بود.[2]

تشیع اولجایتو و پیامدهای آن

در اینجا به دلیل اهمیت موضوع لازم است ابتدا، از وضع تشیع تا دوران مورد بحث، گفتگو نماییم. یکی از مهمترین و درعین حال پیچیده‌ترین مباحث دوران تهاجم مغولان و سپس تأسیس حکومت ایلخانی در ایران مسألهٔ تشیع است. در پی استیلای مغول و دگرگونی عمیق سیاسی ـ اجتماعی دراین سرزمین، شیعیان پا به عرصهٔ مبارزه با عناصر بیگانه گذاردند و تا پایان کار حکومت ایلخانی فعالیتهای سماجت‌آمیز و کارساز خود را در این زمینه دنبال کردند. این اقلیت دینی ـ سیاسی را باید از جمله عمده‌ترین عوامل شکل‌دهندهٔ تاریخ عصر ایلخانان به حساب آورد. شیعیان پیوسته در پی فرصتی مناسب بودند تا بتوانند تحقق حقوق از دست رفتهٔ خویش را که در اثبات و استقرار حکومت خاندان علی (ع) می‌دانستند، میسر سازند. این هدف را وسائلی چون مظلومیت و شهادت پشتیبانی می‌کرد. در آن روزگار هول‌انگیز فتنه و فساد ـ که عنصر بیگانه بر مملکت مسلط و طبقات اجتماعی جابه‌جا شده، دونان جای بزرگان و مفسدین جای نیکان را گرفته بودند و ظلم و ستم و فشار جنگها و مالیاتها، کمر ملت را می‌شکست ـ به این احقاق حق بیش از هر زمان دیگری احساس نیاز می‌شد. برچیده شدن سلطنت سنّی مذهب خوارزمشاهی که داعیه‌دار ریاست بر کل جهان اسلام بود، نابودی دستگاه اسماعیلیه که هدفی جهان‌شمول را دنبال می‌کرد و اضمحلال دستگاه خلافت عباسی که خود را رئیس روحانی جهان اسلام می‌دانست و سرانجام پریشانی و نابسامانی اوضاع ایران همه سبب سر برآوردن و قدرت یافتن تشیع، بخصوص فرقهٔ امامیه اثنیٰ عشری گردید که هیچ‌گاه در طول تاریخ زندگی خود تا آن زمان به یک چنین فرصتی طلایی دست نیافته بود. شیعیان مغولان را وسیله‌ای برای رهایی از سلطهٔ سنّیان می‌دانستند.

---

1. *Les Mongols dans L' Histoire*; p. 69.

۲. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۴۱.

آرمان فرقهٔ تشیع بر معتقداتی تکیه داشت که می‌توانست با اوضاع زمانه منطبق گردد. در چنان اوضاع نابسامانی، زعیمی کارآمد لازم بود تا فتنه و فساد را فرو نشانده، مملکت را از قتل و غارت و بیدادگری بپیراید. بیگانه را طرد کند و ملت را از تباهی و ظلم رهایی بخشد و آنگاه حق را به حقدار رساند. این زعیم درنظر شیعیان فقط امامی می‌توانست باشد که طی قرون انتظارش را کشیده بودند تا دنیا را از عدل و داد پرکند. وسیله‌ای که شیعیان برای رسیدن به این هدف عالی و غایی داشتند، شهادت بود که آنان را بلافاصله بر بال فرشتگان سوار می‌کرد و به بهشت می‌رسانید. از این دو هدف یکی را می‌خواستند؛ رسیدن به عدل و مساوات که زندگی بی‌دغدغه‌ای را نوید می‌داد یا شهادت و دست یافتن به بهشت موعود. گذشته از آن تشیع پدیده‌ای خلق‌الساعه نبود که به کمک جریانهایی که در زمان موجود می‌گذشت، سر برآورده، نیرو گرفته باشد. تشیع که با مظلومیت و شهادت عجین بود، طی قرون و اعصار با ملیت ایرانی آمیخته شده بود. در طی تاریخ دوگونه رویارویی با بیداد وجود داشته است: کشتن و کشته شدن. تشیع از نوع دوم، یعنی «خون مظلوم» مایه گرفته است. از همین رو بیشتر پایمال شدگان جامعه چون روستاییان، پیشه‌وران، بازاریان و کسبهٔ خرده‌پا نهضتهای شیعه را پشتیبانی می‌کردند. آنان خود را نوعی «شهید اجتماعی» می‌پنداشتند و می‌خواستند با دست‌زدن به «حبل شهادت» مدعای خود را بر کرسی نشانند. همین امر است که سنّیان را بر این عقیده می‌داشت که فقط عامهٔ بینوا و به اصطلاح «پا برهنه‌ها» هستند که به تشیع گرایش دارند و مرفه‌ها به آن روی خوش نشان نمی‌دهند. آنان می‌گفتند: «کفشگران دَرغاریش، دباغان آوه، عوّانان قم، گنده‌دهنان ورامین و کیاکان ساری و اُرَم» فرقهٔ تشیع را تشکیل داده‌اند.[۱]

آرمان تشیع گذشته از جنبهٔ عقیدتی، جنبه‌ای سیاسی نیز داشت. ایرانیان شیعه می‌خواستند در زیر لوای مذهب، خویشتن را در برابر هجوم بیگانگان محفوظ نگاهدارند. پس، از این نظر نیز دوران مغول یک دوران آزمایش بود و شیعیان زمینه را برای رسیدن به خواسته‌های خود مساعد می‌یافتند و بیش از هر زمان دیگری به رهایی خویش می‌اندیشیدند. آنان طی قرون راه و رسم تقیّه را به کار بسته بودند تا ازگزند زمانه و دشمنان مصون مانند و معتقد بودند که «تقیّه دفع مضرّت باشد از نفس».[۲] از این زمان

---

۱. نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل ابن ابی‌الحسین بن ابی‌الفضل القزوینی الرازی؛ *کتاب النقض*؛ ص ۴۷۴.
۲. *همان*؛ ص ۱۰۱.

به بعد مبارزات این گروه رنگ دیگری گرفت و از حالت انفعالی به فعال گرایید و هر جا که لازم بود تقیّه کنار گذاشته شد. شیعیان بر این باور بودند که «بنده موجود افعال خود است، به اختیار خود».[1] و جبری درکار نیست. این باور می‌توانست بر انگیزندهٔ مردمی باشد که طی قرون دست و پای خود را در تار و پود نیروی حاکم بسته یافته بودند و چنین بود که دراین دوران ظلم و فساد، مبارزات ضد حکومت و کارگزاران آن در قالب نهضتهای شیعی جلوه گر شد و تا آنجا پیش رفت که پایه‌های حکومت فراگیر شیعه در ایران پی‌ریزی گردید.

پیش از این، هنگام بررسی مباحث گوناگون مربوط به ایران در برخورد با مغول، جای جای به نقش کارساز خواجه نصیرالدین طوسی در تجدید حیات ارکان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این سرزمین اشاره کردیم. اینک می‌پردازیم به نقش این داهی طوس در نیرو بخشیدن به عنصر شیعه که دستی از آستین به در آورده بود. خواجه نصیرالدین درخانواده‌ای شیعه مذهب متولد شد. پدرش محمد بن حسن از فقهای این فرقه و از محدثین شهر طوس بود. از اساتید وی حسین‌الدین سالم بن بدران مصری را باید نام برد که از علمای معروف امامیه به شمار می‌رفت. زمانی که خواجه در نیشابور به تکمیل معلومات اشتغال داشت، تهاجم مغول به مرزهای شرقی ایران آغاز شد و چون جنگ تا قلب خراسان کشیده شد، او به دستگاه اسماعیلیه پناه برد که دژهای آن دست‌نیافتنی می‌نمود و می‌توانست مأمنی به حساب آید. خواجه می‌توانست نقاط امنتر و دورتری چون شامات و مصر را درنظر گیرد که به علت اغتشاش ایران، بتدریج مرکز علمی و فرهنگی دنیای اسلام می‌گردید؛ ولی او می‌خواست در ایران بماند و احتمالاً از تشنج در محیط سنّی مذهب، به نفع تشکل تشیع سود جوید. خواجه در پناه اسماعیلیه قرار گرفت و از وسایل علمی و فرهنگی فراوان و پیشرفتهٔ دژها برای وسعت بخشیدن به معلومات و جهان‌بینی و پیشبرد افکار علمی خود سود جست. زمانی که هلاکوخان مأمور فتح سراسر ایران شد و از دژهای اسماعیلیه آغاز کرد و با فتح بغداد آن را خاتمه بخشید، نقش کارساز خواجه در به کارگیری عنصر مغول در تقویت تشیع آغاز شد. وی در دستگاه هلاکو آن چنان قدرتی یافت که شخص اول مملکت تسخیر شده پس از خان

---

۱. شمس‌الدین محمد بن محمد آملی؛ *نفائس الفنون فی عرایس العیون*؛ ج ۱، ص ۳۵۲.
به گفتهٔ ابن ابی‌الحدید سخن به ظاهر دروغ برای مصلحتی در نزد شیعیان جایز شمرده شده است (*همان*؛ ص ۲۱۸).

شمار می‌آمد و با وجود اینکه خود در حال تقیّه به سر می‌برد، به منظور نیرو بخشیدن به این فرقه از هیچ کوششی فروگذار نکرد. روحانیان و دانشمندان شیعه را از گوشه و کنار گرد آورد و اعتبار علمی واجتماعی آنان را چه در برابر دستگاه حاکم، چه در برابر مردم، به پایگاه بلندی رسانید و از آنان یک گروه فعال سیاسی تشکیل داد که در شهرهای خود و در دربار و بین اشراف فئودال ایلی به توسعه و تقویت دین خود می‌پرداختند. با بازگرداندن اوقاف شیعیان که سنّیان در گذشته آنها را ضبط کرده بودند، نیروی اقتصادی شیعه تقویت شد و چون روحانیان شیعه همانند روحانیان سنّی از پرداخت عوارض ومالیاتها معاف شدند، بر اعتبارشان افزوده گردید. با روی کار آمدن دستگاه بودایی ـ مسیحی هلاکو و کم اعتبار شدن فرقهٔ تسنّن، شیعیان که رقیبی سرسخت را از میدان به در می‌دیدند، به بالاترین فرصتها در تاریخ دست یافتند.

پس از هلاکو، اباقای بودایی که همچنان مجالی برای مسلمانان باقی نگذاشته بود، خواجه نصیرالدین را در مرتبهٔ خویش ابقا کرد و نسبت به علمای معروفی که شاگرد وی بودند و همچنین خاندان وی احترام بسیار مبذول داشت و برای آنان مقرری معین کرد و با نظر خواجه هر یک را بر شغلی مناسب شأن آنان گماشت. خواجه که در طول زندگی دراز خود توفیق یافته بود تا تشکیلات اوقاف را بازسازی و ادارهٔ آن را در دست گیرد، در تقویت نیروی اقتصادی شیعیان نقش مؤثری ایفا کرد. پس از وی نیز ادارهٔ اوقاف همچنان در دست فرزندان و حتی نوادگانش قرار داشت و نسل اندر نسل روحانیان شیعه از این چشمه سیراب می‌گشتند. هرچند خواجه در تقویت سنّی مذهبان کاردان نیز کوتاهی نداشت، مع‌هذا آنان در این دوران فترت خود را با دوگروه دشمن روبه‌رو می‌دیدند: یکی مغولان و دیگری خواجه نصیرالدین و هوادارانش. ابن‌القیّم الجوزیه کینه و نفرت این فرقه را نسبت به خواجه چنین تبیین کرده است: «وقتی نوبت به یاری کنندهٔ شرک و کفر، ملحد وزیر ملاحده، نصیر طوسی وزیر رسید، جان ونفس او از پیروان پیغمبر اکرم و اهل دینش ناراحت و ناآرام بود وآنان را در عرضهٔ شمشیر قرار داد و ملاحده را نیز نابود کرد. همچنین خلیفه، قاضیان، فقیهان و محدثان را نیز به هلاکت و نابودی رسانید؛ اما فلاسفه و منجمان و دهریان و جادوگران را باقی گذاشت و اوقاف مدارس و مساجد و رباطها را به آنها داد و آنان را از مخصوصان و دوستان خود ساخت».[1] در این گفتهٔ ناسزاآمیز حقیقتی نهفته است و آن اینکه خواجه و هم مسلکان و

---

۱. به نقل از مدرس رضوی؛ *احوال و آثار نصیرالدین طوسی*؛ ص ۸۵.

شاگردانش به فلسفه جلای خاصی بخشیدند و آن را از رکودی که متشرعین قشری طی قرون ایجاد کرده بودند، تا حدی رها ساختند و بین فلسفه و کلام، شرع و عرفان، هماهنگی و آشتی ایجاد کردند. خواجه درکتاب *تجرید الکلام* یا *تجرید الاعتقاد* خود برای اولین بار در تاریخ اسلام، فلسفه را به طور کامل با علم کلام در هم آمیخت. میثم بحرانی که از لحاظ اقتباس مسائل فلسفی در امور فقهی، نمونهٔ بارزی از متکلمان شیعه است تاجایی که او را «فیلسوف محقق و حکیم مدقّق» خوانده‌اند و سپس سید حیدر آملی در کتاب *جامع الاسرار* خود تا به آن حد پیش رفت که در راه یکی کردن تشیع و تصوف قدم برداشت. این دانشمندان تحت تأثیر خواجه از بنیانگذاران کلام در تشیع دوازده امامی و همگی از متکلمان معروف بوده‌اند. اغلب این گروه در این دوره جدلی بودند و هدفشان اثبات عقاید خود و رد آرای سایر فرق بوده است. از میان آثار جدلی می‌توان *اثبات الواجب* و *تلخیص الشافی* شیخ طوسی را نام برد که به مسائلی چون حقانیت امامت پرداخته، به احتمال قریب به یقین بر افکار خواجه نصیر تأثیر گذاشته بوده است. خواجه نصیرالدین با کوششی مداوم و خستگی‌ناپذیر توانست دین خویش را به دین خود ادا کند و کاربردی روزمره به آن بخشد. خواجه گذشته از خدمات مذکور، فرزندانی تربیت کرد که بتوانند راه او را تداوم بخشند.[۱]

در مباحث قبل اشاره کردیم که با تشکیل حکومت ایلخانی و لطمهٔ شدیدی که به تسنّن وارد آمد، شیعیان تا حدودی فرصت یافتند که خود را به مرکز قدرت نزدیک سازند و مقام و موقعی برای خود دست و پا کنند.[۲] از آن پس اقدامات مثبت و منفی شیعیان در پیشبرد امور این فرقه به طریقی چشمگیر در حکومت ایلخانی نمایان است. تشنجات ناشی ازقیامهای قدرتمندان شیعه مذهب که حکومت و وابستگان آن را در ایالات و شهرهای گوناگون تهدید می‌کرد یا نهضتهای مهدی‌های دروغین، از عمده مسائل این عهد به شمار می‌آید. یکی از نقاطی که به هنگام استقرار ایلخانان، گرفتاریهای فراوانی برای آن حکومت فراهم آورد، ایالت فارس، بخصوص شهر شیراز بود که مردم آن در سر هوای استقلال، تجدید حیات مجد و عظمت ایران و ضربه زدن بر پیکر عنصر بیگانه را می‌پرورانیدند و مایه از افتخارات گذشته‌های دور تاریخ این منطقه

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۸۴. *احوال و آثار نصیرالدین طوسی*؛ ص ۶۸.
۲. *تاریخ فخری*؛ ص ۱۹.

می‌گرفتند. هنوز خاندانهایی یافت می‌شدند که خود را از دودمان ساسانیان می‌انگاشتند، درحالی که ساسانیان خود ادعای بردن نسب از هخامنشیان داشتند. یکی از دلایلی که شیراز را از کانونهای مهم فرقهٔ تشیع کرده بود، احتمالاً همین موضوع بود. خاندانهای اصیل شیعهٔ این منطقه گذشته از انتساب به خاندان پیامبر، خود را منتسب به بزرگان تاریخ، از جمله آل بویه نیز می‌دانستند و خواهان به دست گرفتن حکومت و تجدید حیات سنتها و فرهنگ و عظمت گذشته بودند.[۱] در زمان فرمانروایی اتابک سعدبن زنگی، این اقلیت در شیراز چنان گرفتاریی برای حکومت ایجاد کرده بودند که به قول وصّاف الحضره: «تغلّب و استیلاء تمام»[۲] یافته بود که این فرمانروا مجبور به قلع و قمع آنان و تصفیهٔ دوایر حکومتی از این گروه شد. در زمان اتابک ابوبکر، جانشین اتابک سعدبن زنگی، شیعیان دست از تکاپو برنداشتند و جو سیاسی فارس را متشنج کردند و دست اندرکار تجدید نیروی سابق شدند و این کوشش تا آخر عمر حکومت در این منطقه ادامه یافت.

ارغون که بیش از هر شاهزادهٔ دیگر ایلخانی خطر نابودی فرهنگ شمنی ـ یاسایی را به دست ایرانیان صاحب مقام احساس می‌کرد، در تجدید حیات یاسا و نیروی طبقهٔ اشراف فئودال ایلی در برابر طبقهٔ دیوانی ایرانی می‌کوشید. ارغون در این راه ناگزیر به مخالفت با اهل سنّت بود و به همین سبب شیعیان در وجود او ملجأ و پناهی یافته بودند. جزو اطرافیان این سلطان، به علمای شیعهٔ معتبر و شهیری برمی‌خوریم که از نزدیک منتظر فرصت بودند تا به قلم یا قدم کار فرقهٔ خویش را پیش برند. به طور کلی چون در دوران ارغون جریانها به سود یهودیان بیش از سایر گروهها بود، از تشنج بیشتر جلوگیری به عمل آمد و قضیهٔ تشیع تا حدی مسکوت ماند. در این میان اهل تسنّن بیش از دیگران در وحشت نیروی فزایندهٔ شیعیان به سر می‌بردند و خطر را که از هر سو تهدیدشان می‌کرد، احساس می‌کردند.[۳]

در زمان غازان که بار دیگر تسنّن مذهب رسمی گردید و دستورات پی در پی برای تحکیم مبانی آن از جانب سلطان صادر شد، خطر جدیدی رویاروی تشیع نوپا قرار گرفت؛ اما این خطر نتوانست موجودیت تشیع را مورد تهدید جدی قرار دهد. سلطان جدید آنچنان با حسن نیت با شیعیان مواجه شد و آنچنان مقدسات آنان را ارج نهاد که

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.
۲. *همان*؛ ص ۱۶۳.
۳. *همان*؛ ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

درباره‌اش نوشتند: «او چون در جملهٔ مذاهب اسلامی نظر کرد، مذهب شیعه بر همه اختیار کرد».[۱] با بررسی روحیات این سلطان نو مسلمان و نوع تربیت بودایی دوران کودکی و نوجوانی او، به این نتیجه می‌رسیم که آرمان مذهبی ـ اجتماعی تشیع که بر اساس احقاق حقوق آل علی (ع) استوار بود و پیروانش انتظار منجی دادگری را می‌کشیدند، آسانتر می‌توانست با طرز اندیشهٔ وی هماهنگی بیابد. گذشته از آن هنوز سلطان شیعه‌ای بر تخت ننشسته بود که امتحان خود را بدهد، درحالی که تاریخ پر از ذکر سلاطین سنّی و ظلم و جور ایشان بود. غازان از همان ابتدای سلطنت به خاندان علی (ع) عشق می‌ورزید و از ابراز آن ابایی نداشت. به روایت مورخان زمان: در دوران اولیهٔ سلطنت خود شبی پیامبر و امامان علی (ع)، حسن (ع) و حسین (ع) را در خواب می‌بیند و اینکه مورد لطف آنان قرار گرفته است. احتمالاً غازان در کار آن بود که خود را مؤید به الطاف پیامبر و خاندانش بشناسد و چون نیای مخوفش به اقدامات خویش جنبهٔ مذهبی و آسمانی بخشد. وی در شیعه دوستی چنان پیش رفت که نام دوازده امام را برای اولین بار بر بعضی مسکوکات حک کرد. چند بار در مواقع حساس و خطر برای طلب یاری به زیارت مشاهد متبرکهٔ کاظمین، نجف و کربلا رفت و اوقاف فراوان و نذور و صدقات بسیار برای این مشاهد و مردم آن نواحی مقرر داشت. دستور داد تا به جانب کربلا نهری جاری ساختند که از شهر حلّه می‌گذشت و به «نهر غازانی اعلی» شهرت یافت و بدین وسیله کلیهٔ بیابانهای دشت کربلا سرسبز شد و شهر که تا آن زمان آب شیرین نداشت، دارای آب گوارا گردید. همچنین اطراف آرامگاه امام حسین (ع) تبدیل به مزارع و باغات شد. این نهر چنان بزرگ بود که کشتیهای رود فرات می‌توانستند از طریق آن تا کربلا پیش روند و باعث رونق اقتصادی شهر گردند. برای سادات مقیم کربلا که تا آن زمان وضع نابسامانی داشتند، مرسومی از غله و سایر مایحتاج زندگی مقرر کرد که از آن پس قرین رفاه شدند.[۲] در کربلا به هنگام زیارت، پردهٔ زیبا و مجللی که دستور بافت آن را از پیش داده بود و به همراه داشت، بر ضریح انداخت و بین مجاوران و حاضران صدقات بسیار تقسیم کرد و دستور داد تا از محصول نهر غازانی هر روز سه هزار من نان برای شیعیان و سادات آن شهر تخصیص داده شود.[۳] غازان می‌گفت که چون الطاف پیامبر اسلام شامل حال وی است، هرچند خود از بازماندگان صحابه و

سادات نیست، سادات را بیش از سایر مسلمانان دوست دارد.[۱] به این ترتیب دربار او محل تردد روحانیان این فرقه شد که با جو مساعدی که پیش آمده بود هر روز امتیاز بیشتری کسب می‌کردند و فرماندهان و بزرگان مغول را به جانب خود متمایل می‌ساختند. شاید اگر وی در جوانی بدرود زندگی نمی‌گفت، کار رسمی شدن تشیع در زمان او عملی می‌شد. دوران سلطنت این خان چنان کوتاه بود که شیعیان دست‌اندرکار، مجال آن نیافتند که موضوع را از جهت سیاسی پخته وآماده سازند و کار به زمان جانشین او محول شد. از طرف دیگر سنّیان که خطر را به شدت احساس کرده بودند، دست به مقاومت و عکس‌العمل شدیدی زدند. وضع چنان بود که مردمان شیعه هنوز جرأت ابراز اعتقاد خود را نداشتند.[۲]

وزارت خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی

یکی از چهره‌های درخشان عهد ایلخانی، خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی است که همراه با فرزندان و خاندانش از جهت احیای فرهنگ ایرانی و تحکیم مبانی تشکیلات و سازمانهای اداری و دیوانی قابل مقایسه با خاندان جوینی است. وی در آغاز عهد ارغون قدرت فراوان یافت که شاید کمکهای سعدالدوله در این زمینه بی تأثیر نبوده است. در زمان گیخاتو به وزارت رسید و شخصیت مهمی گردید.[۳] ترقی خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه را در عهد غازان خان می‌بینیم که ریاست موقوفات شنب غازان را یافت. این شغل از اهمیّت فراوان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برخوردار بود. همچنین مأمور شد تا کتابی دربارهٔ سلاطین مغول و نیاکان خان بنویسد و از این طریق تاریخ این قوم و شجره‌نامهٔ چنگیزی را جاویدان سازد. این کتاب که به نام *جامع التواریخ* خوانده شد، عمده‌ترین منبع تاریخ مغول به شمار می‌آید و از جهت اهمیت فقط تاریخ *جهانگشای* جوینی در چارچوبی محدود با آن برابری می‌تواند کرد. او مأموریت خود را در این زمینه به بهترین وجهی به انجام رسانید و هرچند که کتاب به نام سلطانی مغولی و به منظور بزرگداشت و مخلد ساختن خاندان چنگیزی نگاشته شد، از بازگفتن حقایق ابا نکرد و توانست کم و بیش چهرهٔ حقیقی این دوران را به آیندگان بنمایاند و این از

---

۱. *حوادث الجامعه...* ؛ ص ۴۹۳.
۲. *مجمع التواریخ السلطانیه*؛ ج ۳، ص ۲۳۷.
۳. *نسائم الاسحار...* ؛ ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

بزرگترین خدمات این مرد عالیقدر بود. خواجه از خانواده‌ای یهودی بود. جدش، موفق‌الدوله، شغل عطاری داشت.[۱] در آن زمان عطاران طبابت هم می‌کردند. جدش معروف به عمادالدوله نیز طبیب بود و ازمهاجرین یهودی به شمار می‌رفت. این خاندان به دانش پزشکی شهرت داشتند.[۲] عمویش از پزشکان معروف بود. پدر و عموی خواجه در دوران اولیهٔ حکومت مغول، ابتدا چندی در خدمت اسماعیلیان می‌زیستند و پس از برچیده شدن دستگاه آنان به خدمت هلاکو و جانشینان وی درآمدند. رشیدالدین که ابتدا بنا بر رسم زمان و به مناسبت یهودی بودن، رشیدالدوله خوانده می‌شد، به قولی در زمان سلطان محمد اولجایتو اسلام آورد؛[۳] ولی این قول نمی‌بایست صحت داشته باشد؛ زیرا چنانکه در پیش ذکر شد: وی ریاست موقوفات شنب غازان را برعهده داشته و کسی چون غازان هیچ‌گاه چنین منصبی را در چنان جوی که بازنمودیم به یک یهودی واگذار نمی‌کرده است. هنگامی که وی از دین آبا واجدادی برگشت و لقبش از «رشیدالدوله» به «رشیدالدین» تبدیل شد، بسیاری از یهودیان کارگزار وی نیز مسلمان شدند؛ ولی القاشانی همواره از یهودیانی گفتگو داشته که در دستگاه خواجه به کار اشتغال داشته‌اند. دشمنان وی معتقد بودند که او هیچ‌گاه در سِرّ از یهودیگری دست برنداشت و در خفا به پشتیبانی از این فرقه می‌پرداخت و دشمن اسلام بود؛ از جمله این دشمنان القاشانی، مؤلف کتاب *تاریخ اولجایتو* است که در کتاب خود پیوسته او را لعن کرده، نسبت یهودیگری به وی داده است.[۴] دیگر از دشمنان خواجه، قطب‌الدین شیرازی، فقیه معروف عصر بود. هنگامی که او شنید رشیدالدین به تفسیر قرآن پرداخته است، گفت: «خوب است من هم تورات را تفسیر کنم» و به آن کار مشغول شد.[۵] در عهد میرانشاه تیموری و به حکم او «جسد خواجه رشید را که در رشیدیّهٔ تبریز بود، بیرون کرد و فرمود تا به گورستان جهودان استخوان او را دفن سازند».[۶]

این دشمنیها حتی تا سالها پس از مرگ وی نیز ادامه داشت؛ اما در همان حال به منابع دیگری برمی‌خوریم که دربارهٔ خواجه رشیدالدین برخلاف دشمنانش نظر داده‌اند. رشیدالدین فضل‌اللّه در سراسر زندگی دراز سیاسی خود که حدود بیست سال طول

---

۱. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ ج ۶، ص ۴۴.
۲. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۲۱۹.
۳. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ج ۳، ص ۲۶۲.
۴. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۹۶ و ۱۳۲.
۵. *احوال و آثار نصیرالدین طوسی*؛ ص ۲۴۵.
۶. دولتشاه سمرقندی، دولتشاه بن علاءالدوله؛ *تذکرة‌الشعرا*؛ ص ۳۳۰.

کشید، فراز و نشیبهای بسیاری را طی کرد. گاهی در اوج قدرت و زمانی در نهایت ذلت به سر برد. بیست سال کار دیوانی در دوران مغول کار کم و کوچکی نبود. اولین گرفتاری وی در زمان غازان شروع شد که خواجه توانسته بود، راه ترقی را سریع بپیماید و مورد حسد بزرگان قرار گرفت. خواجه رشیدالدین در زمان اولجایتو مقام وزارت یافت، درحالی که سعدالدین ساوجی مرد نیرومند دستگاه با وی درکار وزارت شریک بود. اولجایتو برای هر دو فرمان وزارت صادر کرده بود. این دو چند سالی با یکدیگر به کار مشغول بودند، ولی مسلم بود که دو مرد نیرومند، یکی شیعه و یکی سنّی، با دو دیدگاه متفاوت و روشهای گوناگون در سیاست، نمی‌توانستند با یکدیگر کنار آیند و به مسالمت روزگار بگذرانند. چنین می‌نماید که مسلمانی رشیدالدین از روی اخلاص بوده، دلیل آن خدمات ارزنده‌ای است که به فرهنگ اسلامی کرده است. تفاسیر متعددی بر آیات قرآن نگاشته، جواب شبهات مخالفان از جمله یهودیان را داده است. به طور کلی همهٔ مکاتبات و نوشته‌های خواجه که برجای مانده، حاکی از اسلام‌دوستی و دینداری او است. مع‌هذا دشمنان سیاسی که سردستهٔ آنان چنانکه گفته شد، سعدالدین ساوجی و یارانش، از جمله ابوالقاسم القاشانی و قطب‌الدین شیرازی معروف به شارح علامه بودند، هیچ‌گاه حربهٔ یهودی‌الاصل بودن خواجه را کنار نگذاشتند و ضد وی تبلیغات گسترده‌ای به راه انداختند. بنا بر آنچه گفته شد، می‌توان چنین استنباط کرد که خواجه رشیدالدین صادقانه به اسلام گرویده بود، ولی هیچ‌گاه نتوانسته بود فرهنگ یهودی را که در تار و پود وجودش سرشته شده بود، از خویشتن بزداید و این امر در نزد همهٔ کسانی که از دینی یا از مرامی روی برمی‌گردانند، صادق است و اجتناب ناپذیر و جای گله و ایراد بر چنین افرادی باقی نیست.

رشیدالدین در خانواده‌ای اصیل، ادیب و دانشمند زاده شده‌بود و گذشته از اینکه طبیب بود، حکیمی عالیقدر نیز به شمار می‌رفت و مشرب او در تفسیر قرآن مشهود است. دشمنان سیاسی‌اش، بخصوص از همین خصلت وی برای تبلیغات خود سوء استفاده می‌کردند؛ زیرا خواجه از فقیهان و اهل حدیث و سنت، در علوم فلسفی و دینی پیروی نمی‌کرد و دارای سبکی جداگانه و پیشرو بود و از این جهت شباهت به خواجه نصیرالدین طوسی داشت.[1] رشیدالدین با مکتبهای گوناگون فلسفی و علمی اسلامی

---

۱. زریاب خوئی، عباس؛ «سه نکته دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله»، *مجموعهٔ خطابه‌های تحقیقی دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی*؛ ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

آشنایی داشت و در این زمینه‌ها قلمفرسایی کرده بود. او ادیان بودایی، یهودی، هندی و مسیحی را در روم مورد مطالعهٔ دقیق قرار داده بود. این وسعت و جهان‌بینی علمی در آثارش کاملاً نمایان است و به همین جهت در داد و ستد اندیشه‌های بزرگ، عهده‌دار نقش عمده‌ای بود. او را می‌توان «ایدئولوگ» دستگاه اداری مغولی دانست که نه تنها می‌خواست مغولان را متمدن سازد، بلکه خواهان یک فرمانروایی متمرکز بود و به ایلخانان روش تمرکز دستگاه اداری و فرمانروایی را می‌آموخت.[۱] اقدامات فرهنگی رشیدالدین که در زیر پوشش مذهب اسلام بدان دست یازیده بود، متعدد و فراوان است که ما در اینجا شمه‌ای از آنها را ذکر می‌کنیم: خواجه رشیدالدین به تقلید از غازان‌خان و تقریباً به همان عظمت کار وی، در تبریز، در محله‌ای که به ربع رشیدی معروف شد، آرامگاهی با متفرعات متعدد بنا کرد که خود شهرکی بود و این مجموعه مرکز همهٔ علوم و فنون زمان گردید. مدرسان، روحانیان، شیوخ، صوفیان، پزشکان، منجمین و علما در این مجموعه ساکن شدند و هر یک در رشتهٔ تخصص خود به تحقیق و تتبع و تدریس پرداختند. خواجه موقوفاتی از اطراف و اکناف مملکت برای آن منظور وقف ربع رشیدی کرد.[۲]

خواجه در کار سیاست، چون کار فرهنگ کامیاب نبود و پیوسته رقیبی در کنارش به سر می‌برد. علت این مسأله که چرا همواره در طول زندگی سیاسی این مرد بزرگ شریک و رقیبی برای وی تراشیده می‌شد، بدرستی معلوم نیست، ولی می‌توان به استنباطی دست یافت. احتمالاً از اینکه خواجه و خاندانش دین یهودی داشتند و نومسلمان بودند و در دستگاه سیاسی و فرهنگی وی همواره یهودیان یا یهودیان نومسلمان به کار اشتغال داشتند، در اذهان این شک را برمی‌انگیخت که نکند در غوغای زمانه که همهٔ مسائل سیاسی بر محور دین دور می‌زد، او در سویدای ضمیر، حافظ منافع یهودیان باشد. هرچند که زندگینامهٔ وی این شک را لااقل برای بیطرفها زایل می‌سازد. خواجه با بینش وسیع و دانش گستردهٔ خود، بیش از سایر اندیشه‌وران و همطرازان با خواجه نصیرالدین طوسی، در ساختن و پرداختن فرهنگی جهان‌شمول با استفاده از نیروی امپراتوری جهانی مغول نقش داشته، با آگاهی از طراز اندیشه‌های پیشرفتهٔ جهان

---

۱. رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *مکاتبات رشیدی*، «تحت عنوان *سوانح الافکار رشیدی*»؛ مقدمه؛ ص ۴۹ و ۶۳.
۲. ر.ک: رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *وقفنامهٔ ربع رشیدی*.

ایفاگر این نقش بوده است. خواجه نیز چون نصیرالدین طوسی در طول زندگی کوشیده بود تا بین فلسفه و کلام و تصوف هماهنگی ایجاد کند، فلسفه و الهیات را از پوسیدگی و کهنگی برهاند و نفخهٔ تر و تازه‌ای در آن بدمد. این وسعت دید و جهان‌بینی عمیق و وسیع، کوته‌نظران را از سویی و وابستگان به مکاتب قدیم را از سوی دیگر، به وحشت و شبهه انداخت و بر او تهمتهای گوناگون بستند که از آن میان تهمت یهودیگری بیشترین و سختترین بود. از این روست که در طول تاریخ ایلخانی، فقط برای او در وزارت شریک تراشیده شده است و این شریک همواره خاطر این شخصیت عالیقدر را مکدر و مشوش می‌ساخت و دست او را در امور تا حدی بسته می‌داشت. پس از قتل خواجه سعدالدین ساوجی که با توفیق رشیدالدین مقرون بود، بلافاصله وزیر دیگری به نام تاج‌الدین علیشاه گیلانی از جانب سلطان انتخاب شد که با خواجه انباز و همکار گردید.

تاج‌الدین علیشاه، یکی از شخصیتهای بسیار جالب و بارز دوران ایلخانی به شمار می‌رود، بخصوص از این جهت که تنها وزیری است که به قول معروف سر سالم به گور برده، در بستر بیماری و در سن کهولت دار فانی را وداع گفته است. این، استثنایی با اهمیت است. تاج‌الدین خود لباس فاخر نمی‌پوشید، به دینداری که باب روز بود به شدّت تظاهر می‌کرد. مقرری خود را که از دیوان می‌گرفت به نیازمندان می‌داد و برای آنان مقرری خاص منظور داشته بود.[۱] تاج‌الدین علیشاه گیلانی آنچنان ظاهری آراسته را حفظ می‌کرد تا بتواند در برابر خواجه رشیدالدین که عالمی زبردست، سیاستمدار و فرهنگ دوستی بزرگ و شخصیتی بی‌بدیل بود، جلوه کند و همواره دینداری، زهد و دوری گزیدن از مال و منال دنیا را به رخ او و اقران بکشد و خود را در چشم سلطان نیکو جلوه دهد.[۲] هنگامی که در عنفوان جوانی به وزارت منصوب شد، چون خواجه رشیدالدین بزرگتر و باتجربه‌تر بود، به دستور سلطان مقام ارشدیت یافت. تاج‌الدین علیشاه می‌بایست زیر نظر او به کار اشتغال ورزد. مسلم بود که رشیدالدین نمی‌توانست وجود چنین فرد متظاهر، محتال، کم‌مایه و حسابگری را تحمل کند. سرانجام اختلاف و نزاع بین آن دو علنی شد. تاج الدین علیشاه که روز به روز نزد سلطان ارج بیشتری می‌یافت، بر خواجه می‌تاخت و بی‌مشورت او حکم می‌راند. اقدامات او فوق تحمل خواجه بود که خود را بالاتر و برتر از او می‌دانست. کار اختلاف ومشاجرهٔ آن دو به سمع

---

۱. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۱۷۷.
۲. *همان*؛ ص ۹۹.

سلطان رسید و آن دو را آشتی داد. یک سال بدین منوال گذشت و سپس سلطان اولجایتو درگذشت و کار نیمه تمام این دو وزیر در پیشگاه سلطانی دیگر مطرح شد.[۱]

ابوسعید بهادرخان و فرجام کار حکومت ایلخانی

پس از اولجایتو فرزندش ابوسعید بهادرخان به سلطنت رسید (۷۱۷-۷۳۶ ه) که باید او را آخرین فرمانروای حقیقی ایلخانی دانست. پس از وی چند شاهزادهٔ چنگیزی یکی پس از دیگری در فواصل کوتاه، یک سال و چند ماه به حکومت رسیدند، ولی نتوانستند به وضع آشفته‌ای که گریبانگیر سلسلهٔ ایلخانی شده بود، سر و سامان بخشند و سرانجام مملکت بین اشراف فئودال مغول که هر کدام نسبتی یا سببی با خاندان چنگیزی داشتند، تقسیم شد. سلطان اولجایتو زمانی که در بستر مرگ خفته بود، به دیوانیان و امرا سفارش کرد که فرزند خردسالش ابوسعید را که در آن زمان دوازده ساله بود و حکومت خراسان را داشت، به سلطنت بنشانند. شاهزادهٔ خردسال در طول فرمانروایی خراسان، از جانب پدر به یکی از امرای بزرگ مغولی به نام امیر چوپان سپرده شده بود و عملاً او بود که فرمان می‌راند. امیر چوپان در دستگاه اولجایتو نیروی فراوان یافته، مورد لطف سلطان قرار داشت و گذشته از سمت فرماندهی، داماد اولجایتو نیز بود. او بسرعت خود را به پایتخت رسانید و پس از پایان مراسم عزاداری، زمام امور را در دست گرفت. مراسم باشکوه تاجگذاری و جلوس بر تخت سلطنت ابوسعید به سال ۷۱۷ ه صورت گرفت.[۲] سلطان کودک بود و از کار ملک و ملت آگاهی نداشت. از این‌رو حکمران واقعی مملکت امیر چوپان بود. ایرانیان موفق شدند از ابوسعید نیز فردی مسلمان، معتقد و فرهنگ دوست بسازند. چنانکه او در عنفوان شباب خط نیکو می‌نوشت، موسیقی می‌دانست، عود می‌نواخت و شعر می‌سرود.[۳] در زمان وی تتمهٔ کفر و الحاد از میان رفت و سراسر مسلمانی شد. او دستور به ساختن مساجد و جوامع داد، صوامع و کنیسه‌ها ویران شد و نهی از منکر در سراسر مملکت برقرار گردید.[۴] در زمان ابوسعید کلمات ایغوری از روی سکه‌ها حذف شد. اشاره کردیم که از مدتها پیش بر بعضی از سکه‌ها، فقط نام و

---

۱. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸ و ۱۱۹.
۲. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲ و ۱۲۳.
۳. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۹، ص ۳۰۹.
۴. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزء السّادس، ص ۱۱۳.

القاب سلطان به ایغوری نقر می‌شد. به طور استثنا در سکه‌هایی معدود فقط یک کلمه به این خط و به زبان مغولی باقی ماند. سکه‌های این دوره به ترتیب ذیل ضرب زده شده است؛ برای مثال متن روی سکه: السلطان العادل العالم، بوسعیدا، خلد ملکه، ضرب بانه، حاشیه: فی سنهٔ ثلاث و ثلاثین الخانیه، پشت سکه: لا اله الا اللّه. محمد رسول اللّه، صلی اللّه علیه. حاشیه: ابوبکر، عمر، عثمان، علی. نقر نام خلفای راشدین از زمان اولجایتو به بعد روی سکه‌ها متداول گردید.[۱] گروهی از امرا و روحانیان از جانب سلطان نذور و صدقات فراوانی به مکه بردند و بین اهالی و مجاورین تقسیم کردند تا بدین‌ترتیب نفوذ سلطنت ایلخانی در آن منطقه همچنان محفوظ ماند و همچنین نام ابوسعید پس از نام الملک‌الناصر، سلطان مصر در خطبه خوانده شد و بر سر منابر او را دعا کردند.[۲] بدین ترتیب، اسلام در حکومت ایلخانی به پیروزی رسید و خاتونهایی که تا این زمان هنوز مسیحی باقی مانده بودند، همگی به دین اسلام گرویدند. اشرافیت فئودال ایلی نیز تقریباً سراسر به دین اسلام گرویده بودند. ابوسعید مراعات حال گروه صوفیان و درویشان را می‌کرد و به شیوخ معتبر زمان ارادت می‌ورزید.[۳]

ابوسعید پس از مرگ محمد شاه اینجو، حاکم فارس، امیر حسین، پسر امیر چوپان را به جای وی به حکومت شیراز گماشت و او را با سپاهی گران عازم آن ولایت کرد تا فارس را از دست خاندان اینجو به در آورد. بلوای عجیبی در شهر درگرفت و مردم به تشویق طاش خاتون همسر محمد شاه قیام کردند و امیر حسین و سپاهش مجبور به فرار و بازگشت به مرکز شدند؛ ولی بار دیگر با سپاهی بزرگتر بازگشتند. این بار شیرازیان که کار را وخیم می‌دیدند نزد قاضی امام مجدالدین اسماعیل رفتند و از او طلب یاری کردند. قاضی خود نزد امیر حسین رفت. او از اسب پیاده شد و نسبت به شیخ اظهار ارادت کرد و بر اثر وساطت وی کار به نحو احسن خاتمه یافت. امیر حسین تا زمان مرگ ابوسعید در شیراز باقی بود، ولی نفوذ خاندان اینجو نیز همچنان برقرار ماند.[۴]

پس ازمرگ ماریهبالاها، اسقف اعظم کلیسای نسطوری ایران که کمی پس از جلوس ابوسعید اتفاق افتاد، مسیحیت آخرین حامی خود را در ایران از دست داد و دیگر هیچ‌گاه اهمیت کارسازی نیافت. به دنبال این نکث و فتور، رابطهٔ ایران و غرب که از

---

۱. نشریهٔ *موزهٔ آذربایجان*، «رسم الخط ایغوری و سیری در سکه‌شناسی»؛ ص ۴۸ و ۸۲.
۲. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۲۳۵.
۳. ر.ک.: مبحث مربوط به تصوف؛ همین کتاب.
۴. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۱۹۵، ۱۹۸ و ۲۰۰.

طریق مذهب ایجاد شده بود نیز به خاموشی گرایید. در این عهد و پس از اضمحلال حکومت ایلخانی، مسیحیان پراکنده شدند و مؤسسات آنان که تاحدودی تحت حمایت حکومت مرکزی بود، به ویرانی گرایید و تشکیلات منظم آن که هر روز پریده رنگتر می‌شد، به هرج و مرج و نابودی کشانیده شد. پس از آنکه در زمان اولجایتو اسقف اعظم کلیسای نسطوری با بی‌اعتنایی کامل سلطان روبه‌رو شد و مراغه از جهت سکونت اسقفی و کلیسای آن از اعتبار افتاد، جانشین وی، مرجانیتا در شهر ماکو سکونت اختیار کرد و این شهر تا حدود سال ۷۴۰ ه از جهت مرکزیت فرقهٔ نسطوری اهمیتی داشت.[۱] چند سال پس از بنای شهر سلطانیه به موجب فرمانی از جانب پاپ، در این شهر کلیسایی دایر گردید؛ ولی مسیحیان از نفوذ و نیرویی نمایان برخوردار نبودند.[۲] در شورشها و کشمکشهای جانشینی ابوسعید که به نابودی حکومت ایلخانی انجامید و مدعیان تاج و تخت با سلاح اسلام تحت لوای فرقه‌هایی گوناگون به جنگ با حریف پرداختند، محلی برای رشد و توسعهٔ مسیحیت و پیروان آن در ایران باقی نماند و از آن پس روابط مذهبی ـ سیاسی بین شرق و غرب جای خود را به روابط بازرگانی بخشید.

هنگامی که ابوسعید بر تخت سلطنت نشست، چون گذشته، وزارت را توأمان به خواجه رشیدالدین فضل‌الله و تاج‌الدین علیشاه گیلانی داد و چون میان رشیدالدین و امیر چوپان دوستی و اتحاد برقرار بود و این موضوع بر تحکیم نیروی خواجه و بیم و تشویش تاج‌الدین علیشاه می‌افزود، مانند گذشته میان دو وزیر دشمنی و کینه بشدّت وجود داشت و تاج‌الدین علیشاه پیوسته در این فکر بود که چگونه از قدرت رقیب بکاهد. این دشمنی و نفرت سبب کندی و نابسامانی امور بود؛ زیرا هرگاه کسی کاری داشت نزد هر یک از آن دو می‌رفت، دیگری می‌رنجید و مردم از این وضع در زحمت وناراحتی بودند. سرانجام گروهی از بزرگان و متنفذین دستگاه با یکدیگر متحد شدند که یکی از آن دو را ازمیان بردارند. ابتدا نزد رشیدالدین رفتند و به اغوا و تحریک او ضد وزیر دیگر پرداختند، ولی خواجه زیر بار این توطئه نرفت. پس نزد تاج الدین علیشاه رفتند و خواستار آن شدند که به اتفاق، رشیدالدین را ازمیان بردارند و او قبول کرد. نخست لازم بود که خواجه را در نزد امیر چوپان، مرد مقتدر دستگاه خوار و خفیف سازند که این دسیسه کارگر افتاد و چندی نگذشت که رشیدالدین از مقام وزارت عزل

۱. *نزهت القلوب*؛ ص ۱۰۲ و ۱۰۳.
۲. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۳۴۸.

شد و از سلطانیه به تبریز رفت و در این شهر اقامت گزید و گوشهٔ انزوا اختیار کرد. پس از چندی بر اثر نابسامانی کارها، امیر چوپان نزد وی کس فرستاد و او را مجدداً دعوت به کار کرد. هنگامی که تاج الدین علیشاه از این جریان آگاه شد، بار دیگر دست به کار توطئه گردید. او و یارانش این بار موضوع بس خطرناکی را پیش کشیدند و آن اینکه رشیدالدین سلطان اولجایتو را مسموم کرده، شربتی به او نوشانیده که از اثر آن به اسهال مبتلیٰ شده، درگذشته است و چنین شایع کردند که پسر رشیدالدین، خواجه ابراهیم که شربت‌دار خاص سلطان بود، به تحریک پدر مرتکب این عمل شنیع شده است. این توطئه کارگر افتاد و ابوسعید خواجه رشیدالدین را به اردو طلبید و به محاکمه کشید. چند تن از امرا که از یاران تاج الدین علیشاه بودند، درمحکمه به صدق ادعا شهادت دادند و رأی بر محکومیت خواجه صادر شد و به قتل رسید.

پس از قتل غم‌انگیز و تأسف‌بار خواجه، مردم به تحریک دشمنان اموالش را به غارت بردند. در تبریز به ربع رشیدی ریختند و مؤسسات و تشکیلات آن مجموعهٔ بزرگ فرهنگی و عام‌المنفعه را تاراج و ویران کردند. کارگزارانش که همه از فضلا و علمای طراز اول داخلی و خارجی بودند، تار و مار شدند. املاک و ثروتش را به نفع خزانه مصادره و موقوفاتش را ضبط کردند و این چنین با قتل این دانشمند پیر و متفکر عالیقدر بی نظیر، لطمهٔ سیاسی و فرهنگی بزرگی به ایران وارد آمد؛ ولی کسانی که در قتل او شرکت داشتند، به استثنای تاج‌الدین علیشاه، هر یک به نوعی سالی برنیامده، کشته شدند و از میان رفتند.[۱] دشمنان کینهٔ خود را نسبت به خواجه آنچنان شدت دادند که پس از قتل، بدنش را قطعه قطعه کرده، سرش را به تبریز و هر عضوی از اعضای بدنش را به شهری فرستادند.[۲] باقیمانده جسدش در تبریز به خاک سپرده شده است.

پس از خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه، تاج‌الدین علیشاه بلامنازع چند سالی وزارت کرد وسپس در بستر بیماری افتاد. ابوسعید آنچنان به وی علاقه‌مند بود که شخصاً به عیادتش رفت و طبیبان حاذق خود را بر بالینش فرستاد؛ ولی معالجات مثمر واقع نشد و او نیز در اوجان درگذشت. او را به تبریز بردند و درکنار مسجد جامعی که ساخته بود دفن کردند.[۳] این مسجد جامع از نظر عظمت و زیبایی، بعد از مسجد جامع دمشق در دنیای

---

۱. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۲۳ و ۱۲۶ ـ ۱۲۹.
۲. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ جزء الثانی، قسم الاول، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
۳. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

اسلام بی‌نظیر بود.[۱] احتمالاً این وزیر می‌خواست با بنای این مسجد به رقابت با ربع رشیدی بپردازد. این مرد هوشیار و سیاستمدار کم‌نظیر «در غُلَوای دولت جهان را وداع گفت» و «در عهد دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده‌اند، ازابتدا به آن روز، هیچکس که منصب وزارت یافته است، به مرگ خود نمرده بود».[۲] پس از مرگ این دو وزیر، در آن زمان آشفته که مملکت در اغتشاش به سر می‌برد و گردنکشان هر یک از گوشه‌ای سر بر آورده بودند، دیگر فردی شایستهٔ این مقام یافت نشد. سرانجام قرار بر این شد که دو پسر تاج‌الدین علیشاه به پاس خدمات پدر به اتفاق وزارت کنند، ولی آن دو برخلاف پدر که سیاستمداری با تدبیر بود، بر سر به دست آوردن قدرت به منازعه پرداختند و بزرگان وکارگزاران دستگاه هر یک جانب یکی را گرفتند و بلوای بزرگی در قلب حکومت بر پا خاست، عاقبت هر دو را زندانی کردند و می‌خواستند به قتلشان برسانند؛ ولی آنان با واگذاری اموال خود، پدر و خویشانشان به خزانه، جان خود را خریدند و از منصب وزارت کناره جستند. در همهٔ دوران، امیر چوپان قدرت فوق‌العاده داشت و فرمانروای واقعی مملکت او بود. امیر چوپان، فرزندان و خاندانش که هر یک عمده‌ترین کارهای مملکتی را در دست داشتند، گردانندهٔ اصلی امور بودند. تیمورتاش یکی از فرزندان وی حاکم روم بود. امیر حسین فرزند دیگر حکومت شیراز و قسمت مهمی از فارس را داشت. دمشق خواجه فرزند سوم، شخص اول دربار به شمار می‌رفت و بقیهٔ افراد چوپانی نیز به همین ترتیب مصدر مشاغل حساس و مهم بودند. هرجا که گردنکشی یافت می‌شد، امیر چوپان و فرزندانش بر او می‌تاختند و مرزها را آرام می‌ساختند. این فرمانده بزرگ در طول عمر یا در جبهه‌های شرق در کار فرو نشاندن آتش حملات اولوس جغتای یا در جبهه‌های شمال شرقی به کار جلوگیری از حملات اولوس جوجی و در گرجستان به کار دفع فتنه‌ها مشغول بود. مسلم است که چنین شخصیت و خاندانی از گزند کینه‌توزیها و دشمنیها مصون نمی‌ماند. همواره بدخواهان و حاسدان در گوش ابوسعید زمزمه می‌کردند که قدرت خاندان چوپانی از حد گذشته است، ولی سلطان نه تنها بهانه‌ای نمی‌یافت که آنان را فروکشد، بلکه درکارها احساس نیاز فراوان به ایشان می‌کرد. عاقبت امیر چوپان نیز به دلیل دست‌یابی به همین قدرت به قتل رسید.

---

۱. *مسامرة الاخبار و ...*؛ ص ۳۱۴ و ۳۱۵. ۲. *همان*؛ ص ۱۱۷.

امیر چوپان مسلمانی معتقد بود و در طول حیات در تحکیم مبانی اسلام کوشش بسیار مبذول داشته، ابواب البرّ متعددی در گوشه و کنار از وی به یادگار مانده بود؛ از جمله در مکه، در کنار مسجدالحرام، مدرسه، بقعه و حمامی ساخته بود که از بناهای معتبر این شهر به حساب می‌آمد. تا آن زمان درمکه حمام وجود نداشت. همچنین نهری به آنجا کشیده بود که باعث رونق و آبادانی شهر شده بود.[۱] مراسم تدفین امیر هنگام حج انجام گرفت، روز عید قربان بعد از نمازی که حاجیان بر او خواندند، در گورستان بقیع، در جوار امام حسن (ع) مدفون گردید.[۲] ابوسعید که از پشتیبانی و حمایت امیر چوپان و خاندانش محروم مانده بود و خود به تنهایی از عهدهٔ کارها برنمی‌آمد و در اطراف خویش مردان کارساز و مطمئن نمی‌یافت، رو به سوی بازماندگان خاندان رشیدی آورد که هنوز تعدادی باقی بودند و در عرصهٔ سیاست نمودی داشتند. درزمان حیات رشیدالدین، پسرانش که سیزده تن بودند، همگی عهده‌دار شغلهای مهم و حساس در سراسر مملکت بودند، ولی از سرنوشت آنان پس از قتل پدر اطلاع صحیحی در دست نیست. غیاث‌الدین محمد یکی از فرزندان وی که هنگام مرگ پدر جوان بود به وزارت منصوب شد. وی به روش پدر، دست به آبادانی زد، بخصوص ویرانیهای ربع رشیدی را تا حد امکان مرمت کرد. به دنبال این اقدامات مسجد جامع ربع اعتبار و رونق گذشته را به دست آورد و بزرگان علم و دین درآن به رفت و آمد مشغول شدند. کار غیاث‌الدین آنچنان بالا گرفت که فرمانروایان زمان به خویشی با وی افتخار می‌کردند، چنانکه شرف‌الدین محمود شاه اینجو که خود از نوادگان خواجه عبدالله انصاری بود، دختر غیاث‌الدین را برای پسرش جلال‌الدین مسعودشاه که پس از پدر حاکم فارس شد، به زنی گرفت.[۳] غیاث‌الدین وزیر موفقی بود که نه تنها تا آخر عمر ابوسعید در این شغل باقی ماند و توانست خویشان بازمانده از دوران پدر را بر سر کارها بگمارد، بلکه پس از ابوسعید نیز در بلوا و آشوب دوران فترت و نابودی حکومت ایلخانی همچنان از کارگزاران عمدهٔ سیاست زمان به حساب آید و خود و خاندان محترمش را بر سر پا نگاهدارد.

---

۱. *نزهت القلوب*؛ ص ۱۴ . و *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۷۹.
۲. کمال‌الدین، عبدالرزاق سمرقندی؛ *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ ص ۷۸.
۳. *منتخب التواریخ معینی*؛ ص ۱۷۰.

تصوف نیروی فایق در جامعهٔ عهد ایلخانی

در خاتمهٔ تاریخ ایلخانی لازم است راجع به تصوف که در سراسر جامعهٔ ایرانی رسوخ کامل یافته بود، بحثی کوتاه داشته باشیم و سیر تحول آنرا بررسی کنیم. در عهد خوارزمشاهی، کشورگشاییهای خوارزمشاهیان و هرج و مرج ناشی از سیاست‌بازیهای خلفا در دنیای اسلام، آشفتگیهایی ایجاد کرده بود، ادامهٔ جنگهای صلیبی که هنوز جهان اسلام را تهدید می‌کرد، خطر روزافزون نفوذ فرقهٔ اسماعیلیه که خواب از چشم بزرگان حکومتها ربوده بود، کشمکشهای پی در پی فرق گوناگون مذهبی که همگی سبب بی‌ثباتی اوضاع می‌گردید و سرخوردگی مردم از روحانیان متشرع که در دسیسه‌بازیها و فرقه گراییها نقش بسزایی داشتند، مردم را به تصوف متمایل ساخت. پس از سپری شدن این دوران و آغاز عهد دگرگونی غلبهٔ مغول، در این آشفته بازار فکری و روحی که سراسر جامعهٔ ایرانی را فراگرفته بود، مردم رنج‌دیده و مصیبت‌زدهٔ همه چیز از دست داده که بیمارگونه به دنبال داروی شفابخشی می‌گشتند و چنگ بر هر ریسمانی می‌زدند تا خود را از سقوط برهانند، سرانجام راه رهایی و آن داروی شفابخش را یافتند و چنگ بر ریسمان تصوف زدند. این گرایش آنان را از قیود دست و پاگیر زندگی و از تفکر دربارهٔ آنچه از دست داده بودند، می‌رهانید و تسکینشان می‌داد: «التصوف ترک التکلّف و هیچ تکلّف ترا بیش از تویی تو نیست. چون به خویشتن مشغول گشتی از او بازماندی» یا «آنچ در سر داری بنهی و آنچ در کف داری بدهی و آنچ بر تو آید نجهی».[۱] همچنین می‌گفتند که تصوف دو چیز است: «به یک سو نگریستن و یکسان زیستن».[۲] این طرز اندیشه که همهٔ سالکان می‌بایست به یک راه روند و در یک فکر شریک باشند و بالا و پایینی و خرد و کلانی وجود نداشته باشد، مردم را دلداری می‌داد. خود را تنها احساس نمی‌کردند و همه در غم یکدیگر سهیم بودند. صوفیان به مریدان خود چنین تعلیم می‌دادند که «تصوف خوار داشتن نفس است در طلب مناهی و عزیز داشتن امر الهی».[۳] بدین‌ترتیب، هیچ چیز جز ذات الهی وجود حقیقی ندارد و تمام موجودات تجلی ذات مطلق است. پس اراده منحصر به اوست. اراده‌ای که در وجودهای

---

۱. محمد بن منور، ابی سعید میهنی؛ *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*؛ ص ۲۹۷ و ج ۳، ص ۲۱۶.
۲. *همان*؛ ص ۲۹۷.
۳. کاشفی بیهقی سبزواری، کمال‌الدین حسینی؛ *الرسالة العلیه احادیث النبویه*؛ ص ۴۲ و ۴۳.

خاکی به چشم می‌خورد، جز تجلی ارادهٔ هستی مطلق نیست.[۱] به طور کلی صوفیان معتقد بودند که وجود انسان «مرکب است از دو عالم غیب و شهود چون روح و قالب».[۲] روح در عالم علوی سیر می‌کند و قالب در عالم سفلی، پس روح را باید توسعه داد و از قالب درگذشت که وجود همه در عالم علوی جای گیرد.[۳]

مردم با تعالیم صوفیانه برای مال و منال و خان و مانی که از دست داده و هویتی که گم کرده بودند، کمتر تأسف می‌خوردند وغم فقر و فنای خان و مان را بهتر تحمل می‌کردند. در تصوف، تفرد مذموم بود و انسان خود را در جمع و با جمع می‌دید و اجتماع به صورت بدنه‌ای در می‌آمد که پیوسته در حال «شدن» بود و حرکت داشت. صوفیان وجود و عدم را مکمل هم می‌دانستند و این بزرگترین دوای درد مردم آن زمانه بود. عدم را به آیینه تشبیه می‌کردند و هستیهای نسبی را انعکاس حقایق علم وجود مطلق در این آیینه می‌دانستند. وجود هر آن از هستی مطلق صادر می‌شد و وجود صادر شده در یک آن به همان هستی باز می‌گشت و عالم بدین‌سان با تمام اجزایش هر آن با یک هستی اضافی نو به نو وجود پیدا می‌کرد.[۴] در گسترهٔ این جهان‌بینی عدم با وجود یکی می‌شد و مردمی که خود را بر لب پرتگاه عدم می‌دیدند، در عین حال در افق دوردست، وجود را باز می‌یافتند. این سر به سر شدن عدم و وجود در تصوف، مردم را به آینده امیدوار می‌ساخت. در تصوف گناهان مردم بخشوده می‌شد و از این رو تصوف باب گشوده‌ای بود به مدارا و آزاداندیشی و مردم در پناه آن آرامش از دست رفته خود را باز می‌یافتند.

علل شکوفایی تصوف را می‌توان این چنین برشمرد: طبقات اجتماعی از هم پاشیده شده بود و گروهی نوخاسته جای اشرافیت گذشته را گرفته بودند و در عرصهٔ اجتماع جولان می‌کردند. طبقهٔ جدید اشرافیت ایلی که املاک وسیع و ثروتهای منقول بیکران به چنگ آورده، در رأس مقامات بالا قرار گرفته بود، مجال خودنمایی به سایر گروهها نمی‌داد و آنان را به عقب می‌راند. طبقات مولد ثروت چون کشاورز و پیشه‌ور زیر یوغ طبقهٔ فئودال ایلی جدید کمر خم کرده بودند و از آزادیهای نسبی دوران گذشته

---

۱. *همانجا*.

۲. نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، *کاشف الاسرار* (رساله‌ای در روش سلوک و خلوت نشینی)؛ ص ۸ و ۹.

۳. *همانجا*.

۴. گولپینارلی، عبدالباقی؛ *مولانا جلال الدین*؛ ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، ص ۲۵۷.

اثری نمی‌یافتند. طریقتهای تصوف که هر روز بیش از پیش شکل می‌گرفت، منعکس‌کنندهٔ نارضایتی مردم از حرص و آز اشراف جدید بود. جنگهای خانمانسوز دوران تهاجم و سپس نبردهای گوناگون بین شاهزادگان و اشراف ایلی در پی گروه بندیها و مسابقهٔ قدرت از سویی و بین حکومتهای خارجی و مغولان از سوی دیگر امان از مردم بریده بود و خلاصه اسارتها، کشتارها، فرارها و انواع نابسامانیها خلق خدا را بر آن می‌داشت تا داروی شفابخش همهٔ آلام خویش را در تصوف بجویند که آنان را به علت نعمات از دست داده و دردهای به دست آورده از زمین می‌رهانید و به آسمانها می‌کشانید و مرهمی بر خاطر خسته‌اشان می‌نهاد. این بود که یکباره سیل طالبان تصوف به خانقاهها روان شد. در این دوره که عهد اوج صوفیگری باید نام گیرد، بندرت می‌توان کسانی را یافت که مرید شیخی نبوده یا دست کم به نوعی با خانقاه سر و کار نداشتند. تصوف بر همه جا و همه چیز سایه افکنده بود.

مغولان با فرهنگ دینی خاص خود که بر خرافات و بیم خرافی متکی بود، به ایران سرازیر شده بودند. هر فرد مغولی در اختیار یک روحانی ـ ساحر شمنی قرار داشت تا از جسم و جان وی محافظت کند و این روحانی با عملیات ساحرانهٔ خود و تماس با ارواح و شیاطین این مهم را بر عهده گرفته بود. یک مغول به شدت از فرد روحانی و خشم و تأثرات وی بیمناک بود و این هیبت خرافی اینک به «پیر» منتقل گشته بود که با ارواح و اجنه سر و کار داشت. عملیات خارق‌العاده‌ای می‌کرد و کراماتش عملیات ساحرانه قامان شمنی را به یاد می‌آورد و خشم و سخطش افراد را بر خود می‌لرزانید. آنان از پیران معجزه می‌خواستند تا در امور زندگی یاری‌اشان دهند. رسم تقدیم هدایا به بتهای متعدد مغولی که احدی حق نزدیک شدن به آنها را نداشت و فقط روحانیون، محافظ هدایا و در حقیقت مالک آن بودند و به هر نحوی که می‌خواستند هدایا را خرج و تقسیم می‌کردند، با روش وقف املاک و تقدیم صدقات و نذور و هدایا به پیران همانندی داشت و این خود بیش از پیش مغولان را به شیوخ وابسته می‌ساخت. در حقیقت می‌توان گفت که مغولان در سرزمینهای مفتوحه ناگهان در بین پیران، شمنهای خود را بازیافته بودند. علاوه بر افراد عادی، در بین رؤسای طوایف مغول یا بهتر گفته شود، فئودالهای اشراف ایلی و همچنین در بین سلاطین ،چه بودایی ومسیحی، چه مسلمان ،تقریباً گروه یا فردی را نمی یابیم که مرید شیخی نبوده باشد. رسوخ و توسعهٔ بیم خرافی که جامعه پذیرای آن شده بود، سبب گردید که شیوخ بیش از دوره‌های گذشته

بتوانند بر نیروی مادی و معنوی خود بیفزایند و گرایش به تصوف را در نزد مردم ترویج کنند.

با اینهمه در دورهٔ مورد بحث در میان صوفیان اختلاف نظرهایی به چشم می‌خورد. این اختلاف‌نظرها ریشه‌های دیرینه داشت، اما در این زمان، یعنی در اوج شکوفایی تصوف، بیش از پیش مشهود گشته بود. بعضی از طریقتها با وجود ترک مسائل دنیوی، پایگاهی ضد مظالم اجتماعی بودند و در این زمینه تحرکی فعالانه داشتند و برخی دیگر بعکس، حالت انفعالی به خود گرفته، به تبلیغ زندگی غیر فعال و احتراز از هر گونه کوشش اجتماعی می‌پرداختند. مردم به هر دو گروه روی می آوردند، به گروه اول از جهت یافتن پایگاهی برای فعالیتهای ضد حکومتی و مخالفت باظلم و جور حاکم بر جامعه و دست‌یافتن به زندگی بهتر و بخصوص رهایی ازیوغ بیگانه و به گروه دوم برای رهایی از گرفتاریها و دلنگرانیهای روزمره که آن نیز ناشی از شکست، تحمل سلطهٔ بیگانه و فقدان عدالت اجتماعی بود. در اوایل قرن هفتم دو سلسلهٔ بزرگ صوفیه ظهور کردند: یکی سهروردیه که منسوب است به شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمّد سهروردی که به سال ۶۳۲ ه درگذشت و از شاگردان و جانشینان او در قرن هفتم و هشتم بزرگانی چون اوحدالدین کرمانی بودند. این طریقت بیشتر در مناطق غربی ایران رواج و گسترش یافت و دیگری کبراویه، منسوب به شیخ نجم الدین کبری که پس ازکشته شدن وی در سال ۶۱۸ ه در تهاجم مغول، مریدانش آن طریقت را ابتدا در شرق ایران شکل دادند و سپس در سراسر این سرزمین انتشار یافت. سیف‌الدین باخرزی از بزرگان این فرقه بود. به طور کلی در بین طریقتهای گوناگون، سه دسته را می‌توان متمایزکرد: ۱) صوفیان، ۲) ملامتیان و ۳) فتیان.

قدرت و اهمیت شیوخ در جامعه مغولی ایران تا بدان پایه بود که آنان را می‌توان پادشاهان بی‌تاج و تختی دانست که بر همهٔ مردم و بر سراسر مملکت فرمانروایی داشتند. اگر در منابعی که در دست است، تعداد مریدان هر یک از شیوخ را در شهرها و دهات در نظر بگیریم و نیز املاک موقوفهٔ خانقاهها و نذور و صدقات اهدایی به شیوخ را محاسبه کنیم، متوجه می‌شویم که تقریبا همهٔ مردم، مرید شیخی بوده‌اند و اکثر دهات و املاک و آبادیهای کشور وقف خانقاهها بوده است. سلاطین در نزد شیوخ به دو زانوی ادب می‌نشستند، بر دست و پایشان بوسه می‌زدند، از عتاب و خطابشان به گریه و لرزه می‌افتادند و از لطف و مرحمتشان بر خود می‌بالیدند.

از سوی دیگر، شیوخ برای حفظ نیروی خود سعی داشتند مکان و موقع مناسبی در دستگاه حاکم به دست آورند و در موضع قدرت به ارشاد خلق بپردازند. در این دوران کمتر شیخی را می‌یابیم که با بزرگی سر و کار نداشته، در ارتباط نبوده باشد. اگر در قرون گذشته شیوخ، اولیاءالله و مردان خدا بودند، در این زمان اغلب به مقدسین فئودال گونه تبدیل گشته بودند که در امور روزمره دخالت داشتند، واسطه میان خداوند و انسانها بودند و این واسطه گری را از طریق معجزات و کرامات بروز می‌دادند. راویان ۲۰ نوع معجزه به اولیاء نسبت داده‌اند که از آن جمله است: تطور یا قابلیت در آمدن به اشکال و احیاءالاموات یا زنده کردن مردگان و معالجه بیماران صعب العلاج[۱]، تماس با اجنه و پریان و در اختیار داشتن نیروی آنان و احتمالا به دلیل همین کرامات و معجزات، در این دوره اغلب شیوخ را از ائمه و علما مهمتر می‌شمردند و احترام بیشتری به آنها می‌گذاشتند.[۲]

شیوخ در کار سیاست دخالت مستقیم داشتند، و گاه ضد قدرتمندی و به نفع قدرتمند دیگری وارد گروهی می‌شدند. البته اگر شیخ جانب شخصیتی را می‌گرفت می‌توانست منافع فراوان به همراه داشته باشد. بعضی از شیوخ در جنگها نیز شرکت می‌کردند. هنگام تهاجم مغول، به منظور بر انگیختن مردم ضد دشمن، شیوخی را می‌شناسیم که رشادتهای فراوان به خرج دادند و جان باختند، چون نجم‌الدین کبری و رکن‌الدین امامزاده و نیز گاه در نهضتهای مردمی ضد حکومتهای وقت، شاهد تحریکات شیوخ هستیم. مردم گروه گروه و گاه با زن و فرزند و افراد خانواده می‌آمدند و مرید شیخی می‌شدند. از او دعوت می‌کردند که در مساجد وعظ یا در نماز جماعت امامت کند. هنگامی که به سفر می‌رفت، گذشته از استقبال پر شوری که بزرگان و مردم عادی از او به عمل می‌آوردند، او را به مجلس وعظ و سماع دعوت می‌کردند، و فردای آن روز مردم نزد شیخ رفته، تشکر می‌کردند و نذور و صدقات نثارش می‌کردند.

باید توجه داشت که همهٔ شیوخ از این نیروی عظیم در راه خیر و حق استفاده نمی‌کردند، بلکه برخی از آنان از طریق سلوک منحرف می‌شدند. چه بسیار بودند شیوخ ریاکار، قدرت طلب، فرصت یاب و کامجویی که به گرد آوری مال، دست زدن به اعمال ناشایست و دخالت ناروا در کار سیاست می‌پرداختند و آنچه می‌کردند نه در راه خالق و

---

۱. *کاشف الاسرار*؛ ص ۲۲ و ۲۳.

۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

خلق، بلکه در راه منافع شخصی و دنیوی بود. این فرصت طلبی و دنیاداری نسبت مستقیم با عمر حکومت ایلخانی داشت که هر چه پیشتر می‌رفت، شیوخ نیز از جاده انصاف و حقیقت منحرفتر می‌گشتند؛ زیرا بر قدرت دنیایی‌اشان افزوده می‌شد. بتدریج اغلب خانقاهها مرکز پرستش شیوخ و رواج خرافات شد و عقاید والای تصوف مقهور اوهام و اباطیل گشت. مردم از مراد معجزه می‌خواستند تا از گرفتاریهای زندگی برهند و شیوخ نیز از این ساده‌دلی، نیاز و گرفتاری مردم استفاده مادی می‌کردند.

هیچ زبانی گویاتر از اشعار حافظ، گرایش صوفیان را به ریا و فرصت‌طلبی و دو رنگی بیان نداشته است؛زیرا این شاعر عالیقدر در دوران اوج «زهد ریایی» این فرقه می‌زیست. ما در دیوان وی در این زمینه ابیات فراوانی می‌یابیم.[1] بیش از همهٔ مردم، صوفیان حقیقی از صوفیان دروغین در عذاب بوده، از مکر و فریب آنان نالیده‌اند.

۱. *دیوان حافظ*؛ ۱۳۶۵، ص ۷، ۱۲، ۱۴، ۵۶، ۹۵، ۱۰۶، ۲۱۱ و ۲۵.

فصل پنجم

سیاست خارجی ایلخانان

اولوس‌های چهارگانه چنگیزی و مسأله اسلام

«اولوس»[1] عبارت از همهٔ مردم ایل یا شهر یا منطقه‌ای بود که خان مغول به فرزندان خود می‌بخشید. منظور از آن، دارایی غیر منقول همراه با ساکنانش بود که در قلمرو وسیعی قرارداشت و از جانب خان و بعدها قاآن بین فرزندان و حتی خاتونان تقسیم می‌گردید. «اولوس‌های چهارگانه» ایلات و شهرهایی بود که چنگیزخان پس از فتوحات بزرگ، طبق سنت، بین چهار پسر اصلی خود جوجی، جغتای، اگتای، و تولوی (تولی) تقسیم کرد. لازم است یادآوری شود این تقسیمات شامل سرزمینهای اشغالی در داخل چین و ایران نمی‌شد، زیرا در زمان چنگیزخان هنوز تکلیف چین و ایران بدرستی روشن نشده بود. در آن هنگام فقط حد شرقی ایران اشغال شده، از آن مغولان بود و فرماندهان نظامی با ایجاد پادگانهایی در شهرهای آن محدوده و باگرفتن دستور از مرکز مغولستان به عملیات جنگی مشغول بودند و نبرد در آنها همچنان ادامه داشت.

اولوس جوجی عبارت بود از: سرزمینهای واقع بین کاشغر تا حد بلغار، یعنی تا منتهی‌الیه ناحیه‌ای که مغولان در نبردهای خود در اروپا در تملک گرفته بودند و غربیان نتوانسته بودند آن مناطق را بازپس گیرند. این قلمرو شامل درهٔ علیای رود سیحون، ایالت خوارزم، دشت قبچاق، قسمتی از روسیهٔ جنوبی، سیبری غربی، دامنه‌های جبال اورال و حدود رود دانوب تا مرز بلغار می‌شد.

اولوس جغتای از مرز مغولستان شروع می‌شد و ایالات متصرفی حکومت قراختایی و همهٔ شهرهای ماوراءالنهر را که تا آن زمان فتح شده بود، دربر می‌گرفت. به

---

1. ulus

عبارت دیگر منطقه‌ای که امروزه اصطلاحاً ترکستان خوانده می‌شود، اعم از ترکستان غربی یا شرقی، این اولوس را تشکیل می‌داد و قدری نیز فراتر می‌رفت و تا شهرهای بلخ، بخارا و بامیان ادامه می‌یافت. مرکز آن شهر قُناس، از شهرهای مجاور آلمالیغ بود.

اولوس اگتای عبارت بود از: حد غربی خاک اصلی مغولستان. اگتای چون بعد از پدر در رأس حکومت قرار می‌گرفت، کمترین سهم نصیبش شد. یورت (موضع اقامت) وی در زمان حیات چنگیزخان در حدود کناره‌های ایمیل و قوناق[۱] بود. ایمیل رودی است در غرب مغولستان که امروزه نیز به همان نام خوانده می‌شود، ولی پس از آنکه اگتای بر تخت سلطنت نشست، به مرکز اصلی اولوس خود که به قول جوینی: «میان ختای و بلاد اُیْغور است، تحویل کرد»[۲] و قسمت حوضهٔ رود ایمیل را به پسر خود گیوک بخشید[۳]. اولوس تولوی سرزمین اصلی آبا و اجدادی چنگیزخان، یعنی دره‌های رود کارولان، انون و ارخن[۴] و دامنه‌های جبال قراقروم را شامل می‌شد. منطقهٔ قراقروم، یورت اصلی چنگیزخان بود و اینک با اولوس اگتای هم‌مرز شده بود. به قول جوینی: «به حقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت [مغول] است. بر مثال مرکز دایره»[۵]؛ زیرا رسم مغول آن بود که «یورت» اصلی پدر به پسر کوچکتر می‌رسید.[۶]

این تقسیم‌بندی که امپراتوری نوپای مغولی را به تعبیر امروز به منزلهٔ «کنفدراسیونی» تحت تسلط حکومت مرکزی در می‌آورد، مسائل جدیدی را مطرح ساخت که از میان همهٔ آنها مسأله دین و اقتصاد مهمتر و حساستر بود. هر یک از ملل مغلوب به منظور احیای قومیت و فرهنگ خود و دستیابی به استقلال، با حربهٔ دین که رکنی فرهنگی بود، پا به میدان مبارزه با قوم غالب می‌نهاد. همچنانکه مغولان نیز با «یاسا» که هم جنبهٔ الوهی، هم مادی داشت، پا به میدان نهاده بودند. اینک جنگ شمشیر بین غالب و مغلوب به جنگ قلم تبدیل می‌گردید. دین در آن روزگار تبلوری از اعتقادات، سنن و آداب و جهان‌بینی هر ملتی بود و اگر از طریق آن به اندرون خرگاه خانها و خان‌زاده‌ها راه گشوده می‌شد، توفیقهای سیاسی ـ فرهنگی عمده‌ای حاصل

---

۱. Imil ، Qonâq: ر.ک. ترجمهٔ *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۲۹۹. *تاریخ مغول*؛ ص ۱۱۰.
۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۳۱. ۳. *همانجا*.
4. **Kârûlân, Onon, Orkhon**
۵. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۳۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۹۵۷، ج ۳، ص ۲۰ و ۱۳۳۸ م، ج ۱، ص ۵۸۱.
۶. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۵۸.

می‌گردید. از این روی، چون خارج از مغولستان نیمی از اتباع اولوس‌ها را مسلمین تشکیل می‌دادند، دین اسلام با مسائل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جدید رویارو گردید. اولوس اگتای که با سرزمینهای مسلمان‌نشین آسیای میانه هم‌مرز بود، از مدتها پیش به طور پراکنده مسلمانانی را در خود پذیرفته بود، که پس از پیروزیهای چنگیز و جابه جایی اقوام و اسرا، به تعداد آنان افزوده شده، بتدریج اقلیتی نسبتاً مهم را تشکیل می‌دادند. اولوس تولوی شامل سرزمینهایی می‌شد که اسلام به علت بُعد مسافت به طور کامل در آنها راه نیافته بود و فقط اقلیتهای کوچک و پراکنده‌ای از مسلمانان در بعضی نقاط آن یافت می‌شد. این گروه در سایهٔ سیاست آزادی مذاهب و بخصوص رفتار مسالمت‌آمیز مغولان به زندگی خویش با آزادیهای نسبی ادامه می‌دادند.

مسأله اسلام در دو اولوس جغتای و جوجی به نوعی دیگر بود. اولوس جوجی قسمتهای جنوبی و جنوب غربی ایالات مسلمان‌نشین را دربر می‌گرفت که شهرهای آن، از پایگاههای عمدهٔ فرهنگ اسلامی در آسیای میانه محسوب می‌شدند و در این عهد نقشی مؤثر در امر رونق این فرهنگ برعهده داشتند. اولوس جغتای نیز به طور کلی از ایالات مسلمان‌نشین تشکیل می‌شد. بنابراین، در امر سیاست خارجی حکومت ایلخانی، مسأله ارتباط با اولوس‌ها که هر یک داعیه‌دار فرمانروایی بر سرزمینهای وسیعتری بودند و هیچ یک از شاهزادگان چنگیزی خود را از دیگری فروتر نمی‌دانست، از عمده‌ترین مسائل این عهد به شمار می‌رفت. اگر از دید یک مغول بنگریم، می‌توان ایران را بزرگترین اولوس نام نهاد. مُنگو، نواده خان بزرگ، به تقلید از نیای خویش و به تبعیّت از سنت مغولی، حصه‌ای را به هلاکو برادر خود بخشید که شامل «ایران زمین از آب آمویه تاحدّ شام و مصر و تختگاه خلیفه» بود و او را به سرزمینی که «میراث پدر» بود، گسیل داشت.[۱]

دیری نگذشت که چگونگی تقسیم‌بندی اولوس‌ها سبب جنگهای طولانی بین نوادگان خان بزرگ گردید که تا آخر این عهد ادامه یافت. از یک سو، بتدریج بر اثر ازدیاد جمعیت، که اراضی اولوس‌ها کفاف احتیاجات آن را نمی‌داد و از سوی دیگر، به سبب مجاورت با شهرهای معمور، آباد و متمدن که چشم مغولان را بر دنیای جدید می‌گشود، هر یک خواهان حصه‌ای بیشتر بود تا بدین‌طریق هم نیازهای اقتصادی

۱. مجمع *الانساب فی التواریخ*؛ ص ۲۴۷ و ۲۵۹.

خویش را مرتفع سازد و هم به اهداف فرهنگی خود دست‌یابد. بدین‌جهت است که می‌بینیم که فرمانروایان اولوس‌ها به حد خود راضی نبودند و بخصوص همواره حصهٔ شاهزادگان چنگیزی مستقر در ایران را بیش از حد می‌دیدند و از این تقسیم‌بندی ناعادلانه خشنود نبودند. خاصه آنکه، ایلخانان که بر ایران حکم می‌راندند به حق، خویشتن را برتر و والاتر از دیگر فرمانروایان خویشاوند و همتای قاآنهای مستقر در چین می‌دانستند و می‌خواستند تا سایر شاهزادگان چنگیزی این برتری را بپذیرند و ارج نهند. بدین‌جهت روابطی که بین اولوس‌های چهارگانه و حکومت ایلخانی ایجاد شد، اغلب خصمانه، تهدیدآمیز و تعدی‌جویانه بود و بر حول محور مسائل اقتصادی ـ فرهنگی دور می‌زد؛ ولی به هر حال محرک اصلی وقایع پیچیده و درهم آمیختهٔ این عهد. مذهب و سیاست بود که به نحو توأمان عمل می‌کرد. این روابط خصمانه از همان بدو ایجاد، نه فقط در ایران، بلکه در سراسر جهان اسلام تأثیر گذاشت؛ زیرا حکومت ایلخانی از بدو تأسیس وارد جنگی بزرگ و طولانی با مصر و شام گردید و اولوس‌های چهارگانهٔ چنگیزی از این مسأله به نفع خود سود بسیار جستند و با دشمنِ دشمن، یعنی ممالک مسلمان مدیترانهٔ شرقی طرح دوستی و اتحاد ریختند. ارتباط سرزمینهای آسیای مرکزی و ماورای مرزهای شرقی و شمال شرقی و شمال ایران با ممالک دوردست شامات و مصر باب جدیدی در تاریخ این عصر گشود که از اهمیت بسیاری برخوردار است. اتخاذ سیاست دروازه‌های باز به روی همهٔ مذاهب، از جانب دستگاه حکومت، سبب گردید تا هر چه بیشتر مسلمانان رانده شده از مناطق دیگر و بخصوص بازرگانانی که در قلب مغولستان به بازارهای مطلوبی دست‌می‌یافتند، به سمت اولوس‌ها روی آورند.

در مسأله جانشینی چنگیزخان پس ازمرگ اگتای قاآن، دگرگونیهایی پیش آمد. هنوز چند سالی نگذشته، سلطنت از شعبهٔ خاندان اگتای به شعبهٔ سلالهٔ تولوی منتقل گردید. از این رو بررسی مسأله اسلام در اولوس تولوی به مبحث سیاست کلی حکومت نسبت به اسلام مربوط می‌گردد که مورد بررسی قرار گرفت؛ زیرا این «اولوس» پاره‌ای از سرزمینهای امپراتوری مغول بود که از سیاست مرکز امپراتوری پیروی می‌کرد. پس از آنکه امپراتوری به چین محدود شد و پایتخت به پکن منتقل گردید، شعبه‌ای از نوادگان تولوی در اولوس خود، در قلب مغولستان به حکومت ادامه دادند. اولوس تولوی به علت دور بودن از ایران و همچنین قلت تعداد مسلمان در آن، رابطه‌ای نزدیک با

حکومت ایلخانی نداشت و گاه به مبادلهٔ نماینده‌ای اکتفا می‌شد. فقط جهت‌گیری این اولوس در سیاست منطقه‌ای و ایجاد دوستی با اولوس‌هایی که در همسایگی ایران قرار داشت، می‌توانست برای حکومت ایلخانی خطراتی ایجاد کند که ذکر آن خواهد آمد.

چنانکه ذکر گردید اولوس اگتای که در حد جنوب غربی مغولستان واقع و هم مرز با سرزمین ختا بود، از سرزمینهای مسلمان‌نشین بسیار فاصله داشت و از این روی مسلمانان کمتری را در خود جای داده بود. پس از اگتای، نوه‌اش قایدو، در رأس فرمانروایی این منطقه قرار گرفت و به تحریک اولوس‌های دیگر و شاهزادگان چنگیزی، برای دفاع از حق خانوادگی خود، انتقال ریاست امپراتوری مغول را از خاندان اگتای به خاندان تولوی نپذیرفت و رهبری مخالفین حکومت خاندان تولوی را برعهده گرفت. به دنبال این دسته‌بندیها، جنگهای طولانی درگرفت. سرانجام قایدو شکست خورد و اولوس‌ها به میل یا به اجبار تابعیت مُنگو قاآن جدید را پذیرفتند. در این گیرودار بسیاری از شاهزادگان مخالف به قتل رسیدند. زمانی که قایدو، شاهزادهٔ نیرومند و شجاع اولوس اگتای، ریاست گروه مخالف را ضد حکومت مرکزی برعهده داشت، در یکی از جنگها زخم برداشته، کشته شد. با مرگ او آرزوی سلطهٔ خاندان اگتای بر امپراتوری جهانی مغول نیز ناکام ماند.[۱]

جنگ بین این اولوس و ایلخانان یکی از مسائل این عهد را تشکیل می‌دهد. در سالهای اول حکومت غازان‌خان، دو تن از فرزندان قایدو، به نامهای دُوا و ساربان از غیبت ایلخان در خراسان استفاده کردند و بار دیگر از طریق اولوس جغتای به این مرزها یورش بردند، ولی آنان نیز کاری از پیش نبردند و منهزم به عقب رانده شدند.[۲] پس از مرگ قایدو، فرمانروای مقتدر پیری که از شاهزادگان با نفوذ و سیاستمدار چنگیزی بوده، عمر دراز داشت، بین شاهزادگان اولوس اگتای نفاق و تفرقه پیش آمد که مانع نضج این فرمانروایی و گسترش نفوذ و سیطرهٔ آن در منطقه شد. در زمان اولجایتو، دو تن از پسران قایدو به خدمت وی که بتازگی زمام امور را در دست گرفته بود، رسیدند و اظهار تابعیت و دوستی کردند. آنان می‌خواستند به اولوس جوجی و جغتای تعرض کنند. این دو قلمرو چنگیزی، چنانکه گفته شد، حد فاصل بین اولوس اگتای و ایران بود. فرمانروایان اولوس اگتای به علت کوچکی و محدودیت قلمرو، نداشتن پشتیبانی از

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۵۸۱ـ۵۸۳، ۶۳۲ و ۶۷۸.

۲. *همان*؛ ص ۳۵۶.

جانب مسلمانان منطقه و همچنین به علت اختلافات خانوادگی، هیچ گاه نتوانستند به توفیق سیاسی ـ اقتصادی مهمی دست یابند و دوری ازمرزهای ایران نیز بدانها مجال نداد تا نقش کارسازی در دوران ایلخانی ایفا کنند.

اولوس جوجی

چنانکه گفته شد اولوس جوجی، فرزند بزرگ چنگیزخان، شامل نواحی متصرفی روسیهٔ جنوبی و امتداد آن در اروپا تا حد بلغار[۱]، دشت قبچاق و قفقاز بود. این فرمانروایی به «آلتان اروغ» یا «اروغ طلایی»[۲] شهرت داشت و از جهت وسعت خاک و تنوع نژادها و اقوام، بزرگترین و مهمترین اولوس شاهزادگان چنگیزی محسوب می‌گردید. قسمت اعظم جنوب این منطقهٔ وسیع، مسلمان‌نشین بود؛ در حالی که نواحی مرکزی و شمالی از شهرهای اسلامی فاصلهٔ بسیاری داشت و مذاهب شمنی و مسیحی در آنها رایج بود؛ ولی در طول زمان با جابه‌جا شدن مردم، اقلیتهای کوچکی از بوداییان و مسلمانان در شهرهای دوردست آن پراکنده شدند و سکنیٰ گرفتند. در این قلمرو ابتدا بیشترین کوچ‌نشینان را ترکان تشکیل می‌دادند، نه مغولان و به همین دلیل بین مردم زبان ترکی رایج بود و زبان مغولی، زبان اداری و درباری محسوب می‌شد. این اولوس که اراضی وسیعی از استپهای بارور و حاصلخیز را در اختیار داشت، بهترین موقعیت را برای قبایل کوچ‌نشین ایجاد کرده بود و این مسأله سبب رونق اقتصادی هرچه بیشتر در «آلتان اروغ» می‌گردید.[۳]

جوجی در حیات نسبتاً کوتاه خود گرفتاریهایی برای پدر و حتی برای برادرانش ایجاد کرده بود و می‌توان گفت تنها شخصیتی بود که در برابر چنگیز ایستاد و نسبت به خواسته‌های وی عکس‌العمل نشان داد. حتی به احتمال قریب به یقین، در سر هوای خودسری می‌پرورانید و در اندیشهٔ آن بود که اولوس خویش را از وابستگی به حکومت مرکزی رهایی بخشد و مملکتی مستقل و نیرومند به وجود آورد؛ زیرا سراسر این نواحی را به ضرب شمشیر خود و یارانش به دست آورده بود.[۴] پس از وی نیز هیچ گاه اندیشهٔ

---

۱. منظور شهر بلغار است که در حکومت عثمانی، مرکز بلغارستان بزرگ بود.

۲. Qruq، به معنی خاندان و مجموعهٔ افراد از تیرهٔ یک خان یا شاهزادهٔ مغولی است و آلتان به معنی زرد، کنایه از انوار ایزدی و نشانهٔ تقدّس است.

3. Philips, E.D.; *The Mongols*; pp. 127-128.

۴. *چنگیزخان*؛ ص ۱۶۴، ۱۶۵ و ۱۶۸.

استقلال از مخیلهٔ جانشینانش بیرون نرفت. آنان همواره، هم خود را مصروف بـه آن می‌داشتند و بعدها اسلام نیز نقش بسیار مؤثری در این زمینه ایفا کرد. جوجی حدود یک سال زودتر از پدر درگذشت و مرگ فرزند تاحدی خیال چنگیزخان را از تجزیهٔ طلبی او، آن هم در دوران خطیر کشورگشایی که به وحدت نیروها نیاز مبرم داشت، آسوده ساخت.[۱] پس از جوجی، باتو فرزند ارشـدش زمـام امـور را در دست گـرفت و شـهر «سرای» را در کنار رود ولگا و شمال دریای خزر، پایتخت خود کرد. این شهر که به سبک ایرانی و با نام فارسی همزمان یا قدری زودتر از قراقروم، پایتخت اولیهٔ مغولان، بنا شده بود، مردم کوچ‌نشین را در خود سکنی می‌داد. انتخاب سرای که از اهمیت سیاسی-اقتصادی خـاصی برخوردار بود، دلیلی دیگر بر سیاست توسعه‌طلبی و رقابت «آلتان اروغ» با دستگاه حکومت مرکزی است. این شهر فاقد بارو بود و قرار گرفتن آن در کنار رود ولگا بر اهمیت اقتصادی آن می‌افزود، بخصوص که از آب ولگا دریاچه‌ای نیز در کنار شهر تعبیه کرده بودند. سرای که بر سر یکی از راههای عمدهٔ غرب به شرق و درکنار رودی بزرگ قرار داشت، بتدریج اهمیت سیاسی و بازرگانی و ترانزیتی بسیاری یافت و چنان شد که هر بیگانه‌ای که از غرب راهی مغولستان می‌گردید، می‌بایست در این شهر رحل اقامت افکند و پس از دریافت اجازه از باتو و درمواقع مقتضی به دنبال ملاقات با وی به منطقهٔ نفوذ حکومت مرکزی راه یابد. همهٔ جهانگردان و بازرگانان آن عهد چنین کرده‌اند. به همین جهت در شکوه و عظمت بخشیدن به شهر کوشش فـراوان شـد تـا دستگاه اولوس جوجی در چشم نظاره کنندگان شرقی و غربی، از پایتخت امپراتـوری مغول دست کمی نداشته باشد. سفرا، هیأتهای مذهبی و سفرنامه نویسانی که سرای را دیده‌اند، زیبایی و رونق آن را بسیار ستوده‌اند.[۲]

باتو موفق شده بود قسمتی از روسیه را که از سمت شـرق از اسـمولنسک[۳] تـا روستوف و از سمت غرب از نوگورود[۴] تاکیف و پینسک[۵] را شامل می‌شد تحت فرمان درآورد. شاهزادگان روسی فرمانروای این نواحی تابعیت او را پذیرفته بودند. ایتالیاییها، بخصوص ژنی‌ها و ونیزی‌ها، نیز با اجازهٔ حکومت در کریمه استقرار یافته بودند. این خان بزرگ و جانشینانش درکار آن شدند که در خانات روسیه تفرقه اندازند تا آنـان

---

۱. *همان*؛ ص ۱۶۸. ۲. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۲۲۲.

3. Smolensk 4. Novgorod 5. Pinsk

نتوانند ضد این اولوس متحد شوند و کاری از پیش برند.[۱] باتو درکار آن نیز بود که با مصریان و شامیان روابط حسنه برقرار کند تا به کمک آنان ضد حکومت جدیدالتأسیس ایلخانی اقداماتی صورت دهد.[۲] باتو به دلیل افکار بلندپروازانه و قدرت بخشیدن به قلمرو، مانند نیای خود، نیاز به متفکران و بازرگانان ایرانی داشت. از این رو، با مسلمانان به مهربانی و ملاطفت رفتار می‌کرد و این گروه در اولوس وی با آزادی در سنن و آداب و مذهب خویش روزگار می‌گذرانیدند. به همین سبب، اسلام بتدریج در منطقه نضج گرفت.[۳] باتو به دین شمنی وفادار مانده بود واز این جهت راه نیای بزرگ خویش را می‌پیمود؛ اما در عین حال تعصب خاصی نسبت به هیچ قوم و مذهبی نداشت. با این حال حاکمیت وی از دو طرف در مخاطره بود: یکی، از جانب مسلمانان و دیگری، از جانب مسیحیان که بسرعت و پی در پی با فرستادن هیأتهای روحانی تبلیغی، به ساختن کلیسا و گردآوری هرچه بیشتر پیرو می‌پرداختند و آنچنان نفوذ یافته بودند که سرتاق[۴]، فرزند ارشد باتو، مسیحی گردید و نسطوری متعصبی از کار درآمد.

برکه یا «برکای»[۵] فرزند دوم جوجی، پس از مرگ برادرش باتو، حکومت را از آن خود می‌دانست؛ زیرا از لحاظ سن، بزرگترین شاهزادهٔ خاندان جوجی و در بین همهٔ قبایل مغولی به سخاوتمندی و آزادمنشی مشهور بود و مهمترین شخصیت «آلتان اروغ» به شمار می‌آمد.[۶] برکه اولین فرد مسلمان خاندان چنگیزی بود. وی با مسلمین آن حدود که اسلام آوردن وی راتوفیقی برای خود یافته بودند، در رابطه‌ای دوستانه و تماسی دائم به سر می‌برد.

سرانجام پس ازمرگ سرتاق و یک دورهٔ فترت یک ساله وکشمکشهای سیاسی خانوادگی، برکهٔ مسلمان در سال ۶۵۲ ه به فرمانروایی اولوس جوجی منصوب گردید.[۷] وی به دست شیخ سیف‌الدین باخرزی رسماً اسلام آورد و به جلال‌الدین ابراهیم موسوم گشت.[۸] برکه از آن پس دین خود را بر همگان فاش ساخت و دستور داد تا اطرافیان و

---

1. *The Mongols*; p. 128.
2. *Ibid*; p. 129.
۳. *طبقات ناصری*؛ ج ۲، ص ۱۷۶.
۴. Sartaq. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۲۲۳.
5. Barkâï ، Barka
۶. *سفرنامه مارکوپولو*؛ ص ۴. ابن کثیر؛ *البدایة والنهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۴۹.
۷. *همان*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۵۲۵.
۸. *طبقات ناصری*؛ ج ۱، ص ۱۹۵. و *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۱۹۵.

افراد خانواده‌اش، مسلمان شوند.[۱] آنگاه قوانین شرعی را رایج گردانید و نماز و فرایض دینی دیگر را بین سپاهیان اجباری کرد. به فرمان وی هر یک از خاتونها و هر یک از امرایش در یورت مخصوص خود یک امام و یک مؤذن به کار گرفتند و فرزندان آنان برای فراگرفتن قرآن به مکتب رفتند.[۲] وزیری ایرانی به نام شرف‌الدین قزوینی برگزید که بر اوضاع زمان احاطه و به زبان عربی و ترکی تسلط کامل داشت ـ شرط وزارت یکی آن بود ـ و از آن پس دربار وی مرکز تجمع علمای جهان اسلام شد و در حضورش مجالس فقهی و فلسفی تشکیل می‌گردید. چنین تصور می‌رود که برکه پس از تسلط کامل بر حکومت و پس از کسب توفیق در استقرار اسلام در قلمرو خود، سعی داشته است، در امپراتوری مغول، خود را فردی شاخص حافظ منافع اسلام یا بهتر بگوییم پرچمدار اسلام قلمداد کند و از این طریق به مقاصد سیاسی ـ اقتصادی مهمی که برتری‌جویی و رقابت با حکومت مرکزی از یک سو و توسعهٔ ارضی قلمرو در سرزمینهای ثروتمند اسلامی از سوی دیگر بود، جامهٔ عمل پوشاند. برکه بخصوص نظر به جانب ایران داشت که در آن زمان در دست خانی بودایی مذهب و دوستدار مسیحیت افتاده بود. او با مسلمانی خویش که فرهنگ ایرانی را به دنبال می‌کشید می‌توانست قلوب ایرانیان شکست‌خورده و خشمگین را جلب کند. این خان پیر چون از پشتیبانی مرکز امپراتوری دلگرم و مطمئن بود و از آنجا که مسن‌ترین بازماندهٔ چنگیز به شمار می‌رفت و ارشدیت و شیخوخیت او در خاندان سلطنتی مورد قبول بود و از آنجا که ریاست قوای مسلح مسلمان حکومت مغول با وی بود، به خود حق می‌داد تا در کار سیاست جهانی امپراتوری و اولوس‌های دیگر دخالت کند و برتری شاخهٔ خاندان خویش یا «آلتان اروغ» را استقرار بخشد.

برحسب تقسیمات چنگیزی، گذشته از آنچه به این اولوس تعلق داشت ومنطقهٔ وسیعی را دربر می‌گرفت.[۳] سرزمینهایی از قفقاز و ارّان که به دست مغولان فتح شده بود، نیز جزء اولوس جوجی بود؛ ولی پس از آنکه هلاکوخان سراسر ایران را گشود و بر باقیماندهٔ این دو منطقهٔ حساس در شمال غربی ایران دست یافت، اختلاف بین او و برکه بر سر این مسأله آغاز گردید و کار به جنگی سخت انجامید و این اختلاف تا آخر عمر

---

۱. *شجره ترک*؛ ص ۱۸۱.

۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۴۶۱.

3. *The Mongols*; p. 129.

حکومت ایلخانی یکی از مسائل عمدهٔ سیاست خارجی ایران بود. البته در پس پردهٔ مناقشات محلی و مرزی ـ که همواره از جانب اولوس جوجی تقویت می‌شد ـ نقشهٔ سیاسی کلی‌تری طرح شده بود و آن نابودی حکومت «کافر» هلاکوییان و دستیابی بر ایران بود. چه بسا برای ایرانیان نیز سلطه یک مغول مسلمان، قابل قبولتر بود تا اطاعت از یک مغول بودایی مذهب مسیحیگرای، بخصوص که بخشی از اولوس جوجی در زمان خوارزمشاهیان و قبل از آن، به ایران تعلق داشت. پس از فتح سراسری و نهایی ایران به دست هلاکو، زمانی که منگو قاآن منشور حکومت را برای وی فرستاد و افزون بر آذربایجان، نواحی مفتوحهٔ قفقاز و اران را نیز جزء آن متصرفات منظور داشت، دشمنیها تبدیل به رویارویی و جنگ شد؛ زیرا برکه به هیچ قیمت حاضر نمی‌شد قفقاز را که کوههایش چون سدی طبیعی اولوس جوجی را از تهاجمات احتمالی هلاکوییان مصون می‌داشت و شهرهای آباد و پرجمعیت و ثروتمند داشت و نیز راه سوق‌الجیشی مهم ورود به داخل ایران را شامل می‌گشت، از دست بدهد. قبل از شروع نبرد، برکه با سلاطین مصر و شام وارد مذاکره شد و سفرایی به دربار آنان فرستاد تا ضد خان کافر که قصد حمله به سرزمین آنان را نیز داشت، با یکدیگر متحد شوند.[۱] به دنبال مبادلهٔ سفرا بین مصر و اولوس جوجی پیمان اتحادی منعقد گردید و خلیفهٔ جدید عباسی که در قاهره مستقر شده بود، آن پیمان را صحه گذاشت و نام برکه و «بیبرس»[۲]، سلطان مصر، توأمان در قاهره در خطبه خوانده شد.[۳] این اولین بار بود که یک حکومت مغولی با دولتی خارجی، ضد خویشاوند خود عقد اتحاد می‌بست. گرچه دشت قبچاق و مصر از یکدیگر فاصلهٔ بسیار داشتند، این اتحاد می‌توانست حکومت جدیدالتأسیس هلاکو را که خواهان توسعه‌طلبی و فتح شامات و مصر و جلوگیری از تجاوزات «آلتان اروغ» بود، کاملاً به زحمت اندازد و وی را از وصول به مقاصد بلند پروازانه‌اش باز دارد. برکه «به حکم جهاد» و به بهانهٔ گرفتن انتقام خون مسلمانان و دفع تجاوزی که به دستگاه خلافت عباسی شده بود و پس از حصول اطمینان از یاری مصر، با هلاکو وارد جنگ گردید.[۴] ابتدا بوقا فرمانده مسلمان و بزرگ خود را با سی هزار سپاه روانه کرد. این سپاه از دربند قفقاز گذشت و در نزدیکی شروان اردو زد. آنگاه برکه خود آهنگ جنگ کرد. هلاکو

---

۱. *البدایة والنهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۴۲.

2. Baĭbars

۳. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۴۵۲ـ۴۶۲. ۴. *تاریخ الفی*؛ نسخه خطی.

نیز در محرم سال ۶۶۱ ه از حدود شماخی به راه افتاد و در نبرد شرکت جست. طرفین درکنار رود تَرَک در قفقاز به هم رسیدند. جنگی سخت درگرفت. ابتدا هلاکو پیروز شد و از رود گذشت و سپاهیانش به دشت قبچاق رسیدند، ولی سپاهیان برکه بر آنان تاختند و مجبورشان ساختند که با بر جای نهادن کشته بسیار به آن سوی رود باز گردند. برکه با وجود این پیروزی از دربند گذشت و بازگشت. هلاکو نیز شکست خورده، به قصد تدارک جنگ و جبران شکست به ایران بازگشت.[۱] این لشکرکشی نخستین جنگ از سلسله نبردهای طولانی میان «آلتان اروغ» و حکومت ایلخانی بود که بارها بر سر دستیابی به استحکامات سوق‌الجیشی قفقاز که برای هر دو طرف مخاصمه، جنبهٔ حیاتی داشت، تکرار شد.[۲] کارهای هلاکو اگرچه در ایران همواره قرین توفیق بود؛ در خارج از مرزها، گذشته از اقدامات اولیه مهم، پیشرفت چندانی نداشت و پیروزیهایش پیوسته شکست به دنبال می‌آورد. وی هیچ گاه نتوانست شکست از برکه را جبران کند؛ زیرا در جوانی درگذشت. خان دشت قبچاق جنگ را با اباقا، جانشین هلاکو، ادامه داد، در حالی که ایلخان جدید هنوز خود را برای این نبرد آماده نساخته، سرگرم تدارک جنگ با شامات و مصر بود. برکه بار دیگر حمله از جانب دربند را آغاز کرد و موفق شد شهرهای مرزی ارّان و گرجستان را فتح کند و تا تفلیس پیش براند. این پیروزی جهان اسلام را مسرور ساخت و نور امیدی در دل مصریان که خود را برای جنگهای جدید با ایران، پس از هلاکو، آماده می‌ساختند، تابانید.[۳] برکه در کنار رود تَرک بیمار شد و به دنبال آن در گذشت و سپاهیانش بدون نتیجه بازگشتند. دربند همچنان در اختیار ایلخانان باقی ماند.[۴]

این فتوحات و اتحاد با مصر، برای «آلتان اروغ» عصری واقعاً «طلایی» به دنبال داشت. برکه موفق شده بود در امپراتوری مغول که در آن زمان، سیاست توسعه‌طلبی وسیعی را در منطقه دنبال می‌کرد، خود را حامی جهان اسلام معرفی کند و مسلمانان همه چشم امید به دشت قبچاق دوخته بودند. برکه علاوه بر اقدامات سیاسی و جنگی به تبلیغی وسیع نیز دست یازید. در زمان برکه «آلتان اروغ» که بر سر راههای عمدهٔ شرق به غرب، در امپراتوری مغول، قرار گرفته بود، گذشته از توجه به جهان اسلام از اهمیت

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۳۳.
۲. *البدایة والنهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۳۹.
۳. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۷، ص ۱۴۹.
۴. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۲۶.

ارتباط با اروپا و گشودن راههای بازرگانی به سوی آن که سود فراوانی به دنبال داشت، برخوردار بود. در این دوران که فرمانروواییهای ژن و ونیز وارد سیاست، بخصوص اقتصاد بین‌المللی شده بودند، فکر برکه را به خود جلب کردند و او بخصوص با ژنی‌ها رابطهٔ بازرگانی گسترده‌ای ایجاد کرد تا آنجا که کریمه مرکز نفوذ تجاری ژنی‌ها شد و کُلنیهای بازرگانی در این منطقه مستقر گردید که مرکزش کافا[1] بود. ژنی‌ها در این شهر به تعبیر امروزی قنسول و قنسولگری داشتند.[2] سرانجام خان پرتوان پیر، با پیروزیهای بزرگی که به دست آورد و با بهره گیری از عوامل سیاسی ـ اقتصادی روز، بخصوص پشتیبانی مصر و دشمنی با ایران و گرفتن فرمان از خلیفهٔ جدید عباسی مستقر در قاهره، عملاً از اتحادیهٔ حکومتهای مغولی یا بهتر گفته شود از کنفدراسیون مغول که در رأس آن قاآن بزرگ و قدرتمند قرار داشت، خارج گردید.

پس از وی مُنگوتیمور در سال ۶۶۴ هـ زمام امور «آلتان اروغ» را در دست گرفت. سلطان جدید به احتمال بسیار مسلمان نبود. وضع جدید به علت استحکام پایه‌های اسلام از سویی و نیاز مبرم این فرمانروا به پشتیبانی شام و مصر از سوی دیگر، درکار مسلمین فتوری ایجاد نکرد و آنان همچنان بر امور مسلط بودند.[3] یک سال پس از مرگ برکه، سفرایی از قاهره برای عرضه داشت تسلیت به سرای رسیدند و سال بعد از طرف خان جدید، رسولانی عازم مصر گشتند. از آن پس در طول سلطنت مُنگو تیمور، مبادلات سفیر و بازرگان بین طرفین ادامه یافت.[4]

در ایران نیز وضع دگرگون شده بود، پس از مرگ هلاکوخان، پسرش اباقاخان زمام امور را در دست گرفته بود و جنگهای پدر را در مصر و شامات همچنان دنبال می‌کرد. مصریان بسیار کوشیدند تا خان جدید اولوس جوجی را به اتحاد ضد سلطان جدید ایلخانی وادار سازند، ولی او صلاح کار خود را در صلح و وداد می‌دید. پس از او چند شاهزادهٔ دیگر به تخت سلطنت نشستند که دوران حکومتشان اهمیت چندانی برای ایران نداشت و روابط نیمه دوستانه و محتاطانه بین طرفین حاکم بود.

در زمان اولجایتو، سلطان ایلخانی به سال ۷۱۳ هـ سلطان محمد اوزبک زمام

---

۱. فئودوسی امروزی.

2. *Les Mongols dans l' Histoire*; p. 86.

۳. *تاریخ ابوالفداء*؛ ج ۴، ص ۲۳.

۴. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۵۶۳ و ۶۲۱. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۵۴۹ و ۵۵۰.

امور را در دست گرفت و طی سلطنت طولانی خود، مجال یافت تا راه برکه، نیای خویش را در قلع و قمع غیرمسلمانان دنبال کند و بدین‌ترتیب فرهنگ ایرانی بار دیگر در این محدوده نیرو گرفت.

سلطان محمد اوزبک برای رقابت و مقابله با کشور ایران و احتمالاً تسلط بر آن، می‌بایست پایگاه روحانیت را هر چه بیشتر نیرو بخشد. در این زمینه او هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد. برکه نیای بزرگ او نیز چنین بود. سلطان محمد همواره در نماز جمعه شرکت می‌جست و تشریفات آن را در کمال شکوه و جلال به جای می‌آورد تا قدرت معنوی را با نیروی مادی در هم آمیزد. وی علاوه بر تقویت نیروی معنوی، مملکت خود را در راه اقتصادی شکوفا سوق می‌داد و چنان عظمتی یافت که همگان را به شگفتی واداشت. قدرت روزافزون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی «آلتان اروغ» در عصر طلایی خود، همچنان تهدیدی بزرگ برای ایران ایلخانی بود. دوران سی سالهٔ حکومت سلطان محمد اوزبک و اتحاد و دوستی بین او وسلطان مصر که دشمن شمارهٔ یک ایلخانان به شمار می‌رفت، استوارتر شد.[۱]

در زمان اولجایتو، چون عهد غازان‌خان، سلطان محمد اوزبک روش رفق و مدارا با ایران را در پیش‌گرفت و در ابتدای کار خود، ایلچی به نزد اولجایتو که وی نیز، دوران اولیهٔ سلطنتش را می‌گذرانید، فرستاد و تقاضای دوستی و وداد کرد، به شرط آنکه آنچه به حکم منگو قاآن از عواید ایران به اولوس جوجی تعلق می‌گیرد، به وی مسترد گردد. این نشانه نظر مساعد حکومت ایلخانی نسبت به آن حکومت بود و در این صورت روابط تجاری بار دیگر برقرار می‌گردید. از این پیام چنین برمی‌آید که در زمان غازان‌خان راهها بسته شده، حقوق این اولوس را پرداخت نکرده بودند. اولجایتو سفرا را با لطف و احترام پذیرفت و درخواست اوزبک را پاسخ مثبت داد؛ اما در زمان جانشین اولجایتو، سلطان ابوسعید، اوزبک با سپاهی بزرگ، راهی ایران گردید و از معابر دربند گذشت.[۲] در همین زمان یعنی در سال ۷۱۸ هـ سپاهیان مصر و شام نیز به دیار بکر حمله کردند. این تهاجمهای ناگهانی دوجانبه خبر از اتحاد نهانی و نقشهٔ از پیش طرح شدهٔ اولوس جوجی و مصر می‌داد، زیرا اوزبک‌خان و سلطان مصر دریافته بودند که ابوسعید در مرزهای

---

۱. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۲۳۸ و ۲۵۳. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۶۳ و ۱۶۴. *صبح الاعشی*؛ ج ۶، ص ۴۵۱، ۴۷۲ـ۴۷۶.

۲. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۲۹۰.

شرقی گرفتار تهاجم جغتاییان گشته، در داخل نیز گرفتار اغتشاشات فرماندهان و بزرگان حکومتی است که بر سر به دست گرفتن قدرت دم از خود سری می‌زنند. ابوسعید، امیر ایرنجین، خویشاوند و فرمانده بزرگ خود را به طرف دیار بکر فرستاد و امیر چوپان، فرمانده مقتدر دیگر خویش را از طریق گرجستان به جلوگیری اوزبک روانه ساخت. چون در همین زمان خبر رسید که جغتاییان مرزهای خراسان را مورد تاخت و تاز قرارداده‌اند، امیر چوپان جنگ را نیمه تمام گذاشت و به جانب خراسان حرکت کرد؛ ولی هنوز کار به انجام نرسیده، آگاه گردید که خطر اوزبک جدی است و بار دیگر به جانب شمال غرب بازگشت. نبرد بین دو طرف درگرفت و اوزبک شکست سختی خورد؛ اما در سال ۷۲۵ هـ بار دیگر نبرد بین دو طرف آغاز شد و این بار نیز امیر چوپان از طریق گرجستان به دربند رفت و از آن جا وارد قلمرو اولوس جوجی شد و تا کنار رود اترک پیش راند. این جنگ کشته و ویرانی بسیار برجای گذاشت و از ترکان اسیر بسیار گرفته شد. چون انتقام شدیدی از اوزبک‌خان گرفته شده، جنگ سخت و خطرناک به پیروزی انجامیده بود، ابوسعید، امیرچوپان را مورد لطف فراوان قرارداد و کار او و خاندانش به اوج رونق رسید.[1] این آخرین جنگ دوران ابوسعید و اوزبک‌خان بر سر دعاوی مرزی شمال غربی ایران بود.

سرانجام سلطان محمد اوزبک‌خان به سال ۷۴۲ هـ در اوج قدرت، شوکت و اهمیّت درگذشت. ابن تغری بردی او را سلطانی عدالت‌گستر خوانده، مورد ستایش قرار داده است.[2] عاقبت آرزوی دیرینهٔ نیاکان این «اروغ» تحقق یافت. جانی بیک، فرزند و جانشین سلطان محمد اوزبک، پس از مرگ ابوسعید با استفاده از ضعف و تجزیهٔ حکومت ایلخانی، نه تنها بر سراسر قفقاز و ارّان، بلکه بر آذربایجان نیز مسلط شد و فرزندش بردی بیک را در تبریز، پایتخت ایلخانان، مستقر گردانید. تسلط بر آذربایجان و استقرار در تبریز در زمانی صورت گرفت که خاندان امیر چوپان در این ایالت سلسلهٔ چوپانی را پی‌ریزی کرده بودند.[3] این خاندان چنان نیرویی نداشتند تا مانع ورود خان «آلتان اروغ» به آن ناحیه گردد. بدین سان نزدیک بود که آرزوی برکه ـ که همانا تسلط بر ایران از طریق قفقاز بود ـ برآورده شود؛ ولی تهاجم امیر تیمور گورکان این خیالات را

---

۱. *ذیل جامع التواریخ رشیدی*؛ ص ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵ و ۱۶۳.

۲. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر والقاهره*؛ ج ۹، ص ۷۴.

۳. *شجره ترک*؛ ص ۱۸۵.

نقش بر آب ساخت. تیمور کار همهٔ سلاله‌های مغولی را یکسره کرد و همزمان با ایران، قسمتی از اولوس جوجی را نیز تحت تسلط خویش آورد.[۱]

بنا بر آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که «آلتان اروغ» با سیاستی که از ابتدا در پیش گرفت و برکه به آن شکل و تحقّق بخشید، از واحد جهان مغولی مجزا گشت و این اولین و شاید بزرگترین ضربه‌ای بود که بر پیکرِ امپراتوری وارد آمد. برکه با وجود اصالت مغولی، فرزندی «ناخلف» از کار درآمد و در بامداد حکومت جهانی مغول پشت پا به خواسته نیای بزرگ خود زد؛ زیرا چنگیزخان در وصایای خویش، بیش از هر چیز بر وحدت خانوادگی و سلاله‌های مغولی و حفظ سنن و مذهب تکیه کرده بود. باید به این نکته توجه کرد که متفکران و دولتمردان مسلمان و در رأس آنان ایرانیان برای پیشبرد مقاصد خود از برکه بسیار سود جستند و در نهایت ضربهٔ کاری، نه از ناحیهٔ او، بلکه از طرف اسلام بر امپراتوری مغول وارد آمد. این گروه با پیش گرفتن سیاست رخنه در دستگاه حکومت و ایجاد نفاق، به نحو احسن در کار خود موفق شدند. اسلامی که می‌رفت به نابودی و زوال کشیده شود، آرام آرام در اندرون سراپردهٔ خانها، خاتونها، شاهزادگان و نویانها[۲] راه یافت و شرق را از گام نهادن در راهی که پیش پایش گشوده بودند، بازداشت و در مسیری جدید افکند. خانات روسیه و دشت قبچاق مسیحی بودند و با اقدامات مجدانهٔ جهان مسیحیت برای نفوذ در این منطقه، بعید نبود که مسیحیت بر سایر ادیان پیشی گیرد و قطعه‌ای وسیع از آسیای میانه را از آن خود کند؛ ولی بر تخت نشستن برکهٔ مسلمان در زمانی که هنوز دیر نشده بود، همه چیز را عوض کرد. از آن پس مسیحیان نواحی روس‌نشین همچنان در دین خویش باقی ماندند؛ ولی نه تنها بقیهٔ منطقه از نفوذ مسیحیت در امان ماند، بلکه اسلام بسرعت در دشت قبچاق و روسیهٔ جنوبی تا کنار رود ولگا، حتی در اروپا تا نواحی شرقی لهستان از طرفی و تا بلغارستان از طرف دیگر، پیش تاخت که هنوز بقایایی از آن دیده می‌شود. همچنین سبب گردید که «آلتان اروغ» که در مرز اروپا مستقر بود، از دنیای غرب روی برتابد و به فرهنگ شرق روی آورد. اسلام از دو سو اولوس جوجی را محاصره کرده بود: یکی، ازسوی ایران و دیگر از سوی مصر دوردست، قاهره و فیوم از جانبی و بخارا و خوارزم از جانبی دیگر. به دنبال این نفوذ معنوی و در پی جنگها و سپس تجدید روابط بازرگانی، فرهنگ ایرانی

---

۱. صبح *الاعشی*؛ ج ۶، ص ۴۷۳ و ۴۷۴.

۲. به معنی فرماندهان و امرا.

بشدت منطقهٔ دشت قبچاق و ماوراء بحر خزر و کناره‌های رود ولگا را تحت تأثیر قرار داد. روحانیان، دیوانیان، بازرگانان و صنعتگران ایرانی که شمار بسیاری از آنان در این منطقه راه یافته، پراکنده شده بودند، سبب این گسترش و شکوفایی گشتند. مسیحیان در این محدوده نقش کارسازی ایفا نکردند، هرچند که بتدریج بازرگانان ژنی در کریمه و شهر قدیمی تانا (آزوف کنونی) مراکز بازرگانی بنیاد نهاده، از آن جا به چین و مغولستان سفر می‌کردند.[۱] بوداییگری نیز هیچ گاه در آن سرزمین راه نیافت؛ شمنیسم به آسانی جای خود رابه اسلام بخشید. با بنیاد مستحکمی که برکه در قلمرو «آلتان اروغ» افکند و با بنایی که اوزبک‌خان بر آن استوار ساخت، عنصر مغولی خیلی زود، رنگ باخت. زبان مغولی درآن جا زودتر از نواحی دیگر تحت حاکمیت مغول، از سکه‌ها و اسناد رسمی حکومتی زدوده شد و جای خود را به زبان ترکی و فارسی بخشید. از طرف دیگر ارتباط مصر و اولوس جوجی که همواره در اثر مسائل سیاسی، تنگاتنگ و حسنه بود و روابط بازرگانی و فرهنگی مستحکمی را درپی‌داشت، سبب آمد و شد مصریان و شامیان در آن محدوده گردید.[۲] معماری سرای و شهرهای اطراف رود ولگا نیز سبک ایرانی و مصری به خود گرفت و با اشاعهٔ زبان فارسی این سبک معماری در زندگی روزمرهٔ مردم نیز بتدریج رسوخ کرد و با گذشت زمان چنان ریشه‌ای گرفت که تا به امروز همچنان آثارش در ازبکستان باقی است.

اولوس جغتای

چنانکه دیدیم «بلاد ترکستان از حد ختای تا ماوراءالنهر و حدود جیحون» جزء این اولوس محسوب می‌گردید.[۳] ساکنان این سرزمینها پس از تحمل مصایب جنگهای دوران چنگیزی و قتل و غارتها و آتش‌سوزیها و دربه‌دریها، عاقبت گرفتار حکومتی شدند که جغتای فرمانروایی آن را از جانب پدر به عهده داشت و نگاهبان «یاسای چنگیزی» بود. او از جهت در پیش گرفتن سیاست ضد اسلامی در محدودهٔ امپراتوری مغول و برقراری قوانین یاسایی به دشمن سوگندخوردهٔ مسلمین معروف بود. جغتای در

---

۱. جوادی حسن؛ «ایران از دید سیاحان اروپایی در دورهٔ ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*، ص ۱۲۶.

2. *Les Mongols dans l'Histoire*; pp. 83-86.

۳. *تاریخ جهانگشای*؛ ج ۱، ص ۳۱. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ص ۲۴۶. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۲۹۹؛ *تاریخ نامه هرات*؛ ص ۹۷.

تجربیات خویش از دوران جنگهای سرزمینهای شرقی ایران به این نتیجه رسیده بودند که اگر از همان ابتدا با مسلمانان مبارزه‌ای پیگیر و بی‌امان شروع نشود و به فوریت قوانین «یاسا» جای شرایع اسلام را نگیرد، کار از دست خواهد رفت و بزودی ایرانیان بر امور مسلط خواهند شد و حکومت مغول را از بین خواهند برد. جغتای یک مغول شمنی بود و حق داشت که چنین بیندیشد؛ زیرا از همان ابتدای فرمانروایی خود شدت عملی به خرج داد و قوانین شرعی را ملغیٰ و قوانین مغولی را برقرار کرد. او متخلفان را با شدیدترین مجازاتها کیفر داد تا آنجا که مسلمین مجبور به «اکل مردار» شدند و از وضو و غسل و نماز جماعت و غیره چشم پوشیدند، با این حال مقاومت مردم متوقف نشد؛ بدین‌معنی که با راهیابی در دل حکومت و در اندرون سرای دشمن، بتدریج و زیرکانه، نه تنها به حساسترین کارهای اداری و تشکیلاتی دست یافتند، بلکه در اندیشهٔ جغتاییان نیز رسوخ کردند و هنوز چند سالی نگذشته بود که شاهزادگان مغولی، از زن و مرد، یکی پس از دیگری با کنار گذاشتن دین آبا و اجدادی به اسلام روی آوردند. این نهضت با چنان سرعتی پیش رفت که پس از مرگ جغتای، اسلام در اولوس وی جای خود را تقریباً به طور کامل گشوده بود. جغتای برای گرداندن چرخهای عظیم و سنگین حکومت در سرزمینی برخوردار از فرهنگ و تمدنی غنی، احتیاج به همکارانی کاردان داشت. تفاوت دو فرهنگ و نحوهٔ تشکیلات، مغولان را به تنهایی از ادارهٔ حکومت عاجز می‌ساخت. به همین دلیل به فوریت مسلمانان در اندرون دستگاه رخنه کردند و حساسترین شغلها را برعهده گرفتند. از همان ابتدا مقام وزارت را بدرالدین عمید یا به قولی قطب‌الدین حبش عمید یافت که اهل اُترار و مسلمان بود. در تشکیلات اداری مغول، رسم چنین بود که حکومت مرکزی در اولوس‌های گوناگون نمایندگانی داشت تا حافظ منافع آن در سراسر نقاط متصرفی امپراتوری باشد. با در نظر گرفتن اینکه پس از فتوحات چنگیزی ابتدا محمود یلواج خوارزمی مسلمان و سپس پسرش مسعودبیک از جانب دستگاه مرکزی بر سراسر ایالات مسلمان‌نشین جهان مغول حاکم بودند و رعایت حال مسلمانان را مورد نظر داشتند، می‌توان به این نتیجه رسید که گذشته از قطب‌الدین حبش عمید وزیر، آن پدر و پسر نیز به طور کلی بر اولوس جغتای نظارت داشته‌اند و تا حد بسیاری مانع سختگیریها و اجحافات وی نسبت به مردم بوده‌اند. مسعودبیک در سراسر عمر، از جمله سیاستمداران عمدهٔ اولوس جغتای بود و بخصوص در روابط بین ایلخانان ایران و جغتاییان نقش اساسی برعهده داشت.

سرانجام مسلمانان نه تنها در دستیابی به شغلهای حساس توفیق فراوان کسب کردند، بلکه با نفوذ معنوی در بین شاهزادگان و امرای طراز اول، موفق به جذب شمار بسیاری از آنان به اسلام شدند و اولین فرد از فرزندان جغتای که مسلمان شد، احمد سلطان بود که نام اصلی مغولی وی قراهلاکو بوده است.[۱] با اسلام آوردن احمد سلطان، همسر اصلی‌اش، آرغَنه خاتون، نیز مسلمان شد. وی که زیبایی شگفت‌انگیزش زبانزد خاص و عام بود، در ترویج دین و تقویت مسلمانان و بخصوص حفظ آنان از گزند قوانین مغولی، کوشش فراوان کرد. ارغنه خاتون، پس از مرگ زودرس شوهرش، برای مدتی کوتاه به حکومت رسید و در نتیجه اسلام رونقی افزونتر یافت، ولی چون در عنفوان جوانی و به هنگام وضع حمل از همسری دیگر درگذشت، دشمنان اسلام که از هر فرصتی برای ضربه زدن به آن سود می‌جستند، بخصوص روحانیان مغولی و بودایی، اسلام آوردن او را نامبارک و بدیمن قلمداد کردند و آن را سبب مرگ زودرس این خاتون زیبا و محبوب دانستند. بدین جهت کار مسلمانان بخارا و سمرقند به سستی گرایید.[۲] از احمد سلطان و ارغنه خاتون فرزندی مسلمان باقی ماند به نام مبارکشاه که اولین حاکم مسلمان جغتای گردید.

مسأله جانشینی جغتای نشان‌دهنده این واقعیت است که پس از گذشت حدود چهل سال، قوم مغلوب تا بدان حد در دستگاه قوم غالب نفوذ کرده بود که می‌توانست در کار انتخاب فرمانروای جدید اعمال قدرت کند. انتخاب مبارکشاه، شاهزاده‌ای مسلمان که در سال ۶۶۵ هـ به سلطنت رسید، دلیل این مدعاست، ولی به علت زودرس بودن کار و دسته‌بندیها و مقاومت مغولان و دست‌اندرکاران سایر مذاهب، حکومت مبارکشاه بیش از یک سال و اندی دوام نیافت و شاهزاده‌ای دیگر به نام براق ادعای سلطنت کرد و موفق شد در جنگی مبارکشاه را خلع کرده، خود زمام امور را در دست گیرد. در طول همان یک سال کار ایرانیان رونق بسیار گرفت که شاید همین موضوع یکی از دلایل احساس خطر از جانب مغولان و خلع فرمانروای جوان بوده باشد. دیری نگذشت که بار دیگر آزادیهای نسبی مسلمانان محدود گردید. طبیعی است که با عکس‌العمل مغولان سنت‌گرای از طرفی و دست‌نشاندگان ادیان مسیحی و بودایی در دستگاه که از جانب

---

۱. *تاریخ الفی*؛ ج ۴، سرفصل مغولان، نسخه خطی.

۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۵۲۹.

چین و دربار واتیکان پشتیبانی می‌شدند از طرف دیگر، اولین دوره حکومت بُراق برای مسلمانان، بخصوص اهالی سمرقند و بخارا که از پرچمداران احیای دین و فرهنگ ایرانی بودند، دشوار و ناگوار بود، ولی بزودی وضع دگرگون گشت و به دنبال اختلافات ارضی در سر حدات غربی، جغتاییان با حکومت مغولی مستقر در ایران وارد جنگ شدند. هر چند در ابتدا فتح نصیب جغتاییان شد و قسمتی از خراسان را فتح کردند؛ عاقبت براق از اباقاخان در همان ایالت شکستی سخت خورد و بازگشت.[۱] جغتاییان احتمالاً از این شکست چنین نتیجه گرفتند که بدون پشتیبانی مسلمانان قلمرو خود، قادر به رویارویی با خویشاوندان ایلخانی خود نخواهند بود و این اندیشه براق را بر آن داشت که در همان سال به بخارا آمده، به دین اسلام گرویده، خود را غیاث‌الدین نام نهد.[۲]

جنگهای بین اولوس جغتای و حکومت ایلخانی خویشاوند، از زمان حکومت دومین ایلخان آغاز گردید و سراسر دوران عمر این حکومت را فراگرفت. این جنگها که بر سر رقابت ارضی و قدرت نمایی بین شاهزادگان چنگیزی و پیشروی جغتاییان در قلمرو ایلخانی در گرفته بود و به بهانهٔ اختلافات مرزی شدت می‌یافت، نیاز حکومت جغتایی را به در دست داشتن نیروی مسلمانان منطقه آشکارتر می‌کرد. براق که شخصیتی توسعه طلب و ناآرام داشت، همواره از تنگی جا می‌نالید و خواهان تسلط بر شهرها و سرزمینهای بیشتری بود و معتقد بود که اولوس‌های دیگر چنگیزی حصّه بیشتری یافته‌اند و اولوس جغتای حصّه کمتری. از این رو نه تنها به مرزهای شرقی و شمال شرقی خراسان می‌تاخت، بلکه به مرزهای اولوس اگتای و جوجی نیز حمله می‌کرد. سرانجام فرمانروایان سه اولوس جلساتی برای تعیین حدود مرزی تشکیل دادند و به دنبال عقد قرارداد صلح، قرار شد دو ثلث از ماوراءالنهر متعلق به اولوس جغتای و ثلث دیگر از آنِ دو اولوس اگتای و جوجی باشد. در این زمان در رأس اولوس دوم مُنگوتیمور قرار داشت. این شاهزادگان قرار گذاشتند که براق به سرزمین اباقاخان حمله کند و از جیحون بگذرد و سرزمینهایی از آن محدوده را به قلمرو خود بیفزاید. بدین‌ترتیب می‌بینیم که سه اولوس که هر یک حکومت ایلخانی را رقیبی سرسخت و مهم برای خود می‌دانست و ادعای ارضی نسبت به آن داشت، در کار آن بود که جنگ را ادامه دهد. اولوس جوجی از مرزهای شمال غربی به این مهم دست می‌یازید و اینک

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ص ۵۴۶، ۷۴۷ و ۷۴۸.

۲. *همان*؛ ص ۵۴۶.

اولوس جغتای از مرزهای شمال شرقی و شرق جبههٔ جدید دیگری را گشوده بود. البته این کاری بس بزرگ و خطیر بود که به پشتیبانی مسلمانان منطقه نیاز داشت. پس دور از انتظار نبود که براق بزودی اسلام آورد؛ در حالی که هنوز در ایران، ایلخانان دین بودایی داشتند و فرماندهان سپاه به دین شمنی آبا و اجدادی وفادار بودند. از آن پس نبرد بین طرفین رنگ دیگری به خود گرفت. سلطانی مسلمان از پشت مرزها به کشور مسلمان دیگری حمله می‌کرد که سلطانی بودایی مذهب داشت و مسلمانان در زمانش در تنگنا بودند. با وجود شکست سختی که براق در جنگی بزرگ به سال ۶۶۸ ه متحمل شد،[۱] اباقاخان هیچ گاه نتوانست تشنجات مرزهای خراسان را به طور کامل دفع کند و پس از اباقا نیز جانشینانش توفیقی در این زمینه نیافتند، یکی از دلایل آن، پشتیبانی نکردن مردم از او بود، زیرا ایرانیان هنوز حکومت مغولی را نپذیرفته بودند. حتی در عهد غازان‌خان مسلمان نیز پیشرفتی در مرزهای شمال شرقی و غرب حاصل نگردید.

پس از براق، کبک که مسلمان نبود فرمانروای اولوس جغتای گردید. کبک در دوران حکومت خود با گرفتاری مهمی روبه‌رو بود و آن سرکشی شاهزادهٔ دیگر جغتایی به نام یَیْسور یا یَساور بود که فرمانروایی را حق خود می‌دانست. او که مسلمان بود و طبعاً از جانب مسلمانان تقویت می‌شد، برای پیشبرد کار خود با اولجایتو عهد مودت بست تا با پشتیبانی حکومت ایلخانی بتواند فرمانروایی ماوراءالنهر را در دست گیرد.[۲]

پس از مرگ اولجایتو و روی کار آمدن ابوسعید، یسور رسولی نزد سلطان جدید فرستاد و نسبت به او نیز اظهار تابعیت کرد. ابوسعید که چنین می‌خواست، وی را پذیرفت و ازمدد خویش مستظهرش گردانید، ولی یسور به سال ۷۱۸ ه از اوضاع داخلی حکومت ایلخانی که مشوش گشته بود، سود جست و به این بهانه که اولجایتو حکومت خراسان و مازندران را به او داده است، یاغی شد و در خراسان تا مازندران پیش راند. ابوسعید، امیر حسین گورکان فرمانده بزرگ خود را به مقابله با او فرستاد. در جنگی یسور تا قندهار عقب نشست و کبک به امیر حسین پیغام داد که اگر از دو طرف او را محاصره کنیم، یسور به طور کامل منهزم خواهد شد. امیرحسین این نقشه را پذیرفت و جنگ بار دیگر درگرفت. یسور که از دو طرف محاصره شده بود و تاب مقاومت

---

۱. *همان*؛ ص ۱۳۰. ۲. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۲۱۳، ۲۲۰.

نداشت گریخت، ولی او را دنبال کردند و به قتل رسانیدند.[۱]

در این دوران کبک درگذشت و جنگشی به حکومت رسید و بار دیگر خطری بزرگ اسلام را تهدید کرد.[۲] مسیحیان که به پشتیبانی غرب و واتیکان از قرنها پیش در این منطقه مشغول فعالیت نهان و آشکار بودند، سرانجام فرصتی به دست آوردند و بشدت به ترویج دین خود پرداختند و در آلمالیغ پایتخت اولوس جغتای کلیسای بزرگ و باشکوهی بنا کردند و بسرعت به گردآوری پیروان جدید پرداختند. بوداییان نیز که در دوران شکوفایی اسلام بی‌اعتبار شده بودند، در این عهد، کارشان رونق گرفت.[۳] مع‌هذا کارگزاران جغتایی به وضوح دریافته بودند که دین پشتیبانی بزرگی برای ایلخانان و همچنان برای اولوس جوجی در پیشبرد سیاستهای منطقه‌ای آنان است. به همین جهت در اواخر دوران حکومت ایلخانی ما بار دیگر در اولوس جغتای شاهد به تخت نشستن شاهزاده‌ای مسلمان به‌نام تَرْمَشیرین هستیم که خود را علاءالدین خواند و در حدود ده سال سلطنت کرد. فرمانروایی یک خان مسلمان به مدت ده سال نشانه آغاز دوران احیای اسلام است. ترمشیرین با «یاسا» به مخالفت صریح پرداخت و به تجدید شرایع اسلامی همت گماشت، در ایجاد روابط بازرگانی بین اولوس جغتای و سایر مناطق اسلامی، بخصوص خراسان در ایران و مصر و شامات بسیار کوشید و حتی به خراسان سفر کرد و مدت چهار سال در آن جا اقامت گزید. این اقامت طولانی دور از مرکز حکومت شگفت می‌نماید. با این حال، جنگهای اولوس جغتای و ایران همچنان ادامه یافت. ترمشیرین از ابوسعید شکست خورد، ولی این شکست نه تنها خللی در کار اسلام وارد نساخت،[۴] بلکه ترمشیرین بیش از پیش در تقویت مبانی آن کوشید. باتوجه به این رویدادها می‌توان به شکست نهایی و همیشگی عنصر مغول و «یاسای چنگیزی» در اولوس جغتای پی برد. از اواسط قرن هشتم به بعد دیگر مسلمانان در این اولوس براحتی روزگار می‌گذرانیدند.[۵]

---

۱. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹. و *The Mongols*; p.126.

۲. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۳۷۵. *صبح الاعشی*؛ ج ۴، ص ۴۴۹.

۳. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۵۵۶ و ۵۵۷. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

۴. شرف‌الدین علی یزدی؛ *ظفرنامه*؛ ص ۱۸۰ . *صبح الاعشی*؛ ج ۶، ص ۴۹۹ و ۴۵۰.

۵. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۳۶۶ و ۳۶۷ و صفحات دیگر.

جبهه‌های غرب

چگونگی رویارویی ایلخانان با شامات و مصر

چنانکه در مباحث قبل ذکر گردید، مغولان بدرستی نمی‌دانستند که در غرب تا کجا پیشروی خواهند کرد، ولی زمانی که در جستجوی جلال‌الدین خوارزمشاه به هر سو می‌تاختند و او سرزمینهای واقع در شمال غربی ایران، از گرجستان تا حلب را مورد تاخت و تاز قرار می‌داد، افقهای تازه‌ای در برابر چشم آنان نمودار گردید. اینک مغولان از سویی خود را جانشین خوارزمشاهیان می‌دانستند و خواهان تسلط بر تمام اراضی مفتوحه به دست ایشان بودند و از سوی دیگر با برچیدن دستگاه خلافت عباسی و تکیه بر اریکهٔ مستقر در بغداد، خواهان آن بودند که جهان اسلام را تحت نفوذ خویش درآورند. این در حالی بود که مسیحیان آسیای صغیر و مسیحیان ساکن در دربار قراقروم همواره آنان را به این مهم تشویق می‌کردند.

اروپاییان نیز که در پی جنگهای صلیبی هنوز درکناره‌های شرقی دریای مدیترانه تک و دویی می‌زدند و به فتوحاتی نایل آمده بودند، از این موقعیت جدید شادمان بودند. چنانکه می‌دانیم مسأله «جنگهای صلیبی» از قرن یازدهم میلادی آغاز گشته، انگیزهٔ آن خارج ساختن بیت‌المقدس و تربت عیسی (ع) از دست مسلمانان بود. در دوران اولیهٔ این جنگها، ملل گوناگون اروپایی سپاهیان واحدی را با عنوان «امت عیسی» تشکیل می‌دادند و بالاترین نقش را در این میان کشور فرانسه برعهده داشت، ولی بتدریج به علت دست نیافتن به پیروزیهای مهم، وحدت گذشته از بین رفت و کشورهای غربی، گاهی به حملات جداگانه‌ای علیه مسلمانان دست زدند. در این روند ملل اروپایی نه تنها با دولتهای مسیحی شرق مدیترانه، چون امپراتوری بیزانس و حکومت یونانی آسیای صغیر، از نزدیک آشنا شدند و در ارتباط قرار گرفتند، بلکه با فتح مناطقی مهم و به دست آوردن پایگاههایی در مدیترانهٔ شرقی و قارهٔ آسیا، جرأت آن را یافتند که از هدف اولیه فراتر رفته، سیاست توسعه‌طلبی در ماوراء مدیترانه را پیشه سازند.[۱]

زمانی که مغولان پا به عرصهٔ عملیات جنگی فراگیر نهادند و جهان اسلام مورد تاخت و تاز آنان قرار گرفت، اروپاییان از این پدیدهٔ جدید مخرب سود فراوان جستند و

---

۱. برای توضیح بیشتر دربارهٔ آغاز جنگهای صلیبی رجوع کنید به: استیون رنسیمان؛ *تاریخ جنگهای صلیبی*؛ ترجمهٔ زهرا بهشاد طباطبایی، ج ۱، تهران، حسینیهٔ ارشاد، ۱۳۵۷.

مصمم به وارد ساختن مغولان در عملیات جنگی خود بر ضد اسلام شدند. البته، این عنصر نوپای توسعه طلب ستیزه‌جو نیز در پی توفیقهای بی‌نظیر جنگی، در کار راهیابی هرچه سریعتر به سرزمینهای ناگشودهٔ غرب آسیا و نزدیکتر شدن هرچه بیشتر به دریای مدیترانه بود.

در جهان اسلام وضع به نوعی دیگر بود. اگر کمی به عقب بازگردیم، می‌بینیم که صلاح‌الدین ایّوبی در اواخر عمر، مصر و شامات و جزیره را بین فرزندانش تقسیم کرده بود. پس از صلاح‌الدین، اروپاییان که شکستهای سختی خورده بودند، تعداد حملات خود را به ارض مقدس تقلیل دادند. آنها در اواخر قرن ششم هجری در نزدیکی طرابلس دژی ساختند و شهر جَبَله را نیز در شامات فتح کردند. در سال ۶۰۰ هـ نیز توفیق یافتند که عکا را فتح کنند.[۱]

نکتهٔ مهم آنکه در بین فرمانروایان مصر و شامات، از هر گروه و سلسله‌ای، اغلب اختلاف و کشمکش بر سر قدرت وجود داشت؛ ولی به محض احساس خطر از خارج، آنان اختلافات را تا رفع خطر به کناری می‌گذاشتند و با یکدیگر متحد می‌شدند و این یکی از اسرار توفیق آنان در رویارویی با دشمنان و بعدها یکی از علل عمدهٔ شکستهای مغولان در جنگهای شامات ومصر بود. از جمله مواردی که جلال‌الدین خوارزمشاه در طول زندگی سیاسی خود سنجیده با آن برخورد کرد، همان درخواست اتحاد فرمانروایان کنارهٔ شرقی مدیترانه یا بهتر گفته شود، تتمهٔ جهان اسلام در رویارویی با عنصر مغول بود، اما چه سود که به قول ابن العبری: «هرچه فریاد زد به گوش آنها فرو نرفت».[۲] با نابودی جلال‌الدین و برچیده شدن دستگاه خوارزمشاهی و شکستن «سدی» که خوارزمشاه از آن مصرانه محافظت می‌کرد، امپراتوری مغول به فکر ادامهٔ فتوحات در غرب و این بار رسانیدن خود به کرانه‌های دریای مدیترانه افتاد؛ اما هنوز زود بود که این نیت را آشکار سازد. واکنش فرمانروایان مصر و شامات نیز در برابر چنین خطری مبهم بود. آنان هنوز خطر حملهٔ مغولان به جانب سرزمینهای خویش را جدی احساس نکرده بودند و اگر «سد خوارزمشاهی» شکسته شده بود، هنوز «سد عباسی» برقرار بود، عملیات ابتدایی مغولان در روم و در سراسر آسیای صغیر ـ چنانکه در مباحث قبل گذشت ـ و برانگیختن مسیحیان منطقه و عملیات تهاجمی آنان به دفعات در شمال

---

۱. *تاریخ ملل و دول اسلامی*؛ ص ۳۲۶.
۲. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۲۱.

بین‌النهرین می‌توانست نگران‌کننده باشد.

در همین حال صلیبیون به پشتگرمی مغولان که فکر فرمانروایان منطقه را به خود مشغول داشته بودند، بار دیگر در سال ۶۴۷ ه به قصد تصرف مصر به راه افتادند؛ ولی شکست خوردند و کاری از پیش نبردند. در این دوران، فرمانروایی سلسلهٔ ایّوبی مصر در سال ۶۵۸ ه خاتمه یافت و جای خود را به سلطنت ممالیک داد.[1] این در حالی بود که وضع سواحل شرقی دریای مدیترانه درهم و آشفته بود و فرمانروایان در داخل از سویی گرفتار نفاق و رقابت و در خارج درگیر جنگ با صلیبیون و از سوی دیگر در اندیشهٔ مغولان و تک و دوهای آنان بودند. اینک مغولان به آن مرحله از رشد رسیده بودند که تصمیم نهایی را برای فتح بغداد، پایگاه جهان اسلام، اتخاذ کنند و بدان جامهٔ عمل پوشند.

هلاکوخان با پیروزی عظیم و درخشان خود بر دستگاه خلافت، کار از «هرات تا فرات» را یکسره کرد و سراسر ایران و قلمرو خلافت عباسی را تحت یک حکومت واحد درآورد. آنگاه در مراغه به تخت سلطنت نشست و بدین‌سان راه برای ادامهٔ سیاستهای توسعه طلبانهٔ مغولان و دست یافتن به سواحل شرقی دریای مدیترانه و چشیدن طعم گوارای دستیابی به سرزمینهای معمور، ثروتمند و پرجمعیت آن کاملاً گشوده شد. اینک امپراتوری جهانی مغول می‌رفت تا اقیانوس کبیر را به دریای مدیترانه پیوند دهد و بزرگترین امپراتوری تاریخ بشری را پی‌افکند. به احتمال قریب به یقین یکی از علل عمدهٔ انتخاب مراغه به پایتختی این بود که بر سر راه غرب باشد و جنگهای باقیماندهٔ جهان اسلام از این پایگاه رهبری گردد.

هلاکوخان به فوریت و به طور مستقیم نمی‌توانست جنگهای مصر و شام را که هدف نهایی این طرح بود، آغاز کند؛ زیرا بر سر راه مناطقی وجود داشت که با وجود پذیرفتن تابعیت، چه از طریق جنگ، چه از طریق آشتی و قبول «ایلی» هنوز مطیع و منقاد نشده، در تدارک استحکام بخشیدن به دستگاه جنگی خود و ایجاد ارتباط با همسایگان بودند. هنوز شمال بین النهرین، جزیره و روم سلجوقی به طور کامل فتح نشده بود. هلاکو برای زیر سیطره گرفتن این مناطق، از همان شیوه‌ای سود جست که برای ورود به ایران در مرز شمال شرقی استفاده کرده بود. او همهٔ فرمانروایان منطقه را به

---

۱. ابن خلدون؛ *تاریخ ابن خلدون*؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۴، ص ۵۶۸.

«ایلی» و دوستی و آوردن پیشکش فراخوانده، قبل از شروع جنگ از آنان رو در رو بیعت گرفته بود. اینک نیز همان روش را در مراغه پیش گرفت. قوریلتایی متشکل از همهٔ فرمانروایان تحت تابعیت تشکیل داد و طی آن با رأی حاضرین، ازسویی، سلطنت مغولی ایران را مشروعیت و رسمیت بخشید و از سوی دیگر، راه غرب را برای حرکت سپاهیان خود گشود. او قبلاً، فرمان این مأموریت خطیر و سخت را از قاآن بزرگ، از مرکز امپراتوری چین، گرفته بود. در فرمان منگو قاآن فتح «شام و مصر و روم و ارمن» به صراحت قید شده بود.[1] حکومت مغولی در ایران رسمیت یافته بود. فتح مصر و شام نیز بایست به تحقق می‌پیوست.

عمده‌ترین مانع بر سر تسخیر شامات ومصر، روم سلجوقی بود. همزمان با فتح ایران و سپس فتح بغداد، حملات متعدد و مکرری به مناطق جنوبی آسیای صغیر شده بود و فرمانروایان آن چه از طریق نبرد، چه با آشتی و اطاعت، در چندین نوبت اعلام تابعیت کرده بودند؛ ولی هنوز کار فیصله نیافته بود و می‌بایست اکنون که خیالها از جانب پشت سر آسوده گشته بود، از پیش رو نیز چنین شود. هنگامی که هلاکو عازم بغداد بود و در همدان اردو زده بود، بایجونویان فرمانده بزرگ فتوحات ایران را بار دیگر به روم فرستاد. در کوسه داغ از نواحی ارزنجان رومیان شکست خوردند و خیال هلاکو تا حد بسیاری از جانب این منطقهٔ حساس و مهم آرام گرفت. پیمان صلحی که بین دو طرف بسته شد، حاکی از آن بود که روم سلجوقی استقلال خود را از دست داده، تابعیت مغول را رسماً پذیرفته است و طبق فرمانی از جانب هلاکو، روم به دو بخش تقسیم شد: از حدود قیساریه تا ساحل انطاکیه، یعنی تاحد ارمنستان، از آنِ سلطان عزالدین گردید که مرکزش قونیه شد و از سیواس تا ساحل سینوپ و سامیسون، یعنی تا سواحل مرز «فرنگی‌ها» و توقات پایتخت آن به رکن‌الدین تعلق گرفت. شاید قرار گرفتن حصّهٔ عزالدین در جنوب به این دلیل بود که تحت مراقبت نزدیکتر مرکز حکومت ایلخانی باشد. چنانکه انتظار می‌رفت، پس از چندی بین دو برادر اختلاف بروز کرد و جنگهایی میان آنان درگرفت. مغولان از آنجا که می‌دیدند عزالدین کمتر به اوامر آنان توجه دارد، بر او تاختند و او برای بار دوم به قسطنطنیه گریخت تا از روم شرقی کمک بخواهد. بدین‌سان سراسر روم سلجوقی در اختیار رکن‌الدین قرار گرفت که همچنان تابعیت

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۱.

بی‌دریغ مغول را گردن نهاده بود.[۱] بدین‌ترتیب خیال هلاکو بار دیگر از جانب روم آسوده گشت.

هنگامی که خان مغول روم و آسیای صغیر مسلمان را تحت فرمان گرفت و گنجینه‌های بی‌بدیل دستگاه خلافت و دستگاه اسماعیلی را در قلعه‌ای جای داد و پیشکشهای ارزشمند فرمانروایان تحت تابعیت، عوارض ومالیاتهای ایران و عراق عرب را برآن افزود و پشتوانهٔ مالی عظیمی را که شاید در نوع خود بی نظیر بود، فراهم آورد، فرماندهان و سپاهیان پیروز خود را بار دیگر گرد آورد تا به سوی آخرین مقصد جهان اسلام شتابد و سراسر آن سرزمینها را به زیر فرمان آورد. اینک او بر سرزمینی فرمان می‌راند که در گذشته‌های دور قلمرو شاهنشاهان هخامنشی و ساسانی بود. در اینجا یک سؤال مهم مطرح می‌گردد و آن این است که نقش ایرانیان در این میانه چه بود و آنان چه نوع سیاستی در قبال این نبردها و در برابر دستگاه هلاکویی در پیش گرفتند؟ هیچ یک از منابع، چه داخلی، چه خارجی این مطلب را ذکر نکرده‌اند و این خود نشان‌دهنده اتخاذ سیاست بسیار محتاطانه و منفی ایرانیان نسبت به مسأله است. ایرانیان از سویی، از جنگهای خانمانسوز وکشتارها و ویرانیهای بسیار، فرسوده و از سوی دیگر، زیر بار فشار مالیاتها و عوارض جنگی و اموال و املاک از دست رفته کمر خم کرده بودند. ایرانی چه از لحاظ مادی، چه از لحاظ معنوی خسته و فرسوده بود و نمی‌خواست درگیر جنگی دیگر شود و شمشیر برای بیگانه زند. او هنوز حکومت غالب را خودی نمی‌دانست و آن را بیگانه‌ای می‌دید که بر مملکتش تسلط یافته است. او خسته و بیمار و محتاج مداوا و استراحت بود و در جستجوی مددکاری که او را از زیر یوغ بیگانه رهایی بخشد. چه بسا سرهایی که با پذیرفتن حکومت بیگانه وتماس با فرمانروایان شامات و مصر بر باد رفت. پس گزاف نگفته‌ایم اگر ادعا کنیم که عنصر ایرانی خواهان پیشرفت هلاکو نبود. البته، این وضع پس از اسلام آوردن مغولها دگرگون گشت و وقایع به نوع دیگری در گردش آمد. هلاکوییان نیز با تردید به ایرانیان می‌نگریستند و به این جهت خواهیم دید که آرایشهای جنگی در این زمان به گونه‌ای است که همهٔ فرماندهان و بیشترین افراد سپاه را عناصر غیر ایرانی و مغول تشکیل می‌دهند. استراتژی جنگی هلاکوخان چنین بود

---

۱. *مسامرة الاخبار و ...* ؛ ص ۶۰ـ۶۳، ۷۰ و ۷۱. *مختصر سلجوقنامه*؛ ص ۲۹۴ـ۲۹۸. *ترجمه تاریخ مختصرالدول*؛ ص ۳۴۳، ۳۴۴ و ۳۷۲.

که می‌بایست به هنگام پیشروی خیالش از پشت سر کاملاً آسوده باشد. اینک فقط فرمانروواییها یا حکومتهای کوچک و ضعیف شمال بین‌النهرین، چون جزیره و موصل باقی مانده بودند. آنهایی که تحت تابعیت دستگاه خلافت بودند، چون موصل که طبعاً با فتح بغداد به زیر فرمان خان مغول درآمده بودند، ولی آن دسته از حکومتهایی که همواره در پی استقلال به این در و آن در می‌زدند و توفیقیهایی در این زمینه کسب کرده بودند، چون جزیره یا آنهایی که گرایش به جانب حکومتهای شام داشتند، چون اربیل یا تحت تابعیت الملک الاشرف ایّوبی حکمران جزیره قرار داشتند، چون دیار بکر، هنوز تک و دویی می‌زدند و اندیشهٔ خان مغول را به خود مشغول می‌داشتند. هلاکو برآن بود که هنگام ورود به سرزمین شامات، خاطرش از این منطقهٔ حساس آسوده باشد. از این رو است که می‌بینیم همزمان با فتح سراسری ایران و سپس بغداد، اقدامات سیاسی و نظامی در این زمینه آغاز شده بود.

آنچه را که مسیحیان منطقه طی قرون متمادی در حسرتش بودند، در حال واقعیت یافتن بود. حکومتهای کوچک مسیحی آسیای صغیر و اقلیتهای مسیحی پراکنده در آسیا می‌دیدند که جهان اسلام در لب پرتگاه سقوط قرار گرفته است و دیگر چیزی نمانده که آخرین قسمت آن نیز تحت تصرف مغولان بودایی مسلکِ مسیحیگرا درآید و کار اسلام برای همیشه در جهان یکسره گردد. دنیای غرب نیز از دور نظاره گر این مسأله بود و هر جا که مقتضی می‌دید، خود را به مغولان نزدیک می‌کرد. با این حال مسیحیت به فتوحات مغولی به دیدهٔ تردید می‌نگریست. پیروزیهای مغولان، عظیم و وسیع بود و مسیحیّت خود چند بار طعم ضرب شست آنان را در اروپا چشیده بود. در بین مسیحیان، صلیبیّون که به طور مستقیم درگیر جنگ با مسلمین بودند، هم بیمناک بودند، هم امیدوار. امیدوار به اینکه مغولان مسلمانان را از ارض مقدس بیرون رانند و آن را در اختیار مسیحیان گذارند[1] و بیمناک از اینکه مغولان پس از این پیروزی به صورت حریفی جدید برای آنان درآیند. در هر حال حکومتهای مسیحی منطقه که هلاکوی بودایی و همسر مسیحی او را «منجی» خود می‌انگاشتند، امکانات خویش را در اختیار وی گذاشتند و از فتوحات وی شادمانی بسیار کردند. آنان چنین می‌انگاشتند که همراهی با مغولان ضد مسلمین شامات ومصر نوعی «جهاد» و جنگ صلیبی است که باید درآن

۱. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۱۷. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۵۸۸.

شرکت جست.[۱]

حکومتهای مسیحی خاور نزدیک در این زمان عبارت بودند از گرجیان، فرمانروایی طرابوزان که یک حکومت کوچک یونانی ـ گرجی بود که به سال ۶۰۱ ه تأسیس شده بود؛ ارمنستان صغیر، در کیلیکیه که «تکفور» آن هیتوم اول (حاتم) از همان ابتدا با مغولان بیعت کرده، رهبر اتحادیهٔ مسیحیان منطقه ضد مسلمین گشته بود و سرانجام امپراتوری روم شرقی یا بیزانس که برای بقای خود، سیاست ملایم و محتاطانه‌ای را بین مسلمانان و مغولان اتخاذ کرده بود.

هلاکو هوشیارانه می‌دانست که پس از فتح بغداد، جنگ شام و مصر، مهمترین نبردی است که در پیش روی دارد و به همین جهت در تقویت نیروی اقتصادی خود سخت کوشید.[۲] او از سرنوشت جنگهای صلیبی آگاه بود و می‌دانست که اروپاییان حتی با برقراری اتحاد نتوانسته‌اند پیشروی قابل ملاحظه‌ای در سواحل شرقی دریای مدیترانه داشته باشند و هر بار ایّوبیان و سپس ممالیک شجاعانه آنان را بیرون رانده‌اند. همچنین او احتمالاً می‌دانست که مسلمانان تحت تابعیت مغول، چشم امید به این آخرین قسمت فتح نشدهٔ جهان اسلام دوخته‌اند و از هیچ مساعدتی به آن، درحد توان، دریغ ندارند و نیز می‌دانست ممالیک که خود را ادامه‌دهندهٔ راه ایّوبیان و در نتیجه منجی جهان اسلام معرفی کرده بودند، در این مرحله نیز مردانه پای خواهند فشرد. در مراحل مقدماتی جنگها که از جزیره و شمال بین‌النهرین و روم آغاز گشته بود، هوشیاری، شجاعت و آمادگی ممالیک کاملاً نمایان گشته بود. با درنظر گرفتن همهٔ این مسائل، هلاکو مقدمات کار را از هر جهت، چه از جهت تقویت بنیهٔ اقتصادی و روحیه فرماندهان، چه از جهت تدارک نیرو که متشکل از مغولان، مسیحیان و سایر نیروهای تحت فرمان بود، فراهم آورد. تعداد سپاه او را تا چهارصد هزار نوشته‌اند.[۳] هیتوم شانزده هزار سرباز ارمنی در اختیار هلاکو گذاشته بود و دامادش بوُهموند[۴] چهارم، حاکم انطاکیه و طرابلس، نیز قوایی فرستاده بود، او فقط فرمانروای اروپایی بود که با نفرات خود به کمک خان مغول شتافته بود.[۵] همچنین هلاکو از بدرالدین لؤلؤ، حاکم موصل، کمک

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۵۸۷.
۲. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۷۲.
۳. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۷۲.
4. Bohemond
۵. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۱۲.

خواسته بود که او نیز بناچار پسرش را با سپاهی روانهٔ کارزار ساخته بود.[۱] در همین زمان بود که هلاکو از مراغه‌نامه‌ها یا بهتر گفته شود «فتح‌نامه»هایی به مناسبت پیروزی بر بغداد و نابودی دستگاه خلافت و ترسانیدن فرمانروایان شامات و مصر به نزد آنان روانه کرد مشعر بر تهدید و تطمیع: یا «ایل» شدن و تحت تابعیت قرار گرفتن و آسوده زیستن یا آمادهٔ کارزار شدن و سرنوشتی نظیر همهٔ حکومتهای مغلوب یافتن.

با این مقدمات، ابتدا هلاکو، فرماندهان مشهور خود کیتوبوقا، فاتح جنگهای ایران و بایجونویان فاتح ایالات ایرانی و بین‌النهرین شمالی و روم و فرماندهان دیگرش را برای جنگ روانه ساخت و سپس عازم «دیار شام» شد. در سر راه طبق معمول مغولی، شهرهایی را که از پیش گشوده بود، بار دیگر به اطاعت درآورد. بدین‌گونه جزیره و شهرهای آن نصیبین، حران و رُها را در نوردید. حران و رُها بدون جنگ تسلیم شدند و آسیبی به این دو شهر نرسید. آنگاه وارد سرزمین شامات شد. بدین‌ترتیب در سال ۶۵۸ ه از فرات گذشت و حلب را در محاصره گرفت[۲] و وارد شهر شد. فرمان قتل و غارت صادر گردید که یک هفته ادامه یافت و بسیاری از مردم کشته شدند، ولی قلعهٔ شهر چهل روز مقاومت کرد و سرانجام گشوده شد. بدین‌ترتیب هلاکو در اولین جنگ خود در شامات توفیق یافت و این پیروزی بزرگی بود. هلاکو طبق معمول شحنه‌ای مغولی در شهر مستقر ساخت و حکومت حلب را به زین‌الدین حافظی سپرد. در فتح حلب، هلاکو به خزاین هنگفت و معموری دست یافت که با وجود تقسیم آن بین سپاهیان و تأمین مخارج جنگهای منطقه، بقایای آن تا زمان ارغون درخزانهٔ ایلخانی موجود بود. پس از این شکست فرمانروایان سایر شهرها، چون صاحب حمص و جزیره به هلاکو پیوستند و او به سوی دمشق به راه افتاد، درحالی که قبلاً کیتوبوقا را برای گشودن شهر فرستاده بود.[۳] در سر راه شهرهایی چون حمص و حماة بدون جنگ تابعیت خان را پذیرفتند. قبل از آنکه هلاکو به دمشق برسد، شهر بدون جنگ تسلیم کیتوبوقا شد و او شحنه‌ای مغولی برای آن تعیین کرد و به دست خود سر فرمانروای دمشق را از تن جدا ساخت و سه شخصیت دیوانی ایرانی را مأمور ترتیب امور کرد. هلاکو، الملک الاشرف، صاحب حمص و جزیره را که

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۶۸.

۲. همانجا؛ ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۷۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ص ۵۶۷.

۳. *البدایة والنهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۱۹. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۶۹. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۷۲. *تاریخ وصاف*؛ ج ۱، ص ۴۷. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۷.

تمکین کرده بود، از جانب خود نایب‌السلطنهٔ شام کرد و او را در دمشق مستقر ساخت.

پس از این پیروزی بزرگ و وسیع، هلاکو عازم مصر شد تا کار منطقه را یکسره کند. ابتدا به غزه رفت و سپس تا الخلیل پیش راند و با فتح هر یک، قتل و غارت بسیار کرد. بدین‌ترتیب تا بدینجا هلاکو سراسر بین‌النهرین شمالی و شامات را بـه تـصرف خویش درآورده، با فتح دمشق به بزرگترین پیروزی پس از فتح بغداد دست یافته بود. این زمان اوج قدرت و شوکت خان مغول به شمار می‌رفت. قلمرو مغول در ایران به حد دوران پیش از اسلامی خود در زمانهای اوج اعتلا رسیده بود. دیگر از جهان اسلام رمق چندانی برجای نمانده بود؛ زیرا دو پایگاه عمدهٔ آن، یعنی بغداد و دمشق فتح شده بود و اگر قاهره نیز مسخر مغولان می‌گشت، کار اسلام یکسره به نابودی کشانیده می شد. با فتح دمشق مسیحیان شام آزادی یافتند و به جشن و سرور پرداختند. آنان بخصوص در دمشق با فریادهای شادی از مغولان استقبال کردند و اجازه یافتند که کلیساها و صومعه‌های خود را مرمت کنند یا از نو بناهای مذهبی بسازند. دسته‌های عیسوی با خواندن شعارها و سرودهای مذهبی، صلیبهای افراشته را در دست گرفته، در شهر می‌گشتند و حـتی بـه مسلمانان شراب می‌پاشیدند. در مسجد جامع امـوی شـراب روان کـردند و نـاقوسهای کلیساها را به صدا درآوردند. هیتوم و دامادش بوهموند فرمانروای انطاکیه، از کیتوبوقا اجازه گرفتند تا مسجدی را که در گذشته کلیسا شده بود و بار دیگر مسلمانان آن را به مسجد تبدیل کرده بودند، کلیسا نمایند. هلاکو مناطقی را که مسلمانان از ارامنه گرفته بودند به هیتوم بازپس داد و نواحی را که در زمان صلاح‌الدین ایّوبی در سرزمین انطاکیه گرفته شده بود به بوهموند مسترد داشت.[۱] این دوران اوج شکوفایی فـرمانروایـیهای مسیحی ساحل شرقی دریای مدیترانه بود. با این حال، مسیحیان اروپایی با حزم و احتیاط این پیشرفتها را نظاره می‌کردند و منتظر بودند که با خاتمهٔ کار جهان اسلام، جلو مغولان را برای پیشروی به سمت غرب مسدود سازند.

هلاکو در دروازهٔ مصر و در اوج غرور از فتوحات درخشان، خبر یافت که منگوقاآن درگذشته است. با این خبر عملیات متوقف گردید و نقشه‌ها نیمه تمام ماند. خان برای ترتیب کارهای سوگواری و جانشینی مجبور شد به پایتخت باز گردد، ولی کیتوبوقا را برای ادامهٔ جنگها در فرماندهی سپاه باقی گذاشت.[۲]

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۵۹۰ و ۵۹۱. ۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۷.

واقعهٔ شگفت عین‌جالوت و پیامدهای آن

بازگشت هلاکوخان از منطقه، نور امیدی بر دلهای فرمانروایان ایوبی شام و سلطان مملوک مصر تاباند و نیروی چاره‌جویی را به آنان بازگردانید. اینک مصر کانون فعالیتها و اجتماعات ضد مغولی در جهان گشته، چشم امید مسلمانان به آن دوخته شده بود. هنگامی که ایلچی خان مغول به نزد قدوز (قُطُز) رسید، وی همهٔ فرمانروایان، فرماندهان و بزرگانی که از شامات گریخته، نزد او پناه گرفته بودند و نیز دولتمردان و صاحب منصبان مصر را گرد آورد و با آنان به شور نشست. گروهی که رعب مغول بر دلهایشان سایه افکنده بود، رأی به قبول «ایلی» و تابعیت دادند و گروهی دیگر که سردستهٔ آنان شخص قدوز و امیر الامرای وی بُنْدُقْدار بود، به این نتیجه رسیدند که می‌بایست ایلچیان را کشت و جنگ را آغاز کرد. سرانجام نظریهٔ دوم پذیرفته شد. فرستادگان هلاکو را کشتند و جنگ را آغاز کردند.[۱] پس از درگذشت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، این اولین بار بود که فرمانروایان ایوبی و سلاطین مصر که همواره در رقابت و نفاق به سر می‌بردند، دست اتحاد به یکدیگر می‌دادند. در این زمان واقعه‌ای رخ داد که احتمالاً در این تصمیم‌گیری دخالت داشت و آن اینکه صلیبیون که همواره به نظر تردید به مغولان می‌نگریستند، از نیروی روزافزون آنان به وحشت افتادند و یکی از بارونهای مستقر در سواحل شرقی مدیترانه که حاکم شهر صیدا بود، به دسته‌ای مغولی حمله کرد و برادرزادهٔ کیتوبوقا را که در رأس آنان قرار داشت، به قتل رسانید. مغولان که سخت خشمگین شده بودند، به صیدا حمله کرده، شهر را قتل عام و غارت نمودند. این واقعه متقابلاً مغولان را نسبت به اروپاییان بدگمان ساخت. مسلمانان از این ماجرا شادمان شدند و جسارتی یافتند و سلطان مصر نیز از این اتفاق سود جست.

سپاهیان مسلمان به فرماندهی کل الملک‌المظفر قدوز به راه افتادند و در اولین برخورد، درغزه، مغولان را شکست دادند و در عین‌جالوت واقع در فلسطین، قریه‌ای بین نابُلُس و بیسان، جنگ سختی درگرفت.[۲] مصریان و شامیان در این جنگ رشادت بسیار به خرج دادند. شکست در سپاه مغولان افتاد. کیتوبوقا که برای اولین بار طعم شکست را می‌چشید، می‌توانست بگریزد، ولی تا آخر جنگید و سرانجام اسیر شد و سر از تنش جدا

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۷۳،۷۱. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۷.
۲. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۵۹۳.

کردند. چنانکه خود در گذشته‌ای نه چندان دور سر از تن فرمانروای دمشق جدا کرده بود. سر کیتوبوقا را به قاهره فرستادند و اهالی شهر شادمان شدند. به دنبال این پیروزی مصریان و متحدان در شام پیشروی کردند و عمال و کارگزاران مغولی را از بین بردند، در حالی که گروهی از آنان موفق به فرار شدند. مدت استیلای مغولان بر دمشق هفت ماه و نیم بود.[۱] این واقعه در ماه رمضان سال ۶۵۸ ه اتفاق افتاد. به دنبال این پیروزی الملک المظفر قدوز فتح نامه‌ای به دمشق فرستاد و در آن مردم و کارگزاران حکومتی را به عدل و داد فراخواند. مسلمانان دمشق شادیها کردند و به گرفتن انتقام از اقلیتهای مذهبی، بخصوص مسیحیان پرداختند، زیرا چنانکه قبلاً گفته شد، مورد آزار بسیار آنان قرار گرفته بودند. عیسوی‌کشی و یهودی‌کشی و آزار و توهین نسبت به آنان از سر گرفته شد. بسیاری از مغولان نیز که در شهر باقی مانده بودند، به قتل رسیدند. سلطان مصر در آخر ماه رمضان به دمشق آمد و به ترمیم آثار اسلامی و رونق بخشیدن به کار مسلمانان پرداخت.

پیروزی عین‌جالوت نتایج مستقیم و غیرمستقیم، آنی و درازمدت فراوان به دنبال داشت، اگر این پیروزی به دست نمی‌آمد، چه بسا که نه از اسلام اثری می‌ماند، نه از مسلمانی؛ زیرا از مرز چین تا دروازهٔ مصر، سراسر جهان اسلام به دست مغولان شمنی و بودایی فتح شده، مصر و شمال افریقا نیز به شدت مورد تهدید قرار داشت. مسلماً فرمانروایان منطقه این خطر را بخوبی احساس کرده بودند که دست از جان شستند و مردانه جنگیدند. بخت نیز با آنان یار شد و مرگ امپراتور مغول اذهان را به خود مشغول داشت و هلاکوخان را از صحنهٔ نبرد دور کرد. از آن پس مکرر سلاطین ایلخانی برای جبران این شکست و دنبال کردن هدف نهایی کوشیدند و اروپاییان نیز گاه به یاری آنان شتافتند، ولی تجربهٔ اتحاد و یکپارچگی فرمانروایان و بیم خطر شدیدی که موجودیت آنان را تهدید می‌کرد، هیچ‌گاه نگذاشت که این نقشه عملی گردد. پیروزی عین‌جالوت نه تنها مانع پیشروی مغولان به سوی مصر و شمال افریقا شد، بلکه باعث گردید که مصر به صورت نیروی برتر در جهان اسلام درآید و از این زمان تا دو قرن بعد این برتری حفظ شد. بغداد جای خود را به قاهره سپرده بود. مصر به منزلهٔ پایگاه ضد مغولی، اذهان

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۷۴، ۷۵ و ۷۷. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۳۰-۴۳۲. ترجمه *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۷۴ و ۳۷۵. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۷ و ۵۶۸.

جهانیان را به خود معطوف داشته، در ضمن کانون تجمع اندیشمندان، دانشمندان و بزرگان دین و دولت جهان اسلام شده بود. آنان از ایران و بین‌النهرین شمالی می‌گریختند و به آن جا پناه می‌بردند. همچنین مصر توفیق یافته بود که بر سراسر شامات و فلسطین مسلط شود و سلطهٔ بر فرات را به حکومت بر نیل پیوند دهد.

با تقویت مصر حکومت صلیبیون در بیت‌المقدس و دیگر شهرهای سواحل شرقی دریای مدیترانه متزلزل گردید. همچنین حکومتهای مسیحی شرق و جوامع مسیحی، چون ارمنی، مارونی، قبطی و نسطوری مأیوس شدند. از آن گذشته حکومتهای مسلمان شمال بین‌النهرین که به تصرف مغولان درآمده بودند، بار دیگر به تکاپو افتادند و با نور امیدی که بر دلهایشان تابیدن گرفت، اعلام استقلال کردند و در برابر دشمن، به مقاومت پرداختند. شکست عین‌جالوت، پیامدهای متعدد و واکنشهای سخت برای دو طرف درگیر داشت. جهان اسلام که تکان خورده، خود را از لب پرتگاه رهانیده، از مهلکه جان به در برده بود، می‌بایست هشیارانه، صبورانه، شجاعانه و سریع دست به عمل می‌زد تا دشمن زخم خوردهٔ مقتدر و سمج را از میدان به در کند. این کار به دست شخصیتی معتبر، مهم و مشهور صورت گرفت و او بیبرس رکن‌الدین بندقدار[1] ملقب به الملک الظاهر بود که در این هنگام در مصر به سلطنت رسید. وی از فرماندهان بزرگ ترک در دستگاه فرمانروایی مصر بود و در فتح عین‌جالوت شرکت داشت و از آن گروه افرادی بود که در شورای تصمیم‌گیری خواستار نبرد با مغولان شده بود. این سلطان جدید بسرعت دست اندرکار تجدید قوا شد و اقدامات گوناگونی را آغاز کرد. ابتدا مالیاتی تازه مقرر ساخت و برای تقویت خزانه زکات از مردم گرفت. سپس دستور داد تا در دمشق به نامش خطبه خواندند و سکه به نام وی زدند و بدین‌ترتیب، حکومتش در شامات مسجل گردید. آنگاه تسلط خود را بر شهرها و قلعه‌های ساحل مدیترانه که از صلیبیون بازپس گرفته شده بود، تثبیت کرد.[2] بیبرس سومین فرمانروای ترک بود که پس از ایّوبیان در مصر حکومت می‌کرد. در شامات نیز با کشته شدن فرمانروایان، طی جنگهای اخیر، بتدریج ممالیک جای ایّوبیان را گرفتند. این نقل و انتقالات جانشینی که مقداری از وقت و همّ حُکام منطقه را به خود مشغول داشت، سبب گردید که مغولان از

---

1. Baïbars Bondoqdâr

۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۸ و ۵۶۹. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۱، ص ۸۳، ۱۰۴ـ۱۰۷. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۳۷.

موقع استفاده کرده، دومین حملهٔ بزرگ خود را به شامات آغاز نمایند.

در این دوران پر آشوب جنگ و گریز، واقعه‌ای اتفاق افتاد که بار دیگر در پیکر بی‌رمق جهان اسلام خون تازه تزریق کرد و مصریان را تقویت روحی بسیار نمود و آن ورود بازماندهٔ خاندان عباسی به قاهره بود. در سال پرآشوب ۶۵۹ ه امیر ابوالقاسم احمد الأسمرالمستنصربالله فرزند خلیفه الظاهربالله و عموی المستعصم‌بالله ـ که در زندان برادرزاده‌اش به سر می‌برد و با فتح بغداد و گشوده شدن زندانها، در غوغای قتل عام این شهر، جان سالم به در برده بود ـ به یاری اطرافیانش موفق شد فرار کرده، خود را به مصر رساند. هنگامی که بیبرس به سلطنت رسید، بازمانده خاندان عباسی با وی تماس گرفت و اظهار تمایل کرد که به قاهره آمده، در آن جا مستقر گردد. سلطان از این درخواست حُسن استقبال کرد و از وی دعوت به عمل آورد.[1] امیر ابوالقاسم احمد با تنی چند از یارانش وارد قاهره شد. این بزرگترین و مهمترین سیاستی بود که بیبرس در آغاز کار خود، اتخاذ کرد. اینک مسلمانان بار دیگر رئیس معنوی خود را بازیافته، تحت لوای او گرد آمدند و جنگ با کفار، چه صلیبی، چه مغولی را ادامه دادند. چنانکه خواهیم دید از این زمان به بعد، جنگها رنگ «جهاد» به خود می‌گیرد و «جهاد» و «شهادت» از جمله لوازم پیشبرد کار مسلمین در برابر مهاجمین می‌گردد. آب بار دیگر گشته، گودال را یافته بود. عملیات تبلیغاتی وسیعی که در این زمینه به عمل می‌آمد، حاکی از اهمیت موضوع و نقش اساسی و عمده‌ای بود که می‌بایست از این پس دستگاه نوبنیاد عباسی در جهان اسلام ایفا کند. اولین عمل تبلیغاتی در این زمینه چگونگی استقبال باشکوه مصریان از بازماندهٔ خلفا بود. بیبرس در رأس موکبی بزرگ، به استقبال خلیفهٔ جدید شتافت و او را وارد پایتخت کرد. دولتیان همراه با مردم استقبال باشکوهی از وی به‌عمل آوردند و این ورود باشکوه در هشتم ماه رجب سال ۶۵۹ ه اتفاق افتاد. امیر احمد لباس مخصوص عباسیان را برتن داشت و مردم برای دیدار او از خانه‌ها بیرون ریخته بودند. سلطان در بزرگداشت او مبالغه کرد. خلیفه باشکوه و جلال تمام در قلعهٔ جبل وارد شد و در همان جا سکنیٰ گرفت. چند روز بعد در سیزدهم همان ماه مراسمی برپا گشت تا امیر احمد، رسماً خلیفهٔ عباسی و جانشین المستعصم‌بالله معرفی شود. به دعوت

---

۱. *البدایة و النهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۳۱ و ۲۳۲. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ جزء اول، قسم الثانی، ص ۱۰۹.

بیبرس، همهٔ بزرگان قاهره، اصناف و طبقات گوناگون دعوت شدند. سلطان با خضوع تمام در کنار خلیفه وارد تالار قصر شد. ابتدا شجره‌نامهٔ وی را خواندند. آنگاه فقیه بزرگ شهر و چند قاضی و اعرابی که با خلیفه از عراق آمده بودند شهادت دادند که او امیر احمد، فرزند امام و خلیفه الظاهربالله است و چون نسب خلیفهٔ مذکور بر قاضی تاج‌الدین ثابت شد، وی که قاضی‌القضات بود بر این شهادت صحه گذاشت. بدین ترتیب درآن جلسه جانشینی او به خلافت جنبهٔ رسمی یافت. آنگاه ابتدا قاضی تاج‌الدین و سپس سلطان با امیر احمد بیعت کردند و وظایف وی را که پیروی از قرآن و سنت رسول خدا، امر به معروف و نهی از منکر، جهاد فی سبیل‌الله و گرفتن اموال به حق و صرف آن در راه مستحقان و غیره بود، برشمردند و همگان و سپس مردم عادی از اصناف و طبقات گوناگون باخلیفهٔ جدید رسماً بیعت کردند و او را چون برادرش خلیفه المستنصربالله اول، «الامام المستنصربالله»، لقب دادند. عنوان «امیر» در ابتدای نام وی حاکی از جنگجویی و دخالت وی در کارهای نظامی بوده است. پس از انجام مراسم، به ولایات و ممالک اسلامی نامه‌هایی حاکی از این واقعهٔ مهم نوشتند و در سر منابر در کنار نام سلطان بیبرس، نام خلیفهٔ جدید را خواندند و بر سکه‌ها نامش را نقش کردند. برای وی درباری، چون دربار سلاطین و دربار خلفا تشکیل دادند و هدایایی گرانقدر به وی تقدیم داشتند. همچنین سپاهی متشکل از هزار سوار و مبلغی وجه نقد از خزانهٔ دربار به وی اختصاص یافت. در روز اول شعبان همان سال، خلیفه لباس سپاهی بر تن کرد با گردنبندی زرین و کمربندی سیمین که لباس رسمی وی شد و نشان از آنکه امام، مرد جنگ است. المستنصربالله دوم در روز جمعه در حضور بزرگان در مسجد جامع قلعهٔ جبل بر منبر رفت. سورهٔ انعام را تلاوت و دعا کرد. سپس در نماز جماعت شرکت جست و بدین ترتیب خلافت خویش را به طور کامل رسمیت بخشید. از این پس نقش وی در تقویت اسلام از سویی و تقویت سلطان مصر و سپاه وی از سوی دیگر آغاز شد و بار دیگر همهٔ صاحبان مناصب سپاهی و دیوانی مصر و در رأس آنان سلطان با خلیفه بیعت کردند و اهمیت «جهاد» و اجر مجاهدین و بازگرداندن دستگاه خلافت به بغداد مطرح شد. آنگاه سلطان و همهٔ بزرگان در حالی که خلعت برتن داشتند، در شهر به راه افتادند. مردم آنان را می‌دیدند و شادیها می‌کردند. در روز عید فطر بار دیگر جلسه‌ای بزرگ و پرطمطراق و باشکوه تشکیل شد. سلطان به اتفاق خلیفه برای صرف غذای عید حاضر شدند و سپس خلیفه به خیمهٔ سلطان رفت و به تقلید از خلفا که رئیس تشکیلات فتوت

بودند، بر تن سلطان «سراویل» پوشانید. خلیفهٔ جدید مردی شجاع، عالی همت، با صورتی زیبا و هیکلی قوی بود که بار دیگر دستگاه بنی عباس را، این بار در قاهره، برپا داشته بود.[۱]

اینک قدرت اسلام از بغداد به قاهره کشیده شده بود و این آرزویی بود که مصر همواره در سر می‌پرورانید. پس از پیروزی صلاح‌الدین‌ایّوبی بر صلیبیون و پیروزی سلطان قدوز بر مغول در عین‌جالوت، این سومین پیروزی عظیم، چشمگیر، سودآور و همه جانبه برای مصر بود و نزدیک بود تا با این سلاح برنده جلو تهاجمات جدید مغولان را سد کند. زمانی که بیبرس مشغول تحکیم قوای خویش و تجدید حیات دستگاه خلافت بود، در سال ۶۵۹ ه مغولان که به خود آمده، ترمیم و تجدید نیرو کرده بودند، به دستور هلاکو با سپاه عظیمی این بار به فرماندهی کوکالکی حمله را آغاز و شهر سرحدی بیره را محاصره کردند و موفق به گشودن دوباره آن شدند؛ ولی مغولها در حمص شکست سختی خوردند. مورخین این پیروزی را از فتح عین‌جالوت مهمتر دانسته‌اند و به آن جنبهٔ مذهبی و اعجاز داده‌اند.[۲]

پس از تنظیم امور خلافت در قاهره، بیبرس در رمضان همان سال با سپاه فراوان عازم دمشق شد و شهر را از سپاهیان مغول پاک کرد. مردمی که گریخته بودند، بازگشتند. سیاست چنین ایجاب می‌کرد که نیروی خلیفه علاوه بر مصر، بر شامات نیز گسترده شود تا بدین‌ترتیب سراسر منطقه در زیر چتر حفاظتی دستگاه جدیدالتأسیس خلافت قرارگیرد. با آنچه گذشت درمی‌یابیم که در سال ۶۶۰ ه سراسر شامات تحت تابعیت سلاطین مملوک مصر درآمده بود و دیگر نیروی مقاومتی وجود نداشت. به دنبال همهٔ جریانات پی در پی و دلگرم‌کننده‌ای که برای مردم منطقه پیش آمد و به دنبال ناکامی مجدد مغولان در شامات، حکومتهای شمال بین‌النهرین سر از اطاعت آنان پیچیدند و دم از خودسری و استقلال زدند. بدین سبب هلاکو در راه بازگشت به ایران، سرزمینهایی را که قبلاً خواه از طریق جنگ، خواه از طریق «ایلی» گرفته بود، با تهدید و تطمیع وگاه با

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۴۸-۴۵۳ و ۴۵۷-۴۵۹. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲ ص ۴۲۳ و ۴۲۴. *البدایة و النهایة فی التاریخ*؛ الجزءالثالث عشر، ص ۲۳۱ و ۲۳۲. *تاریخ ابن خلدون*، ج ۴، ص ۵۷۱، ۵۷۲. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۱۰، ص ۱۰۹-۱۱۱.

۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۷۱ و ۵۷۲. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۸۱ و ۸۳.

جنگهای طاقت‌فرسا بار دیگر به اطاعت خود درآورد. مغولان که کار را خطرناک می‌دیدند به موصل حمله کردند و بار دیگر بر آن تسلط یافتند.[۱] از اقدامات دیگر خان مغول فتح میافارقین بود. هلاکو از میافارقین به ماردین رفت. در دست داشتن این منطقهٔ حساس سوق‌الجیشی و اقتصادی برای وصول به شامات و مصر جنبهٔ حیاتی داشت و این خود پیروزی مهمی برای هلاکو بود. خان هنگام بازگشت به پایتخت تا حد بسیاری از جانب شمال بین‌النهرین و راه وصول به دریای مدیترانه، خیالش آسوده گشته بود.

به نظر می‌رسد هنگامی که نیروی خلیفه در شامات و مصر توسعه یافت و حشمت و شوکتش با جلال و شکوه دربار ممالیک پهلو زد، بیبرس و اطرافیانش به وحشت افتادند. آنان به او نیاز داشتند و به نام او پیشرفتهای چشمگیری به دست آوردند؛ ولی نیروی روزافزون خلیفه خطرناک می‌نمود. از این جهت تصمیم گرفتند که او را از منطقه دور سازند و بهترین بهانه این بود که روانه‌اش کنند تا بغداد را بار دیگر به دست آورد و بر اریکهٔ پدرانش تکیه زند؛ در حالی که احتمالاً می‌دانستند که این کار غیرممکن است. خلیفه نیز پذیرفت.[۲] مغولها از شورش و پیوستن مردم به خلیفه بسیار بیمناک، ولی در عوض به مسیحیان و یهودیان منطقه پشتگرم بودند. قرابوغا شحنهٔ بغداد به محض مشاهدهٔ سواران پیشتاز خلیفه به سپاه خود فرمان داد که از رود گذشته، حمله کنند. خلیفه سپاهیانش را به دوازده بخش تقسیم کرده بود. ترکمانان و اعراب را در جانب یمین قرار داده، بقیه را در قلب مستقر ساخته بود و خود فرماندهی اعراب و ترکمانان را در دست داشت. در حدود عانه و حدیثه سپاهیان خلیفه با مغولان روبه رو شدند و جنگی سخت درگرفت که شکست در سپاهیان مغول افتاد و به قولی شحنهٔ مغولی کشته شد. با این حال سرانجام خلیفه شکست خورد و به اتفاق ده تن از امرای خود و پنجاه تن از سوارانش گریخت. علت این شکست فرار قبایل عرب و ترکمان بود. از آن پس دیگر از خلیفه اثری به دست نیامد. بعضی مدعی شدند که وی آنقدر جنگید تا در میان معرکه کشته شد؛ گروهی گفتند در جنگ زخم برداشته، پس از چندی درگذشته است و گروهی بر آن عقیده بودند که در نزدیکی هیت در همان سال کشته شد. به قول ابن مفضل: «خلاصه

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ج ۱، ص ۸۳ و ۸۶. *تاریخ حبیب السیر*، ج ۳، ص ۱۰۰ و ۱۰۱. *السلوک لمعرفة دول‌الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۶۱ و ۴۷۵. *ترجمه تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۳۷۵ـ۳۷۸. *النجوم الزاهرة فی ملوک‌المصر و القاهره*؛ ج ۱۰، ص ۱۱۱.

۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۷۲.

اینکه فقط خدا می‌داند که بر سر او چه آمد».[۱] پس از وی الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد از نوادگان خلیفه المسترشدبالله، به جای وی در مصر به خلافت نشست.[۲]

توفیق الملک الظاهر بیبرس بندقدار در به دست آوردن سروری باقیماندهٔ جهان اسلام و تابانیدن نور امید در دل مسلمانان تحت تابعیت امپراتوری مغول و سد کردن راه مغولان برای پیشرویهای بیشتر و دسترسی به دریای مدیترانه و آغاز دستاندازی به سرزمینهایی که هلاکو در آسیای صغیر و بین‌النهرین شمالی به دست آورده بود، خان را در دستیابی به هدفهای خویش ناکام کرد. سلطان مصر در وصول به این موفقیتها چند راه بسیار مؤثر در پیش گرفت: مهمترین آن متحد ساختن فرمانروایان شامات در رویارویی با دشمن مشترک خطرناک بود و هیچ گاه تا آن زمان چنین اتحادی صورت نگرفته بود، دیگر بر پا داشتن دستگاه خلافت در قاهره بود که همهٔ مسلمانان منطقه را زیر لوای اتحاد اسلامی عباسی گرد می‌آورد و این کاری بود که عباسیان بغداد موفق به انجام آن نشده بودند. بیبرس توفیق یافته بود که نیروی دولت و دین را به نحو توأمان در دست گیرد. پس از شکست سپاهیان هلاکو در عین‌جالوت، برکه‌خان از اولوس جوجی با بیبرس به مبادلهٔ سفرا پرداخت و پیمان دوستی بین آن دو منعقد گردید و به دنبال آن در سال ۶۶۰ ه رسماً بین برکه و هلاکو جنگ در گرفت. حکومت نوپای ایلخانی از دو طرف مورد تهدید و فشار قرار گرفته بود. برکه شخصاً از معبر دربند قفقاز گذشت، در شماخی با هلاکو روبه‌رو شد و در جنگ شکست خورد و عقب نشست، ولی چون هلاکو برای تمشیت امور جانشینی منگوقاآن در مرکز امپراتوری و تجدید قوا برای جنگ در دو جبهه، مجبور به بازگشت به پایتخت بود، فرزندش اباقا را به جای خود گماشت. در نبردی در کنارهٔ رود تَرَک، اباقا شکست خورد و کار این جبهه، چنانکه می‌دانیم، ناتمام ماند و این در حالی بود که اولوس مذکور از دو طرف معابر دریای خزر را مورد تهدید قرار داده، برای هلاکو مجال جنگ جدید در شامات را باقی گذاشته بود.[۳]

---

۱. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۴۲۴. *تاریخ ابن خلدون*، ص ۵۷۲. *البدایة والنهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۳۲ و ۲۳۳. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزء الخامس، ص ۲۹۷. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۶۲، ۴۶۳ و ۴۶۷. *صبح الاعشی*؛ الجزء الثالث، ص ۲۶۴.

۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۴۴۷. *البدایة و النهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر، ۲۳۳، ۲۳۴ و ۲۳۷. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۶۷ و ۴۷۶ـ۴۷۸.

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۳۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۶۵.

برکه خبر این توفیق را به آگاهی بیبرس رسانید.[۱]

بیبرس به دنبال این پیروزیها تصمیم گرفت ابتدا انتقام خود را از صلیبیون بگیرد و آنان را برای همیشه از سرزمین مسلمین بیرون راند. اینک که هلاکو با اولوس جوجی درگیر بود، بهترین موقع برای پیشبرد این هدف به دست آمده بود. همچنین بیبرس تصمیم داشت انتقام مسلمانان را از ارمنستان صغیر که به مغولها کمکهای شایان کرده، نیرو در اختیارشان گذاشته بود، بگیرد. یکی از فرماندهان بزرگ مصر را برای جنگ با صلیبیون به شهرهای ساحلی فرستاد. این فرمانده در عکا، صور، طرابلس و حصن الاکراد به پیشرفتهایی نایل آمد و غنایم بسیاری به دست آورد که در تقویت بنیهٔ مالی و روحیهٔ مصریان و شامیان مؤثر افتاد. سپس خود از غزه عازم قیساریه (قیصاریه) شد که در آن زمان به دست «فرنگیان» افتاده بود. شهر را گرفت و دست به قتل و غارت زد و سپس حیفا را نیز مسخر کرد.[۲]

با تمام حرارتی که مسیحیان جهان، خواه اروپایی، خواه منطقه‌ای برای نابودی مسلمانان به دست مغولان به خرج دادند، نتوانستند اقدام مؤثری در این زمینه صورت دهند. چنانکه قبلاً نیز گفتیم، غربیها همواره به هلاکو به نظر تردید می‌نگریستند و از فتوحات وی بیمناک بودند. چه بسا ممکن بود پس از گرفتن شامات، صلیبیون را نیز از سرزمینهای مفتوحه بیرون راند. به همین جهت و برای آگاهی از اندیشه‌ها و نقشه‌های هلاکو، پاپ الکساندر چهارم، هیأتی به دربار وی گسیل داشت. هلاکو به اعضای این هیأت اطمینان داد که به قلمرو حکومتی صلیبیون در سواحل شرقی دریای مدیترانه تعرضی نخواهد کرد و همچنین به آنان اطمینان بخشید که از کلیساهای قلمرو خود خراج و مالیات دریافت نخواهد داشت. اقدامات بیبرس، اروپاییان و مغولان را بیش از پیش به هم نزدیک ساخت. این بار هلاکو که شکست خورده بود، هیأتی نزد پادشاهان اروپا فرستاد تا به کمک آنان، مسلمانان را سرکوب کند، این هیأت به علت گرفتاریهای بین راه، نتوانست به مقصد برسد و فقط یک تن از آنان موفق به رسیدن نزد پاپ، اوربَنْ چهارم، شد و پیام خان را رسانید. پاپ در جواب، هلاکو را به سبب رفتار نیکو با مسیحیان ستود و از اینکه تعدادی از افراد خاندان وی مسیحی شده‌اند، ابراز خشنودی

---

۱. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزء الخامس، ص ۳۳۷ و ۳۳۸.

۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۷۵. *البدایة والنهایه*؛ الجزء الثالث عشر ص ۲۴۷.

کرده، بقیه را نیز به این کار تشویق نمود. با این حال در پیام مذکور از اتحاد اثری نمی‌یابیم. این پاسخ زمانی به ایران رسید که هلاکو درگذشته بود.[۱] هلاکوخان در سال ۶۶۳ ه درگذشت. عیسویان سرزمینهای شرقی از این فقدان بسیار اندوهناک شدند و او را «ستارهٔ دنیای مسیحیت» خواندند. بر خلاف آنان، شامیان و مصریان از مرگ او شادیها کردند و نفسی براحت کشیدند. هر چه مسیحیان او را در منابع خود ستوده‌اند، به همان نسبت، شامیان و مصریان او را ناسزا گفته، این خان بزرگ پیروز را «سفّاک و فاجر و کافر» خوانده‌اند.[۲] هلاکو زمانی درگذشت که کار شامات و مصر نیمه تمام مانده، شکست عین‌جالوت، اولین شکست مغولان، جبران نگشته بود.

دنبالهٔ نبرد شامات و مصر در عهد اباقاخان

عمر اولین ایلخان وفا نکرد تا نبرد شامات و مصر را ادامه دهد و کار این منطقه را نیز یکسره سازد. پس این مهم به اباقا، دومین ایلخان محول شد که او با حزم و احتیاط فراوان با ماجرا روبه‌رو گردید، زیرا مسائل جدیدی در منطقه مطرح گشته بود، از آن جمله ۱) سلطان ترک نژاد مخوف و هوشیاری بر اوضاع مسلط گشته، به پیروزیهای چشمگیر و مهمی نایل آمده بود؛ ۲) دستگاه خلافت عباسی تجدید حیات یافته، به جنگها رنگ «جهاد» بخشیده، نور امیدی در دلهای مسلمین تابانده بود؛ ۳) فرمانروایان شامات، تحت سیطرهٔ بیبرس قرار گرفته، نیروهای منطقه منسجم گشته، تحت یک لوا درآمده بودند که ازنیروی دین و دولت در اهتزاز بود؛ ۴) نیروهای منطقه‌ای دریافته بودند که با اتحاد می‌توان بر مغول دست نیافتنی و شکست‌ناپذیر فایق آمد و این مهمترین عامل پیروزیها بود، کاری که خوارزمشاهیان و دستگاه عباسی بغداد، به سهو از آن روی‌گردان شدند؛ ولی شامیان و مصریان توفیق به انجامش یافتند و ۵) بیبرس توانسته بود طی حملات پیاپی به نواحی متصرفی صلیبیون در کناره‌های مدیترانهٔ شرقی در سرزمین شامات، توفیق به دست آورد و در چند جنگ بسیار مهم یا آنان را به عقب راند یا نواحی مفتوحه را از دستشان بکلی خارج ساخت. پس با این همه لازم بود که خان جدید مغول با احتیاط با مسأله روبه‌رو گردد و تا از نیروی کافی خود مطمئن نشود، دست به جنگ

---

۱. *سفیران پاپ در دربار خانان مغول*؛ ص ۱۴۵ و ۱۴۶.
۲. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الثالث عشر، ۲۴۸.

نزند، بخصوص که در ایران نیز هنوز ایلخانان بیگانهٔ کافر مذهب نتوانسته بودند پایگاه محکم مردمی بیابند. اباقاخان به سال ۶۶۴ ه، یعنی یک سال پس ازمرگ هلاکو و جلوس بر تخت سلطنت ـ سالی که مقرون به توفیقهای شگرف برای بیبرس بود ـ نمایندگانی نزد سلطان مصر فرستاد که حامل پیامی بودند بدین مضمون: مصلحت آن است که بین ما صلح برقرار شود، به خود اجازه می‌دهی که با شاهان روی زمین مخالفت ورزی؟ بدان که اگر به آسمان برشوی یا به زمین فرو روی، از دست من رهایی نمی‌یابی. پس به خاطر خویش با سلطان ابغا (اباقا) مصالحه کن. بیبرس در پاسخ چنین گفت: «به او اعلام کنید من همچنان تا همهٔ شهرهایی را که از سرزمین خلافت و دیگر اقطار زمین تصرف کرده، از دست او بیرون نیاورم، در تعقیب او خواهم بود».[۱] این گفتگوهای شفاهی و کتبی البته به نتیجه نرسید و جنگی بزرگ در پی آورد. در این فاصله، بیبرس راهی سواحل شام شد تا کار «فرنگیان» را یکسره سازد. وی در همین سفر جنگی بار دیگر بر صهیون دست یافت و آنگاه راهی سفر حج شد. خانهٔ کعبه را به دست خویش شستشو داد و «آب بر دوش می‌کشید» سپس برای زیارت به مدینه رفت.[۲] این اقدامات اخلاص او را به اسلام و نزدیکی‌اش را به مسلمانان نشان می‌داد و ثمربخش نیز بود. در گذشته نیز به دنبال اقدامات ترمیمی و شکوه و جلال بخشیدن به قاهره، فرمان تجدید بنای مسجد جامع‌الازهر و تجدید اقامهٔ نماز در آن را صادر کرده بود. این جامع، بنا به گفتهٔ ابن‌خلدون از صد سال پیش تا آن زمان متروک مانده، نخستین مسجدی بود که شیعیان در قاهره بنا کرده بودند.[۳] در همین دوران بیبرس موفق شده بود که اسماعیلیان شامات را کاملاً تحت فرمان خود درآورد. آنان دیگر در حد مزدوران و خراجگزاران وی به شمار می‌رفتند که ضد مسیحیان از سویی و ضد مغولان ازسوی دیگر، به کار گرفته می‌شدند.[۴]

اینک همهٔ شهرهای شامات تا ساحل دریای مدیترانه اطاعت مصر را گردن نهاده بودند. ارمنستان صغیر که رهبری اتحادیهٔ ضد مسلمانان منطقه را داشت، منکوب شده بود. اقلیتهای مذهبی مصر و شامات سر در گریبان خود فرو برده، کارشان به رکود کشیده بود. بیبرس رهبر و منجی جهان اسلام معرفی می‌شد. وی در این زمان چندان قدرت

---

۱. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۵۴. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۸۰.
۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۸۰ و ۵۸۱. *البدایة والنهایة*؛ الجزء الثالث عشر ص ۲۵۴.
۳. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۷۸. ۴. *فرقه اسماعیلیه*؛ ص ۴۹۹.

یافته بود که به خود جرأت می‌داد تا به چند تن از فرمانروایان ایالات ایران نامه نوشته، آنان را ضد ایلخان جدید بشوراند، چرا که خبر یافته بود زمینه از این جهت فراهم است.[۱] از این زمان به بعد رابطهٔ استقلال‌طلبان ایرانی با سلاطین مصر و شام موضوعی گردید که مغولان با حساسیت بسیار آن را دنبال می‌کردند و بزرگترین گناه در این عهد داشتن رابطه با این ممالک بود و چه بسا سرهایی که با گناه و بی گناه در این راه به باد رفت. معین‌الدین پروانه و شمس‌الدین‌جوینی، دو تن از بزرگترین شخصیتهای این دوران، نخستین قربانیان بودند.

همزمان با اقدامات مجدانه،سریع و کارساز از جانب مصر برای درهم کوبیدن صلیبیون و تضعیف نیروی مسیحیت در شرق، کوشش کاملاً متضادی را در ایران می‌بینیم. طرح سیاست گرایش به جانب مسیحیت، پس از هلاکوخان همچنان ادامه یافت. این مسأله در عصر ایلخان جدید با شدت دنبال شد و هیچ گونه تفاوتی در روند آن حاصل نگردید. وی از سویی، برای تحکیم حاکمیت خود در گرجستان و ارمنستان صغیر، نفوذ سیاسی در امپراتوری بیزانس و طرابوزان و جلب حمایت پایگاههای صلیبیون در مدیترانهٔ شرقی و از سوی دیگر، برای ادامهٔ نبردهای پدرش در شامات و مصر و فتح کامل جهان اسلام، احتیاج به حمایت غرب داشت و جنگهای مرزهای شرقی و شمال شرقی ایران با اولوس‌های جوجی و جغتای که به صورتی حاد و جدی مطرح گردیده، نیمی از نیروی سپاهی حکومت را به خود مشغول داشته بود، این نیاز را بیش از پیش شدت می‌بخشید. اباقای بودایی مذهب که همچون پدر دشمن اسلام و فرهنگ ایرانی بود، نه فقط از خارج، بلکه از داخل نیز به پشتیبانی اقلیت مسیحی در برابر مبارزات نهانی و گاه آشکار مسلمانان احتیاج داشت و بدین جهت از هر کوششی برای بازگذاشتن دست این گروه فروگذاری نمی‌کرد. خان جدید، بلافاصله پس از برگزاری جشنهای به تخت نشستن، اولین اقدام خود را برمبنای ادامهٔ جنگ با مصر و شام و گرفتن انتقام شکست دوران پدرش استوار گردانید و برای مقدمات کار اولین هیأت را نزد پاپ کلمان چهارم فرستاد و از او و جهان مسیحیت تقاضای کمک برای شروع جنگ کرد. سلاطین اروپایی که از ادامهٔ نبردهای مغولان ضد مسلمانان بار دیگر نور امیدی در دلشان تابیدن گرفته بود، وی را به این کار تشویق کردند؛ ولی خود اقدام کارسازی

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۵۰۲ و ۵۱۴.

صورت ندادند؛ زیرا از نیروی روزافزون مغولان بیمناک بودند.[۱]

چند بار سفرایی با فرانسه و دربار واتیکان رد و بدل شد که بی‌نتیجه بود. روابط سیاسی اروپا با شرق دوران فترتی را آغاز کرده بود که علل آن را در چند مورد می‌توان برشمرد: ۱) نگرانی غرب از شکست هلاکو در «عین‌جالوت» و مرگ زودرس خان قبل از جبران آن که وعدهٔ فتح بیت‌المقدس و واگذاری آن به صلیبیون را داده بود و واکنش دنیای اسلام پس از پیروزی عظیم عین‌جالوت و تکاپوی جدید مسلمین برای جبران مافات و صدمات پی‌درپی که از مغولان بر آنان وارد آمده بود؛ ۲) شکستهای متوالی غرب در نوار شرقی دریای مدیترانه و از دست دادن نواحی اشغال شده، یکی پس از دیگری که نتیجه رویداد اول است و نه فقط بیت المقدس از آن مسیحیان نگشته بود، بلکه امید دستیابی به آن هر روز پریده رنگتر و ضعیفتر می‌شد؛ ۳) فتوحات درخشان سلاطین مملوک مصر در منطقه به دنبال پیروزی بر مغولها که عبارت بود از خارج ساختن انطاکیه از تصرف صلیبیون که به دنبال این شکست صلیبیون دیگر هیچ‌گاه کمر راست نکردند؛ ۴) مرگ لویی مقدس، قهرمان جنگهای صلیبی در سال ۶۶۱ ه‍ / ۱۲۷۰ م او می‌خواست شکستی را که از مصریها خورده بود، جبران کند، ولی با مخالفت فرماندهانش که شکست اولی را به یادش آورده بودند، از آن کار چشم پوشیده، عازم تونس گردید تا پس از فتح این منطقه حمله به مصر را آغاز کند، ولی به قول ابن مفضل: «خدا به مسلمین رحم کرد و مرضی ساری بین سپاهیان او شیوع یافت که شاه فرانسه نیز از همین مرض درگذشت»[۲] و ۵) برقراری ارتباط نزدیک سیاسی و بازرگانی اولوس جوجی و مصر، نتیجه آنکه نیمی از قوای ایران که می‌بایست مصروف جنگ با شام و مصر گردد، به عملیات مرزهای قفقاز و دشت قبچاق اختصاص یافته بود. همه این جریانها که جنگهای صلیبی را دچار رکود و به دنبال آن دستخوش شکست کرده بود، سبب دگرگونی در سیاست شرقی اروپا گردید. پادشاهان اروپایی در مدت نسبتاً طولانی تجربه اندوزی، بتدریج دریافتند که نه فقط از مغولان کاری برای پیشبرد هدفهای توسعه‌طلبانه ایشان در شرق ساخته نیست، بلکه آنان خود حریفی برای غرب محسوب می‌شوند، بخصوص که واتیکان در کوششهای طولانی و پیگیر نتوانسته بود جهان مغول

---

۱. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۲۲۰. *تاریخ فتوحات مغول*؛ ص ۱۲۹.
۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۴۶۳.

را به دین مسیح بگرواند. روند و نتیجه کار هیأتهای گسیل شده از جانب ایلخان جدید به دربارهای اروپایی، این دلسردی غرب را بخوبی نشان می‌دهد. در نتیجه بعضی از ممالک اروپایی که زودتر از مسائل روز آگاهی یافته، سیاست جنگ را بی فایده و توسعه ارضی را غیر ممکن تشخیص داده بودند، در رویارویی با شرق تغییر روش داده، از سویی راه تبلیغ دین مسیح و از سوی دیگر راه بازرگانی و دستیابی به بازارهای جهانی را در پیش گرفتند. این تغییر جهت سر آغاز عصری شد که با کشف و گشوده شدن راههای آبی جدید در اقیانوسها، تقویت نیروی دریایی، تکمیل فنون کشتی‌سازی و کشتی‌رانی، می‌توان آن را طرح «سیاست استعماری غرب در شرق» نام نهاد، که تا به امروز مطرح و باقی است. آغازگر این روش جدید، جمهوریهای نوپای ونیز و ژن و پادشاهی اسپانیایی آراگُن بودند. آنان برای دستیابی هر چه بیشتر به بازارهای بین‌المللی، به رغم ادامهٔ جنگهای صلیبی، دیگر نمی‌خواستند ممالک مسلمان قدرتمند نوار شرقی دریای مدیترانه و همچنین ایلخانان را برنجانند، بلکه بر عکس در صدد برآمدند تا با ایشان طرح دوستی بریزند و روابط بازرگانی ایجاد کنند. تأسیس پایگاههای تجاری و کُلُنیهای بازرگانان خارجی در ایران، بخصوص در آذربایجان که دروازهٔ غرب محسوب می‌گردید و رقابتهای دول اروپایی در این زمینه مبحث جداگانه‌ای است که باید تحت عنوان «روابط سیاسی ـ بازرگانی شرق و غرب» مورد بررسی قرار گیرد.

از آن پس اروپا بر پادارندهٔ آتش جنگ بین ایران با شامات و مصر، خود را دوستدار هر دو طرف مخاصمه قلمداد کرد تا با حفظ موازنهٔ نیروها، راههای بحری و بری را برای رفت و آمد کاروانها امن نگاهدارد. امپراطوری یونان (طرابوزان) نیز که تجدید حیات یافته بود، در صدد ایجاد روابط دوستانه با مسلمانان و مغولان برآمد تا منطقه را از شر تهاجم هر دو قدرت مصون نگاهدارد. به دنبال این سیاست است که می‌بینیم همراه با برقراری روابط دوستانه و بازرگانی با سلاطین مصر، خود را به دنیای مغول نزدیک ساخت و از یک سو، یکی از دختران خود را به همسری نوقای، برادرزاده برکه از اولوس جوجی درآورد و از سوی دیگر، دختر دیگرش را برای همسری اباقاخان، به ایران فرستاد تا موازنهٔ دوستی را در دنیای مغول حفظ کند. وصلتهای این چنینی در خاندان اباقا باز هم نمونه‌هایی دارد. خان مغول ششمین دختر خود را به پسر داوود، فرمانروای گرجستان داد تا از طریق خویشی این منطقهٔ حساس را که در زمان هلاکو

تحت تابعیت مغول در آمده بود، همچنان نسبت به حکومت ایلخانی وفادار نگاهدارد.[۱]

با آنچه گذشت، به دنبال نیاز مبرمی که همواره خان جدید نسبت به مساعدتهای غرب برای فتح کرانه‌های شرقی مدیترانه احساس می‌کرد و با ایجاد ارتباط نزدیکی که بین طرفین برقرار شده بود و هیأتهای مذهبی ـ سیاسی در حال تردد بین آسیا و اروپا بودند، نفوذ فرهنگی و سیاسی اروپا در ایران رو به گسترش نهاد. ایلخان جدید به تعبیر امروزی سیاست درهای باز را در برابر غرب اعمال می‌کرد. روز به روز بر تعداد کلیساها و دیرها در سراسر ایران، بخصوص آذربایجان که در آن دوره قلب حکومت محسوب می‌گردید و همچنین بر تعداد پیروان دین مسیح با پشتکار مبلغانی که در گوشه و کنار به تبلیغ مشغول بودند، افزوده می‌شد. بدین‌ترتیب امپراتوری مغول در چین و حکومت ایلخانی که هنوز تابع پکن بود، سیاست خود را بر اساس تقویت کلیسا و حمایت از روحانیون مسیحی در مناطق مسیحی‌نشین استوار ساخته بودند. اباقای بودایی مذهب مسیحیگرا که مورد نفرت و خشم مسلمانان بود، چاره‌ای جز این نمی‌دید که از این نیروی کارساز برای ادارهٔ مملکت و سیاست توسعه‌طلبی خود در خارج از مرزها استفاده کند. اباقا نیز چون پدر، در محاصرهٔ بستگان و یاران مسیحی قرار داشت.

اباقاخان در سال ۶۶۴ ه یک سال پس از مرگ هلاکو و رسیدن به سلطنت، به شهر بیره لشکر کشید. بیبرس راهی دمشق شد و از آن جا عازم نبرد گردید. این شتاب از جانب خان حاکی از آن بود که می‌خواست هر چه زودتر شکست گذشته را جبران کند و تا سپاهیان مغولی در منطقه مستقر هستند و به اوضاع خو گرفته‌اند، کار را یکسره سازد، اما در این نبرد اولیه کاری از پیش نرفت. سپس اباقا در حدود ده هزار سپاه جدید روانه شام ساخت. چون این خبر به بیبرس رسید، به دمشق آمد، ولی مغولان که از حرکت وی آگاه شده بودند، بازگشتند. در این جنگ معین‌الدین پروانه، شخصیت بزرگ حکومت روم در رأس سپاهی که از این منطقه گسیل شده بود، نیز حضور داشت که نیمی از سپاهیان وی از روم و نیمی دیگر مغولی بودند. بیبرس ستاد عملیاتی خود را در حماة مستقر ساخت، دستوراتی به فرماندهان و فرمانروایان داد و خود به مصر بازگشت. یک ماه پس از این سفر به علت اهمیت مسأله بار دیگربه شام بازگشت و وارد دمشق شد. از آن‌جا رسولانی بین او و اباقا رد و بدل شدند که البته نتیجه‌ای عاید نگردید و نبردی که

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۹۷ و ۹۹.

درگیریهای چندی در پی داشت، آغاز گردید. در سال ۶۷۴ ه اباقاخان بار دیگر راهی شامات گردید و جنگ بزرگ درگرفت. پس از چند نبرد مقدماتی به رُحبه حمله کردند. بیبرس به جلوگیری آنان شتافت و مغولها با شنیدن این خبر عقب‌نشینی کردند. مصریان خود را به آب فرات زدند و به آن طرف رود رسیدند و با مغولان روبه‌رو شدند و آنان را شکست دادند. مصریان فتحی عظیم کرده دهانهٔ شامات را بر مغولان مسدود ساخته، از آنان زهرچشمی گرفتند.[۱] از این همه نیرو، اعتبار، شکوه و جلالی که مصر یافته بود، اباقا پی برد که با دشمنی قوی پنجه روبه‌رو است. از این رو تصمیم گرفت که شخصاً و با همهٔ توان در جنگ آینده شرکت جوید و کار را یکسره سازد. پس با تقویت سپاه و فراخواندن نیروهای جدید به راه افتاد. سپاهیان رومی که به فرماندهی معین‌الدین پروانه عزیمت کرده بودند نیز وارد کارزار شدند. سپاهیان مصر و شام در صحرای ابلستین[۲] در مرز روم، واقع در شرق قیساریه اردو زدند، در حالی‌که همهٔ فرمانروایان، قوای خود را در اختیار فرماندهٔ کل سپاه قرار داده بودند. می‌توان گفت که نوعی «جهاد» آغاز شده بود. سپاهیان روم که به زور تحت انقیاد مغولان قرار گرفته بودند و اینک جزو قوای مغولی بودند، تمایل به جانب مسلمین همکیش خود داشتند و بی‌رغبت وارد کارزار شده بودند. دو طرف در ابلستین به هم رسیدند و جنگی سخت و خونین درگرفت. سرانجام شکست نصیب مغولان شد و بسیاری از آنان کشته یا اسیر شدند. این سومین و مهمترین شکست اباقا از مصر و شام بود. از جانب مسلمانان نیز فرماندهان بزرگ و افراد بسیاری به قتل رسیدند. در این نبرد، مغولان دو تن از بزرگترین فرماندهان خود، توقو و تودون را از دست دادند که این فقدان بیش از همه بر آنان گران آمد، معین‌الدین پروانه و غیاث‌الدین کیخسرو که دور از صحنهٔ نبرد مستقر بودند، گریختند و به قیساریه بازگشتند. معین‌الدین پروانه به سلطان گفت که مغولها شکست بزرگی خورده‌اند و به جبران آن به این سمت خواهند آمد و مسلمانان را تحت فشار خواهند گذاشت. بهتر است که سلطان از پایتخت خارج شود و با خانواده و اموالش به توقات که از مرز دور و خارج از دسترس است، برود که چنین شد. این پیروزی برای سلطان مصر توفیقی عظیم بود. به دنبال این پیروزی بیبرس به جانب روم تاخت؛ زیرا چنانکه دیدیم قیساریه پایتخت کیخسرو خالی مانده

---

۱. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۶۱ـ۲۶۳ و ۲۶۹.

۲. Abolostaïn: نام اصلی آن ال بولوستین است که امروزه ابلستین خوانده می‌شود (*تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۴۰۸).

بود و مغولان شکست خورده، نیروی مقابله نداشتند. وی بدون زحمت بسیار و مقاومت وارد شهر شد. مردم را امان داد و با آنان به مهربانی رفتار کرد و بر تخت فرمانروایان سلجوقی تکیه زد. در روز جمعه در مسجد جامع به نامش خطبه خوانده شد و همچنین به نامش سکه ضرب گردید. بیبرس به گرد آوری اموال پرداخت که از جمله ثروت همسر معین‌الدین پروانه بود. اسرای مغولی را که در جنگ به دست آورده بود، بین اطرافیانش تقسیم کرد، از جمله اسرای این جنگ می‌توان مادر پروانه و پسرش مهذب‌الدین علی و گروهی از فرماندهان رومی را بر شمرد. سلطان مصر به افتخار این پیروزی و دربارهٔ چگونگی خارج ساختن قسمت جنوب غربی روم ازتصرف مغولان و جلوس بر تخت سلاجقهٔ روم فتحنامه‌ای نگاشت و به اطراف فرستاد. این نامه اعتبار و شوکت وی را نزد فرمانروایان منطقه بیش از پیش بالا برد.

اباقاخان از جهت اهمیت این شکست، در سال ۶۷۶ ه شخصاً به ابلستین آمد و بر سر کشتگان رفت و گریست.[۱] بیبرس که این خبر را شنید بازگشت و به دمشق وارد شد. همهٔ بزرگان را گرد آورد و با آنان به شور نشست. همه متفق‌القول بودند که از دمشق خارج شوند و بار دیگر به جلوگیری مغول شتابند. این شیوه جنگی که قبل از ورود مهاجم به جلوگیری او بشتابند، از مهمترین عوامل پیروزی مصر و شام بود و این کاری بود که خوارزمشاهیان از آن ابا داشتند و شکست خوردند.

اباقا پس از آنکه بیبرس قیساریه را ترک کرد، به آن جا رفت و در شهر کشتار بسیار کرد، بخصوص از علما و روحانیون تعدادی را به قتل رسانید و این انتقامی بود که از مسلمانان روم گرفت که دل به جانب مصر و شام داشتند. اباقا که ادامهٔ جنگ را خطرناک می‌دید، بخصوص که از پشتیبانی روم بی بهره مانده بود، کار را نیمه تمام باقی گذاشت و به ایران بازگشت تا ترتیب جدیدی برای کار اتخاذ کند و سپاه شکست خورده را سر و سامانی بخشد. در محرم همان سال ۶۷۶ ه الملک‌الظاهر بیبرس بیمار شد و در اوج قدرت و افتخار پس از هفده سال سلطنت مقرون به پیروزی درگذشت.[۲] معین‌الدین پروانه همواره در سر خیال استقلال روم و خارج شدن از زیر یوغ عنصر بیگانه را می‌پرورانید و در قدرت گرفتن و شوکت یافتن از سویی و دور نگاهداشتن هر چه بیشتر

---

۱. همان؛ ص ۵۸۵.

۲. صبح الاعشی؛ الجزء الرابع عشر، ص ۱۳۹ـ۱۶۵. *البدایة والنهایة*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۷۱ و ۲۷۴. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۱۰، ص ۱۵۵ـ۱۷۵.

مغولان در ادارهٔ امور از سوی دیگر، کوششی خستگی ناپذیر مبذول می‌داشت و از روی کار آمدن اباقای بودایی بیمناک بود. او بیش از گذشته خود را به مصر نزدیک ساخت؛ می‌دید که در ایران اسلام دستخوش رکود شده است. برادران جوینی که با آنان دوستی نزدیک داشتند، در گرفتاری به سر می‌بردند و معین‌الدین نمی‌توانست از پشتیبانی آنان در مرکز مطمئن باشد. فرهنگ ایرانی متزلزل گشته بود و جنگهای شامات و مصر ادامه داشت. اباقا در کار حملهٔ نهایی بود و کار روم در حال یکسره شدن. او که خطر را از هر جهت روزافزون می‌یافت، می‌بایست دست به اقدامی می‌زد و آن نزدیکی با شامات و مصر بود که آخرین پناهگاه مسلمین جهان به شمار می‌رفت. اگر خاندان جوینی در ایران این خطرها را احساس کرده، تکاپویی جانکاه می‌کردند، در روم خاندان پروانه به جنب و جوش افتاده، جان در سر این راه نهادند.[۱]

معین‌الدین از این جنگها انتظار دیگری داشت. او یک سلطان ترک را بایک خان مغول درگیر ساخته بود تا خود بر اریکهٔ قدرت تکیه زند و روم را مستقل سازد و فرهنگ ایرانی را رهایی بخشد. او انتظار داشت که از یک سو، بیبرس روم را از مغولان پاک سازد و آن خطه را تحویل وی دهد و از سوی دیگر، مغولان با مرعوب شدن از این عملیات جنگی، خود را از روم کنار کشند که البته این انتظارها برآورده نشد. بیبرس که طعم این پیروزی بزرگ را چشیده بود، به‌آسانی از صحنه خارج نمی‌شد و از اباقا نیز سلب نیرو نشده بود. معین‌الدین پروانه دست به کاری یازیده بود که هم ناپخته بود، هم نابهنگام. او در محاسبات خود اشتباه کرده بود.

سرانجام اباقا دستور قتل وی را صادر کرد. در مجلس محاکمه، اباقا به او شراب نوشانید، در حالی که معین‌الدین هیچ گاه شراب نیاشامیده بود. در این هنگام وضع روم بسیار نابسامان بود. مغولهای مستقر در آن جا به تعدی و آزار مردم می‌پرداختند و برای گرفتن عوارض و مالیات شدت عمل فراوان به خرج می‌دادند. روم جنگزده و قتل و غارت شده دیگر یارای چنین فشارهای اقتصادی و معنوی را نداشت. نیمی از روم تحت تابعیت کامل مغولان در آمده، از زیر سلطه فرمانروایان سلجوقی خارج شده بود. پیشتر ذکر شد که شمس‌الدین جوینی برای ترمیم ویرانیها به روم آمد. وی در این سفر موفق شد تا حدی اوضاع آشفته را سر و سامان دهد، مالیاتها را مرتب سازد، از ویرانی بیشتر

---

۱. *مختصر سلجوقنامه*؛ ص ۱۰۸.

شهرها و روستاها جلوگیری کند و مغولان را از تعدی و خونریزی و انتقام کشی باز دارد. وی در ضمن انجام این کارها، تعدادی از دهات و املاک را که در معرض ویرانی قرار داشتند، خریداری کرد و به آبادانی آنها همت گماشت.[۱]

با قتل معین‌الدین پروانه و مرگ الملک الظاهر بیبرس بُندُقدار که از قهرمانان جنگهای دوران نیمه اول سلطنت اباقا به شمار می‌رفتند، وضع بکلی دگرگون گشت. روم از اعتبار افتاد و پایمال سم ستوران مغول گردید و روی به ویرانی نهاد. در مصر الملک ناصرالدین محمد برکه‌خان، پسر بیبرس، به سال ۶۷۶ ه به سلطنت نشست و دنباله اقدامات پدر را گرفت. وی «بیست ساله و خوبروی و شجاع بود».[۲] مدت عمر فرمانروایی این سلطان کوتاه بود و به جای وی برادرش الملک المنصور سیف‌الدین قلاوون الالفی که می‌توان او را با بیبرس مقایسه کرد، سلطان جدید را خلع کرده، خود به سال ۶۷۸ ه بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد.[۳] وی ترکی قبچاق و از غلامان شاهزاده‌ای ایّوبی بود. سلطان جدید دست اندرکار حملهٔ نهایی و خاتمه دادن به جنگهای ایران و مصر و راندن مغولان به پشت مرزهای فرات گردید. سنقرالاشقر فرمانده بزرگ و معروف سوری که قدرت را در دست گرفته، نیابت سلطنت دمشق را یافته بود، سلطنت الملک المنصور قلاوون را به رسمیت نشناخت و بر او یاغی شد و با دوازده هزار سپاه به جنگ با مصریان برخاست. او از سلطان جدید خواسته بود که فرمانروایی سراسر شامات از العریش تا فرات را به وی سپارد.[۴] آنان با شش هزار سوار به فرماندهی الحلبی به رویارویی با او شتافتند. در سال ۶۷۹ ه سنقرالاشقر شکست خورد و به اطراف رحبه گریخت.[۵] و رسولی نزد اباقا فرستاد که سپاهی به کمک او فرستاد تا به یاری یکدیگر شام و مصر را متصرف شوند. اباقا از این واقعه چندان استقبال نکرد و دعوت وی را بی‌پاسخ گذاشت.[۶] سلطان مذکور در ابتدای زمامداری نامه‌ای به مُنگو تیمور فرمانروای «اولوس جوجی» نگاشت و نامه‌ای به سلطان روم که هرچند از مضمون نامه‌ها اطلاعی نداریم، احتمالاً حاوی مطالبی در خصوص تشویق فرمانروایان مسلمان به اتحاد برای

---

۱. بیانی، شیرین؛ *دین و دولت در ایران عهد مغول*؛ ج ۲، ص ۳۸۴ـ۳۸۸.
۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۴۶۴. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۸۵.
۳. *تاریخ ابن خلدون*، ج ۴، ص ۵۸۵، ۵۸۸. ۴. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۴۷۵.
۵. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۸۹ـ۲۹۱. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ۵۹۰.
۶. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۹۰ و ۵۹۱.

مقابله با حکومت ایلخانی بوده است.[۱]

سفر عزالدین کیکاووس فرمانروای روم سلجوقی به دربار اباقاخان و تمکین وی از حکومت ایلخانی و تسلط کامل مغولان بر روم پس از قتل معین‌الدین پروانه، همه سبب گردید که ایلخان بار دیگر تصمیم به لشکرکشی به شامات و دست یازیدن به نبرد سرنوشت‌ساز برای فتح سراسری منطقه گیرد. از این‌رو برای گردآوری مال و آرامش خیال از پشت سر، سفری به بغداد کرد و آنگاه برادر نوجوان خود منگو تیمور را باسپاهی به منزلهٔ پیشتاز گسیل داشت وخود پشت مرز رود فرات و مرز شام اردو زد تا بر کار جنگ نظارت داشته باشد. این لشکرکشی در سال ۶۸۰ ه بود و سپاهیان درزمستان به شام رسیدند.

در این دوران جدید تحولاتی در منطقه رخ داد که به نفع حکومت ایلخانی بود: ۱) روی کار آمدن سه سلطان با فاصله‌ای کوتاه در مصر (سلطان‌الملک السعید برکه، برادرش سلاوش و آنگاه قلاوون) که سبب اختلال در امور این مملکت گردید؛ ۲) عصیان سنقرالاشقر نایب السلطنهٔ دمشق که خواهان استقلال و عدم تابعیت از مصر بود و درخواست کمک از اباقا و دعوت وی برای جنگ با مصر و ۳) حملهٔ مصر به ارمنستان صغیر که نتیجهٔ نهایی به همراه نداشت و سبب خستگی قوای مصرشد. اباقا از همهٔ این جریانات برای آغاز جنگ سود جست و سپاهی بالغ بر پانزده هزار تن به فرماندهی مُنگو تیمور، برادر جوان خویش عازم جبهه‌های نبرد کرد. شاهزاده منگو تیمور در رأس قوای پیشتاز به رحبه آمد و شهر را مدت ۴۰ روز در محاصره گرفت. مورخان تعداد کل سپاهیان مغول را در این جنگ بزرگ که به انتقام شکست ابلستین صورت گرفت، هشتاد تا صد هزار نوشته‌اند که از آن میان پنجاه هزار مغولی و بقیه گرجی، ارمنی و بیزانسی بودند. جالب توجه است که در طرف مقابل، همهٔ فرمانروایان سوری تحت فرماندهی سلطان مصر سوگند یاد کردند که یا پیروز گردند یا تا آخرین نفر کشته شوند و این اتحاد و استقامت همواره رمز پیروزی این گروه بود. متحدین مسلمان در حماة گرد آمدند و اهالی دمشق بار دیگر شهر را ترک کردند و به سوی مصر گریختند. دسته‌ای از سپاه مغول به حلب حمله کردند، شهر را گرفتند و مردمان بسیاری را از دم تیغ گذرانیدند و مسجد جامع، مدارس و دارالسلطنهٔ شهر را به آتش کشیدند.[۲] سیف‌الدین قلاوون

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۶۸۱.

۲. *البدایة والنهایة*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۹۱ و ۲۹۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۹۳.

با سپاه به حرکت در آمد و به جانب دمشق پیش راند، در دمشق مردم از وی استقبال پرشکوهی کردند.

در اولین جنگی که با مغولان درگرفت، آنان مجبور به ترک حلب شدند و شکست سختی خوردند. اتحاد سنقرالاشقر فرمانروای نیرومند دمشق باسلطان مصر را می‌توان یکی از مهمترین وقایع این دوره به شمار آورد؛ زیراگذشته از جنگی بزرگ که با مغولان در پیش روی بود، غربیها نیز از لشکرکشی مغولان به تکاپو افتاده، دست به تقویت قوا در نواحی بازماندهٔ اشغالی در سواحل شرقی دریای مدیترانه زده بودند. قلاوون در اواخر سال ۶۷۹ ه برای فیصله دادن به این مسأله حرکت کرد، ولی فرنگیان که خود را عاجز از رویارویی می‌دیدند، تقاضای صلح کردند ومعاهده‌ای بین دوطرف بسته شد، بدین قرار که فرنگیان از حدود سرزمینهایی که در اختیار داشتند پیشتر نیایند و به مغولان یاری نرسانند. این معاهده برای مدت دو سال بسته شد و خیال متحدین را از جانب آنان آسوده ساخت.[۱] منگو تیمور، برادر اباقا و فرزند هلاکو که کار را خطرناک می‌دید، برای تقویت سپاه به روم رفت و در محلی بین قیساریه و ابلستین مستقر شد و پس از تقویت سپاه بار دیگر در همان سال (۶۸۰ ه) به جانب شام به راه افتاد. سلطان مصر که این خبر را شنید، درصدد تقویت نیروی خود برآمد و از اطراف و جوانب، حتی از اعراب کمک گرفت که این طوایف چهار هزار سوار فرستادند. در این واقعه از یک طرف، مغولان و مسیحیان و از طرف دیگر، همهٔ مسلمانان منطقه رویاروی شده بودند. جنگ سختی بود و طرفین به جان زده بودند. قلاوون خود در قلب سپاه مقاومتی بی‌نظیر می‌کرد و شکست در مغولان افتاد. منگو تیمور مجروح شده، عقب نشینی کرد و در بقیهٔ سپاه او نیز تشتت افتاد. آنان نیز عقب نشستند و راه حلب و از آن جا راه فرات را در پیش گرفتند. حملهٔ دیگری صورت گرفت که در آن نیز مغولان شکست خوردند. این شکست، شکست نهایی بود به قول مقریزی: «ولکن الله نصر دینه» و مغولان گریختند.[۲] خبر این شکستها به اباقا که در رحبه مستقر بود، رسید و او شتابان راه بازگشت در پیش گرفت.

---

۱. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۹۱ و ۵۹۲.

۲. *البدایة و النهایه*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۲۹۵ و ۲۹۶. *تاریخ ابن خلدون*، ج ۴، ص ۵۹۲ـ۵۹۴. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۶۸۱ـ۶۹۵. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳ ص ۴۸۹ـ۴۹۳. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۱۰، ص ۲۹۸ـ۳۰۴. *ترجمه مختصر الدول*؛ ص ۳۸۳. *جامع‌التواریخ*؛ ج ۳، ص ۱۶۲، ۱۶۳.

همراه با این پیروزی عظیم و شگفت که با از جان گذشتگی و اتحاد فرمانروایان شامات به رهبری سلطان مصر حاصل شد، غنایم بسیاری به دست آمد، تعداد کثیری از مغولان که شمار آن نامعلوم ماند، کشته، بسیاری دیگر اسیر شدند. با پایان گرفتن نبرد، فتحنامه‌ها نوشته، به شهرها و نقاط گوناگون فرستاده شد. شهرها را آذین بستند و مردم به شادمانی پرداختند. دمشق بیش از سایر شهرها مورد نظر قرار گرفت و اهالی آن ابراز شعف فراوان کردند؛ زیرا اگر این شهر که مرکز شامات و پس از قاهره کانون اسلام به‌شمار می‌رفت، سقوط می‌کرد، کار بقیهٔ نقاط نیز یکسره می‌شد. اهالی این شهر از زن و مرد، خرد و کلان از شهر خارج شده، به صحرا رفتند و نیایش و شکرگزاری کردند و شهر و قلعهٔ آن را آذین بستند. خبر این پیروزی که به مصر رسید، مردم بخصوص در قاهره شادیها کردند و به تلاوت قرآن مشغول شدند. در جوامع و مساجد گرد آمدند و مراسم دعا و شکرگزاری برپا کردند و شهر را آذین بستند آن چنان که تا آن زمان سابقه نداشت.[۱]

بدین‌ترتیب یکی از بزرگترین جنگهای مغولان با شامات و مصر با توفیق متحدین مسلمان به پایان رسید. آنچه در این جنگ شایان توجه است، برعکس جنگهای قبلی، دخالت نداشتن خلیفه در آن است که به ظن قریب به یقین، سلطان مصر نمی‌خواسته است نیروی بازیافتهٔ عباسیان بیش از حد متعارف رو به تزاید گذارد. در هر حال جای او و فرمان جهادش در این نبرد خالی بود. در این زمان انظار جهانیان به جهات گوناگون به مصر دوخته شده بود. مصر از یک سو، جلو بزرگترین نیروی توسعه‌طلب جهانی را سد کرده بود و از سوی دیگر، صلیبیون را برجای خود نشانیده، قدرت تحرک و امید به پیروزیهای آینده را از آنان سلب کرده بود. این دو پیروزی بزرگ سبب گشته بود تا در آن زمان مصر مرکز جهان اسلام گردد. از آن گذشته، بازماندگان خلفای عباسی نیز در آن جای گرفته بودند و مسلمانان اولوالامر خود را به جای بغداد، در قاهره می‌جستند. به دلیل عدم امنیت در بقیهٔ جهان اسلام و عدم توجه به مسلمانان، اغلب دانشمندان، علما و بزرگان اندیشه و دین به سوی قاهره سرازیر شده، این شهر را مأمنی برای خود و طرح اندیشه‌های خود کرده بودند. سرانجام بغداد جای خود را به قاهره

---

۱. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۱۰، ص ۳۰۵ و ۳۰۶. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۴۹۴ـ۴۹۶. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۶۹۵ـ۶۹۸ و ۷۰۱.

بخشیده بود و این رؤیای دیرین مصریان بود که اکنون جامهٔ حقیقت به خود می‌پوشید.

هر اندازه که اباقا در داخل ایران، قدرتمندانه سلطنت کرد و دمار از روزگار مردم برآورد و جرأت حرکت را گرفت، به همان اندازه در جنگ با مسلمین شامات و مصر با ناکامی و شکست روبه‌رو شد و این دو، یکی در دیگری، اثر نهاد. بدین معنی که عدم توفیق وی در این نبردها سبب شدت عمل دستگاه بودایی مسلک او در امور داخلی ایران گشت و سبب تعدی بیشتر بر مردم برای گردآوری عوارض و مالیاتها برای تقویت سپاه و دنبال کردن این جنگها و جبران شکست. اباقاخان هنگام بازگشت تصمیم گرفت که سال بعد شخصاً فرماندهی سپاه را برعهده گیرد و به میدان رود، ولی اجل مهلتش نداد.[۱]

در سال ۶۸۰ هـ اباقا در حدود همدان بیمار شد و درگذشت و بار دیگر کار بقیهٔ جهان اسلام فیصله نیافته، به جانشین دومین ایلخان منتقل گردید.[۲] نتیجه آنکه تا زمانی که جنگهای شامات و مصر پیش نیامده بود، مغولان در همهٔ جبهه‌های نبرد موفق و منصور بودند و طعم ناکامی را نچشیده بودند. حال این مسأله مطرح می‌گردد که چگونه شد که این جنگها به ناکامی انجامید و چرا جلو مغولان شکست‌ناپذیر سد شد؟ گرچه نوشته‌های منابع به این مطلب مهم اشاره‌ای نداشته‌اند، می‌کوشیم تا از خلال چگونگی جنگها تا حد ممکن به علتها پی بریم:

۱. زمانی که هلاکو این نبردها را آغاز کرد و تا شامات و دروازهٔ مصر آباد و ثروتمند پیش راند و پای مغول را به دریای مدیترانه گشود، تصور می‌کرد که چون اغلب قریب به اتفاق سرزمینهای مهم اسلامی تحت تابعیت وی در آمده است و بغداد مرکز خلافت جزو قلمرو وی گشته و دستگاه خلافت برچیده شده است، اینک او جانشین خلفاست و بر بغداد حکم می‌راند و در نتیجه جهان اسلام باید مطیع و منقاد وی باشد. در مقابل، فرمانروایان شامات و مصر و همچنین مسلمانان تحت تابعیت مغولان دریافته بودند که خطر نابودی در پیش است و برای جلوگیری از این خطر که کل موجودیت آنان را تهدید می‌کند، باید مردانه پای فشرد. بدین‌گونه فرمانروایان شامات یک بار بی‌چون و چرا ریاست مصر را پذیرفتند، رقابتها، حسادتها و کینه توزیهای

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۴۹۹، ۷۰۴ و ۷۰۵. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۴۹۹ و ۵۹۳. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۱۰، ص ۳۴۸، ۳۵۵ و ۳۵۶.

گذشته را به دست فراموشی سپردند و همگی زیر لوای مصر گرد آمدند. پس وحدت مهمترین علت بود؛

۲. تدبیر مصر در فراخواندن و تجدید حیات دستگاه بی‌رمق و از کار افتادهٔ عباسی نیز به این موضوع کمک کرد. با این اقدام در دل مسلمانان نور امیدی تابیدن گرفت؛ زیرا زمین بی‌اولوالامر برای مسلمانان بی‌معنا می‌نمود. همه گوش به فرمان خلیفهٔ جدید شدند تا وی حکم «جهاد» را اعلام کرد؛

۳. مردم احساس کرده بودند که پای زندگی و مرگ در میان است. آوازهٔ قساوت مغولان را در سرزمینهای اشغالی دیگر شنیده بودند. وطن و فرهنگ و دین در معرض انهدام بود. پس مردانه جنگیدند؛

۴. شامات و مصر در شیوه جنگی خود اصل مهمی را رعایت می‌کردند وحتی الامکان نمی‌گذاشتند که مغولان وارد شهر شوند و در پشت دروازه‌ها، حتی در پشت مرزها بدون اتلاف وقت به جلوگیری آنان می‌شتافتند و از همان ابتدا به عقب نشینی وادارشان می‌کردند. این کاری بود که خوارزمشاهیان از آن غفلت کردند و شکست خوردند؛

۵. در سپاهیان مغولی، بر خلاف اعراب، همه نوع قوم و قبیله و ملت و مسلکی یافت می‌شد. سپاه یکدست نبود: گرجی، ارمنی، رومی، مغولی، ایرانی و عرب با دینهای متفاوت یهودی، مسیحی، مسلمان، بودایی. آنان برای حفظ وطن یا دلبستگیهای خود نمی‌جنگیدند. به زور یا به طمع غنیمت وارد میدان نبرد شده بودند و هر یک هدف خاصی را دنبال می‌کرد. فقط هدف مشترک، توسعه طلبی، کینه کشی و دست یافتن به غنایم جنگی بود. ایرانیانی که تحت لوای مغول می‌جنگیدند، خود گرفتار ظلم آنان بودند. مغولان را اشغالگرانی می‌پنداشتند که می‌بایست برای آنان مزدوری کرد. ایرانی هنوز مغول را ایرانی نکرده بود و او را از خود نمی‌دانست. به همین جهت است که دولتمردان ایرانی به دلیل برقراری رابطه با مصر و شام مورد سوء ظن قرار می‌گرفتند و سرهایشان بر باد می‌رفت. باید درنظر گرفت که درآن دوران دین مفهومی وسیع را شامل می‌شد و فرهنگ هر قوم و ملتی را دربر می‌گرفت، در این جا دین و قومیت مفهومی برابر می‌یافت و مردم برای هر دو یکسان می‌جنگیدند و در اندیشهٔ خود نمی‌توانستند آن دو را از یکدیگر جدا سازند؛

۶. حکومتهای پوشالی شمال بین‌النهرین که حد فاصل ایران و شامات بودند،

چون موصل، ماردین و جزیره به زور وارد این جنگ خانمان‌سوز شده بودند. آنان در ابتدا با تحمل خسارات و صدمات بسیار تحت تابعیت مغول درآمده، سپس به سپاهیان مغول پیوسته بودند. مسلمانان این خطه، استقلال‌طلب بودند و اگر اجبار پیش نمی‌آمد، شامیان و مصریان را بر مغولان بیگانهٔ بودایی یا شمنی ترجیح می‌دادند. از این رو مغولان گاه می‌بایست در دو جبهه بجنگند؛ زیرا سربازانی در سپاه خود داشتند که مردم سرزمینشان در همان زمان درحال جنگ با آنان بود. شاید به همین دلیل است که کشتگان این جنگها اغلب مغول و کمتر از عناصر دیگر ذکر شده‌اند. سپاهیان متفرقه به دلایلی که ذکر شد از معرکه می‌گریختند و خود را به سرزمینهایشان می‌رساندند و

۷. حکومت جدید مصر که از مملوکان تشکیل گردیده بود، ترک‌نژاد بود. طرز اندیشه، نحوهٔ زیست، جنگیدن و به طور کلی سنن و آداب ترک و مغول بسیار شبیه یکدیگر و تقریباً یکسان بود. در میان دسته‌های مصری نیز همواره قبایل پراکنده عرب شرکت داشتند و شیوه‌های جنگی قبیله‌ای از هر نژاد، شباهتهای فراوان با یکدیگر داشت. پس، از این جهت نیز مغولان برتری خاصی نسبت به گروههای مقابل نداشتند.

سیاست خارجی جانشینان اباقاخان تا زمان غازان

فترت حکومت ایلخانی با اعتلای نیروی مصر پیوندی تنگاتنگ داشت. مغولان شکست‌ناپذیر، در جبهه‌های غربی در خاور نزدیک شکست خورده، هر بار که برای جبران آن به تهاجم جدیدی دست می‌یازیدند، نه فقط توفیقی حاصل نمی‌کردند، بلکه لطمه‌ای تازه بر آنان وارد می‌آمد و این شکستها ایرانیان را که به زور تحت تابعیت حکومت بیگانه قرار گرفته بودند، جری ساخته بود؛ ولی ایلخانان را هم از جهت مادی، هم از جهت معنوی خسته و فرسوده کرده بود و به همین دلیل ایرانیان توفیق یافتند تا امتیازی بزرگ کسب نمایند و شاهزاده‌ای نومسلمان از میان مغولان را به روی کار آورند. با نشاندن وی بر اریکهٔ سلطنت قوانین مغولی لغو و شرایع اسلامی در امور روزمره و اقتصادی جاری گردید. این دولت اگرچه مستعجل بود، نور امیدی در دلها تاباند. دورهٔ فترت که با روی کار آمدن یک شاهزادهٔ نومسلمان به نام احمد تگودار آغاز می‌شود و با زمامداری شاهزادهٔ نومسلمان دیگر مغولی، غازان‌خان، خاتمه می‌یابد، به فرمانروایان شامات و مصر فرصت داد تا از یک سو تجدید قوا کنند و از تجربیات به دست آمده در سازماندهی جدید سپاه بهره گیرند و از سوی دیگر جهان اسلام نیز برای رویارویی با

دشمن، روحیهٔ قویتر و امیدوارتری یافت. چنانکه گفته شد، جنگهای بزرگ، خطرناک و توأم با شکست شامات و مصر، در روی کار آمدن یک سلطان نومسلمان، در آغاز حکومت ایلخانی، بی‌تأثیر نبود. ایرانیان و در رأس آن خاندان جوینی در برابر خطری که کل شئون کشور را تهدید می‌کرد، یعنی استیلای قوانین و ضوابط مغولی، سخت به تکاپو افتادند تا در بین شاهزادگان، فردی مسلمان را بر اریکهٔ سلطنت بنشانند و این توفیق حاصل آمد.

ایرانیان خواهان خاتمهٔ نبردها بودند تا آرامش به کشور باز گردد و مردم بتوانند پس از مدتها تب و تاب نفس آسوده‌ای بکشند. پس اگر فردی مسلمان بر اریکهٔ سلطنت جلوس می‌کرد، شاید چاره‌ای می‌اندیشید و چنین نیز شد. به طوری که می‌بینیم از اولین اقدامات خان جدید سلطان احمد تگودار که دوران سلطنتش بیش از دو سال و اندی نپایید، قطع جنگها و شروع مذاکرات صلح بین طرفین بود. در همان آغاز جلوس احمد تگودار، یعنی ۶۸۱ ه فرمانهایی مبنی بر تجدید حیات شرایع اسلامی که ناقض «یرلیغ»های زمان پیش بود، صادر گردید که مهمتر از همه محدود ساختن قدرت مغولان و اقلیتهای مذهبی، بخصوص مسیحیان بود. همزمان با صدور این فرامین، رسولانی به قاهره، همراه با نامه‌های صلح آمیز و هدایای فراوان فرستاده شد که می‌توان آن را به تعبیر امروز، «هیأت حسن نیت» نام نهاد.[1]

از این نامه مواردی به قرار زیر مستفاد می‌گردد: ۱) لحن حکومت ایلخانی ملایم، عاری از هرگونه خشونت و پرخاشجویی و کاملاً صلح‌جویانه است؛ ۲) در همه جا و به تکرار، به دینداری و اسلام‌دوستی سلطان تکیه شده، بر آن تأکید گردیده است؛ ۳) بر مشروعیت سلطنت احمد تگودار که با مخالفت گروهی از شاهزادگان سنت‌گرا و بزرگان مغولی جنگ طلب مواجه بود، تأکید شده است؛ ۴) تذکر این مطلب که امرا و فرماندهان که همه مغولی بوده‌اند، با صلح مخالفند، ولی سلطان در پرتو نور اسلام و برای جلوگیری از خونریزی و ویرانی بیشتر خواهان آن است که مسلمانان یکی شوند و آثار سوء گذشته محو گردد یا بهتر گفته شود تحبیب از مسلمانان یا به قول خود وی «امت اسلامی» به وضوح در آن نمایان است. همچنین ایرانیان سعی داشته‌اند از نفوذ عنصر مغول در مملکت خویش بکاهند؛ ۵) خانها در گذشته با اعتقاد به تأییدات

---

۱. ترجمه *تاریخ مختصرالدول*؛ ص ۳۸۴، ۳۸۵ و ۳۸۸.

آسمانی جنگ می‌کردند و او نیز با همان تأییدات خواستار خاتمهٔ جنگ است و تکرار شده که گذشته‌ها گذشته است و باید کابوس آن را به دست فراموشی سپرد؛ ۶) این جنگها بر انتقام‌کشی مغولانه استوار بود و اینک بر عفو و اغماض تأکید بسیار شده است؛ ۷) بر ایجاد ارتباط بازرگانی بین ایران و شامات و مصر که بکلی منقطع گشته، رکودی در کار اقتصاد فراهم آورده بود، تأکید شده است؛ ۸) مسأله جاسوسی که یکی از مسائل عمدهٔ این دوران به شمار می‌رفت و اغلب جاسوسان در کسوت اهل تصوف عمل می‌کردند و حکومت نسبت به این گروه بدبین و شکاک شده بود و در برابر آن شدت عمل و خشونت به خرج می‌داد، اینک می‌بایست این شدت تخفیف پذیرد و کار جاسوسی خاتمه یابد و ۹) نوع اعضای سفارت که از یک روحانی عالیقدر و یک دیوانی معتبر و مهم ترکیب یافته بود که هر دو از روم بودند، نشان‌دهنده اهمیت این ایالت درنظر دستگاه حکومت بود که یک بار جنوب آن به اشغال مصریان درآمده، با ماجرای قتل معین‌الدین پروانه خاتمه یافته بود.

از پاسخ سلطان مصر چنین مستفاد می‌شود که ۱) لحن سلطان مصر، لحنی پنددهنده، سرد، آمرانه و تردیدآمیز است و نامه از موضع قدرت نگاشته شده است؛ ۲) در ابتدا وجود خلیفه را یادآوری می‌کند تا مبادا ایلخان کنونی که مسلمان شده، خود را جانشین خلیفه در بغداد، بداند؛ ۳) با اسلام‌گرایی ایلخان با تردید روبه‌رو شده، هرچند سلطنتش را پذیرفته است؛ ۴) پیشنهاد صلح وی را تحسین می‌کند، ولی از امرا و فرماندهان مغولی بیمناک است و دریافته که بین دستگاه سلطنت و فرماندهان دودستگی و اختلاف وجود دارد؛ ۵) چنین تفهیم می‌کند که همواره آمادهٔ دفاع است و از پراکندگی مسلمانان و اینکه در خانهٔ خود احساس غربت دارند، در رنج است؛ ۶) از ایجاد روابط بازرگانی حُسن استقبال می‌کند، ولی با احتیاط؛ ۷) از آزار مسلمانان در سرزمینهای اشغالی قلمرو ایلخانی ناخشنود است و ۸) می‌خواهد که مفاد صلح و چگونگی آن معلوم گردد؛ زیرا نامهٔ سلطان احمد، کلی نگاشته شده، از جزئیات مطلب در آن خبری نبود.[۱]

سیف‌الدین قلاوون فرستادگان سلطان احمد تگودار را با پذیرایی مفصل و توأم با احترام بازگردانید، ولی کوشش شد تا احدی از ورود و خروج هیأت مغولی آگاه

---

۱. همان؛ ص ۳۸۷ـ۳۹۰. *مسامرة الاخبار و ...*؛ ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

نگردد.[۱] در همین اوان (۶۸۳ ه) وضع ایران مغشوش شد و شاهزاده‌ای مغولی بر سلطان احمد شورید. این شاهزاده در دشمنی با اسلام شهره بود. سرانجام نتیجهٔ ترک مخاصمهٔ موقت بین حکومت ایلخانی و شامات و مصر و ایجاد ارتباط بین آن دو از جانب ایران، سرنگونی سلطان احمد تگودار اولین ایلخان نومسلمان بود که از این امر لطمهٔ شدیدی به شعایر ایرانی وارد آمد؛ زیرا به دنبال آن گروهی بر سر کار آمدند که خواستار تجدید حیات عنصر مغولی و سنتهای «یاسا» بودند؛ اما در مصر اوضاع به نحو احسن در جریان بود. مسلمانان توفیق یافتند که تجدید نیرو کنند و با اخذ تجربه در جنگهای اخیر، سپاهیان خود را به گونه‌ای جدید سازمان‌دهی نمایند.

در سال ۶۸۲ ه زمانی که هنوز سلطان احمد تگودار در ایران حکومت داشت، خانی جدید در اولوس جوجی بر سر کار آمد.[۲] این خان تودامنکو نام داشت. وی برای تجدید عهد با سلطان مصر در رویارویی با ایران، نمایندگانی از جانب خود به دربار قلاوون فرستاد تا ضمن رسانیدن خبر سلطنت خود، اسلام آوردن خویش را نیز به آگاهی وی برساند و چنانکه رسم بود، از خلیفه خواست که برای او خلعت، لقب و فرمان بفرستد. این درخواست اجابت گردید[۳] و بار دیگر بین «آلتان اروغ» و مصر میثاق دوستی تجدید شد، چنانکه در فصل مربوط به خود، بحث آن گذشت.

هنگامی که شاهزاده ارغون بودایی، خویشاوند مسلمان خویش را از اریکهٔ سلطنت به زیر کشید و خود بر آن جای گرفت، در جبههٔ داخلی کوششی همه جانبه برای تجدید حیات سنتها و تقویت نیروی مغولی آغاز گردید، که مقرون به توفیق بود. در جبهه‌های خارجی نیز همین کوشش را مبذول داشت؛ ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید. نقشه‌های بلندپروازانهٔ مغولان برای شکست کامل جهان اسلام این بود که خانهٔ کعبه، ویران گردد و کار برای همیشه فیصله یابد. اولین اقدام ارغون در زمینهٔ سیاست خارجی این بود که در همان سالِ قتل سلطان احمد تگودار، یعنی ۶۸۳ ه نماینده‌ای نزد قلاوون فرستاد تا خبر نابودی سلطان مسلمان و جلوس خان جدید را به آگاهی وی برساند. سلطان مصر این زمان در دمشق به سر می‌برد و با سود جستن از نقل و انتقالات حکومتی در ایران، خود را برای جنگ ضد صلیبیون آماده می‌ساخت تا یک بار برای همیشه

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۷۰۷ و ۷۰۸.
۲. *همان*؛ ص ۷۱۶. *تاریخ ابوالفداء*؛ ج ۴، ص ۲۵. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۹۴.
۳. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۹۴.

منطقه را از وجود آنان پاک و آسوده سازد، زیرا صلیبیون بار دیگر برای تسخیر قسمتهایی از سواحل شام به جنب و جوش افتاده بودند.[۱] ارغون پیش از شروع حمله به شامات دست به یک سلسله اقدامات جنبی زد که مهمترین آنها فیصله دادن به مسأله روم بود که با قتل پروانه کار این ایالت مشوش و شیرازهٔ امور آن از هم پاشیده شده بود. در زمان سلطان احمد تگودار، حکمرانان محلی قدرت فراوان یافته بودند، بخصوص صاحب دیوان شمس‌الدین جوینی با به دست آوردن املاک متعدد و وسیع و توسعهٔ نیروی سیاسی ـ اقتصادی خود در این منطقه تا حدودی جای معین‌الدین پروانه را پر ساخته، در آنجا رخنه کرده بود. ارغون سلطان غیاث‌الدین مسعود را که در اواخر دورهٔ حکومت اباقاخان به فرمانروایی نشسته بود و به فرمان حکومت ایلخانی حکم می‌راند، در مقام خویش تثبیت کرد که چون گذشته قلمرو وی از قیساریه تا ولایت اوج بود و صاحب فخرالدین قزوینی، مقام نیابت سلطنت یافت. نیمهٔ دیگر روم، یعنی از سیواس تا توقات و سواحل سینوپ را که در گذشته از آن فرمانروای دیگر سلجوقی رکن‌الدین کیخسرو بود که وی آخرین این فرمانروایان به شمار می‌رفت، در سال ۶۸۸ ه «یرلیغی» به مجیرالدین امیر شاه سپرد و بدین‌ترتیب حکومت نیمی از روم از دست سلاطین سلجوقی خارج گردید و این توفیقی بزرگ برای ایلخانان به شمار می‌آمد.[۲] از اقدامات مهم دیگر ارغون برای رویارویی با دشمن خطرناک، ایجاد تماس و ارتباط با مسیحیان، خواه صلیبیون منطقه، خواه دول اروپایی، خواه حکومتهای شرقی بود. آنان نیز پس از نابودی سلطان احمد تگودار ـ که در زمان کوتاه سلطنتش کارشان به رکود انجامیده بود ـ بار دیگر به تکاپو افتاده بودند. مهمترین اقدام ارغون در این زمینه، تجدید نیروی مسیحیان داخل ایران بود که به گوشهٔ انزوا خزیده بودند. خان جدید در این اقدام، به اعمال نمایشی و تبلیغاتی فراوان دست زد، دستور داده بود که در نزدیکی خرگاهش کلیسایی برپا کنند که طناب آن با طناب خرگاه سلطان به هم متصل باشد و ناقوس آن در مواقع لزوم به صدا درآید و در مراسم افتتاح این کلیسا شرکت جست. سرودی کلیسایی ساخته شد که در آن برای سلامت خان دعا می‌کردند. جبلهای سوم، اسقف وقت مسیحیان وی را تکریم نمود و بر حکومتش که بر سلطان وقت یاغی شده بود، صحه

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۷۲۲.

۲. *مسامرة الاخبار و ...*؛ ص ۱۵۴ و ۱۵۶ـ۱۶۳. *صبح الاعشی*؛ الجزء الخامس، ص ۳۶۲.

گذاشت. همهٔ این اقدامات داخلی صرفاً نه به علت تمایل وی به مسیحیت، بلکه برای جلب دوستی سلاطین اروپایی و صلیبیون بود. به همین جهت دوران ارغون را می‌توان پربارترین ادوار تاریخ ایلخانی در ارتباط با غرب، دربار پاپ و کلیسا به شمار آورد.[۱] پیشنهاد خان به جهان مسیحیت این بود که مغولان از طریق شام و صلیبیون از عکا یا دمیاط حملات خود را به منطقه آغاز کنند تا پس از پیروزی، اراضی متصرفی را بین خود این چنین تقسیم نمایند، حلب و دمشق از آن ایلخان و بیت‌المقدس از آن صلیبیون گردد. بدین‌منظور در سال ۶۸۴ ه ارغون نامه‌ای به پاپ وقت، هونوریوس چهارم، نگاشت که ترجمهٔ لاتینی این نامه، امروزه در موزهٔ واتیکان موجود است. از جواب و نتیجهٔ این نامه اطلاعی در دست نیست. به همین جهت دو سال بعد، ارغون بار دیگر نمایندهٔ جدیدی را در رأس هیأتی به سفارت غرب فرستاد. وی ابتدا به قسطنطنیه رفت و به خدمت آندورنیک دوم، امپراتور جدید بیزانس رسید و مورد پذیرایی گرمی قرار گرفت. آنگاه عازم ایتالیا شد. زمانی به واتیکان رسید که هونوریوس چهارم وفات یافته، هنوز جانشینش انتخاب نشده بود. کاردینالهای مهم وی را پذیرا شدند و او آنان را از اهمیت مسیحیت در نزد مغولان آگاه ساخت و گفت که خان «می‌خواهد به شام حمله‌ور شود و از شما کمک می‌طلبد تا اورشلیم را خلاص کند و بیت‌المقدس را رهایی بخشد».[۲] آنگاه عازم فرانسه شد، به حضور پادشاه وقت رسید و مورد احترام وتوجه وی قرار گرفت. سپس نزد پادشاه انگلیس رفت که او نیز با مهربانی و ملاطفت و احترام از او پذیرایی کرد؛ ولی هیچ‌یک از آن دو، خواسته ارغون را که همکاری نظامی و عقد قرارداد اتحاد بود، نپذیرفتند.

نمایندهٔ دربار ایلخانی با ناامیدی بازگشت. از زمانی که هیأتهای سیاسی ـ مذهبی یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند و کاری اساسی نیز صورت نمی‌گرفت، مصریان در نواحی اشغالی، بر فشار خود بر غربیان افزودند. بدین جهت ارغون بار دیگر نماینده‌ای نزد پاپ و پادشاه فرانسه و انگلیس فرستاد و نامه‌هایی به آنان نگاشت. گسیل داشتن این هیأتهای متوالی که تعداد آنها به چهار می‌رسید نشان‌دهنده اهمیت موضوع و بیم مغولان از جهان اسلام بوده است.[۳] از این نامه‌ها چنین مستفاد می‌شود که ۱) مغولان

---

۱. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۲۲۲ و ۲۲۳. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۱۲ و ۶۱۳.
۲. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۱۳. ۳. همانجا.

بخوبی می‌دانستند که به تنهایی و بدون پشتیبانی اروپاییان قادر نخواهند بود در جنگ با شامات و مصر به پیروزی دست یابند؛ ۲) مغولان همواره برای تحریک غربیان، واگذاری بیت‌المقدس را که دستیابی به آن غایت آرزوی آنان بود، پیشنهاد می‌کردند.

در حالی که خان مغول با کوششی خستگی ناپذیر در صدد اتحاد با دولتهای معظم اروپایی و دربار واتیکان برای گوشمالی و فتح مصر و شامات و یافتن راهی در این جهت بود و پیوسته با جوابهایی ملاطفت آمیز که از حد تشریفات معمول فراتر نمی‌رفت، روبه‌رو می‌گردید، شامات و مصر از این اتلاف وقت سود بسیار بردند.

در زمانی که اقدامات ارغون در جلب کمکهای اروپاییان بی‌نتیجه مانده بود، این خان کینه توز که ایرانیان را تحت بیشترین فشارهای روحی و فرهنگی قرار داده بود، بر اثر مسمومیت درگذشت. مغولان هراسناک شدند؛ در حالی که ایرانیان شادمان بودند.[1] بنا بر آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که اروپاییان، پس از واقعهٔ عین‌جالوت و ملاحظهٔ قدرت نماییهای مصریان و شامیان، بخصوص اتحاد کم نظیر فرمانروایان آن نقاط، از نفوذپذیری در شرق دلسرد شده بودند و بتدریج افکار اقتصادی جای جنگهای عقیدتی ـ سیاسی را می‌گرفت. نبرد جدیدی که بین فرانسه و انگلیس درگرفته بود، اقامت پاپ در آوینیون[2]، یکی از شهرهای فرانسه به جای واتیکان در روم و عواملی ازاین قبیل، بین قدرتهای بزرگ اروپایی تفرقه افکنده بود و از آن پس جنگهای صلیبی برای طراحان آن بیشتر جنبهٔ ذهنی داشت تا واقعی. در این دوران کتابهای مختلفی در زمینهٔ جنگهای صلیبی نگاشته شد که علل شکستها در آنها ذکر گردیده بود. صاحب‌نظران معتقد شده بودند که قدرتهای بزرگ باید قوای نظامی خود را به طور واحد در سرزمینهای اطراف ارض مقدس، چون قبرس و مصر جمع کنند و با مغولان که دشمن سوگندخوردهٔ مصریان‌اند، روابط نزدیکتری برقرار سازند. قدرتهای بزرگ اروپایی در برابر این عقاید و طرحها از خود سردی نشان می‌دادند، اما حکومتهای کوچک مسیحی شرق مدیترانه هنوز ناامید نشده بودند. در غرب همواره از جنگهای صلیبی گفتگو بود، بی آنکه عملی کارساز صورت گیرد. فقط روابط تجاری بود که بتدریج رونق می‌گرفت، بخصوص به دست ونیزیها و ژنیها که از ایتالیا به راه افتاده بودند

---

۱. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۲، ص ۵۵۰.

2. Avignon

و حتی ونیزیها به رغم میل پاپها در مصر کُلُنیهایی ایجاد کرده، به آمد و رفت در آن مملکت مشغول بودند. البته کلیساها و اماکن مذهبی در ارض مقدس رونق داشت و دست کم این امکان را به زایرین اروپایی می‌داد که در مواقع صلح به زیارت بروند و مغولها نیز دست آنان را در اشاعهٔ مذهب خویش و ساختن کلیساها و صومعه‌ها بازگذاشته بودند.[1]

زمان سلطنت گیخاتو را باید دوران رکود اقتصادی نام نهاد؛ زیرا به علت ولخرجیهای این سلطان و وزیر ایرانی‌اش خزانه تهی‌گردید و بحران بزرگ مالی سراسر قلمرو ایلخانی را فراگرفت. همین مسأله سبب شد تا مغولان به رغم تلاشهای مجدانه در کار جنگهای خاور نزدیک توفیقی حاصل نکنند. از طرف دیگر ایرانیان که بار دیگر نیرویی پیدا کرده، از شر فشارهای فرهنگی عصر ارغون رهایی یافته بودند، تمایلی به جنگ نشان نمی‌دادند و در پی بازگردانیدن قوانین اسلامی دوران احمد تگودار بودند. بار دیگر نبرد شدید قدرت بین گروه ایرانی و گروه مغولی حاکم درگرفته بود. از سوی دیگر مصر در اوج قدرت و مفتخر از پیروزیهای درخشان بر صلیبیون که تقریباً آنان را از منطقه بیرون رانده بود، حریفی سخت قوی پنجه می‌نمود.

این بار نیز حکومت ایلخانی از روم آغاز کرد؛ زیرا آرامش در این ناحیه برای حکومت جنبهٔ حیاتی داشت. گیخاتو که خود قبل از رسیدن به سلطنت مدت هشت سال در روم اقامت داشت و از جانب مرکز ریاست فائقهٔ این ایالت را عهده‌دار بود؛ اینک برای ترتیب امور بار دیگر عازم آن ایالت گردید. در همین زمان، یعنی به سال ۶۹۱ ه رکن‌الدین قلیچ ارسلان که در زمان ارغون از حکومت خلع شده بود، علم استقلال برافراشت و خواستار فرمانروایی شد. گیخاتو، سلطان مسعود را به دفع برادر فرستاد و قوای کمکی مغولی در اختیارش گذاشت. جنگهای سختی بین دو برادر درگرفت که با فتح مغولان خاتمه یافت و همان ترتیب زمان ارغون در روم حفظ شد. بدین‌معنی که سلطنت نیمی از مملکت بر سلطان مسعود مقرر شد و نیم دیگر در دست مغولان باقی ماند. خان خود به پایتخت بازگشت، در حالی که خیالش از جانب روم تا حدودی آسوده شده بود؛ ولی از آن پس نیز بین ایرانیان و مغولان بر سر قدرت در این منطقه همواره

---

1. Bémont, Charles & Roger Doucet; *Histoire de l'Europe au Moyen - age 1270-1493;* pp. 348-349.

جنگ و گریز و رقابت جریان داشت.[۱]

در همین زمان که فقط یک سال از جلوس گیخاتو بر تخت سلطنت می‌گذشت، الملک‌الاشرف که زمینه را از هر جهت آماده می‌دید و دست اروپاییان را از کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه کوتاه ساخته، از پشت سر آسوده خاطر گشته بود، برای سرکوبی نهایی مغولان و کوتاه کردن دست آنان از بین‌النهرین شمالی و احتمالاً فتح بغداد و روانه ساختن خلیفه به مقر همیشگی، دست به اقدامات جنگی مهمی زد و بار دیگر نبردها رنگ جهاد به خود گرفت. سلطان از خلیفه، الحاکم بامرالله، خواست در روز جمعه با ایراد خطبه‌ای مردم را به «جهاد» فراخواند و نماز جمعه را امامت کند. آنگاه به گردآوری سپاه پرداخت. عازم قلعةالروم، مجاور قلعه بیره، شد. ساکنان این قلعهٔ سرحدی که موقعیت سوق‌الجیشی مهمی داشت و مستحکم بود، مسیحی بودند. قلعه تحت تابعیت مغول و به دست مسیحیان اداره می‌شد. در دست داشتن این قلعهٔ سرحدی مستحکم، برای این یا آن طرف درگیر در جنگ اهمیت فوق العاده داشت. مسلمانان در سال ۶۹۱ هـ به قلعه حمله کردند و پس از بیست و پنج روز محاصره، به کمک منجنیقیها و با سختی بسیار در جمادی‌الاول آن را گشودند. این نبرد خونین بود و قتل و غارت بسیار به همراه داشت و در آن اسیر و غنایم فراوانی به دست فاتحان افتاد. از آن پس «قلعةالروم» به نام «قلعةالمسلمین» خوانده شد.[۲] کلیسای آن که تا این زمان مقر جاثلیق ارامنه بود و از این جهت اهمیت سیاسی ـ فرهنگی داشت، به آتش کشیده شد و از آن پس ارامنه، شهر سیس، پایتخت ارمنستان صغیر را مقر جاثلیق خود قرار دادند. با قتل و غارت مسیحیان، مسلمانان در آن قلعه اسکان گرفتند، و به قول وصّاف: «آثار کفر» از قلعةالمسلمین زدوده شد.[۳] این جنگ از جهت تقویت موضع مصریان و شامیان در برابر مغولان اهمیت فوق العاده داشت. سلطان مصر پیروزمندانه به قاهره بازگشت. از آن پس تماسها در حد مذاکرات بوده است.

در این میان، مسیحیان که از اقدامات سیاسی و نظامی ناامید شده بودند و نیز با بسته شدن راههای بازرگانی پیشین بر اثر فتوحات مصریان، درصدد ایجاد روابط بازرگانی به نوعی جدید برآمدند. بازرگانان ژنی یک خط کشتیرانی در بحر خزر ایجاد

کردند تا با آن ابریشم ایران را که اینک از ابریشم چین مرغوبیت بیشتری داشت، از طریق رودهای ولگا و دُن به اروپا برسانند؛ اما در این کار نیز توفیق چندانی حاصل نگردید؛ زیرا گیلان که بهترین بازار ابریشم را در اختیار داشت، هنوز به تصرف کامل ایلخانان درنیامده بود و فرمانروایان این ایالت نمی‌خواستند امتعهٔ خود را از طریق حکومت ایلخانی به بیگانگان بفروشند.[۱]

در این زمان در ایران شاهزاده بایدو بر گیخاتو شورید و چنانکه گفته شد او را به قتل رسانید و خود زمام امور را در دست گرفت؛ ولی مدت حکومت بایدو نیز چند ماهی بیش دوام نیافت و سلطنت بر غازان مقرر شد.[۲] این تحولات که همزمان صورت گرفت، رکودی را در جنگهای بین دو طرف در پی داشت و این در حالی بود که مصر و شامات بر مرزهای شمال بین‌النهرین تسلط داشتند و نقشهٔ فتح بغداد و پیروزی بر مغولان را از پیش طرح کرده بودند.

غازان‌خان و شامات و مصر

با روی کار آمدن سلطانی نومسلمان در قلمرو ایلخانی، ریشه های اسلام در ایران بار دیگر رو به تقویت نهاد و فرهنگ شمنی ـ بودایی زدوده شد. سیاست منطقه نیز رنگ دیگر به خود گرفت. تا این زمان خانهای «کافر» برای ادامهٔ سیاست توسعه‌طلبی خود و دست یافتن به دریای مدیترانه، در براندازی آخرین نقطه های اتکای مسلمانان جهان و محو اسلام کوشا بودند. آنان از هرات تا فرات را به چنگ آورده، بر بغداد دست یافته، بر مسند اولوالامر مسلمین تکیه زده بودند. پس خود را محق می‌دانستند که نواحی اسلامی بازمانده را نیز تحت لوای خویش درآورند. این نقشه چنانکه دیدیم تاکنون عملی نگشته بود و همواره طی لشکرکشیهای بزرگ، سخت و خونبار که گاه نیز با پیشرفتهای مهم همراه بود تا پشت مرزهای شامات متوقف شده، تلفات سنگین برجای گذاشته بود؛ ولی اینک همه چیز دگرگون شده بود. غازان، خان نومسلمان معتقد، بر اریکهٔ سلطنت ایلخانی جلوس کرده بود. آثار کفر و الحاد مغولانه را از ایران زدوده، بر مسند خلفای عباسی تکیه زده بود و داعیه‌دار رهبری و سروری جهان اسلام

---

۱. «ایران از دید سیاحان اروپایی در دوره ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*؛ ص ۱۴۶.

۲. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۸۰۹ و ۸۱۰.

بود. هیچ فرمانروای مسلمانی از او مسلمانتر، معتقدتر و فقیه‌تر یافت نمی‌شد و هیچ فرمانروایی از مغول، پس از برچیده شدن دستگاه خلافت بغداد، غیر از او و اسلافش بر مسند اولوالامر مسلمین تکیه نزده بود. با این حال نقشهٔ دستیابی به دریای مدیترانه همچنان معوق مانده، شکستهای گاه مفتضحانهٔ پدران و خویشاوندانش هنوز جبران نشده بود. پس ادامه جنگهای ایران و شامات و مصر اجتناب‌ناپذیر می‌نمود و بایست تدارک کار دیده می‌شد. بدین‌ترتیب نبردهای آینده از جانب این ایلخان بدینگونه توجیه‌پذیر بود: ۱) سلاطین و فرمانروایان مصر و شامات بر اسلام راستین نیستند و باید حاکمی بر این مناطق تسلط یابد که واجد شرایط یک مسلمان مؤمن و معتقد باشد؛ ۲) تکیه ایلخان مسلمان بر مسند عباسیان حق سلطه وی را بر جهان اسلام توجیه می‌کند و مشروعیت می‌بخشد؛ ۳) ممالیک، نژاد و تبار سلطانی ندارند و غلامان و غلامزادگانی بیش نیستند، در حالی که تبار ایلخانی به نیای بزرگ، چنگیزخان می‌رسد و ۴) هلاکو خان با گذشتن از رود فرات، بر شامات دست یافته، تا دروازهٔ مصر پیش رفته است. پس سرزمینهای مفتوحه تا این حد از آن ایلخان است و باید حق به حقدار برسد. با این طرز تلقی، غازان دست به کار شد و او نیز مانند اسلافش از جهت اهمیت منطقه، ابتدا از روم آغاز کرد که وضع آشفته‌ای داشت. از طرفی، ایرانیان از جنگهای جانشینی گیخاتو سود جسته از تمکین به مغولان سر باز زده بودند و از طرف دیگر، فرماندهان مغولی مستقر در منطقه دست اجحاف به سوی مردم دراز کرده، آنان را ناراضی و عاصی کرده بودند. سلطان غیاث‌الدین مسعود، فرمانروای نیمی از روم، این زمان نزد غازان در مرکز به سر می‌برد و چون بیم آن می‌رفت که دم از استقلال زند، اجازه نیافته بود که به روم باز گردد و به علت دوری او از کانون حکومتش، امرای مغولی بر همهٔ امور مسلط شده بودند. هنگامی که غازان بر تخت سلطنت نشست، در روم اغتشاشاتی بود که سرانجام آرام گرفت و شاهزاده‌ای مغولی به نام سولامیش (سولمیش)، که نوادهٔ هلاکوخان بود، از جانب غازان برگزیده شد تا امیرالامرای روم گردد. این انتصاب در سال ۶۹۸ ه صورت گرفت که مصادف با آمادگی حکومت مرکزی برای حرکت به سوی شامات بود. سولامیش در روم مأموریت داشت که علاوه بر آرام ساختن اغتشاشات داخلی، سپاهی بیست و پنج هزار نفری از مغول آماده سازد تا ازطریق ارمنستان صغیر و پایتخت آن، شهر سیس، عازم شام گردد و همزمان با حرکت غازان‌خان که با بقیهٔ سپاه و گذشتن از رود فرات به بیره می‌رسیدند، حملات را شروع کند؛ ولی سولامیش بر حکومت مرکزی

شورید و کار نیمه تمام ماند.[۱]

غازان‌خان به دنبال اقدامات اولیه و سر و سامان دادن به کار روم و انتخاب امیرالامرای جدید برای آن ولایت، حملات خویش را به شامات و مصر آغاز کرد.

زمانی که غازان به اسلام گروید و حکومت ایلخانی رسماً این دین را پذیرفت، جهان مسیحیت را بیم فرا گرفت. آیا ایلخانان از این پس دیگر «منجی» مسیحیان به‌شمار نمی رفتند؟ آیا با سرکوبی نهایی صلیبیون در مدیترانهٔ شرقی و سرکوبی مسیحیان در خاور نزدیک و سستی و تعلل دول معظم اروپایی در یاری دادن به دوستان مسیحی منطقه، می‌بایست نور امید از دلهای مسیحیان آسیایی رخت بر بسته باشد؟ جواب این سؤال منفی است؛ زیرا غازان‌خان با همهٔ اسلام دوستی و تظاهر به آن، برای ادامهٔ جنگهای خود در شامات و مصر احساس نیاز فراوان به آنان می‌کرد. او هم به یاری دول معظم اروپایی نیاز داشت، هم به یاری حکومتهای کم و بیش مهم منطقه که در رأس آنان همچنان ارمنستان صغیر قرار داشت، پس هنوز مسیحیان منطقه تک و دویی می‌زدند و چشم امید به غازان دوخته بودند؛ زیرا او هماورد و دشمن شمارهٔ یک مصر بود که سردستهٔ دشمنان حکومتها و اقلیتهای مسیحی قلمداد می‌شد. غازان برای شروع حملات خود به شامات تماسهایی با ارمنستان صغیر، گرجیان و سایر مسیحیان منطقه برقرار کرد و در تدارک سپاه از نفرات آنان سود برد. حتی اقداماتی را که برای محدود کردن اختیارات اقلیتهای مذهبی (به استثنای بودایی که قلع و قمعشان کرد) در داخل مملکت آغاز کرده بود، تعدیل کرد و با مسیحیان و یهودیان روش مدارا در پیش گرفت. وی به هیتوم دوم فرمانروای وقت ارمنستان اطمینان داد که برای تصرف اماکن مقدس فلسطین آماده است و اگر این فرمانروای مسیحی به این منظور سپاهی در اختیار وی گذارد، همهٔ این سرزمینها را که تحت اشغال شامات و مصر است، پس خواهد گرفت و به مدعیان اصلی‌اش مسترد خواهد داشت. هیتوم با خوشحالی فراوان، چون گذشته، با حکومت ایلخانی متحد شد. از طرف دیگر گرجیان سپاه مجهزی در اختیارش گذاشتند که در آرایش جنگی، در پیشاپیش صفوف قرار داده شدند و صلیبی را با خود حمل می‌کردند. امیدواری در نزد مسیحیان چنان قوت گرفت که در حدود سال ۷۰۰ ه / ۱۳۰۰ م

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۰۲، ۳۲۸ و ۳۲۹. *مسامرة الاخبار و ...* ؛ ص ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۵ و ۲۳۶. *صبح الاعشی*؛ ج ۵، ص ۳۶۲. *حوادث الجامعه ...* ؛ ص ۴۹۱. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ص ۱۱۷ و ۱۱۹.

هیتوم دوم کتابی نگاشت که در آن نوید داده بود، غازان ارض موعود را از دست مسلمانان رها خواهد ساخت و آن را در اختیار مسیحیان قرار خواهد داد. در این زمینه آنچنان خبرهای شگفت‌آوری منتشر شده بود که در بیزانس تصور می‌رفت، در این سال اورشلیم به دست غازان فتح شده است و از این روی لوحهٔ یادبودی به نام این خان و این فتح ساختند که امروزه موجود است؛ ولی دول اروپایی با شک و تردید و حالت انتظار و بیم و امید به وقایع در شرف انجام، می‌نگریستند.[۱] غازان‌خان به رغم یاری گرفتن از مسیحیان منطقه، به تهاجم خود به شامات رنگ کاملاً مذهبی بخشید. چنان می‌نمود که غازان می‌خواهد مسلمانان را از دست فرمانروایانی که از طریق اسلام منحرف شده بودند، رهایی بخشد و بار دیگر همه را تحت لوای معنوی بغداد گرد آورد. سفر وی به بغداد، زیارت مشاهد متبرکهٔ عراق، تخصیص موقوفات فراوان برای این اماکن، نذور و صدقات دست و دلبازانه در راه نواخت روحانیان و متصدیان امور دینی، ایجاد تأسیسات جدید مذهبی و حتی جاری ساختن نهری به جانب نجف اشرف و ادعای خواب دیدن پیامبر اسلام (ص) و امامان، درست قبل از شروع جنگ، همه شاهد این مدعاست. او از طرفی به فرقهٔ حنفی گرویده بود و می‌خواست این فرقه را در برابر فرق سه‌گانه دیگر تقویت کند که مغایر با دین رسمی حاکم بر مصر، یعنی فرقهٔ شافعی بود و از طرف دیگر با شیعیان لاف نزدیکی و دوستی می‌زد و چنین قلمداد می‌کرد که رسالتی یافته تا حقوق از دست رفتهٔ خاندان علی (ع) را به بازماندگان، یاران و هواخواهان وی بازگرداند. بدین ترتیب شیعیان را نیز که گروه متحد، مؤمن و فداکاری بودند با خود همراه ساخته بود. آنچنان این اندیشه تقویت شده بود که می‌گفتند خان جدید در ضمیر، شیعه است؛ ولی به علت مصالح روز آن را مکتوم می‌دارد. همچنین شایع شده بود که غازان می‌خواهد به انتقام خون امام حسین (ع) به شام حمله برد و آن منطقه را فتح کند؛[۲] و این در حالی بود که خلیفهٔ عباسی در مصر مستقر بود و مصر را فاتح جنگهای صلیبی و منجی جهان اسلام می‌دانستند. هنوز خاطرهٔ صلاح‌الدین ایوبی در اذهان زنده بود و سلاطین مصر یکی پس از دیگری، چه ایوبی، چه مملوک، قدم جای پای وی می‌نهادند. با چنین پیش زمینه‌ای رویارویی دو طرف شگفت انگیز می‌نمود.

---

۱. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۲۰۹ . *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۲۶.

۲. منتخب *التواریخ* معینی؛ ص ۱۵۱.

غازان‌خان در ابتدای جلوس بر تخت سلطنت و به منظور تحکیم اساس حکومت خویش که با جنگ به دست آمده بود، سیاست مسالمت با مصر را در پیش گرفت تا با وقت گذرانی، بتواند نقشه‌های بلندپروازانه و انتقام جویانهٔ اسلافش را سر و سامان بخشد. گذشته از آن با نومسلمانی خویش احتیاج به زمان داشت تا از سویی بتواند بر نیروی اقلیتهای گوناگون داخلی و خارجی، خودی و بیگانه که از این مسأله ناراضی و خشمگین بودند، فایق آید و از سوی دیگر اسلام دوستی، اسلام پناهی و فقه شناسی خویش را که بسرعت در کسب آن می‌کوشید، به جهانیان ثابت کند. وی ابتدا برای آگاه ساختن حکومتهای مسلمان به پیوستن خویش به سلک آنان و رسمیت یافتن مجدد اسلام در ایران، به سلطان مصر که در آن زمان الملک‌العادل زین‌الدین کیتوبوغا (کتبغا) بود، نامه نوشت و مصریان را به اسلام خواهی خویش بشارت داد و اعلام داشت که اگر پدرانش به آن حدود لشکر می‌کشیدند به علت تضاد دینی بوده است و امروزه این تضاد به یگانگی مبدل گشته، دیگر جنگی در کار نیست و باید برخلاف گذشته روابط دوستی و بازرگانی میان دو سرزمین برقرار گردد. ضمناً مصریان را اندرز داد که از اختلافات داخلی و کشتارها بر سر مسائل جانشینی و بین مالک و مملوک دست بردارند و پادشاهی بر سر کار آورند که نسل اندر نسل پادشاه بوده باشد تا کارها رونق پذیرد. بدین ترتیب او سلاطین مملوک را چون پدرانش، خوار و خفیف انگاشته بود. با دریافت این نامه، هرچند سلطان مصر از لحن تحقیرآمیز خان نسبت به ممالیک خشمگین گشته بود، اما به علت درگیریهای داخلی، از اینکه درآن از ستیز و جنگ صحبتی به میان نیامده بود تا حدی آسوده خاطر گردید و جواب مساعدی مبنی بر ایجاد روابط بازرگانی و حسن روابط نگاشت. با این حال لحن نامه نشان می‌داد که نسبت به صدق گفتار خان دایر بر اخلاص در ایمان او تردید وجود دارد. با وجود رد و بدل شدن این نامه‌ها، هیچ گاه خواسته‌های دو طرف از قوه به فعل درنیامد و نبردها از سر گرفته شد.[۱]

در سال ۶۹۶ هـ بار دیگر اختلال در کار حکومت مصر بروز کرد و الملک‌العادل از سلطنت خلع و تبعید شد و سپس به قتل رسید و سلطانی جدید به نام الملک‌المنصور حسام‌الدین لاچین المنصوری السلحداری، جای وی را گرفت.[۲] سال بعد از این ماجرای

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۷۲.

۲. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الثالث عشر، ص ۳۴۸. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۰۷.

بزرگ، پنج تن از فرماندهان که شغلهای حساس داشتند، به این علت که طرفدار سلطان پیشین بودند، گریختند و نزد غازان پناهنده شدند.[۱] خان، این قضیه را توفیقی عظیم دانست. نسبت به آنان احترام فراوان مبذول داشت و به گرمی پذیرای آنان شد. این فرماندهان از اوضاع آشفتهٔ شامات و مصر، خان را آگاه ساختند و او را به جنگ تشویق کردند. در این زمان حساس، برای غازان‌خان در اختیار داشتن نایب‌السلطنه شام که در میان فراریان بود، اهمیت فوق العاده داشت. به سال ۶۹۸ ه لاچین کشته شد و الملک‌الناصر محمدبن قلاوون بار دیگر به سلطنت رسید و این تحول در آیندهٔ جنگهای مغولان در سرزمین شامات تأثیر فراوان گذاشت. سلطان جدید پیش از آنکه مجال یابد پایه‌های حکومت خویش را مستحکم سازد، درگیر نبرد با سپاهیان عظیم غازان شد[۲] و غازان از تبریز به عزم شامات به راه افتاد. او براحتی و بدون برخورد با مانع مهمی تا حلب پیش راند. الملک‌الناصر قلاوون دوم، از قاهره به راه افتاد. غازان در مجمع‌المروج، بین حمص و حماة، راه را به روی مصریان و متحدانش مسدود کرد. غازان در این جنگ، امرای بزرگ فراری سوری را به همراه داشت. در این جنگ نُه تن از امرای مصر و شام کشته شدند. این نبرد از صبح تا غروب ادامه یافت و هنگام غروب شکست خوردگان مصری و شامی، تقریباً بی سرپرست به حمص بازگشتند. غازان به نزدیکی حمص رسید. اهل شهر و قلعه «ایل» شدند و خزانهٔ سلطان مصر را که در آن جا نگاهداری می‌شد، تقدیم داشتند. این چنین راه دمشق گشوده شد.[۳]

هنگامی که خبر فتوحات مغولان به دمشق رسید و بلافاصله در شهر انتشار یافت، مردم وحشت‌زده درصدد چاره برآمدند و اهالی دست به گریز نهادند. تنی چند از بزرگان در مسجد جامع گرد آمدند و تصمیم گرفتند که از غازان امان بخواهند و تقاضای «ایلی» کنند. شیوخ معتبر شهر و قاضی‌القضات در این اجتماع بزرگ شرکت داشتند. در روز جمعه، پس از اقامهٔ نماز ظهر ـ نام هیچ فرمانروایی در خطبه خوانده نشد ـ از شهر خارج شدند تا «امان نامه» را تسلیم مأموران غازان کنند. شخص خان در مرج دمشق اردو زده، منتظر نتیجهٔ کار بود. «امان نامه» را تعدادی از روحانیان و اکابر شهر نزد غازان آوردند،

---

۱. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۱۲. ۲. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الرابع عشر، ص ۳.

۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۳۶. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۷۳،۳۷۸ـ۳۸۰. *تاریخ ابن خلدون*؛ ص ۶۱۳. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۸، ص ۱۲۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۶۳۴ و ۶۳۶.

خواندند و ترجمه کردند و خان آن را پذیرفت و جوابی حاکی از قبول نگاشت و به شهر فرستاد. در روز جمعهٔ دیگر در نماز جماعت مسجد جامع شرکت کردند و پس از اقامهٔ نماز، فرمان غازان را گشوده، خواندند.[۱] به دنبال قرائت این فرمان، مردم خواهی نخواهی به سرور و شادمانی و شکرگزاری پرداختند و شعرا در وصف این پیروزی قصایدی سرودند. فرماندهان مغولی مردم را به آرامش و سکون و سپاهیان را به عدم تحریک آنان دعوت می‌کردند. سرانجام خان وارد دمشق شد تا به امور منطقه سر و صورتی بخشد و بر کارها مسلط گردد. در روز جمعه پس از اقامهٔ نماز جماعت در مسجد جامع و خواندن خطبه به نام غازان حکومت او بر شامات مشروعیت یافت.[۲]

هیچ گاه در دوران اسلامی، قلمرو فرمانروایی در ایران تا این حد گسترش نیافته بود. این وسعت قلمرو ما را به یاد دوران هخامنشی و سپس ساسانی می‌اندازد و این زمانی است که حکومت ایلخانی چه در داخل، چه در خارج در اوج قدرت بود.[۳]

غازان نمی‌توانست بیش از این مدت، دور از مرکز به سر برد؛ زیرا صرف نظر از دشمنان و رقبای سرسختش در ایران، در مرزهای شرقی و شمال شرقی، در اولوس جوجی و اولوس جغتای نیز گرفتاریها و دشمنیها با حکومت ایلخانی همچنان ادامه داشت. غازان با تجربه‌ای که از اسلاف خود اندوخته بود، می‌دانست که دور شدن از صحنه‌های نبرد و از نواحی مفتوحه عاقبت خوشی نخواهد داشت و این تجربه دو بار تکرار شده بود. با این حال وی نمی‌توانست خطرهای ناشی از مرزهای شرقی و شمال شرقی را نادیده انگارد و بیشتر از زمانی که مصروف جبهه‌های غرب شده بود، دور از مرکز باقی بماند. تابستان و گرمی هوا بهانهٔ خوبی برای بازگشت ایلخان بود. از جهت اهمیت ادامهٔ نبردها، وی، قتلغشاه، بزرگترین فرمانده و مشفقترین یار خویش را به نیابت خود و با سمت فرماندهی کل قوا در منطقه مستقر کرد و خود راهی تبریز گردید و اقدامات سیاسی از سر گرفته شد.

با فتح مجمع‌المروج نه تنها نور امیدی در دلهای مسیحیان منطقه تابیدن گرفت، بلکه جهان غرب به تکاپو افتاد و بار دیگر آمد و رفتها بین غرب و شرق از سر گرفته شد.

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ج ۳، ص ۳۳۶، ۳۳۷.

۲. *جامع التواریخ*؛ ج ۳، ص ۳۳۶ و ۳۳۷. *تارخ وصّاف*؛ ج ۳، ص ۳۸۱. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۶۴۶ و ۶۴۷. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهرة*؛ ج ۸، ص ۱۲۵ و ۱۲۶. *تاریخ ابوالفداء*؛ ج ۴، ص ۴۹.

۳. *مکاتبات رشیدی*؛ ص ۱۸۳.

جمهوری ونیز تصمیم گرفت که سفیری به دربار غازان گسیل دارد و نامه‌ای همراه وی برای خان فرستاد. نامه‌های دیگری نیز در این زمینه رد و بدل گردید. به دنبال این تماسها، گفتگوها و آگاهیها در سال ۷۰۰ هـ جیمز دوم، پادشاه آراگُن، سفیری نزد غازان روانه کرد که حامل نامه‌ای از جانب وی بود. در این نامه، خان، به حق «مقتدرترین و بزرگترین سلاطین مغول و شاهنشاه مشرق» خوانده شد و به اطلاع وی رسید که همهٔ مردم آراگن خواهان زیارت اراضی مقدس فلسطین‌اند و حاضرند برای جهاد در رکاب ایلخان بجنگند. غازان به گفتهٔ بعضی از مورخان عیسوی حاضر شد بعضی از نواحی به‌دست آمدهٔ فلسطین را در ازای تجدید اتحاد بین سلاطین اروپایی و حکومت ایلخانی در اختیار عیسویان بگذارد و به همین منظور سفرایی به اروپا فرستاد.[۱]

همزمان با این تماسهای بی‌نتیجه و اقدامات سیاسی دربار ایلخانی، وضع شامات آشفته و مغشوش گشته بود. برخلاف انتظار و خواست غازان که «اشاعهٔ عدل و داد اسلامی را به رغم طرز عمل مملوکان فاقد تربیت اسلامی»،[۲] وجههٔ همت خود ساخته بود، اجحافهای مغولانه، بخصوص در دمشق مردم را خسته کرده بود. غازان می‌خواست به جهان اسلام بنمایاند که شامات تحت نفوذ مصر در عسرت و زحمت بوده است، در حالی که شامات تحت تابعیت او در رفاه قرار گرفته؛ ولی این ادعا به اثبات نرسید. بدین‌ترتیب مردم شامات در فشار شدیدی قرار گرفتند و وضع رو به وخامت گذاشت.

شکست نهایی غازان

سرانجام با بازگشت غازان، چنانکه انتظار می‌رفت و دیدیم، وضع دگرگون شد و نور امیدی در دل اهالی شامات تابید. قلاوون که وضع را چنین دید و خبر بازگشت غازان را شنید، به امرای شامی دست‌نشانده مغولان نامه نوشت و آنان را دعوت به اتحاد و دوستی کرد. اینک حکومت مصر استقرار یافته، کشمکشهای بر سر مسائل جانشینی بین ممالیک پایان یافته بود. سلطان، وقت آن را یافت که بار دیگر به گروههای جنگی ازهم گسیخته که از گوشه و کنار خود را نزد او رسانیده بودند، سر و سامان بخشد و سپاه جدیدی گرد آورد. رسیدن مغولان تا غزه که زنگ خطر جدی را به صدا درآورده بود،

---

۱. *تاریخ مغول*؛ ص ۲۸۳. مرتضوی، منوچهر؛ *مسائل عصر ایلخانی*؛ ص ۱۲۳.
۲. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۱۱۰.

سبب گردید که بار دیگر همهٔ اختلافات داخلی کنار گذاشته شود و فرمانروایان شامی بار دیگر تحت لوای واحد سلطان مصر گرد آیند. بدین‌ترتیب و با همبستگی مجدد فرمانروایان منطقه، سلطان مصر موفق شد راهی دمشق گردد. با انتشار این خبر در شهر روز جمعه بار دیگر خطبه به نام سلطان مصر، الملک‌الناصر محمد بن قلاوون و خلیفه الحاکم بامرالله خوانده شد. صد روز بود که این سنت قطع شده، خطبه به نام غازان‌خان خوانده می‌شد. الملک‌الناصر پس از ورود به دمشق دست به اصلاحاتی زد. شرب مسکرات و ارتکاب به مناهی را منع و بدکاران و مفسدین را مجازات کرد. فرمانروایان سابق را بر سر شغلهای خود ابقا کرد و به سراسر نواحی قلمرو مصر و شامات نامه نگاشت و خبر فتح مجدد شام را به اطلاع همگان رسانید.[۱] این اخبار ناخوشایند و وحشتناک که یکی پس از دیگری و بسرعت به ایران می‌رسید، غازان را بر آن داشت تا بار دیگر تصمیم گیرد که خود راهی آن دیار گردد و به کار نافرجام آن پایان بخشد. خبر حملهٔ مجدد مغولان به مصر در سال ۷۰۰ ه بار دیگر مردم منطقه را به وحشت انداخت.[۲] به قول ابن خلدون: «غازان با لشکر جرار خود برسید».[۳] غازان که تا حلب رسیده بود، گرفتار تغییر هوا که ناگهان رو به سردی نهاده بود، شد و مدت چهل روز باران و برف باریدن گرفت. وضع سرما و قحطی در دمشق و به طور کلی در شامات چنان شد که مصریان و سلطان مجبور به بازگشت شدند و مردم دمشق نیز همچنان به گریز ادامه دادند. سرانجام بدون اینکه جنگی مهم بین دو طرف درگیرد، غازان نیز مجبور به بازگشت شد و بار دیگر کار، نافرجام باقی ماند.[۴] غازان در راه بازگشت به زیارت مزار عمار یاسر و شهدای جنگ صفین رفت[۵] و بار دیگر «اسلام دوستی» خود را بر مردم منطقه آشکار کرد و سپس به پایتخت وارد شد. امیر قتلغشاه در مقام فرماندهی کل سپاه مستقر در منطقه ابقا شده بود. غازان اندیشناک از این همه فراز و نشیب و بیمناک از فرجام ماجرا و خلاصه برای تسلط نهایی و بی‌چون و چرا بر شامات و یکسره کردن کار مصر، این بار دست به اقدامی سیاسی یازید. هیأتی به مصر فرستاد تا شاید بتواند از طریق مذاکره و فرستادن نامه پیشرفتی در کارها حاصل کند. اعضای این هیأت، بیست

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۸۹۵ـ۹۰۱. *تاریخ ابن خلدون*، ج ۴، ص ۶۱۵ و ۶۱۶.
۲. *البدایة والنهایة*؛ الجزء الرابع عشر، ص ۱۴ و ۱۵.
۳. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۱۶.
۴. همان؛ ص ۶۱۵ و ۶۱۶.
۵. *جامع التواریخ*؛ ج ۳، ص ۳۴۱.

نـفر بـودند کـه یک شـخصیت مـغولی نـیز در جـمعشان حـضور داشت.[۱] گـذشته از خواسته‌هایی که در این نامه مطرح شده بود، غازان در پیام شفاهی خود از سلطان مصر خواسته بود تا علاوه بر فرستادن خراج، نام وی را در سکه و خطبه ذکر کنند.[۲] ازمفاد نامه چنین برمی‌آید که ۱) غازان سعی داشت تا در هر مورد اسلام دوستی خود را به ثبوت رساند و نشان دهد که هوادار مسلمین و مجری قوانین اسلامی است؛ ۲) علت شـروع دوبارهٔ جنگها را حملات مصر و شام به ماردین و مرزهای بین‌النهرین شمالی دانسته است و ۳) به مسأله بازرگانی اهمیت فوق العاده بخشیده و خواسته است که راهـهای ترانزیتی به روی تجار داخلی و خارجی بازگردد. بدین‌ترتیب غازان به خواسته نیاکان خود جامهٔ عمل می‌پوشید و «از در آمویه تا اقصای مصر» را به زیر فرمان مـی‌آورد. قدمی بیش برای نیل به این هدف و آرزو، فاصله نبود. الملک‌الناصر محمد بن قلاوون با شکیبایی به نامه گوش فرا داد و پس از مشورت با بزرگان برای غازان نامه‌ای فرستاد. جواب نامه آنچنان تند، خشم‌آلود و آکنده از کینه و بی اعتمادی بود که منابع فارسی از ذکر و درج آن خودداری ورزیده‌اند. حتی رشیدالدین فضل‌اللّه و مورخینی از این دست نیز در این باره سکوت اختیار کرده‌اند. در تواریخ فارسی فقط به این مطلب اکتفا شده که این نامه خوش‌آیند غازان نبود، او را خشمگین کـرد و بـه ادامـهٔ جـنگ واداشت، بخصوص که همراه نامه «صندوق مقفلی» هدیه فرستاده شده بود که وقتی گشوده شد، آن را مملو از اسلحه یافتند که نمودار جنگ‌طلبی سلطان مصر بود.[۳]

در مدت زمانی که نمایندگان ایران در مصر به سر می‌بردند و منتظر جواب نامه بودند، احتمالاً غازان با تماسهای مخفی دریافته بود که زمینه در نزد حریف مسـاعد نیست. از این رو، در همان زمان یعنی به سال ۷۰۱ هـ به منظور ترتیب امور جنگی که تصور می‌رفت اجتناب ناپذیر باشد، از تبریز عازم بغداد شد. در همین ایـام از جـانب فاسیلیوس، امپراتور روم شرقی، سفرایی با تحف و هدایای بسیار نزد ایلخان آمدند و پیام آوردند که وی می‌خواهد «در سایهٔ پادشاه اسلام باشد» و دختر خود را بـه رسـم پیشکش فرستاده است. خان از این اظهار دوستی و به نوعی اتحاد در این موقع حسّاس و

---

۱. *همان*؛ ص ۳۴۴؛ *تاریخ وصّاف*؛ ج ۴، ص ۳۹۷.

۲. *تـاریخ سلاطین مـملوک*؛ ج ۳، ص ۴۰ـ۴۸. *تـاریخ ابـن خـلدون*؛ ج ۴، ص ۶۱۶. *النـجوم الزاهـرة فـی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۸، ص ۱۳۵ـ۱۳۸.

۳. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۴، ص ۳۹۸.

خطیر شادمان شد. ارمنستان صغیر نیز مانند همهٔ مواقع خطیر، سپاه خود را در اختیار غازان گذاشت تا هم دوستی و اتحاد خویش را بار دیگر به مغولان ثابت کرده باشد، هم به یاری آنان نواحی از دست رفته را بازیابد.

در زمان مورد بحث، به دنبال آمد و رفتهای سیاسی، هیأت دیگری به نزد غازان رسید که برعکس نمایندگان بیزانسی، خوشایند نبودند. اینان سفرای «اولوس» جوجی بودند و آمده بودند تا از جانب خان خود، توقتوا، خراجی را از ایلخان بخواهند که به قول خودشان از زمان هلاکو مقرر شده بود و می‌بایست از حدود ارّان و آذربایجان پرداخت گردد. غازان که اوضاع را برای ابراز خشم خود از این مدعا مناسب نمی‌دید، با فرستادن هدایای فراوان و با ملاطفت و مدارا نمودن با این نمایندگان، موقتاً بر مسأله سرپوش نهاد.[1] به طور یقین این اولوس که با مصر رابطهٔ تنگاتنگ برقرار کرده بود و آن دو در وارد آوردن فشار بر دشمن مشترک، یعنی حکومت ایلخانی به توافق رسیده بودند، تحت تلقینات مصر این موقع را برای تجدید ادعای خود مقتضی دانسته بود.

سرانجام غازان با پشت سر گذاشتن همهٔ مسائل داخلی و خارجی، از طریق بغداد سفر جنگی خویش را به شامات آغاز کرد تا بار دیگر خیال خود را از جانب فرمانروایی‌های تحت تابعیت سر راه آسوده سازد، نیروی اقتصادی خویش را از عواید بغداد تقویت کرده، از مشاهد متبرکهٔ عراق طلب پیروزی کند. زیارت غازان در کربلا و اقدامات مذهبی وی[2] کنایه‌ای از تمایلات شیعی وی و به منظور رنگ و جلا بخشیدن به حرکت خود به جانب دیاری بود که محل فرمانروایی معاویه و فرزندش یزید، یعنی دشمنان خاندان علی (ع) به حساب می‌آمد. در این دوران آشفته که بار دیگر جنگی شدید، خونین و نهایی در حال آغاز بود، در هجدهم رجب سال ۷۰۱ ه خلیفه الحاکم بامرالله بیمار شد و پس از چهل سال و چند ماه خلافت درگذشت. او اولین خلیفهٔ عباسی بود که در مصر وفات یافت. منابع اشاره‌ای به این موضوع نکرده‌اند، اما چنین بر می‌آید که این خلیفه در رقابتهای ممالیک بر سر مسائل جانشینی، خود را کنار کشیده، قلاوون بار دیگر قدرت را در دست گرفته بود. در جنگی که در پیش بود، سلطان مصر از خلیفه حکم جهاد گرفته بود. پس از مرگ وی، برای بزرگداشت نهاد خلافت که درآن دوران

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۵۲. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۴، ص ۴۰۸.

۲. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۵۲، ۳۵۴ و ج ۳، ص ۱۴۴. *تاریخ وصّاف*، ج ۴، ص ۴۰۸ و ۴۰۹.

خطیر احساس نیاز شدیدی به آن می‌شد، تشییع جنازه و سوگواری در نهایت شکوه و جلال و احترام صورت گرفت. در همان روز بلافاصله ابوالربیع سلیمان با عنوان خلیفه المستکفی‌باللّه از جانب الملک‌الناصر محمد، بر مسند خلافت تکیه زد و دستور داده شد تا در مصر و شامات به نامش خطبه بخوانند و سکه زنند. این رابطهٔ حسنه بین دو نیروی مادی و معنوی در قاهره[1] که داعیهٔ ریاست بر جهان اسلام را داشت، در این ایام پرتلاطم و در رویارویی با مغولان تأثیر بسزایی برجای گذاشت. با این حال این روند چندان دیر نپایید؛ زیرا هنگامی که پس از چیرگی بر غازان، به مصر بازگشتند، بین خلیفه و سلطان تفرقه و نقار رخ داد[2] که بی‌تردید دلیل آن نیروی فزایندهٔ خلیفه و نمایش قدرت معنوی وی در این جنگ بوده است.

غازان‌خان در همین ایام به جانب شمال می‌راند و بدون هیچ گونه مانع و مزاحمتی پیش می‌رفت. در اوایل سال ۷۰۲ ه خبر رسید که غازان به فرات رسیده، سپاهیان وی در رحبه اردو زده‌اند. قتلغشاه فرمانده کل سپاه نیز با سپاهی عظیم بالغ بر هشتاد هزار نفر مجهز و آمادهٔ کارزار، منتظر فرمان بود. غازان ابتدا به فرمانروای دمشق، نامه نوشت و او را به اطاعت فرا خواند.[3] این پیروزی از جهت تقویت نیروی مغولان مؤثر بود. غازان که عرصهٔ نبرد را آماده، روحیهٔ سپاهیان خودی را قوی و روحیهٔ مردم شهرهای منتظر را متزلزل می‌یافت، عزم بازگشت کرد؛ زیرا از سویی، می‌انگاشت فرماندهان وی یارای دنبال کردن جنگها را دارند و از سوی دیگر، ایران را نمی‌توانست برای مدت طولانی به حال خود رها کند. مرزهای شرقی و شمال شرقی متشنج بود و اولوس‌های جوجی و جغتای با مصریان و شامیان تماس داشتند.

این بازگشت، گذشته از آنچه یاد شد، نشان می‌دهد که مغولان با احتیاط رفتار می‌کردند و خان شخصاً خود را در مخمصهٔ جنگ نمی‌انداخت. با تصمیم خان، قتلغشاه و امیر چوپان با سپاهیان خود به دمشق رفتند. سلطان مصر تصمیم گرفت شخصاً در نبرد سرنوشت‌ساز آینده شرکت جوید. سلطان مصر این بار خلیفهٔ جدید، ابوالربیع سلیمان

---

۱. *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، ص ۲۵۴ و ۲۶۱. *حاشیهٔ تاریخ گزیده*؛ ص ۵۱۷. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۹۱۹ و ملحق رقم ۱۴، ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۳. *صبح الاعشی*؛ الجزء الثالث، ص ۲۶۵. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۷۹ و ۸۰.

۲. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۹، ص ۸ و ۹.

۳. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ملحق رقم ۱۵، ۱۰۲۴ـ۱۰۲۷.

المستکفی باللّه را نیز به همراه داشت و شرکت خلیفه در این جنگ حاکی از اهمیت بسیار آن از سویی و رابطهٔ نیکوی سلطان و خلیفه ـ چنانکه گفته شد ـ از سوی دیگر بود. الملک‌الناصر محمد قلاوون دوم که با سپاهی گران و تحت حمایت خلیفه به راه افتاده بود، در سر راه به همهٔ فرماندهان قلاع خلعت بخشید و آنان را تشویق کرد و خود به جانب دمشق پیش راند.[۱] در این نبرد تقریباً همهٔ فرمانروایان و فرماندهان بزرگ شامات، با پشت سر گذاشتن همهٔ اختلافات و رقابتها شرکت داشتند و در نیمهٔ راه به سلطان مصر و همچنین به خلیفه پیوستند. بازماندهٔ جهان اسلام، خارج از محدودهٔ قلمرو ایلخانی به حرکت درآمده بود تا تحت حکم «جهاد» یک بار برای همیشه این رقیب سرسخت را از میدان بدر کند. همراه سپاهیان مصر قاریانی بودند که طی راه تلاوت قرآن می‌کردند و مردم را به «جهاد» و در صورت شهادت به راهی شدن به سوی بهشت تشویق می‌کردند. خبر رسیده بود که قتلغشاه با پنجاه هزار سپاهی رسیده است. در غُره ماه رمضان ۷۰۲ هـ در مَرْجُ‌الصُّفَّر جنگ درگرفت.[۲] این نبردی سرنوشت‌ساز بود که اگر می‌باختند سراسر جهان اسلام زیر سلطهٔ ایلخانان قرار می‌گرفت. ابتدا فتح با مغولان بود که آنان نیز مردانه می‌جنگیدند و امیر چوپان فرمانده بزرگ نیز از جملهٔ آنان بود. اینان به خزانهٔ محمد قلاوون دست یافتند و شکست در سپاه شامیان افتاد. به قول ابوالفداء: «در این جنگ سرنوشت‌ساز، امرای مصری و شامی چنان شجاعتی از خود نشان دادند که غیرقابل وصف بود».[۳] سرانجام شکست در سپاه مغولان افتاد. تعداد بسیاری از افراد سپاه مغول با اسبانشان چنان در باتلاق فرو رفته بودند که بقیه بدون آنکه فرو روند از روی اجساد هم‌رزمان خود و اسبان آنان می‌گذشتند و علاوه بر کشته شدگان و غرق شدگان، ده هزار مرد و بیست هزار اسب به دست شامیان و مصریان افتاد. الملک‌الناصر و خلیفه عرصهٔ نبرد را بازدید کردند و سپس راهی دمشق شدند.[۴]

مردم دمشق با شنیدن این خبر از شهر بیرون ریختند و به استقبال سلطان و خلیفه شتافتند. فریادهای شادی و دعا به آسمان برخاست. «روزی بود که مانند آن هرگز دیده

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۵۴،۳۵۶ و ۳۵۷. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۴، ص ۴۰۸ و ۴۰۹.
۲. *مجمع الانساب فی التواریخ*؛ ص ۲۶۹. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۲۰.
۳. *تاریخ ابوالفداء*؛ ج ۴ ص ۵۰. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۸۵.
۴. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۹۳۳ و ۹۳۶. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر والقاهرة*؛ ج ۸، ص ۱۵۹ـ۱۶۳. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۵۸. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۴، ص ۴۱۰.

نشده بود».[۱] سلطان سپس راهی قاهره شد. قتلغشاه با تنی چند از یارانش موفق شدند که خود را به رود فرات رسانند، در حالی که از هر ده سپاهی حتی یک تن نیز بازنگشته بود. سرانجام قتلغشاه به تبریز رسید و مردم به استقبالش شتافتند و از اخبار جنگ آگاه گردیدند. چون اخبار موحش این جنگها به سمع غازان رسید، چنان مغموم و متأثر شد و چنان آهی برکشید که به گفتهٔ منابع نزدیک بود روح از تنش بیرون رود و به قولی خون از دماغش جاری گشت. اطرافیان از این حالت او بسیار شگفت زده شدند. از آن پس خان در به روی خود بست. از همه، حتی از خواتین روی گردان شد و در خلوت نشست. رفتارش نسبت به اطرافیان تغییر کرد و تندخویی پیشه ساخت. پس از چندی در حضور غازان که در اوجان مستقر شده بود، جلسه‌ای یا بـه قـول رشـیدالدیـن: «مـحکمه‌ای» جنگی، تشکیل شد تا چگونگی این شکست مورد بررسی قـرار گـیرد. خـان آنـچنان غضبناک بود که می‌خواست فرمان قتل قتلغشاه فرمانده کل سپاه این جنگها را صادر کند، ولی اطرافیانش مانع این کار شدند؛ زیرا وی از ارکان اساسی و اصلی حکومت بود. قتلغشاه مغضوب و از درگاه ایلخان رانده شد. برای همدردی با خانوادهٔ کشته شدگان و اسیران جنگی، بخصوص همدردی با خاتونها که به شدت مویه و زاری می‌کردند ـ این رسمی کهن در نزد مغول بود ـ در شهرهای ایران، بخصوص تبریز، به مدت دو ماه عزای عمومی و مراسم سوگواری اعلام شد و تعزیتی بزرگ برپا گردید. از نتایج فوری ایـن جنگ این بود که قلاوون در میان فتح‌نامه‌هایی که به اطراف فرستاد، نامه‌ای نیز به غازان نوشت که به قول ابن خلدون: «قلب او را از حسرت و وحشت بینباشت».[۲]

در دوران جنگ، علاءالدین کیقباد، فرمانروای روم که ـ چنانکه در مبحث قبل گفتیم ـ روابط خوبی با غازان برقرار کرده، مورد لطف وی قرار گرفته بود، از این اوضاع آشفته استفاده کرد و دم از خودسری زد که احتمالاً به پشتگرمی شامات و مصر بود؛ ولی فرماندهان مغولی مستقر در روم موفق شدند او را از سلطنت خلع و غیاث‌الدین مسعود را که در تبعید به سر می‌برد، به فرمانروایی برگزینند. علاءالدیـن کـیقباد را بـه اصـفهان فرستادند که پس از مدتی به سال ۷۰۲ ه درهمان جا به قتل رسید و تا حـدی خـیال حکومت از جانب روم آسوده گشت.[۳]

---

۱. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۸، ص ۱۶۳.

۲. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۲۰. ۳. *مسامرة الاخبار و ...*؛ ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

غازان پس از چندی از اوجان عازم تبریز گشت تا جنگی جدید را تدارک بیند؛ ولی اجل مهلتش نداد و شکست مَرْجُ‌الصُّفَّر نیز مانند شکست عین‌جالوت و ابلستین جبران ناشده، باقی ماند. غازان‌خان هیچ گاه در طول زندگی پربار خود با شکست مواجه نشده و نقشه‌هایش یکی بعد از دیگری جامهٔ عمل پوشیده بود. پس می‌توان تصور کرد که شکست مرج‌الصّفّر که فتوحات مغولان را در جهان اسلام برای همیشه متوقف ساخت تا چه حد برای او دردناک بوده است. وقتی او نتوانست این مهم را از پیش پا بردارد، دیگر هیچ ایلخانی قادر نبود که از عهدهٔ این کار برآید. غازان در عنفوان جوانی و با آرزوی سلطه بر همهٔ ممالک و مناطق اسلامی و تحقق بخشیدن به آرمان قاآنهای بزرگ برای رسیدن به «اقصای مصر»، در سال ۷۰۳ ه بیمار شد و دیری نپایید که درگذشت. اکثر قریب به اتفاق نویسندگان منابع، مرگ زودرس وی را به علت تأثر شدید از این شکست دانسته‌اند.[۱]

ارزیابی جنگهای دوران غازانی

جنگهای دوران سلطنت غازان‌خان در شامات و مصر که دنبالهٔ نبردهای نیاکان وی بود، از جنبه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حایز اهمیت فوق العاده است. به‌طور کلی، امپراتوری مغول خواهان آن بود که اقیانوس کبیر را به دریای مدیترانه متصل سازد و قلمروای به وجود آورد که تا آن زمان از جهت وسعت بی‌نظیر باشد؛ ولی اینک مسائل گوناگون دیگری مطرح گشته بود. غازان خود را از حکومت مادر جدا ساخته، آنقدر توانایی، شهرت و اهمیت یافته بود که بتواند سرپا بایستد و بر مملکت ایران به طور مستقل و جداگانه حکومت راند. او اسلام آورده، با فرهنگ ایرانی آشنایی و انس گرفته بود تا حق حاکمیت بر کشور کهنسال و بزرگی چون ایران را رسمیت بخشد و ایرانیان او را از خود بدانند. قلمرو ایران تحت لوای حکومت ایلخانی از یک سو تا هرات و از سوی دیگر تا فرات کشیده شده بود و اگر یک گام دیگر به پیش می‌نهاد، مدیترانه را به زیر فرمان داشت. اینک اهداف پیش از اسلام، بخصوص دوران دور و افتخارآمیز هخامنشی و ساسانی مطرح گشته بود. اگر ایران ایلخانی می‌توانست تا مصر پیش رود،

---

۱. *جامع التواریخ*؛ ۱۳۳۸، ج ۳، ص ۳۵۸ـ۳۶۰. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳ و ۱۰۴.

همهٔ حکومتها و مناطق مسلمان‌نشین را تحت سیطره می‌گرفت و اگر خلفای عباسی در بغداد حکومتی معنوی بر این گسترهٔ گیتی داشتند، این زمان بغداد می‌توانست بر سراسر جهان اسلام حکمروایی مادی و معنوی توأمان داشته باشد. پس از مصر نوبت مرزهای شمال شرقی و شرق ایران می‌رسید و غازان می‌توانست خود را تا مرز چین برساند. این بار سلطنت در ایران به دست «حاکم حکیمی» افتاده بود که تعالیم مذهب اسلام را مو به مو اجرا می‌کرد و در امر فقاهت و احاطه بر اصول و فروع دین از هیچ فقیهی کمتر نبود و دوست و دشمن بر این موضوع اعتراف داشتند. او در راه پیشبرد مقاصد خود، جهان مسیحیت را نیز از یاد نبرده بود. با دول معظم اروپایی روابط دوستی داشت و نسبت به دول مسیحی منطقه نقش سرور و قیم را ایفا می‌کرد و همهٔ آنان را در زیر چتر حفاظتی خود گرفته بود تا سیاستهای توسعه‌طلبانهٔ خویش را به پیش برد. پس ایرانیان نیز متقابلاً می‌توانستند از چنین پادشاهی بیگانه، اما خودی شده برای مقاصد خود سود جویند. ایرانیان پیوسته در طول تاریخ، خواهان تجدید حیات شکوه و عظمت دوران پیش از اسلام بودند و این زمان، بخصوص در بین آنان بیشترین سود را ایرانیان شیعه مذهب می‌بردند که توانسته بودند آرمانهای خود را در سیاستهای بلندپروازانهٔ خان مسلمان شیعه گرا، به جولان درآورند. همهٔ گروهها، چه مغولی، چه ایرانی، چه سنّی، چه شیعی، آرمانی مشترک داشتند و آن عظمت و نیروی برتر ایران در منطقه بود، اما هر یک به نوعی این هدف را جستجو می‌کردند. هدف یکی بود و وسایل گوناگون. اگر بغداد مرکز فرمان راندن بر جهان اسلام می‌شد، به آرمان همهٔ گروههای ایرانی تحقق بخشیده شده بود. با تحقق یافتن این آرمان و به دنبال گسترش هرچه بیشتر نیرو و توسعهٔ ارضی ـ چون راههای ترانزیتی عمدهٔ بین‌المللی (جادهٔ ابریشم) از ایران می‌گذشت ـ این سرزمین چه مستقیم، چه غیرمستقیم سروری بازرگانی جهان را برعهده می‌گرفت و از حقوق ترانزیتی، اقتصاد خود را شکوفا می‌کرد. از لحاظ فرهنگی بار دیگر همهٔ هنرمندان، اندیشه‌وران و دانشمندان جهان اسلام در بغداد، تبریز، شیراز و نیشابور گرد می‌آمدند و بار دیگر فرهنگ ایران در سطح وسیع جهانی گسترده می‌شد و تلؤلؤ می‌گرفت. آرزوهای نهفتهٔ ایرانیان این بار با عرادهٔ جنگی مغول جامهٔ عمل می‌پوشید. این نبرد که به ظاهر میان مغول و مصر درگرفته بود، آرزوهای دور و درازی را به دنبال می‌کشید.

از سوی دیگر، مصر نیز که قدرت بسیار یافته و باقیماندهٔ حکومتهای نیمه جان و ضعیف اسلامی را زیر بال و پر گرفته بود و دستگاه خلافت عباسی را نیز در دامان خود

می‌پرورانید، در نبردهای مخوف و خونبار با مغولان پیروز بیرون آمده، صلیبیون را نیز از شامات بیرون رانده بود، ادعای قرون و اعصار گذشتهٔ خود را تجدید کرده، خواهان سروری بر جهان اسلام و چیرگی بر بغداد بود. قاهره و بغداد همواره در رقابتی بزرگ، رویاروی یکدیگر قرار داشتند و اینک وقت آن رسیده بود که پس ازگذشت زمانی دراز قاهره بر رقیب فایق گردد. در این میان دمشق بزرگ، آباد، ثروتمند و یکی از کانونهای عمدهٔ اسلامی مورد تهاجم قرار گرفته بود. کفهٔ ترازوی قدرت به نفع آن طرف سنگینی می‌کرد که دمشق را در دست داشته باشد. دمشق خود را از این دو کانون عمدهٔ اسلامی کمتر نمی‌دانست و خواهان تجدید حیات نیروی برتر خود در جهان اسلام از ورای گذشته‌های دور بود. به همین دلیل حاکمان سیاسی دمشق برای ایجاد تعادل گاه جانب ایران، گاه جانب مصر را می‌گرفتند، ولی اکنون در این اوضاع آشفته ترجیح می‌دادند که تحت تابعیت مصر باشند تا ایران، خویشاوند عرب زبان بر ایرانی بیگانه ارجح بود.

همهٔ منابع عربی این جنگها را «نبرد مسلمین با کفار» نام نهاده‌اند و همواره سپاه خودی را «سپاه اسلام» و آن دیگری را «سپاه کفر» خوانده‌اند. خان مغول خود را مجتهد جامع‌الشرایط می‌دانست و سلطان مصر نیز زیر لوای خلافت عباسی شمشیر می‌زد؛ ولی مصریان برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی خود می‌جنگیدند. تکلیف مغولان نیز معلوم بود و ایرانیان دولتمرد و اندیشمند هم در این هنگامه می‌خواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و قلمرو گذشتهٔ خود را تجدید کنند. به همین صورت هر دو طرف جنگ «مرج‌الصُّفَّر» را «نبرد سرنوشت» نام نهاده‌اند. این جنگ از جمیع جهات قابل تشبیه با نبرد «عین جالوت» بود. مصر سرانجام به استقلال و حفظ قلمرو خود رسید؛ ولی مرزها در فرات تثبیت شده، باقی ماند و خلیفه هیچ‌گاه نتوانست از طریق مصر بار دیگر بر بغداد تسلط یابد. از «هرات تا فرات» نیز می‌توانست ایران را بسنده باشد و از جهت فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، یادآور اهمیت، اعتبار، عظمت و شکوه گذشته باشد. نتیجه آنکه پس از شکست غازان‌خان در مرج الصّفّر که هیچ‌گاه جبران نشد، دریای مدیترانه و رود نیل برای همیشه از تهاجم مغول مصون ماند. با تجدید قدرت رزمی شامات و مصر «فرنگیان» از خاک آسیا بیرون رانده شدند و کار اقلیتهای مذهبی، بخصوص مسیحیان، رو به ضعف و فتور گذاشت و قوانین موجود، شدیداً در مورد این گروهها اعمال گردید. حکومت روم سلجوقی که تجزیه گشته، به صورت امیرنشینهای کوچکی درآمده بود، زمینه را برای ایجاد حکومت ترکان عثمانی فراهم می‌ساخت. ملطیه که از لحاظ

استراتژیک اهمیت بسیار داشت، تحت تابعیت مصریان درآمد. ارمنستان صغیر برای همیشه از زیر نفوذ مغولان خارج شد و سپاه مصر پس از آرامش خیال از جانب مغولان، در سال ۷۰۲ ه با یورش دوباره به سیس، پایتخت این مملکت کوچک را که نقشی اساسی در پیشبرد کار مغولان و مسیحیان منطقه ایفا کرده بود، به زیر فرمان آورد و ارمنستان صغیر تابعیت مصر را پذیرفت. تل حمدون را نیز مصریان بازپس گرفتند.[۱] پس از این پیروزیها، وضع مسیحیان در منطقه، بخصوص در مصر، وخیمتر شد و شعار «لادین الا دین اسلام، نصرالله دین محمد بن عبدالله» بالا گرفت. مسیحیان دیگر جرأت بیرون آمدن از خانه را نداشتند و می‌بایست لباسهای مخصوص خود را که در مباحث قبل ذکرش گذشت، بر تن کنند و دست به کارهایی که از آن منع شده بودند، نیازند. بدین‌ترتیب بسیاری از مسیحیان به اسلام روی آوردند تا در جامعه مصونیتی کسب کنند.[۲] مصریان با استفاده از موقع، خیال خود را از جهت اقلیتهای مذهبی ساکن مصر و منطقه نیز آسوده ساختند.

اینک در جهان اسلام دو «ابرقدرت» پدید آمده بود: در شرق ایران و در غرب مصر و این دو رویاروی یکدیگر ایستاده بودند. از این پس جنگهای تسلیحاتی تبدیل به نبرد تبلیغاتی، اقتصادی و فرهنگی گشت. هر یک از طرفین می‌کوشید تا بیشترین بازارهای جهانی را به دست آورد. جنگ ماردین که مصر آغازگر آن بود و آن همه بر سرش گفتگو شد و بهانهٔ جنگهای بعدی قرار گرفت، در صورت توفیق می‌توانست گذشته از مسائل سیاسی، راههای ترانزیتی بین المللی را به روی آن کشور بگشاید و انحصار راهی را که در گذشته‌های دور به «جادهٔ شاهی» معروف بود، از دست ایران خارج سازد یا برعکس، ایران با دست یافتن به دمشق به صورت «راهدار» بزرگ شرق در می‌آمد و این کشور می‌توانست شاهراه «ابریشم» را که اقصیٰ نقاط شرق را به غرب پیوند می‌داد، از آن خود سازد؛ زیرا در شرایط کنونی تقریباً نیمی از این جاده از قلمرو ایلخانی می‌گذشت. از این گذشته هر یک از طرفین می‌کوشید تا بیشترین تعداد متفکران و دانشمندان جهان اسلام را در شهرهای خود گرد آورد و کانونهای فرهنگی خویش را رونق بخشد. ابتدا این توفیق نصیب مصر گردید؛ زیرا به علت تهاجم مغولان و پریشانی

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۹ و ۹۵۰. *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزءالسادس، ص ۷. *تاریخ ابن‌خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۲۲ و ۶۲۳.

۲. *النجوم الزاهرة فی ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۹، ص ۷۰ و ۷۲.

اوضاع، و نفوذ فرهنگی آنان در ایران، متفکران گریختند و به دمشق و قاهره روی آوردند؛ ولی پس از چندی دیوانیان ایرانی توفیق یافتند که با تشویق و ترغیب، آنان را دعوت به بازگشت کنند. این رقابت فرهنگی بین قاهره و دمشق از سویی و بغداد و تبریز از سوی دیگر تا پایان حکومت ایلخانی دیده می‌شود و همین رقابت سبب بسط، نشر و توسعهٔ علوم و فنون در جهان اسلام گشت. در ابتدای کار چون دمشق نیز مورد تعرّض قرار داشت، مصر به طور کلی و قاهره به طور اخص تنها مرکزی بود که فرهنگ اسلامی را از تهاجم مغولان مصون داشته بود؛ ولی پس از اسلام آوردن غازان و پس از نظمی که به همهٔ امور بخشیده شد، بار دیگر اندیشمندان گریختهٔ ایرانی به وطن بازگشتند و رقابتها آغاز گردید. منابع گوناگون از روحانیان، علما و بزرگان اندیشهٔ ایرانی به تفصیل سخن گفته‌اند که هنگام گریز، به دمشق و قاهره پناه بردند و به والاترین مقامها و جایگاههای سیاسی، اجتماعی و علمی دست یافتند. نیمی از آنان به دعوت شخصیّتهای دیوانی ایرانی بازگشتند و نیمی دیگر که موقع خوبی یافته بودند، در همان جا رحل اقامت افکندند و اوطان جدید را بر وطن مادر ترجیح دادند. ابن بطوطه که تقریباً سراسر جهان اسلام را در نوردیده است. علاوه بر ذکر نام این شخصیتها، اذعان می‌دارد که علمای ایرانی از سایر همردیفان غیر ایرانی خود فاضلتر، فهمیده‌تر و هوشیارتر بوده‌اند و جهان‌بینی عمیقتر و وسیعتری داشته‌اند. همچنین ترتیبات و تشکیلات مدارس، مساجد، خانقاهها و مراکز تجمعشان وسیعتر، مهمتر و با تشریفات و تنظیمات بهتر و مفصلتری اداره می‌شده است.[۱]

نفوذ فرهنگی ایرانی تا به دنیای غرب نیز رسید. اواخر قرن سیزده و سراسر قرن چهارده میلادی که دوران ایلخانی را شامل می‌شود، در اثر تماسهای مداوم جهان اسلام و غرب، چه مستقیم، چه از طریق عربهای منطقه یا جنگهای صلیبی، انقلابی در اندیشهٔ غربی پدید آمد. در شورایی که در سال ۱۲-۱۳۱۱ م / ۷۱۱ هـ در شهر لیون فرانسه تشکیل شد، مقرر گردید که کرسیهای عربی، عبری و کلدانی در دانشگاههای رم، پاریس، بولونی و آکسفورد تأسیس شود، ولی به علت فقدان متخصص، این کار تا قرن شانزدهم به مرحلهٔ عمل در نیامد؛ اما در قرن سیزدهم میلادی کتابهای ابوعلی سینا و ابن رشد و طبّ

---

۱. *سفرنامه ابن بطوطه*؛ ص ۵۰، ۸۲ و ۱۸۵.

ایرانی ـ اسلامی در مدارس ناپل و مونْپلیه تدریس می‌شد.[۱] فلسفه راه جدیدی را آغاز کرد. اندیشهٔ افلاطونی و نوافلاطونی از طریق نفوذ اسلام در غرب، بار دیگر راه دیار ما را در پیش گرفت. فرهنگ اسلامی در اندیشهٔ اروپایی بشدت رسوخ کرد؛ روحانیان مسیحی توفیق آن را یافتند که دین را با علم آشتی دهند.[۲] اروپاییان به دنبال جنگهای صلیبی و تماس مستقیم، خواستار شناخت تاریخ و فرهنگ و به طور کلی نحوهٔ زندگی شرق شده بودند. همچنین از جهت مقاصد و اهداف توسعه طلبانه خود، بخصوص از همین دوران مورد بحث، شروع به نگاشتن کتابهای سفرنامه، تاریخ و غیره در باب شرق کردند. بدین‌ترتیب می‌بینیم که تأثیر اسلام بر مسیحیت و تأثیر فرهنگ شرق بر اروپا که از قرون قبل آغاز شده بود، در این دوران خاص بسیار بالاتر از آن است که تاکنون روشن گردیده است و جای آن دارد که بررسی جداگانه‌ای در این زمینه صورت گیرد. اروپاییان از قرنها پیش، یعنی از فتح جنوب اسپانیا به بعد، به اسلام به چشم دشمنی بزرگ می‌نگریستند و همواره خصومت خویش را از جهات گوناگون نشان می‌دادند، ولی این مسأله مانع از آن نبود که تحت تأثیر شدید فرهنگی آن قرار نگیرند. اسلام، در روند تأثیرپذیری فرهنگ ایرانی چه به صورت مستقیم، چه با نفوذ در مناطقی همچون دمشق و قاهره، نقش عمده‌ای داشت.

نتیجه آنکه با آشوب و انقلابی که در پی تهاجم مغول در آسیا رخ داد، نیروهای برتر درصدد تحقق آرمانهای دیرین خود برآمده بودند و عنصر مغول به صورت حربه‌ای در دست آنان برای تصفیه حسابهای تاریخی با یکدیگر درآمده بود. ایران چنانکه گفتیم می‌خواست مجد و عظمت گذشتهٔ خود را باز یابد و قلمرو خود را به مرزهای گذشته برساند و سروری سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را تجدید کند. اروپا می‌خواست امپراتوری روم را احیا سازد و با در دست گرفتن بیت‌المقدس و تسلط بر بخشی از سوریه، حکومت کنسولی روم را در شرق دوباره برقرار کند. قوم یهود می‌خواست به مدد مغولان حکومت برباد رفتهٔ سلیمانی را بار دیگر به دست آورد و دولت بنی اسرائیل را در ارض موعود برپا دارد. شامات در پی استقرار مجدد حکومت بنی امیه و مصر درصدد گسترش نیروی پیشرفتهٔ فرهنگی ـ سیاسی خود در سراسر منطقه در زیر چتر معنوی

---

۱. «ایران از دید سیاحان اروپایی در دوره ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*؛ ص ۱۲۵.

۲. وات، مونتگمری؛ *تأثیر اسلام در اروپا*؛ ترجمهٔ یعقوب آژند، ص ۱۴۸و۸۲۰. «ایران از دید سیاحان اروپایی در دوره ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*؛ ص ۱۲۶و۱۲۷.

بنی عباس بود. همگان در راه مقاصد خود می‌کوشیدند، به موفقیتهایی نیز کم و بیش دست یافته بودند؛ ولی در این میان آنکه سود بیشتری برد، برخلاف تصور همگان، ایران بود که به رغم شکست «مَرْج‌الصُّفَّر» در زمان غازان‌خان به صورت بزرگترین قدرت منطقه‌ای درآمد. از لحاظ اقتصادی به علت وسعت قلمرو که از هرات تا فرات را دربر می‌گرفت، بر طویلترین جاده‌های ترانزیتی بین‌المللی دست یافت، چند شهر آن عمده‌ترین مراکز بازرگانی جهان گردید و به علت دوستی و وداد حکومت ایلخانی با حکومت خویشاوند چین، جادهٔ ابریشم نیز بر این گسترهٔ نفوذ سیاسی ـ اقتصادی می‌افزود. ایران از لحاظ فرهنگی، اندیشه‌ها و هنرهای درخشانی به جهان عرضه داشت. در آن زمان تبریز، پایتخت و مرکز حل و فصل امور نیمی از جهان بود. حکومت ایلخانی ایران به دریای مدیترانه دست نیافت، ولی سروری شرق را به رغم حضور مصر، فاتح جنگهای صلیبی، از آن خود کرد.

ایران و جهان اسلام در عهد اولجایتو

می‌دانیم که پس از غازان‌خان برادرش اولجایتو بر تخت سلطنت نشست و این بار هیچ‌گونه مخالفتی در امر جانشینی بروز نکرد؛ زیرا خان پیشین با تدبیر و عقل کوشیده بود تا چنان کار را استحکام بخشد که تزلزلی در آن رخ ندهد. سلطان جدید که او نیز مسلمان مؤمن و معتقدی بود و حتی پا را از آنهم فراتر نهاده، صاحب کرامت گشته بود، پای برجای پای سلف خویش نهاد و چه در سیاست داخلی، چه در سیاست خارجی مو به مو مجری طرحهای نیمه تمام یا هنوز شروع نشدهٔ برادر گردید و هیچ انحرافی را در این زمینه جایز نشمرد. پس بایست انتقام شکست «مَرْج‌الصُّفَّر» گرفته می‌شد و گستاخی شامات و مصر بی‌جواب نمی‌ماند. فقط در این زمینه از سیاست برادر دوری گزید و با کمال شگفتی می‌بینیم که به محض جلوس بر تخت سلطنت و بلافاصله پس از انجام مراسم آن، سفرایی به مصر روانه و تقاضای صلح کرد. این اقدام فوری برای ترتیب امور مهم داخلی و تمشیت دادن به اوضاع مرزهای شمال شرقی و شرقی بود که می‌بایست با آسوده شدن خیال از جانب شامات و مصر یا بهتر گفته شود مرزهای غربی، صورت گیرد. اولجایتو که در سال ۷۰۳ ه به تخت سلطنت نشسته بود، در اوایل سال ۷۰۴ ه سفرای وی به دربار قاهره رسیدند. این شیوه جدید نشان می‌دهد که حکومت ایلخانی ضربه‌ای شدید، چه روحی، چه مادی از جنگهای دوران غازان خورده بود و جبران

معنوی و اقتصادی آن از سویی و آمادگی برای جنگ بعدی از سوی دیگر، مدتها وقت لازم داشت. از آن گذشته خبر رسیده بود که از اولوس جوجی نمایندگانی به دربار مصر رسیده‌اند و مشغول مذاکره هستند. همواره اتحاد مصر و اولوس‌های همسایهٔ ایران، برای ایلخانان خطرناک و نکبت‌بار بود. وی پیغام داده بود که «مسلماً سلطان مصر برادر من است و ما و او چون فردی واحد هستیم و اکنون ما خواستار صلحی پنجاه ساله یا حداقل دوازده ساله‌ایم تا بدین‌ترتیب شهرهایمان آباد گردد».[۱] شرایطی که در این نامه قید شده بود، تجاوز نکردن به مرزها، استرداد اسرای جنگی و به دنبال آن عقد قرارداد صلح و ایجاد دوستی و مودت بین طرفین درگیر بود.

سلطان مصر متقابلاً نسبت به نمایندگان ایلخان جدید احترام فراوان مبذول داشت و او نیز تمایل خود را به ایجاد صلح گوشزد کرد و در جواب، یکی از شخصیتهای دربار را در رأس هیأتی، همراه با هدایای فراوان نزد اولجایتو فرستاد.[۲]

همزمان با این اقدام، اولجایتو برای برقراری آرامش در روم که در دهانهٔ دریای مدیترانه و در مرز شامات واقع بود و منبع عایدی مهمی برای خزانه به شمار می‌رفت و در ضمن بر حکومتهای مسیحی منطقه اشراف داشت، دست به کار اقدامی جدید شد. بار دیگر تشنجهایی در روم بروز کرده، سلطان غیاث‌الدین مسعود نیز مردم را تحت فشار قرار داده، نسبت به رعایا خشونت و تندی پیشه کرده بود. به طور کلی در این دوران، روم کاملاً در دست ایلخانان بود و اتابکان سلجوقی فقط حکومتی اسمی بر منطقه داشتند. هنگامی که به سال ۷۱۸ ه غیاث‌الدین درگذشت، کار سلاجقهٔ روم نیز پایان پذیرفت و اولجایتو، امیر ایرِنْجین، خویشاوند خود را که از شخصیتهای معتبر و والای دستگاه و از فرماندهان بزرگ بود، برای آرام ساختن و رتق و فتق امور و با سمت فرماندهی کل قوا به روم فرستاد. از این زمان فرمانروایان مغولی با عنوان نایب‌السلطنه در روم به حکومت نشستند؛[۳] در حالی که در گذشته این عنوان از آن شخصیتی ایرانی بود. بدین‌ترتیب حکومت کامل سراسر روم به دست ایلخانان افتاد. از آن پس اولجایتو هم خود را مصروف جلب دوستی و اعتماد غرب کرد. بدین‌منظور به سال ۷۰۴ ه نمایندگانی به

---

۱. *تاریخ وصّاف*؛ ج ۴، ص ۴۷۲.

۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۱۰۴ـ۱۰۸. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۹۵۶.

۳. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۴۴. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۱۲۸. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱ ص ۷۱۸.

دربارهای فرانسه، انگلیس و واتیکان گسیل داشت. این اقدام نشان‌دهندهٔ آن است که او برای آینده خیالات دیگری در سر داشت و می‌خواست اگر جنگی احتمالی با شامات و مصر درگرفت، از جانب غرب پشتیبانی شود. نامه‌هایی که به پاپ کلمان پنجم، فلیپ لوبل، پادشاه فرانسه و ادوارد دوم، پادشاه انگلستان نگاشته، امروزه در دست و در اداره بایگانی فرانسه محفوظ است. در این نامه‌ها که به خط ایغوری نوشته شده، سلطان ابراز امیدواری کرده بود که روابط گذشتهٔ موجود بین ایلخانان و سلاطین اروپایی همچنان حفظ گردد. همچنین چون گذشته، لزوم اتحاد برای سرکوبی دشمنان گوشزد شده است. در این نامه‌ها اظهار خوشوقتی شده که روابط ایلخانان با خانهای اولوس‌های چنگیزی و مرکز امپراتوری دوستانه و مودت‌آمیز است. این هیأت دو سال پس از آغاز سفر به دربار انگلیس و واتیکان رسید، ولی هیچ‌گاه از این تماسها و در خواستها نتیجه‌ای حاصل نگردید و اروپا فقط به نظارهٔ جریانات از راه دور اکتفا کرد.[۱]

به رغم صلحی که برقرار شده بود و دخالت نداشتن اروپاییان در امور منطقه، وضع متشنج بود. در سال اول سلطنت اولجایتو، حدود دویست تن از شخصیتهای مغولی که در میان آنان چهار تن از امیر آخوران غازان نیز بودند، به علت اختلافات داخلی و از بیم سلطان گریختند و به مصر پناهنده شدند.[۲] رسم پناهندگی دو طرف به ممالک یکدیگر همچنان ادامه داشت و یکی از علل رنجیدگی خاطر دو طرف همین مسأله بود. به احتمال قوی در پی این رویداد و جنگ تبلیغاتی که بار دیگر بین طرفین درگرفت، در سال بعد دسته‌ای از سپاهیان مغولی به سپاهیان حلب حمله کردند و گروهی از بزرگان سپاه و جز آنان را کشتند[۳] و این مهمترین اقدام نظامی در زمان اولجایتو در شامات بود.

در همین زمان بلوای بزرگی بر سر ارمنستان صغیر درگرفت که اینک تحت تابعیت مصر درآمده بود و ارمنیان که از این امر ناراضی بودند، همواره پی فرصتی مناسب می‌گشتند تا بار دیگر استقلال خود را بازیابند و از سوی دیگر حکومت ایلخانی درصدد بود که نفوذ گذشته را بار دیگر در آن مملکت برقرار سازد. یکی از فرماندهان معروف و بزرگ روم شروع به دستاندازی به خاک ارمنستان صغیر کرد و در نزدیکی شهر ایاس مسجدی باشکوه و بزرگ برپا کرد و پس از چند سال که در آن حدود کسی آوای

---

۱. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۳۰.
۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.
۳. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الرابع عشر، ص ۳۵.

تکبیر نشنیده بود، از مناره‌ها صدای اذان و تکبیر بلند شد. در سیس، پایتخت ارمنستان، نیز که شهری بزرگ و آباد بود و در سراسر ارمنستان که به قول القاشانی: «سیصد و شصت و اند پاره شهر و قلعه و ولایت» داشت،[۱] هیتوم دوم، فرمانروای ارمنستان صغیر که هر سال خراجی هنگفت و معین نزد الملک الناصر قلاوون می‌فرستاد تا از گزند وی مصون باشد، اینک که تحت فشار حکومت ایلخانی نیز قرار گرفته بود، در خفا نماینده‌ای نزد سلطان مصر فرستاد. ارمنستان می‌دید که ایلخانان مسلمان شده‌اند و دیگر نمی‌خواهند با هواخواهی از مسیحیان، خود را در برابر مسلمانان جهان ناسازگار و ناخوشایند جلوه دهند. گذشته از آن، اینک که تحت تابعیت مصر درآمده بود، به علت دوری راه به فرستادن خراجی سالانه بسنده می‌کرد، در حالی که اگر تحت تابعیت ایلخانان درمی‌آمد، چون در کنار قلمرو آنان واقع بود، تحت فشار بیشتری قرار می‌گرفت. بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ مغولان می‌بینیم که ارمنستان صغیر جبهه مخالف را بر آنان ترجیح داده است.

در سال ۷۰۹ ه به مصر خبر رسید که اولجایتو از تسنّن دست کشیده، به تشیع گرویده است و دستور داده تا در سراسر مملکت نام سه خلیفهٔ اول را از خطبه حذف و فقط نام حضرت علی (ع) و دو پسر آن حضرت و نُه امام دیگر را ذکر کنند.[۲] این خبر احتمالاً بایست جهان تسنّن را شگفتزده کرده باشد. هرچند در منابع از عکس‌العمل این شگفتی اثری نمی‌یابیم و چون بزودی این غائله ختم شد و خبر آن به اطراف و اکناف رسید، به اثر منفی آن نیز در جایی برنمی‌خوریم.

در زمان اولجایتو بار دیگر چند تن از امرای شامات؛ از جمله نایب‌السلطنهٔ شام و فرمانروای دمشق که از ملک‌الناصر قلاوون رنجیده بودند و بینشان اختلاف افتاده بود ـ در ضمن بر سر سلطنت در مصر درگیریهای جدیدی در حال رخ دادن بود ـ گریختند و به ایران آمدند تا نزد اولجایتو پناه گیرند. سلطان امرا را خلعتهای فاخر پوشانید، نسبت به آنان احترام و محبت فراوان مبذول داشت. چنانکه در مباحث قبل ذکر گردید، برای فرمانروایان شامات که می‌بایست تحت تابعیت قدرتی برتر قرار داشته باشند، این یا آن حکومت زمانی تفاوت می‌کرد که آنان بتوانند در استقلال داخلی به سر برند و عوارض و خراج کمتری بپردازند. اینک مصر فشار خود را بیش از پیش بر شامات وارد ساخته بود.

---

۱. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۷۸.

۲. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۱۷۲.

سرانجام دم گرم سران شامی که او را تشویق به آغاز مجدد جنگ می‌کردند، در اولجایتو که همواره در پی فرصت بود، اثر بخشید و او که نیروی خود را کافی، قوای کمکی را به اندازه و قدرت حکومت مصر را متزلزل می‌انگاشت، پذیرفت و برای انتقام و جبران توهین گذشته، به دنبال طرح غازان‌خان راهی شامات گردید. در همین هنگام تعدادی جاسوس را که از مصر به بغداد آمده بودند، شناسایی و دستگیر کردند و این خبر بزودی به مصر رسید. احتمالاً این مسأله نیز در تشویق اولجایتو به جنگ بی تأثیر نبود. ابتدا فرماندهان بزرگ مغولی، این بار به فرماندهی کل امیر چوپان با سپاهی گران به راه افتادند و سلطان خود در عقب ایشان روانه شد.

هنگامی که خبر حملهٔ مغولان به منطقه رسید، مردم بخصوص دمشقیان وحشت بسیار کردند و بار دیگر اوضاع آشفته شد. وی راهی بیره شد و در نزدیکی این شهر اردو زد. در این اردوگاه سه هزار سپاهی همراه ایلخان بودند. از طرف دیگر سه گروه ده هزار نفری با تجهیزات پلهای متحرک، تحت فرماندهی امیر چوپان به نزدیکی رود فرات رسیدند. در این نبردها که در شامات جریان داشت و سلطان قلاوون ـ که شامات را تحت نفوذ داشت ـ آن را رهبری می‌کرد، سرانجام بیره و سپس رُحبه بار دیگر تسلیم سپاهیان مغول گردید و اولجایتو به ایران بازگشت؛ زیرا خبر ناامن شدن مرزهای خراسان از جانب فرمانروای اولوس جغتای، وی را هراسناک ساخته بود و این در حالی بود که هنوز سپاهیان ایلخانی به نزدیکی دمشق هم نرسیده بودند. این جنگ و گریزها یک سال به درازا کشید. همزمان با بازگشت اولجایتو، از جانب قلاوون سلطان مصر، فرماندهی به حلب فرستاده شد تا سپاهیان مغول را دنبال کنند. آنان تا فرات پیش راندند، ولی امیر چوپان «متحدین» را از کنار این رود به عقب راند و بار دیگر مرزها در حد فرات تثبیت گردید.[1] بدین‌ترتیب کار نبردهای ایران با شامات و مصر در زمان اولجایتو نیز به نتیجه‌ای نرسید و حکومت ایلخانی نتوانست از رحبه که شهر مرزی شامات بود، پیشتر رود، ولی اندیشهٔ ادامهٔ جنگها همچنان وجود داشت.

در سال ۷۱۴ هـ، یعنی یک سال پس از بازگشت اولجایتو از شامات و نیمه کاره ماندن جنگها، بار دیگر روم متشنج شد و گروههای گوناگون در این تشنج دست داشتند.

---

۱. *تاریخ اولجایتو*؛ ص ۱۳۶، ۱۴۲ـ۱۴۷. و *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۰۶ و ۱۰۷. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۱۱۹. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۲۱۳، ۲۱۴ و ۲۲۲ـ۲۲۶. *تاریخ ابوالفداء*؛ ج ۴، ص ۷۲.

مهمترین مسأله، جور و ستمی بود که از جانب عمال حکومتی مغول بر مردم وارد می‌آمد و اهالی زیر بار فشار مالیاتها و عوارض گوناگون کمر خم کرده بودند. از این تشنجها که در این ایالت مهم روی داده بود، الملک‌الناصر نیز استفاده کرد و به ملطیه، منطقهٔ مرزی و حساس روم حمله کرد. الملک‌الناصر در این نبرد، تحت عنوان «جهاد» و غزای با کفار به راه افتاد، در حالی که سپاه شام نیز او را همراهی می‌کرد. شهر فتح شد و قتل، غارت و ویرانی بسیار به بار آمده، ولی بار دیگر مغولان فایق آمدند و شهر از اشغال مصریان و شامیان به در آمد.[۱] در این زمان روم کاملاً تحت اطاعت مغولان درآمده، مدتها بود که از حکومت سلجوقیان اثری در آن جا نمانده بود. همین مسأله سبب از هم پاشیدگی امور و بعدها تسلط ترکان عثمانی گردید؛ زیرا سلجوقیان و کارگزاران ایرانی آنان بودند که منطقه را از تشتت و تجزیه حفظ کرده، میراث فرهنگی ایران را برقرار نگاهداشته بودند. در این زمان که منطقهٔ آسیای صغیر، بخصوص قسمتهای شمالی آن، در معرض تهاجمات گروههای گوناگون ترک قرار گرفته بود، عثمان‌خان که بعدها او را مؤسس امپراتوری عثمانی خواندند، با تسلط بر قسمتی از منطقه، شهر بزرگ نیسه در روم شرقی را مورد تهدید قرار داد و امپراتور آندرونیک دوم کوشید از پشتیبانی اولجایتو برخوردار گردد. به همین منظور پیشنهاد کرد که دختر خود ماریا را به زنی به او دهد. این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و خویشاوندی سبب ایجاد اتحادی مستحکمتر بین دو طرف گردید که البته برای حکومت ایلخانی منافع فراوان داشت. سپاهیان مغول به مرز بیزانس که مورد تهدید ترکان قرار گرفته بود، حمله بردند و اسکی شهر را تصرف کردند، ولی دیری نپایید که اورخان فرزند عثمان، آنان را بیرون راند و نفوذ ایلخانان در آن ناحیه پایان پذیرفت.[۲] بدین‌ترتیب پایه‌های امپراتوری عثمانی پی‌ریزی شده، عمر حکومتهای شمالی آسیای صغیر در حال پایان گرفتن بود. در این دوران پر تشنج، روابط ایلخانان با جهان غرب به گونه‌ای دیگر در حال تحول بود. اولجایتو چون گذشته به غرب نیاز داشت، ولی دیگر به وضوح نمایان بود که دول اروپایی از سیاست جنگی در شرق دست برداشته‌اند و از یک سو در صدد به جان هم انداختن دول مسلمان منطقه برای بهره‌گیری نهایی و از سوی دیگر در صدد ایجاد روابط بازرگانی و در دست گرفتن

---

۱. *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ج ۳، ص ۲۴۳ـ۲۴۸ و ۲۵۴. *تاریخ ابوالفداء*، ج ۴ ص ۷۷. *البدایة و النهایة*؛ الجزء الرابع عشر، ص ۷۳. *تاریخ اولجایتو*، ص ۱۶۸ـ ۱۷۲.

۲. *امپراطوری صحرانوردان*؛ ص ۶۳۱.

راههای آبی و خشکی هرچه بیشتر در ماوراء مدیترانه بر آمده‌اند. سیاستهای جنگی و کشورگشاییها به صورت سیاستهای استعماری و نفوذ و رخنه در شرق جلوه می‌کرد. از این زمان به بعد آنان به جای پیاده کردن قوای نظامی از ناوگان جنگی، طرح پیاده کردن بازرگانان از کشتیهای تجاری را در این منطقه پی‌ریختند. سلطانیه که در اوج شکوفایی سیاسی و اقتصادی خود به سر می‌برد، مقر اسقفی ایرانی گردید. بنا بر فرمان پاپ اسقفی به سلطانیه آمد و اولین اسقف این شهر شد. او کتابی نوشت تحت عنوان ریشه کن کردن *مسلمانان* و بار دیگر مسأله جنگ غرب با شرق را مطرح ساخت. البته منظور وی از «مسلمانان» در بادی امر، مسلمانان مصر و شامات، یعنی کناره‌های شرقی دریای مدیترانه بود؛ زیرا با ایلخانان روابط دوستانه و نیکویی برقرار بود. وی در این کتاب نقشهٔ جنگی دقیقی برای اشغال سرزمینهای اسلامی طرح کرده بود و مسیحیانی را که با مسلمانان مراوده داشتند و بازرگانانی را که به آنان اسلحه می‌فروختند «پسران زشتکار کلیسا» نامیده بود. این گروه، بازرگانان ژنی و مسیحیان شهر اسکندریه بودند که با نفرات و اسلحه به سلطان مصر کمک می‌کردند. نقشهٔ او برای نابودی مسلمین بر چهار اصل استوار بود: ۱) جلوگیری از کمک مسیحیان به مسلمانان، بخصوص بازرگانان مسیحی؛ ۲) اشغال قسطنطنیه به دلیل کمک نکردن امپراتوری بیزانس به جنگهای صلیبی و گرایش این حکومت به جانب مصر که نویسنده روی این اصل تأکید بسیار کرده است؛ ۳) جلوگیری از ادامهٔ برقراری روابط دوستی خانهای دشت قبچاق با مصر که نتیجهٔ این دوستیها همواره به ضرر ایلخانان بوده است و ۴) متمرکز ساختن ناوگان در یکی از بنادر خلیج فارس یا اقیانوس هند، برای جلوگیری از صدور کالاهای هند و شرق دور به مصر. این راهب سیاستمدار معتقد بود که می‌بایست به کمک ایلخانان چند پایگاه دریایی در هرمز یا قشم ساخته شود تا کانونهایی برای مسیحیان در این منطقه گردد و از طریق این پایگاهها، نیروی آنان در سواحل خلیج فارس استحکام بیشتری یابد. همچنین پیشنهاد کرده بود که می‌بایست دزدان دریایی اقیانوس هند و خلیج فارس و دریای احمر را به وعده فریفت تا کشتیهای مصری را تاراج کنند و کارکنانش را به اسارت گیرند. اندیشهٔ حمله به مصر از طریق خلیج فارس را در این دوران، شخص دیگری به نام مارینو سانودو نیز عنوان کرده است.[۱] بدین‌ترتیب می‌بینیم که افکار

---

۱. «ایران از دید سیاحان اروپایی در دوره ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*؛ ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

توسعه‌طلبانه و استعمارگرانهٔ غرب در شرق چگونه در حال پی‌ریزی بوده است؛ با این حال در زمان اولجایتو این نقشه‌ها عملی نگردید و از این طریق به مصر لطمه‌ای وارد نیامد.

ابوسعید بهادرخان و عاقبت نبردهای شامات و مصر

دورهٔ سلطنت ابوسعید بهادرخان، آخرین سلطان بزرگ، مهم و کارساز ایلخانی را از جهت رویارویی با مسأله شامات و مصر می‌توان دنبالهٔ دوران پدرش، اولجایتو، دانست. گرچه فکر انتقام و جبران شکستها و دنبال کردن نقشهٔ دستیابی به دریای مدیترانه و شمال افریقا همچنان سلطان را به خود مشغول داشته بود، هیچ‌گاه این اندیشه جامهٔ عمل به خود نپوشید و همچنان در آستانه سقوط حکومت ایلخانی، رود فرات مرز بین شامات و ایران باقی ماند. مهمترین دلایل ناکامی ابوسعید در دستیابی به این هدفها را می‌توان در چند مورد خلاصه کرد: ۱) تشنج و جنگ در مرزهای شمال شرقی، شرق و شمال غربی ایران که همچنان از جانب اولوس‌های جوجی و جغتای و با تحریکات مصر صورت می‌گرفت و همّ حکومت مرکزی را به خود مشغول می‌داشت؛ ۲) تشنج و عصیانی بزرگ در روم که ـ این بار فرمانده ایلخانی در آن دست داشت ـ هرچند خاموش شد، بی‌اعتمادی حکومت را نسبت به آن منطقهٔ حساس سوق‌الجیشی و بازرگانی موجب گشت؛ ۳) شورشهای داخلی از جانب طبقهٔ اشرافیت فئودال ایلی که مقدار بسیاری از وقت و همّ ابوسعید مصروف فرو نشاندن آن شد و ترس از خالی گذاشتن پایتخت و دور شدن از مرکز، مانع لشکرکشی وی به خارج بود؛ ۴) از بین رفتن نیروی حامیان مسیحی حکومت، چه در منطقه که در رأس آن ارمنستان صغیر قرار داشت، چه در خارج از منطقه؛ زیرا چنانکه گفته شد، دول اروپایی از شرکت در نبردها و کمک به ایلخانان دلسرد شده، روش سیاسی خود را به نوعی دیگر طرح‌ریزی کرده، از طریق در دست گرفتن تجارت و دستیابی به راههای ترانزیتی و به جان هم انداختن دولتهای مسلمان وارد کارزار شده بودند و ۵) قدرت فوق العادهٔ مصر که بر اثر فتوحات چشمگیر و پی در پی بر مغولان به دست آمده و سلطان جوانِ وقت با از بین بردن رقیبان داخلی، انباشتن خزانه، تحت تابعیت گرفتن شامات و ارمنستان صغیر و سفاکی و سخت‌کوشی، رقیبی سرسخت برای ایلخانان به شمار می‌آمد. بدین‌ترتیب حتی آخرین سلطان مقتدر ایلخانی نیز هیچ‌گاه نتوانست هدفهای نیاکانش را جامهٔ عمل پوشاند و هرچند در زمان وی روابط

خصمانه بین ایران و مصر برقرار بود، جنگی مهم اتفاق نیفتاد و دو نیروی برتر و دو ابرقدرت شرق همچنان در حال رقابت رویارویی با یکدیگر باقی ماندند تا سرانجام به عمر حکومت ایلخانی برای همیشه خاتمه داده شد و جهان شرق به گونه‌ای دیگر گشت.

هنگامی که سیر تحولات منطقه را دنبال می‌کنیم، به مسأله جدیدی برنمی‌خوریم، بلکه مسائل گذشته چنان جریان می‌یابد که حکومت را به سراشیبی سقوط و به جانب نابودی سوق می‌دهند. تقریباً بلافاصله پس از مرگ اولجایتو، بار دیگر فرمانروایان مغولی روم علم استقلال برافراشتند و این بار نیز چون گذشته امیر چوپان که مقتدرترین مرد دستگاه ایلخانی به شمار می‌رفت، از جانب سلطان راهی آسیای صغیر گردید. پس از آرام ساختن شورشها، یکی از پسران خود به نام تیمورتاش را به امارت روم منصوب کرد و خود به پایتخت بازگشت. او با قدرت و برخورداری از حمایت مرکز، بلامنازع حکومت را در دست گرفت و شروع به ترتیب و تنظیم اوضاع آشفته کرد. مالیاتها و عوارض را مرتب ساخته، به گسترش عدل و داد و دلجویی از مردم پرداخت. پس از سالها مردم ستمدیده نفسی براحت کشیدند و کارها تا حدودی سر و سامان یافت. ابوسعید برای قدردانی از تیمورتاش او را نزد خود فراخواند پس از ابراز لطف و محبت نسبت به وی، به صوب محل مأموریت بازش گردانید.[1] سلطان از جانب روم آسوده‌خاطر شده بود.

ابوسعید در همان ابتدای جلوس بر تخت سلطنت در حالی که روم را سر و سامان می‌بخشید، نمایندگانی نزد الملک‌الناصر محمد قلاوون گسیل داشت تا هم آغاز سلطنت خود را به اطلاع او رساند و هم حُسن نیت خویش را نسبت به مصر اعلام دارد.[2] زمانی که هنوز آنان در راه بودند، یعنی سال ۷۱۸ ه فرمانروای اولوس جوجی از راه دربند قفقاز به ایران حمله کرد و همزمان، سپاهیان مصر و شام تهاجم به دیار بکر را آغاز کردند.[3] این هماهنگی تهاجمهای جدید از دو طرف حاکی از روابط تنگاتنگ اولوس‌ها با مصر و شام و دوستی و اتحاد ضد دشمن مشترک، یعنی حُکومت ایلخانی است. هر دو این جنگها بی‌نتیجه ماند؛ زیرا با عکس‌العمل شدید حکومت ایلخانی، دشمنان به پشت مرزها رانده شدند. در این دوران پر آشوب، یعنی سال ۷۲۰ ه

---

۱. *مسامرة الاخبار و ...*؛ ص ۳۱۱، ۳۱۲ و ۳۱۷ـ۳۲۱.

۲. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۱۶۴. ۳. *ذیل جامع التواریخ*؛ ص ۱۳۳.

مناسبات مصر و اولوس جوجی به منتهای دوستی و وداد خود رسیده بود. در این زمان اوزبک، خان دشت قبچاق در اوج قدرت و شکوه، به فرمانروایی مشغول بود. سرانجام نمایندگان ابوسعید به قاهره رسیدند و نزد سلطان بار یافتند تا از سویی، پیشنهاد صلح کنند و از سوی دیگر، اسلام دوستی و اصلاحات دینی ابوسعید را به سمع مصریان برسانند؛ از جمله خواسته‌های ایلخان، بهبود وضع حج و مناسک آن، امنیت راهها و جهاد با دشمنان بود. الملک‌الناصر به این پیام جواب مساعد داد و هیأتی روانهٔ ایران کرد. این هیأت که می‌توان آن را به تعبیر امروز «هیأت حُسن نیت» نام نهاد، بگرمی پذیرفته شد و پیمان صلح و دوستی منعقد گردید. این پیمان آن چنان استحکامی یافت که با همهٔ رابطهٔ حسنه‌ای که بین مصر و «آلتان اروغ» وجود داشت، هنگامی که بار دیگر اوزبک‌خان از مصریان کمک خواست تا به مرزهای شمالی ایران حمله برد، الملک‌الناصر طبق معاهدهٔ صلح، از دادن یاری به وی امتناع ورزید.[۱] ابوسعید در سال ۷۲۰ ه در حالی که هیأتهای گوناگون بین ایران و مصر در رفت و آمد بودند، فرمانی دیگر مبنی بر نهی از منکرات صادر کرد که در پی آن میخانه‌ها و روسپی‌خانه‌های باقیمانده بسته شد. کنیسه‌های محدودهٔ تبریز ویران و بنای مساجد جدید آغاز گردید. همچنین وی به فرمانروایان شهرهای مرزی شامات تحت تابعیت ایران نامه نگاشت و آنان را نیز از مفاد این فرمان آگاه ساخت و دستور اکید پیروی از آن را در سراسر نقاط داد.[۲] بدین ترتیب صلح و دوستی بین دو طرف برقرار ماند و برای تحکیم این مناسبات تا آخر عمر دو سلطان، نمایندگان بین ایران و مصر در رفت و آمد بودند.

ابوسعید که آغاز سلطنتش با تشنجات گوناگون داخلی و خارجی همراه بود، به چند عمل نمایشی و تبلیغاتی در جهت اسلام دوستی دست یازید. وی اولین ایلخانی بود که نام کامل ایرانی گرفت (علاءالدنیا و الدین ابوسعید) و چنانکه ذکر گردید، طی فرمانهایی که یکی پس از دیگری صادر کرد، دستور داد تا با منهیات به شدت مبارزه شود. نهی از منکر و امر به معروف با نمودی کامل برقرار گردید. مسأله حج و سهولت در امر آن مورد توجه اساسی قرار گرفت و خلاصه در برقراری هرچه بیشتر شرایع در حد نهایت کوشید. این اصلاحات که با هراس و اندیشه از حملات اولوس‌های جوجی و

---

۱. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۳۸.

۲. *البدایة والنهایة الجزء الرابع عشر*؛ ص ۹۷، ۹۸، ۹۹. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۳۷.

جغتای و تمرد بعضی امرا صورت پذیرفت، نشان‌دهنده وخامت اوضاع داخلی و خارجی بود. ابوسعید بار دیگر برای آرامش خیال از جانب مصر هیأتی را روانهٔ این مملکت ساخت که مورد پذیرایی واقع شد. شرایط پیشنهادی ابوسعید، برای صلحی پایدار و دوستی همه جانبه به قرار ذیل است: ۱) ورود فدائیان اسماعیلی به ایران از جانب سلطان مصر یا هر مقام دیگری در شامات و مصر منع گردد؛ ۲) هرگاه از شامات و مصر شخصیتی خواهان پناهندگی به ایران شود یا بالعکس، سبب کدورت طرف مقابل نگردد و شخص پناهنده بتواند به آسودگی در مملکتی که پناه گرفته، به سر برد و طرف مقابل خواهان استرداد وی نشود؛ ۳) راههای بازرگانی بین دو کشور گشوده شود و بازرگانان آزاد به تردد مشغول شوند. از قبایل عرب و ترکمن برای غارت کاروانها استفاده نشود و از یغماگری آنان ممانعت به عمل آید؛ ۴) کاروان حج، همه ساله آزادانه از عراق به مکه رود و با خود دو رایت حمل کند، یکی به نام سلطان مصر و دیگری به نام ایلخان و ۵) بین دو کشور روابط دوستانه و صلح برقرار باشد. الملک‌الناصر طی شورایی، فرماندهان را گرد آورد و با آنان در خصوص این پیام به مذاکره پرداخت. همگی این شرایط را پذیرفتند و معاهدهٔ صلح جدیدی تنظیم گردید و هدایای نفیسی فرستاده شد.[۱] در این میان ابوسعید موفق شد استیلای خویش را بر ماردین، واقع در بین‌النهرین شمالی محفوظ دارد. این ایالت مرزی اهمیت سوق‌الجیشی و بازرگانی در منطقه داشت. این اقدامات سیاسی که یکی پس از دیگری انجام گرفت، بخصوص پیمان صلحی که بین ایران ومصر بسته شد، خیال حکومت را تا حدودی از جانب غرب و به تبع آن از جانب مرزهای شرقی و شمالشرقی آسوده ساخت تا به مشکلات متعدّد دیگر با دغدغهٔ خاطر کمتری پرداخته شود. در این زمان شمار مغولانی که در شام و مصر، طی مدت زمانی طولانی مستقر شده بودند، رو به فزونی گذاشته، آنان اقلیتی را تشکیل می‌دادند. این گروه که به طرق گوناگون در این منطقهٔ وسیع اسکان یافته بودند یا اسیرانی بودند که طی نبردهای متعدد گرفتار شده، بتدریج تشکیل خانواده داده، ماندگار شده بودند یا از ایران گریخته و به گونهٔ پناهنده به سر می‌بردند یا به دنبال کسب و تجارت آمده بودند. حکومت مصر در مورد این اقلیت قوانینی وضع کرده بود.[۲]

زمانی که حکومت ایلخانی به جد می‌کوشید تا منطقه را آرام و روابط با شامات و مصر را حسنه نگاهدارد، مسأله روم با شدت هرچه تمامتر بار دیگر مطرح گردید و خطری جدی برای حکومت فراهم آورد. این بار نایب‌السلطنهٔ جدید روم، امیر تیمورتاش، پسر امیر چوپان مرد مقتدر دستگاه ابوسعید، دم از خودسری و استقلال زد و از نیرویی مردمی، اقلیت شیعی که در این دوران در اوج فعالیت به سر می‌برد و پایگاهی گسترده داشت، بهره گرفت. امیر تیمورتاش در تبلیغ شعایر دینی، خود را به نوعی «مهدی موعود» قلمداد کرده بود تا هم از نیروی اقلیت شیعی سود جوید، هم با رفع ظلم از ستمدیدگان هر قوم و دسته و مذهبی، پایگاهی مردمی بیابد. به گفتهٔ گزارشگران از علامات ظهور مهدی (عج) یکی منع شرب شراب بود که «ام‌الخبایث» نامیده می‌شد و او این ابتکار را به خرج داد و چنان جلو شرابخواری را گرفت که «هیچ آفریده از ترک و تاجیک و کافر و مسلمان زهرهٔ آن نیست که نام شراب بر زبان راند، تا چه رسد به شربش»[1] از کارهای دیگر، ممانعت از اجحافهای اقلیتهای یهودی و مسیحی بود که موجب خشم و نارضایتی مردم شده بود. بر اثر آزادمنشی مغولان این گروهها چنان نیرو گرفته بودند که در عمل تفاوتی با مسلمانان نداشتند. برای جلوگیری از این نارضایتی، دستور داد تا اقلیتها با علامت «غیار» (بازوبند مخصوص اهل ذمّه)، کلاه و دستار از مسلمانان متمایز گردند. تیمورتاش به نوعی، خود را سردستهٔ یک قیام معرفی کرده بود. این امیر که خود را حیات‌بخش اسلام و ضد حکومت ایلخانی معرفی می‌کرد، خواستار دوستی و نزدیکی با مصر گردید و در سال ۷۱۸ هـ از سلطان مصر طلب یاری کرد؛[2] ولی الملک‌الناصر که در آن زمان مشغول مذاکرهٔ صلح با ابوسعید بود و نمی‌خواست روابط حسنهٔ خود را با دربار وی که در حال استحکام یافتن بود، بر هم زند، نامهٔ شکوائیه‌ای از تیمورتاش به امیر چوپان نگاشت و کارهای وی را نکوهش کرد. امیر چوپان نگران از وضعی که در خانواده‌اش پیش آمده بود، با سپاهی عازم گوشمالی فرزند شد. تیمورتاش تصمیم به مقاومت در برابر پدر گرفت، ولی طی جنگی مغلوب گردید؛ زیرا سپاهیانش هنگام رویارویی با امیر چوپان که هنوز مقتدرترین مرد دستگاه ایلخانی به شمار می‌رفت، به جانب وی گراییدند. سرانجام پدر، فرزند را دست بسته نزد سلطان برد و به شفاعتش پرداخت. ابوسعید که هنوز به امیر چوپان احساس نیاز مبرم می‌کرد، او را

---

۱. *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۴، ص ۶۳۶.

۲. همانجا.

بخشود و بار دیگر حکومت سراسر روم را در اختیارش گذاشت. تیمورتاش به صوب مأموریت روانه شد؛ ولی پس از چندی اتفاقات مهمی رخ داد که بار دیگر وی بر حکومت مرکزی شورید. توضیح آنکه ابوسعید به اغوای فرماندهان بزرگ مغولی و دست اندرکاران حکومتی که قدرت امیر چوپان و بازماندگان خانواده‌اش را سد راه پیشرفت خویش و خطری برای حکومت تلقی می‌کردند، فرمان قتل این فرمانده بزرگ و مهم را صادر کرد و با از بین رفتن وی خیال سلطان و اطرافیانش تا حدودی آسوده گشت. به دنبال این اقدام خطیر، سلطان از طرفی به الملک‌الناصر نامه نگاشت تا این خبر را به سمع وی برساند و از طرف دیگر فرستادگانی به روم گسیل داشت تا تیمورتاش را با خود به پایتخت آورند و برای همیشه به غائله خاندان چوپانی خاتمه بخشد. تیمورتاش با برخورداری از پشتیبانی مردم از این فرمان تمکین نکرد و در جواب فرستادگان ابوسعید گفت که سلطان پدر و برادران او را کشته، اموال خاندانش را غارت کرده است و راه دشمنی می‌پیماید. سپس رسولان ایلخان را کشت و بدین‌ترتیب بار دیگر به حکومت مرکزی اعلام جنگ کرد و علم استقلال برافراشت.[1] تیمورتاش با آغاز مجدد سرکشی، به الملک‌الناصر نامه نگاشت و او را از چگونگی ماجرا و قتل پدرش که در سال ۷۲۸ ه‍ اتفاق افتاد و اینکه خیال جنگ با ابوسعید را دارد، آگاه گردانید و بار دیگر خواهان دوستی و معاضدت مصر شد. تا این زمان ابوسعید و قلاوون همچنان به روابط حسنه با یکدیگر ادامه می‌دادند و سعی داشتند مسأله یا بهانه‌ای سبب کدورت طرف مقابل و درنتیجه تجدید نبردها نگردد؛ ولی اینک که الملک‌الناصر روم را متمایل به مصر و امیر چوپان فرمانده معتبر را ازمیان رفته و پشت ابوسعید را خالی می‌دید، به خواستهٔ تیمورتاش یاغی جواب مساعد داد و اشتیاق خویش را به دیدار وی کتمان نکرد. تیمورتاش با کمی تردید، همراه با صد سوار عازم مصر شد. سر راه در دمشق از او استقبال شایانی به عمل آمد و چون به قاهره رسید، با استقبال پرشور سلطان رو به رو گشت و هدایای بسیار گرانبهایی بین طرفین رد و بدل گردید. آنگاه قرار بر این گذاشته شد که الملک‌الناصر سپاهیانی در اختیار تیمورتاش گذارد و پس از پیروزی، روم از ایران جدا گردد و با حفظ استقلال داخلی تابعیت مصر را بپذیرد. در این زمان نامه‌ای از ابوسعید به مصر رسید، مبنی بر اینکه چون وی از رفتن تیمورتاش به مصر آگاه شده،

---

۱. *مسامرة الاخبار و ...* ؛ ص ۳۲۷. *صبح الاعشی*؛ ج ۵، ص ۳۶۳.

خواستار ادای توضیح در این باره و استرداد این فرمانروای یاغی از سلطان مصر است. الملک‌الناصر که بر سر دو راهی قرار گرفته بود، به مشورت با بزرگان و دست اندرکاران نشست تا به ارزیابی وقایع بپردازند. نتیجهٔ این مشاورهٔ مهم چنین بود: ۱) با از بین رفتن امیر چوپان که رکنی مهم از ارکان سلطنت ابوسعید بود و با تار و مار شدن خاندان چوپانی و قتل مهمترین فرد این خاندان، تیمورتاش فاقد نیروی لازم برای برابری باحکومت مرکزی است؛ ۲) تیمورتاش مردی با هیبت، نیرومند، شجاع و داهی و از ثروت بیکران و نیروی مردمی در روم برخوردار است و دستگاه باشکوه و جلالی برای خود فراهم آورده، چه بسا در صورت توفیق، گرفتاریهای جدیدی برای شامات و در نتیجه برای مصر فراهم آورد، از قاهره تمکین نکند؛ ۳) تمایلات شیعه گری تیمورتاش و ادعای مهدویت وی و به دست آوردن دل مردم از طریق بذل و بخششهای فراوان و گسترش عدل و داد در جامعه، نیروی روزافزون شیعیان را گسترش داده است. مصر از این فرقه متوهم بوده، بخصوص که شیعیان در شامات و مصر برای پیشبرد مقاصد خود از مغولان سود می‌جستند و گاه با آنان همکاری می‌کردند و ۴) با درنظر گرفتن همهٔ این موارد، نزدیکی با تیمورتاش و یاری دادن به وی، خطر تیرگی روابط ایران و مصر را به دنبال می داشت.

باتوجه به این موارد که نزدیک بود، منطقه را بار دیگر به آشوب کشاند، الملک‌الناصر، امیر تیمورتاش را به زندان انداخت تا او را تحویل ابوسعید دهد و این خبر را به اطلاع ایلخان رسانید. بزودی نمایندگانی از جانب ایلخان برای تحویل گرفتن فرمانروای یاغی به قاهره رسیدند. سلطان مصر با مشورت نهایی با بزرگان، بهتر آن دید که به منظور برقرار ماندن رابطهٔ صلح و دوستی بین ایران و مصر، تیمورتاش را فدا کند. سلطان دستور داد تا او را خفه کردند و سر از بدنش جدا ساختند. چند روز بعد الملک‌الناصر نماینده ابوسعید را با هدایای بسیار و سر یاغی به ایران بازگردانید. در حالی که از نتیجهٔ اقدامات خود خشنود و راضی بود. ابوسعید نیز از جانب مصر و روم آسوده خاطر گشت.[1] ولی حکومت ایلخانی واپسین روزهای عمر خود را می‌گذرانید و خاندان چوپانی در حال سر برآوردن مجدد بودند.

---

۱. *مسامرة الاخبار و ...* ؛ ص ۳۲۷ . *صبح الاعشی*؛ ج ۵، ص ۳۶۳. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۲، ۲۹۵ـ۲۹۹، ۳۰۰ و ۳۰۳.

با خاتمهٔ جنگهای سواحل شرقی دریای مدیترانه، روابط ایلخانان با دربارهای اروپایی باز هم پریده رنگتر و کم‌عمقتر گردید و این بار فقط به روابط بازرگانی و ایجاد کنسولگریها و کانونهای سیاسی در شهرهای مهم تجاری، بسنده می‌شد. در سال ۷۲۰ ه سفیری ونیزی به ایران آمد و با ابوسعید قراردادی منعقد کرد. بدین سان طرحی که در زمان غازان‌خان و از جانب ونیزیها در این مورد پی‌ریزی شده بود، در این دوران عملی گردید. در متن قرارداد، به باز کردن کنسولگری در ایران و ساختن خانه‌هایی برای راهبان مسیحی تأکید شده بود.[۱] ونیز در تبریز یک کنسول و چهار کارمند کنسولگری داشت و در صورت مرگ یک ونیزی، غیر از کنسول، شخص دیگری حق تعیین تکلیف اموال او را نداشت. ونیزیهای کارمند از نوعی مصونیت سیاسی برخوردار بودند. ژن نیز تقریباً همزمان، در تبریز کنسولگری ایجاد کرده بود. این کنسولگری ۲۴ کارمند داشت. به طور کلی هدف حکومتهای ایتالیایی در توسعهٔ نیروی سیاسی خویش در ایران، خرید ابریشم و در انحصار گرفتن آن بود که در این زمان بازاری گرم داشت و از جهت مرغوبیت جنس از ابریشم چینی پیشی گرفته بود. در سال ۷۲۰ ه راهبی مشهور از اهالی شمال ایتالیا به نام اودوریک دوپردونون[۲] راهی شرق شد و در صومعه‌ای در سلطانیه رحل اقامت افکند. وی حدود ده سال در ایران بود و پس از بازگشت، خاطرات خود را در سفرنامه‌ای نگاشت.[۳] که از جهت سیاسی و بازرگانی منافعی برای خوانندگان ایتالیایی دربرداشت. بدین‌ترتیب بازار روابط شرق و غرب از جهت بازرگانی در این دوران گرم شد. بغداد، شیراز و سلطانیه در رأس مراکز تجاری منطقه قرار داشتند. در این زمان تبریز که پایتخت بود، بیشترین کاروانها را در خود جای می‌داد و همهٔ سفرنامه نویسان بر این مدعا صحه گذاشته‌اند. در این زمان در تبریز هزار مسیحی و نصف این تعداد در سلطانیه اقامت داشتند که به احتمال قوی اکثر این افراد ارامنه وگرجیان بودند. این رقم قلیل حکایت از آن دارد که مسیحیان از هرگونه خودنمایی بیم داشتند و اغلب به نقاط دیگر مسیحی‌نشین کوچ کرده بودند. مهمترین راهی که برای رسیدن به تبریز مورد استفادهٔ بازرگانان ایتالیایی قرار می‌گرفت، راه طرابوزان به ارمنستان صغیر، قیساریه، ارزنجان و ارزن‌روم بود و بدین‌ترتیب اهمیت در دست داشتن

---

۱. بایگانی اسناد شهر ونیز، آرشیو کتابخانه ملی مارچانا.

2. Odoric de Pordenone

۳. «ایران از دید سیاحان اروپایی در دوره ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*؛ ص ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳ و ۱۴۵.

روم و به طور کلی بیشترین بخش آسیای صغیر، بهتر و بیشتر نمودار می‌گردد.[۱]

ابوسعید در سال ۷۳۶ ه به طور ناگهانی درگذشت و با مرگ زودرس وی بدون اینکه جانشینی از خود برجای گذارد، حکومت نیز به سراشیبی سقوط افتاد. می‌توان تاریخ مرگ این ایلخان را زمان اختتام کار سلسلهٔ ایلخانی در ایران به حساب آورد، چند شاهزادهٔ دیگر چنگیزی یکی پس از دیگری، هر کدام یک، دو سالی زمام امور را در دست گرفتند و تکاپویی کردند تا آب رفته را به جوی بازگردانند؛ ولی این کوششها بی‌نتیجه بود. حاصل آنکه با تمام جهد خستگی‌ناپذیری که ایلخانان، یکی پس از دیگری، مبذول داشتند تا سراسر جهان اسلام را زیر سلطهٔ خویش درآورند و بر دریای مدیترانه و باقیماندهٔ راههای آبی و خشکی عمدهٔ جهان دست یابند، این توفیق را کسب نکردند و مرزها به رود فرات و شهر مرزی رحبه در شامات محدود گردید. شرق بین دو قدرت ایران و مصر تقسیم گردید و این دو، لحظه‌ای برای به دست آوردن تفوق نهایی بر یکدیگر نیاسودند. رقابت در سراسر این دوران برقرار بود. مغولان با رقیب سرسختی مواجه بودند. ترکان مملوک از جهت نیروی جسمی، طرز اندیشه و سنتهای جنگی و اداری، شباهتهای بسیاری به آنان داشتند و دو نیروی تقریباً برابر در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند. اگر حکومتهای کوچک مسیحی منطقه به یاری مغولان می‌شتافتند، در مقابل حکومتهای ضعیف اسلامی به مدد مصریان پای می‌فشردند و از این جهت نیز موازنهٔ نیرو برقرار می‌شد. اگر غازان‌خان که موفقترین و قدرتمندترین سلاطین ایلخانی بود، نتوانست هدفهای مغولان را جامهٔ عمل پوشد، دیگر هیچ یک از اخلافش قادر نبودند که این مهم را از پیش پای بردارند. از این رو بود که با برخورداری از تجربهٔ شکست غازان‌خان، سلاطین بعدی راه مسالمت پیمودند و پس از تک و دویی نه چندان جدی و کارساز، موضوع مصالحه را پیش کشیدند. صلح برقرار شد، اما رقابتهای بازرگانی و فرهنگی و قدرت نمایی و به زیر سلطه درآوردن نیروهای منطقه ادامه یافت. هدف غایی، سروری بر جهان اسلام بود. یکی به بهانهٔ در دست داشتن بغداد و تقریباً دو سوم قلمرو اسلام و دیگری به بهانهٔ در دست داشتن بازماندگان خلافت عباسی و نجات و رهایی اسلام از تهاجم صلیبیون و در نهایت جهان غرب؛ ولی از زمانی که مصریان در پشت فرات متوقف گشتند و دریافتند که آنان نیز نمی‌توانند به قلمرو

---

۱. همان؛ ص ۱۲۲، ۱۴۳ و ۱۴۴.

ایلخانی دست درازی کنند و از شدت و حدت نبردهای خونبار کاسته شد، احساس نیاز قاهره به خاندان عباسی و خلیفه نیز به همان نسبت کاهش یافت و به همین دلیل سعی بر آن شد که از قدرت و اعتبار این دستگاه کاسته شود تا خطری از آن جانب متوجه دستگاه سلطنت نشود. پس از آخرین نقش فعال خلیفه در جنگ «مجمع‌المروج» و «مرج‌الصُّفّر» دیگر جلوه و جلای خلافت را در قاهره نمی‌بینیم. پس از مرگ المستکفی‌باللّه به سال ۷۴۰ ه، چند خلیفه دیگر روی کار آمدند که قدرت و اهمیتی نداشتند. در ایران جانشینان ابوسعید که حدود نُه سال حکومت نیمه جان ایلخانی را بر سر پا نگاهداشتند، در حفظ روابط دوستانه با مصر کوشیدند و نمایندگانی بین طرفین رد و بدل شد. از آن گذشته، این شاهزادگان در جنگهای جانشینی و در رقابت با یکدیگر، از مصر نیز کمک می‌خواستند و این تشتت و عدم اتحاد در ایران، موجب شادمانی مصریان می‌گردید و کمکهایی نیز به طرفهای درگیر می‌کردند.[1] با نابودی حکومت ایلخانی، شرق در مسیری جدید سوق داده شد، اما دستگاه کم رمق خلافت مستقر در مصر همچنان نقش خود را ادامه می‌داد و در برابر فتوحات امپراتوری عثمانی در سال ۹۲۲ ه که جای مغولان را گرفته بود، نیروی مادی سلاطین مملوک مصر را تقویت معنوی کرد و در تثبیت آن مؤثر افتاد. دستگاه خلافت عباسی سرانجام در این سال به دست سلطان سلیم عثمانی برچیده شد، در حالی که هفده خلیفه یکی پس از دیگری حکومت کرده بودند.[2] با یورش امیر تیمور گورکان به ایران، مسائل سراسر منطقه دگرگون گشت و به دنبال آن در تاریخ روابط خارجی ایران فصلی بسته و بابی جدید گشوده شد؛ زیرا نیروی تهاجمی شگفت و عظیمی وارد کارزار شده بود که دگرگونیهای بنیادینی پدید آورد.

مرگ ابوسعید و چگونگی فروپاشی حکومت ایلخانان

با مرگ ناگهانی ابوسعید بهادرخان در سال ۷۳۶ ه در حقیقت حکومت ایلخانی بکلی از میان رفت و فقط در مدت قریب به بیست سال، گروهی از خانزاده‌های مغول به حمایت برخی از سرداران جاه‌طلب به حکومت رسیدند که هر یک مدت کوتاهی بر بخشهایی از قلمرو ایلخانان فرمان راندند، تقریباً همه این فرمانروایان مردمانی ضعیف‌النفس و آلت

---

۱. *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۱ و ۴۳۸.
۲. *تاریخ گزیده*؛ ص ۵۱۷.

دست رجال و فرماندهان نظامی بودند. در این مدت بیست سال، بسیاری از دولتمردان در طوفان حوادث سهمگین جان باختند، شهرهای آباد ویران گردید، یادمانهای عصر هلاکو و اولاد او لگدمال سم ستوران گشت. فرمانروایان اردوی زرین و دشت قبچاق که همواره در ایران ادعای ارضی داشتند و با هلاکو در اختلاف بودند، از این اوضاع پریشان و آشفته استفاده کرده، به آذربایجان و سلطانیه تاختند و آنچه را که باقی مانده بود در آتش بیداد خود سوختند.

به قول برتولد اشپولر مؤلف *تاریخ مغول در ایران*: «پس از مرگ ابوسعید تاریخ سیاسی ایران در واقع گزارش زندگانی مدعیان سلطنت و پیروزیها و شکستهای آنهاست. قلمرو ایلخانان از هم پاشید و هر قسمتی سرنوشتی مخصوص به خود یافت».[۱]

دیوید مورگان در این باره می‌نویسد: «همه قابلیتهای ابوسعید هم نتوانست قلمرو او را پس از مرگش نجات دهد. مبارزات فرقه‌ای نخستین سالهای حکومت او نشانه شومی بود که از وقوع رویدادهای ممکن در صورت سست شدن نظارت حکومت مرکزی خبر می‌داد. گرچه در این دوره عملاً هیچ نشانه‌ای دال بر افول ایلخانان به چشم نمی‌خورد، با وجود این حکومت ایلخانی پس از ابوسعید برجای نماند و لذا منطقاً می‌توان گفت که این حکومت سقوط کرد، بدون آنکه قبلاً راه افول را پیموده باشد، چرا اینطور شد؟ علت اصلی این وضع ساده است، ابوسعید وارثی نداشت...».[۲]

دوران حکومت ابوسعید پوشیده از سرکشیهای اشراف فئودال مغول و گروه‌بندیها و تحریکات درباری از یک سو و نیروی زایدالوصف شیوخ متصوفه و فرقهٔ تشیع و گروه‌بندیهای اصناف و دستجات از سوی دیگر بود که خبر از پوسیدگی دستگاه ایلخانی و فوران نیروی مردمی ضد ظلم و جور بیگانه داشت. مرگ زودرس ابوسعید که از خود جانشینی برجای نگذاشت، بر این آشفتگیها دامن زد و رقابتها و دسته‌بندیها بر سر مسائل جانشینی درگرفت و هر گروه شاهزاده‌ای را بر اریکهٔ سلطنت نشانید. این وضع بیش از دو سال به طول نینجامید و آنگاه مملکت به دست نخبگان طبقهٔ اشراف فئودال که به نوعی با خاندان سلطنت خویشی و مناسبت داشتند، تجزیه شد و هر یک در ایالتی علم استقلال برافراشت و اینان بخشی از حکومتهای دوران فترت بین سلطنت ایلخانی و

گورکانی را به وجود آوردند.

این طبقهٔ برگزیدهٔ فئودال، از عهد اسلام آوردن غازان‌خان تا این زمان در زیر نفوذ ایرانیان، بخصوص شیعه مذهبان، بیش از پیش ارتباط خود را با فرهنگ مغولی گسیخته، به فرهنگ و مذهب ایرانی روی آورده بودند. ایرانیان شیعی طی سالیان دراز نزد فرمانروایان و فرماندهان بزرگ ایلخانی راه یافته ایشان را به سوی تشیع که می‌توان آن را پایگاه مخالفت با حکومت مرکزی نام نهاد، سوق داده بودند. از طرف دیگر این طبقه که برای برتری جویی و دستیابی به حکومت، اتکا بر نیروی مردمی را ضروری تشخیص داده بود، به سوی آنان جلب شد؛ زیرا شیعیان در میان مردم از فعالترین گروهها به شمار می‌آمدند. در این عهد نهضتهای استقلال طلبی اغلب در زیر نقاب تشیع رخ می‌نمود، چنانکه رهبر چوپانیان که در آذربایجان علم استقلال برافراشت، خود را مهدی موعود خواند و رهبر جلایریان نیز که در آذربایجان و عراق عرب به پا خاسته، حکومتی تشکیل داده بود و خود را «شیخ» می‌نامید، به خاندان رسالت عشق می‌ورزید و گرایش به سوی تشیع داشت. حکومتهای ایرانی نژاد نیز که در این دوران تشکیل شد، از این دست بود. سلسلهٔ سربداری در خراسان، اولین حکومت مستقل و مهم شیعهٔ دوازده امامی را در ایران به وجود آورد. پیروان میر قوام‌الدین بن صادق بن عبدالله مرعشی که نسب به امام زین‌العابدین (ع) می‌رسانید در آمل و ساری حکومت سلسلهٔ مرعشی را بنا نهادند.[۱] در گیلان جنبش سادات شیخی شیعه مذهب به رهبری سید امیرکیا برپا شد که عصیانی ضد فئودالهای محلی بود و سرانجام در نواحی جنوبی مازندران، در حدود قومس، جنبش روستاییان هزار جریب به رهبری میرعمادالدین محمود هزار جریبی از نوادگان امام موسیٰ کاظم (ع) پدید آمد که در زمرهٔ نهضتهای صوفیانهٔ شیعی است.[۲] ناگفته نماند که پیش از حکومتهای یاد شده، فرمانروایی‌های کوچک و خاندانهای دیگر شیعی روی کار آمده بودند که برخی امامیه و برخی دیگر زیدی مذهب بودند. در ادامه مطلب فقط به ذکر اسامی جانشینان ابوسعید و مطالبی درباره برخی از آنان اکتفا می‌کنیم:

---

۱. *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ ص ۱۷۴.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به: حقیقت عبدالرفیع؛ *تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبش‌های ایرانیان در قرن هشتم*؛ تهران: انتشارات آزادانه‌یشان، ۱۳۶۰، ص ۲۷۵، ۲۷۶ و ۲۷۸ ـ ۲۹۵. بویل، جی. ا.؛ *تاریخ ایران کمبریج*؛ ترجمهٔ حسن انوشه، تهران: سپهر، ۱۳۶۶، ج ۵، ص ۳۴ـ۳۶. *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ ص ۱۹۶.

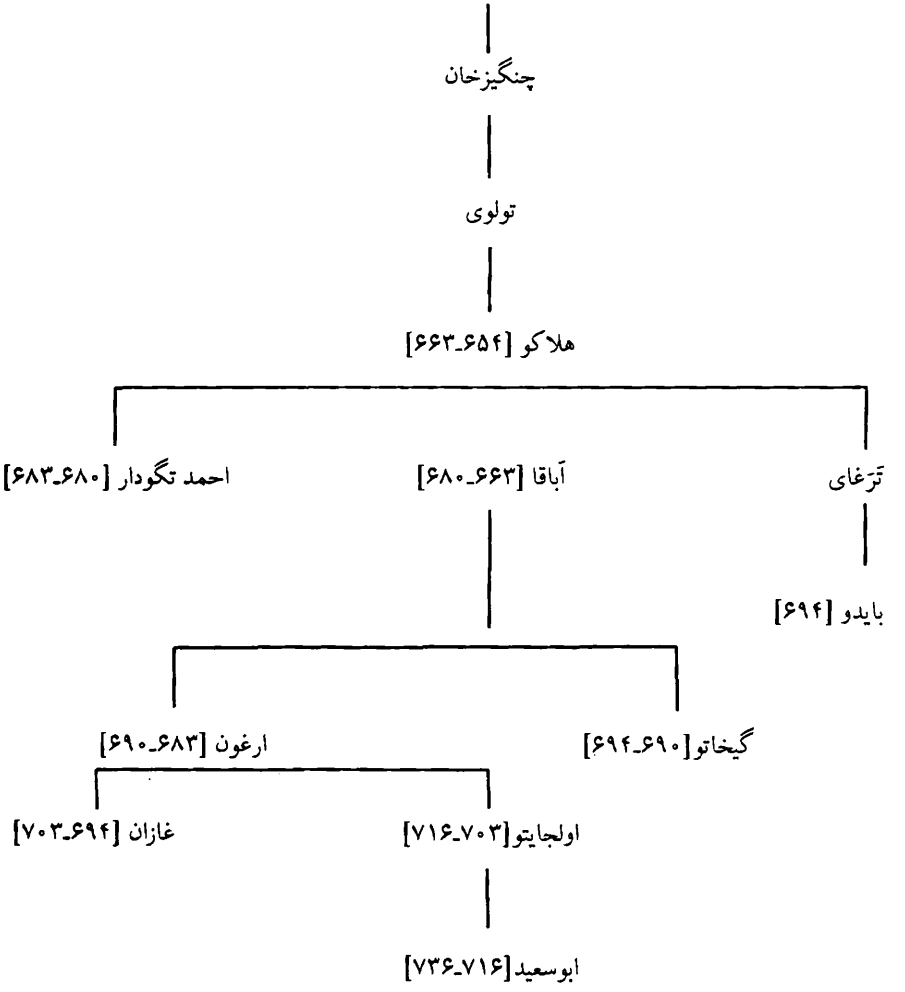
۱. آرپاخان، ۲. موسی‌خان، ۳. محمدخان، ۴. طغاتیمورخان، ۵. ساتی بیک (دختر اولجایتو)، ۶. تیمورخان، ۷. سلیمان‌خان و ۸. انوشیروان.

پس از مرگ ابوسعید، امرا و بزرگان دربار او، بویژه خواجه غیاث‌الدین رشیدی، فرزند رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی که مقام وزارت داشت و مردی نیک نفس و آزاده بود، یکی از نوادگان اریق بوقا را به سلطنت برداشتند که نام او آرپاخان بود، آرپاخان با حملهٔ اردوی زرین مواجه شد؛ اما آن را بخوبی دفع کرد. سلطنت وی پایه و اساس محکمی نداشت، از یک سو امیران و رجال دربار؛ از جمله علی‌پادشاه، دایی ابوسعید، با او مخالف بودند و از سوی دیگر همگان انتظار داشتند که دلشاد خاتون، همسر ابوسعید که باردار بود، فرزند ذکوری به دنیا آورد و او را به سلطنت برگزینند و خود همه امور مملکت را قبضه نمایند. از این رو علی‌پادشاه پس از مذاکره با دشمنان آرپاخان، شخصی به نام موسیٰ‌خان، نواده بایدو را به سلطنت برداشت و همین امر باعث ایجاد جنگ و خونریزی گشت که سرانجام آرپاخان و وزیر دانشمند او خواجه غیاث‌الدین به هلاکت رسیدند. علی‌پادشاه هم از این توطئه‌چینی طرفی نبست و به علت تکبر و غروری که از این پیروزی حاصل نموده بود با دشمنی برخی از بزرگان مواجه گشت. امیر حاجی طغای از قبیله اویرات با دستیاری دیگر مخالفان علی‌پادشاه یکی از نوادگان منگو تیمور برادر اباقا را که محمدخان نام داشت به سلطنت برداشتند. در جنگی که میان طرفین درگرفت علی‌پادشاه و یاران او قتل عام شدند.

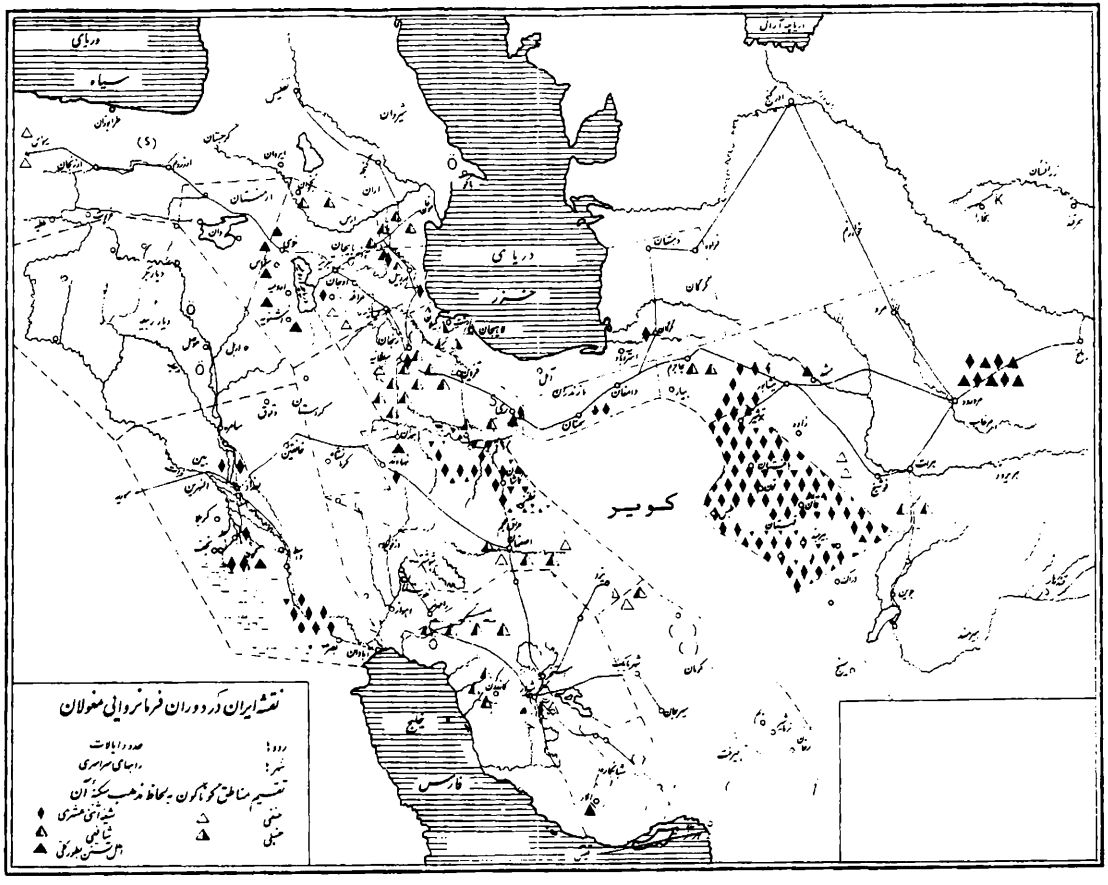
پس از این واقعه دو سردار جاه‌طلب به نامهای حسن بزرگ جلایری یا ایلکانی و حسن کوچک چوپانی در صحنهٔ سیاست وارد شدند و به زورآزمایی پرداختند. حسن بزرگ، امیرزاده طغای تیمور، یکی از اعقاب اوتکین برادر چنگیزخان را برای سلطنت برگزید، اما این امیرزاده توفیق چندانی حاصل ننمود و به خراسان بازگشت. حسن کوچک، ساتی بک (بیک) دختر ابوسعید بهادر را منتخب سلطنت نمود و این زن مدت کوتاهی حکومت کرد. رقابت و دشمنی میان حسن بزرگ و حسن کوچک اوضاعی بس آشفته و درهم ایجاد کرد که با قتل حسن کوچک به دست همسرش، عزت ملک، نیز به پایان نرسید. فرمانروایان سست بنیاد آخری ایلخانی نیز در گردباد حوادث محو و نابود گشتند، آخرین آنان شخصیتی به نام انوشیروان بود که بزودی ناپدید گشت، بی‌آنکه کسی از سرنوشت وی باخبر باشد. به قول اشپولر از سال ۷۵۳ ه یا حداکثر ۷۵۵ ه دیگر نام او در روی سکه‌ها دیده نمی‌شود. سلطنت مغولان در ایران رو به انقراض می‌رفت.

جنگ میان خود مغولان که چنگیزخان در زمان خویش آنان را از چنین نبردی برحذر داشته بود، شرایط مناسب این انقراض راتکمیل کرد.[۱]

شجره‌نامهٔ ایلخانان ایران تا ابوسعید



۱. *تاریخ مغول در ایران*؛ ص ۱۴۲.



منبع: برتولد اشپولر؛ *تاریخ مغول در ایران*؛ ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.

کتابنامه

الف) فارسی

آق سرائی، محمود بن محمد کریم؛ *مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار*؛ به سعی و حواشی عثمان توران، آنقره: چاپخانهٔ انجمن ترک، ۱۹۴۳.

ابن اثیر، عزالدین علی؛ *الکامل: تاریخ بزرگ اسلام*؛ ترجمهٔ ابوالقاسم حالت، تهران: مؤسسهٔ مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، ۱۳۵۵، ج ۲۲-۲۷.

ابن بطوطه، شرف‌الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد ابراهیم لواطی طنجی؛ *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، (*رحلهٔ ابن بطوطه*)؛ ترجمهٔ محمد علی موحد، تهران: بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳۳۷.

ابن بی‌بی، حسین بن علی الجعفری؛ *مختصر سلجوقنامه*؛ به اهتمام مشکور، تحت عنوان، *اخبار سلاجقه روم*، تهران: کتابفروشی تبریز، ۱۳۵۰.

ابن خلدون؛ *العبر: تاریخ ابن خلدون*؛ ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ۲ ج، تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴.

ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا؛ *تاریخ فخری در آداب مملکتداری و دولتهای اسلامی*؛ ترجمهٔ محمد وحید گلپایگانی، ج ۲، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.

ابن العبری، غریغوریوس ابوالفرج اهرون؛ *ترجمهٔ تاریخ مختصر الدول*؛ ترجمهٔ محمد علی تاج‌پور و حشمت‌الله ریاضی، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴.

ابوالغازی بهادرخان؛ *شجرهٔ ترک*؛ ترجمه از متن ترکی به فرانسه به وسیله دمیسون تحت عنوان: *Histoire des Mongols et des Tatares; st. Leonard, AD. Orientem Ltd. Amsterdam, Philo Press, 1970.*

احمد بن نصرالله؛ *تاریخ الفی*؛ نسخهٔ خطی، ج ۴، تهران: کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۵۸۵۴.

اسفراینی، نورالدین عبدالرحمن؛ *کاشف الاسرار* (رساله در روش سلوک و خلوت نشینی)؛ به اهتمام هرمان لَندُلْت، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبه تهران، ۱۳۵۸.

اشپولر، برتولد؛ *تاریخ مغول در ایران*؛ ترجمهٔ محمود میرآفتاب، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.

اقبال آشتیانی، عباس؛ *تاریخ مغول از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری*؛ ۲ ج، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۱.
بارتلد، و.و.؛ *ترکستان نامه* (ترکستان در عهد هجوم مغول)؛ ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۲، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
بارکهاوزن، یوآخیم؛ *امپراطوری زرد* (چنگیزخان و فرزندانش)؛ ترجمهٔ اردشیر نیکپور، [بی‌جا]: انتشارات داورپناه، ۱۳۴۶.
بروکلمان، کارل؛ *تاریخ ملل و دول اسلامی*؛ ترجمهٔ هادی جزایری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۶.
بایگانی اسناد شهر ونیز و کتابخانهٔ ملی مارچانا؛ *اسناد مربوط به روابط تاریخی ایران و جمهوری ونیز از دورهٔ ایلخانی تا عصر صفوی* (فهرست نمایشگاه)؛ تهران: کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
بیانی، شیرین؛ *ایران در برخورد با مغول*؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.
ـــــــــ؛ *دین و دولت در ایران عهد مغول*؛ ۳ ج، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷-۱۳۷۵.
ـــــــــ؛ *زن در ایران عصر مغول*؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
تاریخ سری مغولان (ترجمه از چینی به فرانسه توسط پل پلیو)؛ ترجمهٔ شیرین بیانی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.
تاریخ شاهی قراختائیان؛ به اهتمام و تصحیح محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.
ترابی طباطبائی، سید جمال؛ «رسم الخط ایغوری و سیری در سکه شناسی»، *نشریهٔ موزهٔ آذربایجان*؛ تبریز: ۱۳۵۱، ش ۶.
ترجمه و شرح نهج البلاغه؛ به قلم فیض الاسلام؛ تهران: [بی‌نا]، ۱۳۵۲.
جوادی، حسن؛ «ایران از دید سیاحان اروپایی در دوره ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*؛ س ۷، آذر و دی ۱۳۵۱.
جوینی، علاءالدین عطاملک؛ *تاریخ جهانگشای*؛ به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، ۳ ج، لیدن: مطبعهٔ بریل، ۱۳۲۹، ۱۳۳۴ و ۱۳۵۵ ه.
ـــــــــ؛ *ذیل کتاب جهانگشای* (کیفیت واقعه بغداد)، از نسخه مرحوم افضل‌العالم استاد البشر نصیر الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی؛ به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن: مطبعه بریل، ۱۳۵۵.
حافظ شیرازی؛ *دیوان*؛ به اهتمام انجوی شیرازی، تهران: جاویدان علمی، ۱۳۶۵.
حافظ ابرو، نورالله عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید البهدادینی؛ *ذیل جامع التواریخ رشیدی*؛ به‌اهتمام خانبابا بیانی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰.

ـــــــــ؛ *زبدة التواریخ*؛ نسخهٔ خطی، عکس از روی نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استامبول، ج ۱، تهران: کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، شمارهٔ ۲۹۴۶. ج ۲، شمارهٔ ۲۹۴۷.

ـــــــــ؛ *مجمع التواریخ السلطانیه*؛ نسخهٔ خطی، عکس از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، تهران: کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۴۱۶۳.

حمدالله مستوفی، ابن ابی بکر احمد بن نصر قزوینی؛ *تاریخ گزیده*؛ به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۹.

ـــــــــ؛ *نزهت القلوب*؛ به اهتمام محمد دبیر سیاقی، تهران: کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۳۶.

خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی؛ *تاریخ حبیب السیر*؛ ج ۳، تهران: کتابخانهٔ خیام، ۱۳۳۳.

ـــــــــ؛ *دستور الوزراء*؛ با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران: کتابفروشی اقبال، ۱۳۱۷.

دولتشاه سمرقندی، دولتشاه بن علاءالدوله؛ *تذکرة الشعرا*؛ به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، تهران: بارانی، [بی تا].

رازی، نجم‌الدین؛ *مرصاد العباد*؛ به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ *جامع التواریخ*؛ به کوشش بهمن کریمی، ۲ ج، تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۸.

ـــــــــ؛ *جامع التواریخ* (از هلاکو تاآخر)؛ به سعی و اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده، باکو: انتشارات فرهنگستان علوم جمهوری سوسیالیستی آذربایجان، ۱۹۵۷ م.

ـــــــــ؛ *جامع التواریخ* (بخش تاریخ مبارک غازانی)؛ به سعی و اهتمام کارل یان، هرتفورد، ستفن اوستین، ۱۳۵۸ ه.

ـــــــــ؛ *سوانح الافکار رشیدی*؛ به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران: کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و مرکز اسناد، ۱۳۵۸.

ـــــــــ؛ *مکاتبات رشیدی*؛ گردآوری محمد ابرقوهی، به اهتمام محمد شفیع، لاهور: انتشارات کلیهٔ پنجاب، ۱۹۴۵.

ـــــــــ؛ *وقفنامه ربع رشیدی*؛ زیر نظر مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی: ۱۳۵۰.

زریاب خوئی، عباس؛ «سه نکته درباره رشیدالدین فضل‌الله»، مجموعه *خطابه‌های تحقیقی درباره رشیدالدین همدانی*؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.

ساندرز، ج.ج.؛ *تاریخ فتوحات مغول*؛ ترجمهٔ ابوالقاسم حالت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱ .

سعدی، شیخ مصلح‌الدین؛ *کلیات سعدی*؛ به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر، [۱۳۵۶].

سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق؛ *مطلع السعدین و مجمع البحرین*؛ به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران: طهوری، ۱۳۵۳.

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی؛ *تاریخ نامهٔ هرات*؛ به تصحیح محمد زبیر الصدیقی و سعی و اهتمام خان بهادر خلیفه محمد اسدالله، کلکته: کتابخانهٔ خیام، ۱۹۴۳ م.
شبانکاره‌ای، محمدبن علی؛ *مجمع الانساب فی التواریخ* (جامع الانساب)؛ نسخهٔ خطی، عکس از روی نسخهٔ بنی جامع سلیمانیه ترکیه، تهران: کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳۰۰.
مجمع الانساب؛ تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
شجاع؛ *انیس الناس*؛ به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳۵۶.
شرف‌الدین علی یزدی؛ *ظفرنامه*؛ تهیه و تنظیم عصام‌الدین اورونبایوف، تاشکند: انتشارات فن، ۱۹۷۲.
شمس‌الدین محمد بن محمد آملی؛ *نفائس الفنون فی عرایس العیون*؛ با مقدمه و تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، ج ۱، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۷ ه.
ـــــــــ؛ *نفائس الفنون فی عرایس العیون*؛ تصحیح سید ابراهیم میانجی، ج ۱، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۹ ه.
شوشتری، قاضی سید نورالله؛ *مجالس المؤمنین*؛ تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۶ ه.
الشیبی، کامل مصطفی؛ *تشیع و تصوف* تا آغاز سدهٔ دوازدهم، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۹.
عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام؛ *آثار الوزراء*؛ تصحیح و تعلیق میر جلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
فخرالبناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود بن تاج‌الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن داود؛ *تاریخ بناکتی*؛ (روضة‌اولی‌الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب) به کوشش جعفر شعار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
القاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد؛ *تاریخ اولجایتو*: تاریخ پادشاه سعید غیاث‌الدین والدنیا اولجایتو سلطان محمد طیب‌الله مرقده؛ به اهتمام مهین همبلی، تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
کاشانی، ابوالقاسم؛ *زبدة التواریخ* (تاریخ اسماعیلیه و نزاریه و ملاحده؛ تصحیح فضل‌الله‌خان حقیقی، اقبال شفاهی)، تهران: [بی‌نا]، ۱۳۱۱.
کاشفی بیهقی سبزواری، کمال الدین حسین؛ *الرسالة العلیه فی احادیث النبویه*؛ به تصحیح و تعلیق سید جلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
گروسه، رنه؛ *امپراطوری صحرانوردان*؛ ترجمهٔ عبدالحسین میکده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۲.
گولپینارلی، عبدالباقی؛ *مولانا جلال‌الدین*؛ ترجمه و توضیحات توفیق سبحانی، تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
مارکوپولو؛ *سفرنامه*؛ با مقدمهٔ جان ماسفیلد، ترجمهٔ حبیب‌الله صحیحی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۰.

محمد بن امیر افضل‌الله الموسوی؛ *اصح التواریخ*؛ نسخه خطی، ج ۵، تهران: دانشگاه تهران، کتابخانه مرکزی ، ش ۳۱۱۰.

محمد بن منور، ابی سعید میهنی؛ *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*؛ به اهتمام ذبیح‌الله صفا، ج ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸.

مدرس رضوی، محمد تقی؛ *احوال و آثار قدوهٔ محققین و سلطان الحکما ... ابوجعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی، ملقب به نصیرالدین*؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴ .

مرتضوی، منوچهر؛ *مسائل عصر ایلخانی*؛ تبریز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۵۸.

مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین؛ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ به تصحیح و اهتمام عباس شایان، تهران: چاپخانهٔ فردوسی، ۱۳۳۳.

معین‌الدین نطنزی؛ *منتخب التواریخ معینی* (تاریخ ملوک شبانکاره)؛ به تصحیح ژان اوبن، تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶.

معین‌الدین یزدی؛ *مواهب الهی در تاریخ آل مظفر*؛ تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، تهران: کتابخانه اقبال، ۱۳۲۶.

منهاج سراج جوزجانی، منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین؛ *طبقات ناصری*؛ به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، ۲ ج، کابل: انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۳.

مورگان، دیوید؛ *مغول‌ها*؛ ترجمهٔ عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱.

ـــــــــ ؛ *ایران در قرون وسطی*؛ ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۳.

میرخواند، محمد بن سید برهان‌الدین خواندشاه؛ *تاریخ روضة الصفا*؛ ج ۴، تهران: انتشارات کتابفروشیهای مرکزی، خیام، پیروز، ۱۳۳۹.

ناصرالدین منشی کرمانی؛ *نسائم الاسحار من لطائم الاخبار* (در تاریخ وزراء)؛ به تصحیح و مقدمه و تعلیق میر جلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.

ـــــــــ ؛ *سمط العلی للحضرة العلیا: در تاریخ قراختائیان کرمان*؛ به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تحت نظر محمد قزوینی، چ ۲، تهران: اساطیر، ۱۳۶۲.

نخجوانی، محمد بن هندوشاه؛ *تجارب السلف: در تواریخ خلفا و وزرای ایشان*؛ به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، ج ۲، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۴۴.

نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری؛ *سیرت جلال‌الدین مینکبرنی* (ترجمه فارسی از اصل عربی از مترجم مجهول در قرن هفتم هجری)؛ تصحیح و تعلیقات مجتبی مینوی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۴.

ـــــــــ ؛ *نفثة المصدور*؛ به تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگردی، تهران: اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.

نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل ابن ابی‌الحسین بن ابی‌الفضل القزوینی الرازی؛ *کتاب النقض*: بعض

مثالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض»؛ با مقدمه و تعلیق و مقابله و تصحیح سید جلال‌الدین الحسینی ارموی (محدث)، تهران: ۱۳۳۱.
نصیرالدین طوسی؛ *روضة التسلیم یا تصورات*؛ به کوشش و. ایوانف، بمبئی: اجمل پریس، ۱۹۵۰.
ـــــــــ؛ *رسالهٔ امامت*؛ به تصحیح محمدتقی دانش پژوه، ج ۳، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.
نوبختی، ابومحمد حسن بن موسی؛ *ترجمهٔ فرق الشیعهٔ نوبختی*؛ به اهتمام محمد جواد مشکور، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳ .
وات، مونتگمری؛ *تأثیر اسلام در اروپا*؛ ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۱.
وصاف الحضره، فضل‌الله بن عبدالله شیرازی؛ *تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار* (*تاریخ وصاف الحضرة در احوال سلاطین مغول*)؛ به اهتمام محمد مهدی اصفهانی، بمبئی: ۱۲۶۹ هـ.
ولادیمیرتسف، ب.؛ *چنگیزخان* (با مقدمهٔ رنه گروسه)؛ ترجمهٔ شیرین بیانی، تهران: اساطیر، ۱۳۶۳ .
ـــــــــ؛ *نظام اجتماعی مغولان* (فئودالیسم خانه‌به‌دوشی)؛ ترجمه شیرین بیانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۵ .
ویلتس، دوراکه؛ *سفیران پاپ در دربار خانان مغول*؛ ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۳.
هاجسن، مارشال گ.س.؛ *فرقه اسماعیلیه*؛ ترجمه، مقدمه و حواشی فریدون بدره‌ای، تبریز: انتشارات تهران، [بی تا].

ب) عربی

ابن ابی‌الحدید، عزالدین ابی‌حامد عبدالحمید بن هبةالله المدائنی؛ شرح *نهج البلاغه*؛ المجلد الثالث، مصر: دارالکتب العربیة الکبری، [بی تا].
ابن تغری بردی، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف؛ *النجوم الزاهرة فی‌ملوک المصر و القاهره*؛ ج ۸،۷،۶، قاهره: وزارت الثقافه و ارشاد القومی، ۱۳۶۱-۱۳۶۸ هـ.
ابن الفوطی، کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن تاج‌الدین احمدالبغدادی؛ *تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب*؛ تصحیح مصطفی جواد، دمشق: دارالکتب الظاهریه، قسم الاول ۱۹۶۲. قسم الثانی ۱۹۶۳. قسم الثالث، ۱۹۶۵. قسم الرابع، ۱۹۶۷.
ـــــــــ؛ *حوادث الجامعه و التجارب النافعه فی المائة السابقه*؛ به اهتمام محمدرضا الشبیبی و مصطفی الجواد، بغداد: الفرات، ۱۳۵۱ هـ.
ابن‌کثیر، عمادالدین اسماعیل بن عمر؛ *البدایة و النهایة فی التاریخ*؛ الجزء الثالث عشر و الرابع عشر، قاهره: مطبعة السعاده، ۱۳۵۱ هـ ق.
ابوالفداء، الملک‌المؤید اسماعیل؛ *المختصر فی اخبار البشر* (تاریخ ابوالفداء)؛ محمد افندی المثنی التونسی، الجلد الرابع، قسطنطنیه: دارالطباعة العامرة الشاهانیه، السادس و الثمانین و المأتین

والالف هجری.
عبدالحی الحنبلی، ابی‌الفلاح؛ *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ قاهره: مکتبةالقدسی، ۱۳۵۰.
القلقشندی، ابوالعباس احمد بن علی؛ *صبح الاعشیٰ فی‌کتابة الانشاء*؛ قاهره: دارالکتب الخدیویه بالمطبعة الامیریه، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۸ هـ.
محمد بن شاکر الکتبی؛ *فوات الوفیات*؛ ۲ ج، [بی م]: مطبعهٔ سعادت علی بیک، سنهٔ تسع و تسعین و مائتین و الف هجری.
مفضل بن ابوالفضیل؛ *تاریخ سلاطین مملوک*؛ ترجمه ازعربی به فرانسه ازبلوشه، پاریس: [بی‌نا]، ۱۹۱۲.
Texte arabe publié et traduit en français
Par: E. Blochet, Tome 2, Paris 1912.
مقریزی، تقی‌الدین احمد بن علی؛ *السلوک المعرفة دول الملوک*؛ تصحیح و تحشیهٔ محمد مصطفی زیاده، قاهره: [بی‌نا]، ج ۱، ۱۹۳۶، ج ۲، ۱۹۴۱.
یاقوت‌الحموی، ابی‌عبدالله یاقوت بن عبدالله؛ *معجم البلدان*؛ به اهتمام فردیناندو وستنفلد، لایپزیک: بروک هاوس، ۱۸۶۶ م.

ج) فرانسوی و انگلیسی

Barthold, W.; *Histoire des Turcs d'Asie Centrale*; Adaption Francaise par Mme M. Donskis, Librairie d'Amérique et d'Orient Adrien Maisonneuve, Paris, 1945.

Bémont, Charles & Doucet, Roger; *Histoire de l'Europe au Moyen-âge 1270-1493;* Paris, Librairie Felix Alcan, 1931.

Dulaurier; E.; "Les Mongols d'après les Historiens, Armeniens", *Journal Asiatique*; 1858, ve serie, I. XI.

Phillips, E.D.; *The Mongols;* Edt.: London, Thames and Hudson, 1965.

Plan Carpin (plano Carpino), Jeande; *Histoire des Mongols;* Traduit et annotepar: Don Jean Becquet et par lauis Hambis, Librairie d'Amèrique et d'Orient Adrien Maisonneuve, Paris, 1965.

Rubruck, William; *The Journey of William of Rubruck to the Eastern Parts of the World;* 1253-55, As narrated by himself, translated from Italian and edited with an introduction by William Woodville Rockhill; Baklyt Society, 1900.

Spuler, B.; *Les Mongols dans L'Histoire*; Paris, Payot, 1967.

Vernaosky, George; *The Mongols and Russia*; New Haven, Yale University, 1953.

Wallis Budge, Sir E.A.; *The Monks of Kublaï Khan Eemperor of China;* London, 1973.

The Mongols and Ilkhanid Rule in Iran

Dr. Shirin Bayani



شابک: ۱-۴۵۷-۴۵۹-۹۶۴-۹۷۸
قیمت: ۴۳۵۰۰ ریال
مرکز پخش و نمایشگاه دائمی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ابوریحان،
شماره ۲ - تلفن: ۶۶۴۰۸۱۲۰ نمابر: ۶۶۴۰۵۶۷۸

9 789644 594571